مؤلف: جمعی از نویسندگان

اسلام و یهود

ریشه‌ها و عقاید

ترجمه علامه شیخ ابوالحسن شعرانی

انتشارات اسلامیه

خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۲۲۵۴۴۸

دورنگار: ۵۲۲۶۶۲۹

مؤلف : جورج جورداق
مقدمه بقلم : میخائیل نعیمه

مترجم :
آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

ترجمه و انتقاد از کتاب

الامام علی علیه السلام

ندای عدالت انسانیت

ناشر :

کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان پانزده خرداد شرقی، تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

چاپ افست اسلامیه

حق چاپ محفوظ

سرشناسه : جرداق ، جورج ، ۱۹۲۶- م .
Jurdaq, Jurj
عنوان قرارداد ی : الامام علی صوت العدا له الانسانیه.
عنوان و پدیدآور : ترجمه و انتقاد از کتاب الامام علی: ندای عدالت انسانیت / مؤلف جورج جورداق ؛ مترجم ابوالحسن شعرانی
مشخصات نشر : تهران : اسلامیه ، ۱۳۲۷ .
مشخصات ظاهری : ۴۳۶ ص .
شابک : 978 - 964 - 481- 044 - 2
یادداشت : چاپ سوم : ۱۳۷۷.
یادداشت : چاپ چهارم : ۱۳۸۸ (فیپا)
عنوان دیگر : ندا ی عدّالت انسانیت .
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ سال قبل از هجرت- ۴۰ق.
شناسه افزوده : شعرانی، ابوالحسن، ۱۲۸۱-۱۳۵۲ ، مترجم
رده بندی کنگره : ۱۳۷۷ ۸۰۴۱الف۴ج /BP ۲۷/۲۵
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱
شماره‌کتابشناسی‌ملی : ۷۷-۱۳۳۷۴ م

نام اثر : ترجمه الامام علی - صدای عدالت انسانی
مؤلف : جرج جرداق
مترجم : علامه ابوالحسن شعرانی
ناشر : اسلامیه
شمارگان : ۱۰۰۰ جلد
نوبت و تاریخ چاپ : چهارم - ۱۳۸۸ هجری شمسی
چاپ : اسلامیّه
شابک : ۲ - ۰۴۴ - ۴۸۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸
ISBN: 978 - 964 - 481 - 044 - 2

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوندیرا سزدکه نعمتش از شمارافزون است ووصفش از قدرت بیرون،بروزروشن،غبارظلمت میزداید و بنوردانش پرده جهل میگشاید، سوسته آفتاب را زیر ابر نگاه ندارد و باطل را برحق غالب نیارد ، درود نا معدود بر روان پیغمبر پاك وخاندان و یاران او باد .

مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از آن است که بوصف آید و یا افکار کوتاه بشر احصای آن تواند وهرچه در این باب گفته اند قطره است از دریا ، آنان که در شرح حال آن حضرت و ذکر مناقب و مکارم او کتاب نوشته اند مجهولی را معلوم نکرده پنهانی را آشکار نساخته بلکه صفای جبلت و پاکی فطرت خویش را ظاهر نمودند چانکه مولوی گوید :

مادح خورشید مداح خود است　　که دوچشمم روشن و نامرمد است

از جمله یکی ازمسیحیان لبنان کتابی بنام صوت العداله در اوصاف و مکارم وسیرت آن حضرت تألیف کرده است بسیار نیکو ونکته های بدیع آورده و طرائف بسیار ذکر کرده است ، کتاب او میان مسلمانان نیز شهرت یافت و سزاوار آن بود. اما در سه چهار مورد سهو کرده وعباراتی برخلاف حقیقت در آن گنجانیده موجب نگرانی بزرگان علما گردید خصوصاً درمحضر حضرت آیة الله بهبهانی متع الله المسلمین بطول بقائه چند بار سخن از اغلاط آن میرفت تنقیح و اصلاح آن را لازم دانستند تاموجب شبهه نشود. این بنده مطابق منظور ایشان در تنقیح و اصلاح آن کوشیده اصل کتاب را ترجمه کردم و مورد نظر را توضیح کافی دادم و اغلاط آن را مبین ساختم و فصلی درسیرت ملوك عادل بر کتاب افزودم که در محل خود ذیل

صفحه بآن اشاره شده است و چون مؤلف از نامه مبارك آن حضرت بمالك اشتر جزئی انتخاب کرده بود مناسب دیدم ترجمه همه آن نامه را بیاورم . و آن ترجمه که درمحل خود ذکر میشود از محمد ابراهیم نواب جد مادری این بنده است چون بغایت فصیح بود آن را برگزیدم وبهمان ترجمه‌قناعت کردم .

مرحوم ملك الشعرای بهاردر کتاب سبك شناسی‌خود گوید(اززمان سلاجقه تاکنون نثر ساده و فنی کاملتر و تمامتر از آن ندیده ام).

هرجا نام پیغمبر ﷺ یا سایر ائمه علیهم السلام با صلوات و سلام ذکر میشود آن صلوة و سلام از زیادات این بنده مترجم است ، در اصل کتاب نبود و نیز در چند عبارت نهج البلاغه ، مؤلف کتاب آن جملهٔ که دلالت بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و ربط او با عالم غیب دارد حذف کرده بود ، آن را در ضمن ترجمه افزودم .

چند جا مطالب کتاب موافق مذهب اهل سنت وجماعت بود نه مذهب شیعه و در آن مواضع اشارتی بمذهب شیعه کردیم و تفاصیل آن را در کتب امامت توان یافت .

باری مؤلف این کتاب نخست از پیغمبر اسلام ﷺ ودین او ستایش بسیار کرده را ومشارکت امیرالمؤمنین علیه السلام رابا او دراقامت دین‌حنیف بیان نموده است و ازغایت تبحر وروح قدسی او در تأسیس هرعلم وشکافتن‌هرمعضله فصل وافی آورده است ، پس از آن حقوق بشر و اصول قواعد اجتماعی وسیاسی عادلانه را که در سخنان امام علیه السلام است بتفصیل و تشریح بیان کرده بنظرخود مؤلف مطالب‌این فصول مهمترین‌مباحث کتاب است خصوصاً مواد منشورملل‌متفق را با دستور آن حضرت سنجیده وتفوق دستور اورا ثابت کرده‌است

آنگاه خلاصه از سیرت او و رفتار دشمنان با او ودر آخر کتاب شرحی در بلاغت ومنتخبی‌از کلام آن حضرت درنهج‌البلاغه آورده وبقول چند تن ازمستشرقین فرنگستان کتاب را ختم کرده است .

ما شیعیان که علی علیه السلام را ولی خدا و امام برحق و معصوم میدانیم هرگز دستور اورا با دیگران نمی‌سنجیم و قوانین و اصول دیگر را بچیزی نمی شمریم و بدانستن آنها رغبتی نشان نمیدهیم ، آیا مرام سوسیالیست نیکوتراست یا مالکیت انفرادی ،آزادی بهتراست یااستبداد، دموکراسی‌پسندیده تراست یا اریسطوکراسی این مطالب برای ما ارزش بسیار ندارد چون مرام ما آنستکه خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه دین سلام الله علیهم گفته اند ، هرچه از آنان ثابت شود صحیح همان است، اما مرد مسیحی عجیب نیست اگرمیان مرامها واسالیب حکومت و انواع تشکیلات اجتماعی‌وقوانین‌اسلام مقایسه کند وهرچه بعقلش بهتر آید برگزیند .

ما مسلمانان اگر هزاران مغالطه و سفسطه برترجیح قانونی ازقوانین جهان بگویند و ما آن را مخالف احکام اسلام ببینیم باطل میدانیم و یقین داریم مخالفان خطا کرده اند .

اگردرقوانین دیگری نظر کنیم فقط برای اطلاع است نه برای آنکه‌بپذیریم و عمل کنیم .

علمای اجتماعی امروز گویند : حکومت برای دو مقصود است : یکی حفظ نظام ومراعات قوانین ودفع ظلم و ستم ، دوم انجام دادن کارهای سودمند که از عهده یك فرد خارج است مانند : ساختن راه و پل و امثال آن ، هرنوع حکومت که این دو وظیفه رابهترانجام دهد رجحان دارد ، و بعقیده قاطبه آنان‌حکومت‌دموکراسی بهترین طرزحکومت است از این جهت مؤلف اصول دین اسلام را ستایش کرده که آنرا موافق دمکراسی یافته است .

علمای‌مزبور گویند : انواع‌حکومت‌باهمه کثرت‌وتنوع‌ازسه‌قسم‌خارج نیست :

اول حکومت دمکراسی‌است یعنی برطبق میل وخواهش مردم که دولت عین اراده رعیت را اجرا نموده و از خود چیزی بر آنها تحمیل نکند .

دوم حکومت اشرافی و اریسطوکراسی که جماعتی از بزرگان‌کشور مطابق

میل وخواهش خود تدبیر امور رعیت کنند هرچند رعیت بتدبیر آنان راضی نباشند

سوم استبداد فردی که یك تن هرچه خواهد انجام دهد مخالف میل قاطبه مردم یا موافق آنان .

بعقیده حکیم ابونصر فارابی مدینه فاضله یعنی بهترین حکومت آن است که والی حکیم عالم عادل و ومردم پرهیزکار مطیع و تابع اوامر او باشندچنانکه ما میگوئیم مستحق خلافت امام‌معصوم است، و در کتاب السیاسة از انواع حکومت پس از مدینه فاضله حکومت دمکراسی را ترجیح داده و آنرا مدینة الاجتماع خوانده‌است، گوید در چنین جامعه ارباب هنرفراهم میگردند و کشور عظمت مییابد وعلوم وصنایع بغایت ترقی میرسد و اندیشه ها بکار می‌افتد و مردم آماده مدینه فاضله میشوند و طالب آن میگردند .

علمای اجتماعی امروز گویند : انسان آزاد آفریده شده است ، اگر دولت آنان را محدود و مقید سازد برخلاف سرشت وطبع آنها را ازرسیدن بغایت خود ممنوع ساخته پس باید درتحدید اختیار آنان بکمترین قدر ممکن قناعت کرد و تا ضرورت اقتضا نکند سلب اختیار از افراد انسان نباید نمود .

درحکومت دمکراسی مردم باختیار خود کار میکنند . استعداد آنها ظاهر میشود هنرها آشکار میگردد .

در چنین کشور هزاران هزار عقل باطمینان واختیار در آبادی میکوشند و در ممالك استبدادی یك‌یاچنداندیشه معدود بکارند و مابقی‌عقول خاموش وخفته

درکشورهای دمکراسی‌همه مردم مسؤلند چون مختارند وحفظ خودرا خود بعهده میگیرند و اعتماد برخود دارند نه بردیگران . قوانین آنها درنتیجه اصطکاك افکار ومشورت عقول وتزاحم اغراض و مقاصد مختلفه پدید آمده و حالت اعتدال بخود گرفته است هرکس برای نفع خود افراط‌کند مخالفت دیگران دائره غلو او را فرومی‌نشاند و منافع همه طبقات مراعات میگردد .

دولت دمکراسی نیرومند است چون همه رعیت‌پشتیبان آنند، اما درحکومت استبدادی رعیت از دولت بیزار است ودولت از رعیت خویش بیم دارد و با آنهادر جنك است، نیروی خودرا در سرکوبی رعیت بهدر میدهد و در مقابل دشمن عاجز میماند ، عمال حکومت استبدادی خائن و رشوه گیرند اعتماد بر آنها نمیتوان کرد. هرخلاف که مرتکب شوند از مجازات ایمنند چون دولت استبدادی نمیتواند هم رعیت را برنجاند وهم عمال خود را ، از این قبیل عیوب برای سیاست استبدادی و محاسن حکومت دمکراسی بسیار شمرده اند که تفصیل آن ازمقصود ما خارج است ، چون مؤلف چند فصل از کتاب خود را بدان تخصیص داده است مانیز اشاره بدان کردیم .

دولت خلفا و پادشاهان عادل دراسلام نیزدمکراسی بودچون احکام و قوانین شریعت اسلام را مردم پذیرفته بودند و سلاطین عادل همان احکام را میان رعیت اجرا میکردند و برخلاف احکام اسلام و رضایت مردم حکمی از خویش نداشتند ومعنی دمکراسی همین است ، اصطلاح تغییر کرده است آنوقت عدل وداد میگفتند و امروز دمکراسی مینامند ، اگر مجلس شوری وقوه مقننه‌نداشتند برای آن بود که خود رانیازمند بوضع قوانین نمیدیدند چون احکام شرع مدون بود .

با اینکه روش دمکراسی امروز بنظر عقلای جهان بهترین انواع حکومت است هنوز آمال مستبدانه از اندیشه مردم بیرون نرفته ، گروهی که خویش را مستعد فرمانروائی میشمارند و میتوانند ببهانه‌های گوناگون وسیله‌زوروفرمانروائی برای خویش فراهم کنند دست بیداد سوی آمال و اموال و ناموس و عقاید مردم درازکرده آنان را زیر شکنجه و آزار قرار میدهند وخویش را دلسوز وخیرخواه و اصلاح طلب وحامی فقرا وضعفا مینامند و گاهی دومذهب متناقض‌را برای‌فریفتن عوام برگزیده‌ترویج میکنند، تاحکومت دردست دیگران‌است‌فوضوی و آنارشیست مخالف هر دولت و حکومتند ، زشتترین چیز ها نظم و حکم و بدترین موجودات

حاکم ووالی ورسواترین مشاغل نظم دادن امر رعیت، پست ترین اصناف آنها که کشور راآرام نگه‌میدارند ومردم را بصلاح وتقوی‌میخوانند . چون خود بحکومت رسیدند چنان‌نسق وضبط در کار می‌آورند که هیچکس‌بیدستورحکومت نمیتواند آب بخورد ودم بزند یایك‌کلمه بی‌اجازه بگوید و یك گام بی خواست والیان بر دارد ، چنان خود کامه گردند که مردم نمرود وفرعون را نیز فراموش کنند .

امروز بهانه آنان بردو گونه است : یکی آنکه افراد مردم غالباً نادان و از اوضاع جهان بی‌خبرباشند و یا خود خواه و سود جوی ، شایسته زمامداری ملك نیستند وحکومت دمکراسی برای آنان زیان است دیگر اندوخته شدن ثروت نزد چند تن معدود و فقر قاطبه اهل کشور در این ایام که صنایع‌سنگین ترقي کرده است وکارخانه های بزرك بکار افتاده، سرمایه های خرد و کوچك معطل مانده وبتدریج از میان رفته و در دست چند تن معدود فراهم شده است ، هرچه صنایع پیش رود کار سخت تر خواهد شد . چون زراعت بماشین نیز رواج گیرد ، املاك کوچك دهقانان و گاوآهن وبیل آنان ازکار فروخواهد ماند ومالکین‌بزرك همه چیزرا تصاحب خواهند کرد .

ازجهت دیگر برای پیشرفت تمدن حوائج و مصارف مردم افزوده میگردد ، بهمان نسبت که سرمایه ایشان کاسته شده، وبیچارگی همه را فرا میگیرد و مزد کارگر باقل‌مصرف اونمیرسد وبرای‌حوائج اتفاقیه وتفریح‌وخوراك‌وپوشاك‌وزندگی مرفه‌وسیله ندارد .

این مسئله مشکل روز افکارجهان را بخود معطوف داشته متفکران بشر در صدد چاره جوئی آن هستند وفتنه جویان آن را دستاویزاغراض فاسد خودکرده‌اند

طرفداران حکومت دمکراسی معتقدند که ترفیه حال کارگران ورسیدگی بحقوق آنان در دولتهای آزاد بهتر ممکن‌است چون کارگر خود آزاد باشد بهر کارخانه بخواهد میرود واز هرجا خواهد اعراض میکند واگر بتواند بشهر دیگر

یامملکت دیگر، واگرخواهد دست از کارمیکشد.

بالجمله اگر آزاد باشد ، کارفرمایان بیشتر ملاحظه و مراعـات آنان را خواهند کرد و اگر کارگران ازصاحبان کارخانه و سرمایه های بزرك نزد دولت دمکراسی شکایت کنند دولت بشکایت آنان رسیدگی میکند و اصحاب سرمایه را مجبور برفع شکایت وایفای حقوق کارگران میسازد واگرقانون موجود برای مزد ورفاه کارگرناقص باشدباز کارگران آزادندمیتوانند،از دولت ونمایندگان خودتکمیل واصلاح آنرا بخواهند ومزد یا شرایط بهتر بطلبند .

پس در دولت دمکراسی مشکل کارگران را بهتر میتوان حل کرد ، واگر قانونی وضع شد و آن را مفید نیافتند میتوان آنرا تبدیل بقانون مفیدکرد .

اما اگر دولت استبدادی باشد هیچیك از مطالب فوق تحقق نمی‌یابد زیراکه کارگر آزاد نیست تا هرجا میخواهد برود یا نرود واز کاردست بکشد ونمیتواند شکایت کند وحقوق خویش رابخواهد واگراوضاع را مساعد حال خود نبیندتغییر آن را بخواهد .

طرفداران استبداد گویند دولت باید همه اموال را تصرف کـندتاهرسرمایه خاص دولت باشد وکارگران نیزعمال دولت،آنها را باجبار بکارواداردند ومحصول رنج آنها را دولت خود تصرف ومیان مردم تقسیم کند ، واین طریقه را سوسیالیسم گویند .

درکتب غربی نقل کرده اند کـه افلاطون طرفدار این طریقه بود و ارسطو برخلاف وی و ادله در رد او آورده است :

۱ ـ ارسطو گوید در دولت سوسیالیست کار ونیروکاهش‌مییابد و این دو که شرط کمال وسعادت جامعه است نقصان میپذیرد بدلیل آنکه‌انسان ازرنج‌ومشقت گریزان است وطالب‌استراحت، مگر آنکه در رنج سودی باشد یا وجدان و عقل عملی او را بکاری مکلف سازد ، هرگاه مردم امیـد وار نباشندمحصول رنج ایشان مخصوص‌خود آنهااست‌بکمترین‌مقدار رنج و کاروجدان‌خویش‌راراضی کرده‌ومسؤلیت

خود را در مقابل دولت باندك عملی انجام میدهند ، چون دولت خود متعهد معاش مردم است کسی در مزرعه کـه خاص او نیست و محصول آن را دیگران میبرند بیهوده رنج برخود نمی نهد .

۲ ـ باز ارسطو گوید : دولت متعهد معاش وزندگی مردم بوجه احسن شده است ، اما برخلاف تعهد خویش ، مردم را در سخت ترین شکنجه و آزار قرار خواهد داد. چون متعهد روزی و معاش آنان است ، البته نهایت دقت رادرجمع ودریافت حوائج مردم بکار خواهد برد وهمه کار ها را زیرنظر خود خواهد گرفت ، این روش در حقیقت بیگاری گرفتن و کار اجباری است ، آزادی یعنی اختیار و مسؤلیت افراد مردم از میان خواهد رفت .

جامعه ولات بمنزلهٔ غول وجـانور وحشی و مردم اسیر و بنده دولت جابر خواهند شد .

۳ـ چگونه میتوان محصول کارهارا میان افرادجامعه بخش کرد، این تعدیل چگونه انجام خواهد گرفت؟ اگر میان همه مردم ـ چنانکه بابوف معتقد بود ـ باندازه مساوی باهم بخش کنند موجب ضعف مردم و کاهش محصول خواهدشد، هنرمند و بی هنر باهم مساوی و بیکاره تن آسان با مرد زیرك و کـاری برابر وهیچکس کوشش برای کسب هنر نخواهد کرد و اگر بزور بکارشان دارند بکمترین قدر امکان کارخواهند کرد چون میدانند از اینکه رنج بیشتر برند برمزدشان افزوده نمیگردد .

سن سیمون گوید : محصول را میان مردم باندازه لیاقت وشایستگی و کثرت کار تقسیم باید کرد ، در اینصورت همان روش مالکیت اختصاصی تجدید میشود زیرا که املاك خاص در کشور های دمکراسی بکار وشایستگی و زیرکی بدست آمده است .

٤ ـ اگرمردم آزاد ومختار باشند ومحصول کار خویش را خاص خود دانند و پس از مرك آنها بفرزندانشان میراث رسد کوشش بیشتر میکنند ، محصول بیشتر بدست می آید و درمیان مردم فراوانتر میشود. خود محصول خود را باسراف و تبذیر مصرف نمیکنند بلکه قناعت میورزند وببازار برای فروش عرضه میدارند تا بهای

آن را بیاندوزند ومحصول بدست همه‌کس میرسد و چون فراوانتر باشد اررانتر است اما در اسلوب‌سوسیالیست اصلا محصول کمتر بدست می آید وآنچه بدست کسی‌رسدآنرا بمصرف‌خویش‌میرساند،ازاین جهت‌همیشه کمیاب و گران است .

۶ ـ اگرواقعاً وقتی محصول‌تنك شودوچاره جز مداخله‌دولت و جمع وبخش محصول‌نباشدمانند زمان قحطی‌یا جنك یا محاصره و لزوم جیره‌بندی، یا آنکه‌برای افزایش‌عده بیکاران وکمك بمستمندان لازم شود مالیات گزاف ازثروتمندان گرفته شود وصرف حاجت ورفاه فقرا گردد ، باز در حکومت دمکراسی میتوان بدان نائل گشت ، چون اینگونه حکومت مردم را درهمه چیز آزاد گذاشته‌حق‌نطق‌وبیان و اجتماع وسفر وکار و اعتصاب‌وهمه‌چیزرا برای مردم‌معترف وهیچ چیزرا ازکسی سلب نکرده‌پس‌اگرتدبیر مالی‌لازم‌باشد، بنفع‌عامه‌وموجب رفاه کارگران و زیادی محصول،میتوان‌با رضایت‌مردم‌قانونی‌وضع کرد که‌دولت چندماده‌ازموادمعیشت را زیر نظر گیرد وبرمزدکارگر بیفزایدوشرایط کاررا‌سهل کند کارگران‌را آزاد گذاشته‌تا رضایت وعدم رضایت‌خودرااظهار دارند وراه بازگشت‌رانبسته که اگراز مداخله دولت پشیمان شدند یا آنرامصلحت‌ندانستند فوراً نقض دستود اولرا اعلام میدارند وبحال‌اول‌باز میگردند.

پس برای رفاه حال فقرا و بیچارگان نیز حکومت عادل که مردم را آزاد گذارد و کار اجباری در آن نباشد و مزد کار با تراضی کارفرما وکارگران‌معین شود بهترین طریقه ایستکه تاکنون تصور شده است و با اسلوب سوسیالیست البته این مقصود انجام نمیگیرد . فرضاً کارخانه را دولت از صاحبان‌آن گرفت کارگر همچنان کارگراست‌همه‌مردم‌صاحب کارخانه‌نخواهندشد،فقط کارگران سابقاً ازکمی مزد و شرائط سنگین میتوانستند نزد دولت شکایت کنند اما اکنون که خوددولت صاحب کارخانه است‌دیگر نمیتوانند. صاحبان کارخانه پول داشتند اما توپ و اسلحه نداشتند مجبور بودند پول کارگران‌خودراراضی کنند امادولت با اسلحه‌نیز میتواند آنانرا خاموش کند. بهرحال‌مرام‌سوسیالیسم‌رفع‌اشکال کارگررانخواهد کرد.

مؤلف این کتاب آزادی کارگران را برخلاف مرام اشتراکی از سخنان

امیرالمؤمنین ﷺ استنباط کرده وهم مواد منشور ملل متفق را آورده است واز آن سخت طرفداری کرده است ،پس نمیتوان گفت‌وی طرفدارسوسیالیست است‌چون مطالب مناقض آن بسیار آورده است و ما دربجای خود بدان اشاره کردیم و بار دیگر همان سخن اول را تکرار میکنیم که ما مسلمانان هرچه از شرع ثابت شود می‌پذیریم وبمرام و مسلك این و آن توجه نداریم .

این سخنان که در ترجیح دمکراسی و آراء دیگران در باره اشتراکی و غیر آن گفتیم همه نقل قول علمای نصاریست که ما فقط برای اطلاع در آنهانظرمیکنیم اگردمکراسی را بپسندیم برای آنستکه خداوند در قرآن مردم را بعدل و احسان فرموده و ازظلم وستم باز داشته است و اگر کسی گوید نظم جهان بظلم و بیداد مستقر میگردد و همه مردم آماده و سزاوار عدل و احسان نیستند ما اینسخن را نمیپذیریم ، چون هرجامعه کوچك یا بزرك ، فقیر یا غنی ، مستقل یا مستعمره و تحت الحمایه ، متمدن یا عقب افتاده حتی مردمان متوحش جنگلی اگروالیان آنها بعدل وداد موافق میل و رضای آنها حکومت کنندبهتر است از آنکه بزور چیزی برخلاف رضای آنهابر آنان‌تحمیل‌نمایند. اگربگویندمردم‌عقب‌افتاده‌مستحق‌حکومت دمکراسی نیستند ما قبول نمیکنیم چون عدل وداد چیزیستکه هر کس دوست دارد وهرحکومت که موافق رضای مردم رفتار کند بیشتر موفق میگردد .

هر گاه بخواهیم دونوع حکومت را با یکدیگر بسنجیم و یکی را بردیگری ترجیح دهیم باید آنهارا با وضع مشابه و شرط مساوی تصور کنیم : مستعمره را با مستعمره، کشورفقیررا بافقیروغنی را با غنی،مستقل را بامستقل در اینصورت ملاحظه خواهیم کرد که حکومت دموکراسی درهریك بر حکومت استبدادی در مملکت مشابه آن ترجیح داردنه آنکه مستعمره‌دمکراسی فقیر را با دولت مستقل و مستبد غنی بسنجیم. هر گاه مستعمره بروش‌دمکراسی اداره شود ومستعمره دیگربروش استبدادی روش اول ترجیح دارد و هکذا .

جماعتی ازمردم ، کشوری‌رانصور میکنندجاهل وعقب افتاده و حکومتی

فرض میکنند عالم وخیراندیش و باصلاح‌وتقوی، میگویند در چنین کشور استبداد رجحان دارد ، باید گفت وجود چنان حکـومت در چنین کشور فرض محال است مگر آنکه افراد حکومت از آن مردم نباشند .

اما نسبت‌بثروت و فقر هرچه ازخدا و رسول و ائمه دین مبین علیهم السلام بما رسیده است بی‌چون وچرا پذیرفته ایم و بدلیل موافق و مخالف توجهی نداریم خداوندبندگان خویش را مختلف آفریده هنروشایستگی و عقل و تدبیر و اتفاقات و مقدرات مختلف‌قرار داده‌است‌والله فضل بعضکم علی‌بعض فی‌الرزق خداوند تعالی بعض شما را بربعض دیگر در روزی ترجیح نهاد وخلق الانسان من تفاوت.

پیغمبر فرمود : مال هیچکس را بی‌رضای او نباید ستانید و غصب را حـرام فرمود ، از ربا و احتکار منع کرد ، انحصار و امتیازرا جائز نشمرد . سخره عمال را حرام‌کرد، کار اجباری را ممنوع فرمود ، تجارت وزراعت را آزادکرد ، تسعیررا در حکم غصب شمرد برای فقرا حقی درمال اغنیا قرار داد که آنان را کافی‌است .

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود خدای تعالی در مال‌تو انگران نظر کرد آنگاه تهیدستان‌رابدیدودرمال‌توانگران‌بقدر کفایت آنان حقی‌مقرر فرمود واگر آن مقدار کفایت ایشان نمیکرد بیشتر قرار میداد و در مقدار زکوة فرمود: باندازه بمستمندان باید داد تا معیشت آنان‌مانند معیشت غالب مردم گرددر باره کفشگری که درآمدش بقدر کفاف نبود فرمود :

(ما اخذ من الزکاة فضه علی عیاله حتی یلحقهم بالناس)یعنی آنچه اززکوة گرفت برعیال خود انفاق‌کند،تا آنانرا درمعاش بسایرمردم برساند .

با این قواعد و هزاران احکام دیگـر که در اسلام مقرر است حاجت بمرام های دیگر که مبنی برغصب وسرقت وکار اجباری ومصادره اموال‌وشرکتهاوصنایع است باقی نمی ماند . والله العالم .

در تاریخ ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۷۷ مطابق ۱۹ آذر ۱۳۴۶ شمسی
بقلم بنده ناچیز ابوالحسن شعرانی‌پایان یافت والحمد لله
علی توفیقه

هدیه بکتاب عزیز الامام علی علیه السلام صوت العدالة الانسانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

علی ای پادشاه ملک حجاز — ای درِ رحمت خدا بتو باز
ای ولی خدا وصی رسول — ای در عالم مشخص و ممتاز
همه کار تو خارق العاده — همه افعال تو بود اعجاز
گر سلیمان بخاتمی نازد — داده ای خاتمی میان نماز
خیبر و فتح کار کوچک تست — نیست این طعمه درخور شهباز
که بخیر تو دم از سلونی زد — قبل ان تفقدونی از آغاز
آتش قهر تست سوزنده — آب مهرت بود بتیم نواز
آنکه ذم تو کرد می گیرد — سر انگشت از ندامت گاز
راستی بر کسی هنیئاً لک — که ولای تو کرده پس انداز
داستان غدیر خم تو را — روی دست نبی فراز جهاز
چون شود نقل در محافل ما — میکند روح دوستان پرواز
پادشاهان بدرگهت سایند — بهر عرض نیاز روی نیاز
جز خداوند ربی الا علی — که بود حی و فرد و بی انباز
کی سر از کار تو در آورده — چه کسی گشته واقف از این راز
من کجا مدح تو توانم گفت — کی کجا پشته کرده مدحت باز
نیست ما را مجال مدحت تو — گرچه هستم مجاز و نیست مجاز

باکمال فصاحتش ماند — مات ومبهوت سعدی شیراز
که چگونه کند تورا تعریف — یا چه قسمی دهان نماید باز
حار همدان ومن بُمت یرنی — آن حدیث شریف سرافراز
روشنی بخش دیده ودل ماست — وثیره گاه رحیل وراه دراز
چون اجل آید ورسد از راه — از کسی او نمی پذیرد ناز
گردن هرکه او فتد این طوق — برنیاید دگر از و آواز
دست ما و ولای لوکافی انت — گر کنی مرحمت زنار جواز
دردهای درون سینه خود — بکسی جز تو کی کنیم ابراز
تو گواهی که هر سحرگاهان — تا بدانجا که داشت چشم انداز
چقدر ناله کردم وزاری — چه تضرع بگاه سوز وگداز
تا شوم نیک وعاقبت محمود — نرسم گرچه من سپای ایاز
این سرا رنج ومحنتش آنست — آن سرا جاودانه نعمت وناز
حال دارم امید رحمت او — تا چه خواهد کریم بنده نواز
دارم امید آنکه برهاند — پیروی را درین نشیب و فراز
اخوان کتابچی اینک — نغمه وصف تو نماید ساز
هدیه کرد این کتاب براحباب — تا کند وعده های خود انجاز

تهران : سراینده اشعار مذهبی دسته گل محمدی . علی اکبر پیروی

شب جمعه سوم صفر المظفر ۱۳۸۲

اصول کافی تألیف ثقة الاسلام کلینی با ترجمه

وشرح فارسی به قلم حضرت آیة الله کمرهٔ

کتاب کافی پایه و اساس نشر و تبلیغ مذهب حق شیعه امامیه است که در صدر غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه بایك اشاره ومدد غیبی تألیف شده

این کتاب در ٤ جلد زرکوب به قطع ۲۴ × ۱۷ چاپ وانتشار یافته است

روضهٔ کافی

یا گلستان آل محمد

مشتمل بر آثار اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام

با ترجمه وشرح فارسی آیة الله کمرهٔ

در دو جلد زرکوب بقطع فوق

مؤلف : جورج جورداق
مقدمه بقلم : میخائیل نعیمه

مترجم :
آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

ترجمه وانتشاد از کتاب

الامام علی

صوت

ندای عدالت انسانیت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ناشر :

کتابفروشی اسلامیه

چاپخانه اسلامیه

بقلم : میخائیل نعیمه

مقدمه

تاریخ بزرگان جهان برای ما سرچشمه عبرت وتجربه وایمان وآرزواست ، سرچشمهٔ که هرگز خشك نخواهدشد علم‌تاریخ مانند کوهی‌است که چون برفراز آن برائیم‌اطراف‌جهان رواضح می‌بینیم وچون چراغهائی‌است که‌ظلمت‌را ازپیش چشم و پای مابرمیدارد. وجود بزرگان‌سبب‌شد که‌بخویشتن امیدوار باشیم وبسعادت زندگی واغراض و فوائدآن دلگرم شویم واگر ایشان نبودند نومیدی برما استیلا می‌یافت، چون با مجهول دست بگریبانیم، ودرپیش‌مرك پرچم سفید می‌افراشتیم یعنی ماتسلیم و بنده توایم هرچه خواهی درباره ما انجام ده !

اما هرگز تن بنومیدی نداده‌ایم و نخواهیم داد چون پیروزی باماست بدلیل آنکه بسیاری ازما پیش از این پیروز شدند. یکی از آنان علی‌بن ابیطالب بود ! این پیروز شدگان همیشه باما هستند. هرچند زمان و مکان میان ما وآنها فاصله شده‌است اما نه زمان میتواند گوش مارا از شنیدن آواز ایشان مانع شود و نه مکان میتواند صور ایشان‌را ازپیش نظر مادور کند .

این کتاب حاضر گواهی روشن است برگفتار من. تاریخ زندگانی یکی از بزرگان بشراست که اززمین عربستان برخاست امامخصوص بآنزمین نیست، واسلام اورا برای جهان ظاهر ساخت اما تنها برای اسلام‌نیست.اگرعلی ﷺ تنهابرای‌اسلام بود چرا باید یك تن مسیحی لبنانی درسال۱۹۵٦بشرح زندگی‌او و تفحص وتدقیق دروقائع آن پردازد ومانند شاعری شیفته، آن قضایای دلفریب و حکایات نغز و دلاوریهای شگفت انگیز را بسرودهای شاعرانه تغنی کند .

پهلوانی امام نه تنها در میدان حرب بود بلکه در روشن بینی و پاك دلی و بلاغت و سحر بیان واخلاق فاضله و شور ایمان و بلندی‌همت و یاری ستمدیدگان ونالمیدان ومتابعت حق وراستی بالجمله درهمه‌صفات‌حسنه پهلوان‌بود. قضایای علی ﷺ هرچند مدتها برآن گذشته است اما هنوزسودهای بسیاراز آن برتوان‌گرفت

و هرگاه بخواهیم بنیاد زندگی نیکو و سعادتمند گذاریم باید بآن رجوع کنیم و دستور و نقشه از وی گیریم.

نمیخواهم زودتر از خوانندگان همه نکات مهم و خواندنی و یاد گرفتنی کتاب را متذکر شوم چون بسیار است همینقدر میگویم نویسنده بسیاری ازقضایای شیرین ودلاویز از هرجا بهم پیوسته که درنظر مانند گلهای رنگارنك غم گزا و درگوش چون نغمه‌های دل‌انگیز جانفزاست،ودیگر آنکه تفسیر وقایع رابقدر کافی کرده‌است. و آراء و عقاید علی علیه السلام را در سیاست ودین و امور اجتماعی واقتصادی بشرح و تفصیل آورده و بازندگی امروزی ما پیوستگی داده است و از عهده آن نیك برآمده چنانکه دیگران دراینمعنی مانند وی توفیق نیافتند .

علاوه براین در تفسیر بسیاری از وقایع که در زندگی امام علیه السلام اتفاق افتاد مطالب تازه و بدیع آورده است که مورخین پیشین متعرض آن نشدند .

مورخ ونویسنده، هرچند تیزهوش ودارای قوه قدسیه باشد، محال‌است‌بتواند حتی درهزار صفحه صورت معنوی امام علیه السلام را چنانکه هست مجسم کند ، یا وقایع بزرگی که درآن دوران اتفاق افتاد چنانکه درخور آنها است جلوه‌گر سازد. این نابغه عرب آنچه اندیشید و گفت و عمل کرد بین خود وخدا ، چیزهائی است که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است و بسیار بسیار بیش از آن است که مورخ بتواند بدست و زبان و قلم بیان کند بدین جهت هر صورتی که مارسم کنیم صورتی است ناقص و نشانه حیاتی که امیدواریم از آن صورت مشاهده کنیم بی اندازه کم است.

اما در اینگونه کتاب مقصود مؤلف غیر این نیست که از اعمال و اقوال او بهمان اندازه که دسترسی دارد تفحص و جستجو کند و به دقت بغور آن برسد و بصورتی که خود مؤلف تعقل کرده است درآورد وبدیگران بشناساند .

یقین‌دانم که مؤلف این کتاب ارجمندبابلاغت‌بیان‌وشوق‌تحقیق وانصاف‌تااندازه پیروز گشته و از علی بن ابیطالب علیه السلام صورتی نموده است که اگر برابرآن‌بایستی ناچار خواهی گفت : بزرگترین مرد ازنژاد عرب پس ازپیغمبر علی است؛

میخائیل نعیمه

مهـــد نبوت

مولد پیغمبر اسلام

معجزه جزیرة العرب

سرزمین عربستان زمینی اعجاز آمیز و حیرت انگیز است ، پیوسته چنین بوده و خواهد بود.

بیابان‌های پهناوری که اگر آسمان ازریزش باران دریغ نکرده بود به وسعت خود میتوانست گرسنگان جهان را سیر و برهنگان گیتی را بپوشاند . اما زمین‌های خشك و ریگزار و تلها و دره‌ها و کوههای خرد و بی‌آب و گیاه و دشتهای سوزان آنجا نه شایسته کشت است و نه در خور سکنی ؛ و با آنکه آن را از سه جانب دریا فرا گرفته باران بسیار کم می بارد و گرما در نهایت شدت است.

گاه باشد که در بعض نواحی اندك بارانی ببارد و هوارا طراوتی بخشد، اما باد سموم که بر اطراف آن میوزد هر شاخ سبز و گیاه تر را میخشکاند ، بلکه جانوران را از زندگی محروم میسازد . شعرای عرب باد صبا را که ازمشرق میوزد بانسیم عطر آمیز بهشت برابر شمرده‌اند .

جوی آبی که پیوسته روان باشد دراین سرزمین وجود ندارد اماچون‌باران ببارد بسیار باشد که سیلها روان گردد واز وادیهای پیچ درپیچ‌بگذردمردم‌فرصت را مغتنم شمرده در پیش آب بندی نهند و تا مدتی آبرا در برکه‌ها نگاه‌دارند.

حیوان عربستان از حیوان جاهای دیگر ممتاز است خدایتعالی آنرا پاهای بلند عطا کرده تا مسافت‌های دور را آسان بپیماید و در بیابانهای وسیع درمانده نگردد و سمی پهن داده تا در ریگزارها فرو نرود و شکیبائی اومناسب‌بادشواری

راهها ، ومقاومت او دربرابر گرما و تشنگی هم درخور بی آبی و گرمای موطن او است . آب چند روز در معده ذخیره دارد وگاهی صاحبش آن آب را به وسائلی بیرون آورده رفع عطش میکند. این حیوان در آنجا هزاران اسم دارد .

گیاه در جزیرة العرب بسیار کم و خارناك و از شدت حرارت و بی آبی پژمرده است. خانه‌های آنجا خیمه‌هائی است که نه از باد سوزان ونه از حرارت آفتاب مردم آنرا حفظ نمیکند. هیچ فرقی میان زندگی در آن خانه وزندگی زیر آسمان نیست . بااین‌حال شماره آنها بسیار کم و پراکنده ازهم وساکنان پیوسته در حرکت وانتقالند واز اقلیمی باقلیمی کوچ میکنند.

خوراك مردم خرمای خشك واندك آب‌وگاهی گوشت شتر وحیوان شکاری است. صحرانشینی همیشه آنهارا بجنك وجدال وادار میکند. حرارت آفتاب‌چنان است که فقرا گوشت‌را برریك تافته بریان میکنند . مشاهده یك نواخت‌بیابان‌های پرریك و کمی آبادی و عدم بغییر اوضاع ملالت‌آوراست وزندگی را ناگوار می سازد. آرزو و امید که مایه خوشی و نشاط زندگی است در این صحرا وجود ندارد.

درچنین وضع دشوار و زندگی یك نواخت هرگز صحرانشینان از نشیب و فراز زندگی و اختلاف اوضاع جهان واقف نمیگردند و اندیشه خیر و صلاح دردل آنها خطور نمیکند و ارزش نیکی و تقوی که دل مردم را برای پذیرش ایمان‌نرم میکند دربیابان خشك مفهوم نیست. اینگونه خصائل درزمین‌های سبز وآباد نشو ونما میکند نه درصحاری بی‌آب وعلف ، ودراشخاصی که ازنعمت جهان بهره‌مندند میسر است نه دردل محرومان اززندگی . چنده آباد وشهر کوچك را درآنزمان نباید بحساب آورد چون شمارهٔ آنها بسیار ناچیز وهم‌مانند خیمه‌های چادرنشینان درمعرض هوای ناسازگار صحرا قرارگرفته، وهمان زندگی دشوار وفقر ومسکنت ودوری مسافت وجدائی ازکشورهای جهان وبلاد عامره گیتی دراین آبادیهای اندك موجود است . الا آنکه در قسمتی از زمین طائف و یثرب اندکی وسائل حیات یافت میشود. اماشهرمکه بتکده بود. مردم آنجا بازرگانان بودند ودرنظر آنهایك دینار ببهای جان انسانی ارزش داشت.

در وصف جزیرة العرب همین باید گفت فقر و مسکنت در شنزارهای گرم دوزخ آسا و بیزاری اززندگی؛ نومیدی ازحیات.

عجب این است که در مجاورت این صحرا زمین‌های سرسبز و خوراکهای لذیذ و پوشش نیکو و فراخی نعمت موجود است با این حال مردمی باین عیش خسیس قناعت ورزیده گامی فراتر ننهند تاازنعمت حیات بهره‌مند گردند؛ عجب‌تر آنکه همین مردم موطن خودرا برهمه جهان ترجیح دهند. این معجزه این صحرا است قبل ازبعثت پیغمبر!

***

اما این همه چشمه‌های روان و زمین‌های سبز وخرم و شبنم‌های بامداد و نسیم نشاط‌انگیز شبانگاه و ثروت های انباشته جهان ونعمت‌های زمین های پرشهد وشیر ولبخند شادمانه گلزارهای باصفا وبالجمله، هرچیز نیك که درهمه جای گیتی موجود است جز در جزیرةالعرب، هرگاه همه آنهارا با آنچه از جزیرة العرب بر خاست مقایسه کنی پشیزی نیارزد وقدر و بهائی ندارد. این صحرای شگفت‌انگیز در جهان چیزی آورد از همه آنها بالاتر و بزرگتر چه در برابر جهان برخاست‌و باجمله هستی :در آویخت وپراکندگان‌را بهم پیوند داد، سرچشمه‌های حقیقت بسبب آن صافی گردید وارزش زندگی آشکار شد و وجود در محض انسانیت کامل‌جلوه کرد، نیکی‌وصلاح عظمت یافت وحقیقت برتبه‌اعلی رسید همه‌اصول فضائل دریکجا فراهم آمد یعنی در محمدبن عبدالله ساکن غارحرا ودر برگزیده دوستان او علی‌بن ابی طالب.

بعثت این موجود بزرگوار و پسر عمش در اینزمین که جان انسان درمقابل دیناری بود معجزه این‌صحرا است بعداز نبوت!

دعوت محمد ﷺ

چشمانی درخشنده چون آفتاب تابان ! و حقیقت برلبش آشکارتر از نور خورشید ! دلی تازه‌تر از باغهای یثرب و بساتین طائف ! و خلقی مطبوعتر از شب نشینی در ماهتاب حجاز ! جولان اندیشه‌اش از باد وزان حکایت میکرد! و بیان شیرینش سحر جادوانرا ازخاطر میبرد! پرتو نورآسمانی دردل و عزمی جازم چون دم شمشیر درکف وکلام الهی برسالت از جانب حق در زبان !

این اوصاف محمدبن عبدالله ﷺ پیغمبر عرب‌است. این پیغمبر بت شکن که هم بت مال و هم بت عادت وهم بت عصبیت نژادی را شکست چون همین بتهااست که انسان را بابرادر خود دشمن میسازد وبجنك وادار میکند.

☆☆☆

قرشیان پست همت از دنیا همین میخواستندکه درهمی از بدوی ربوده ودر جیب‌خود نهندو ارزش زندگی پیش آنها جز این نبودکه باهزارسختی درطلب سود شخصی برشتران نشسته وبآهنك حدی دربیابانی‌که ، منزلگاه برای آسایش ورفع خستگی سفر وجود نداشت، مگر زیرسایه درختان بری، فراز ونشیب دره ودشت را بپیمایند و بشهر خود بازگردند یعنی مکه ، شهر بت‌پرستی وزمینیکه فقط درهم عزت داشت ودینار شرافت . ندائی بگوش ایشان رسید که اعصاب آنان را بر انگیخت ورشتهای شهوات آنان ازهم بگسیخت‌گوئی دنیا برآن ها سرنگون شد وفریاد میزد :

انسان ارزشی دارد غیرآنچه شما تصور میکنند، و چادرنشینان گرمازده در بیابان های دور برای مقصودی خلقت شده اند غیر ازآنچه شما گمان کرده‌اید .

این ندا ندای دعوت محمد ﷺ بود!

طائفه اسد و تمیم بقدری احمق و جاهل بودند که دختران خویش رابدون علت زنده درگور میکردند، فقط بمتابعت عادت و ضدیت باارادهالهی وانکارجمال

طبیعت! این ندا که از کمال مهر وعطوفت حکایت میکرد در گوش ایشان آمد که: ای مردم از کشتن دختران بپرهیزید ؛ ای بندگان خدا دخترهم مثل پسر مخلوق خدا است. هیچکس از بندگان حق ندارد دیگری را از نعمت حیات بی بهره سازد؛ خداست که زنده میکند ومیمیراند!

☆☆☆

قوم عرب بشمشیر بجان یکدیگر افتاده و بزبان‌هائی تیزتر از تازیانه دوزخ بر سر یکدیگر میکوفتند وبرای وصال یك دختر بدم شمشیر می رفتند . گروهی بودند درهم آمیخته از سوارانی که به کشتن برادران خویش مباهات میکردند و جماعتی دیگر در خاك و خون غلطان فدای جهالت خود شده و کودکانی از بیکسی شیون وزاری کنان که باید درمهد دشمنی تربیت شوند واز شیر کینه پرورش یابند در آن وقت فریادی بگوششان رسید شدیدتر از بانك رعد و سهمگین‌تر از گردباد در دریای عظیم که پیوسته میگفت:

این چه کار است ؟ آیا یکدیگر را می کشید باآنکه همه بنده یك خدائید که آسمان وزمین را آفریده‌است ؟ جنك کار شیطان است. و صلح برای شما اولی است . آن نعمتی که در طلبش جنك میکنید تنها در صلح میسر است

این صوت هم صوت محمد ﷺ بود .

☆☆☆

هیچ امت چون مردم عرب متکبر وخودخواه نبودند . چنان مردم غیر عرب را پست می‌شمردند که خوی تند و خود خواهی احمقانه و تربیت بدوی ایشان را سزاوار بود؛ گوئی غیرعرب را ازافراد انسان نمیشمردند. این خوی برصاحب‌رسالت دشوار آمد و باین ندا متکبران را بیدار ساخت .

عرب را بر غیر عرب فخر نیست مگر به پرهیز کاری و انسان خواه نا خواه برادر انسان است.

این ندا هم ندای محمد ﷺ بود.

☆☆☆

آوارگان که باد سموم بشره آنهارا تافته بود و جامعه مردم آنان را رانده

زندگی بر آنها تنگ گردیده بی‌ارزش‌تر ازریگ بیابان بودند و روزگاری سیاهتر از چهرخودداشتند. اینمردم‌یاران پیغمبر بودند چنانکه‌یاران مسیح عیسی‌بن‌مریم وسایر بزرگان جهان نیزهمین فقرا و بیچارگان بودند، پیغمبر برای‌خاطر آنان‌ازحکومت خودسرانه جباران نهی کرد و بندگی و اسارت را منع فرمود و انسان را از قید خدمت مثل خود آزاد ساخت و بیت‌المال را برای استفاده عامه معین فرمود، و کوشش خلق را درراه استفاده عموم مقرر ساخت. پشت‌قریش که اعمام وخویشان او بودند برای خیر خواهی و صلاح خود آنها بتازیانه تادیب بیازرد و بتمام دل روی بجانب خدا آورد که همه موجودات پراکنده‌را دریك رشته بهم پیوسته‌است. اما آنها کودکان جاهل و سفیهان را برانگیختند تا سنك بر او افکنده و او را استهزا کنند.

آن آوارگان و ستم دیدگان که بلال مؤذن پیغمبر یکی از آنها است (و او نخستین مؤذن اسلام است) آوازی شنیدند از سرود بامداد نشاط انگیزتر و از سایه‌شب رساتر:

که مردم همه روزی خوار خدایند و بر خوان او نشسته هر کس بیشتر به آنها سود رساند نزد خداوند محبوبتراست.

این صوت، صوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود!

***

اما دشمنان و آنها که بروی سنك می‌پراکندندو سخریه‌میکردند این آهنك جانبخش را شنیدند :

ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك، فاعف عنهم؛ واستغفر لهم و شاورهم فی‌الامر فاذا عزمت فتوکل علی‌الله ان‌الله یحب‌المتوکلین.

اگر تو درشت خوی سنگین دل بودی از گرد تو پراکنده میشدند، پس از ایشان درگذر و از برای ایشان طلب آمرزش کن و در کار با آنها مشورت نما، و چون تصمیم گرفتی بر خدای توکل کن که خداوند متوکلان را دوست دارد.

این صوت، صوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود.

☆☆☆

آنها که درطلب زندگی بهتر درراه‌خدا جهاد می کردند وبرضد بت‌پرستی و زشتکاری بیاری پیغمبر بر خاسته بودند و از اندیشه ضایع ماندن حقوق و اخلاق فاضله آرام نداشتند این سخنان شیوا در دلشان نقش بسته بود :

خیانت نکنید ومال کسان را نربائید ؛کودکان را نکشید از زنان و پیران فرتوت و راهبان‌صومعه نشین دست باز دارید، درخت‌خرما و سایر درختان‌رانبرید ونسوزانید وبنائی را ویران‌نسازید.

☆☆☆

عرب این ندای آسمانی را از محمد بن عبدالله ﷺ فرا گرفته و در بسیط زمین همه جا بردند و صاحبان تاج وفرمان روایان گیتی را خاموش ساختند مردم را با یکدیگر الفت داده برشته ایمان پیوستند و رابطه محکم میان آنها و خدای جهان بی شریك و انباز که پیغمبر صحرا بآنها شناسانده بود برقرار ساختند.

سایه محمدبن عبدالله ﷺ همه جا گسترده شد و دنیای قدیم همه زیرسایه او رفتند. از خاور تا باختر تخم خیر ومعرفت و فضیلت‌کشته شد، پیغمبر دست بالای جهان دراز کرده تخم دوستی وبرادری بیفشاند و بازهم دراز است ومیافشاند ؛

مردی در هند بود و دیگری در اندلس وهردو زیریك‌بیرق‌نشسته‌بودند
این افتخار را مانند تاجی درخشان برسرمردم مشرق نهاد ؛

☆☆☆

این ندا مردم را به برادری دعوت میکرد. دست حکام را از رعیت و اموال آنان کوتاه میساخت . و همه را در حقوق برابر قرار میداد . چون کوچك وبزرك فرمانروا و زیردست عرب وعجم، همهٔ مردم مخلوق وروزی خوار خدایند. زن را از جور مرد و مزدور را ازظلم کارفرما وبندگان را ازخواری و ذلت رهائی بخشید . همه مردم را درحکومت دخیل‌ساخت ، برخلاف رای افلاطون وسایر فلاسفه یونان که پیشه وران و کارگران وبندگان را از حقوق مدنی محروم میساختند برای پستی

کار ومشاغل ایشان ، ومردم را درحقوق وتکالیف بچند طبقه تقسیم گرده‌بودند ،
ربا را حرام فرمود که در حقیقت بهره از دسترنج دگران‌است. (۱)

پس از ندای محمد ﷺ صدای علی بن ابیطالب مردم را بدین مکارم اخلاق دعوت میکرد.

(۱) در دین اسلام ربا حرام است اما بهره بردن از سرمایه های دیگر جائز است مانند خانه وزمین وملك وباغ بخرید یا فروش یا اجاره . اصل سرمایه داری ممنوع نیست و حرمت ربا حکمتی خاص دارد

امام علی بن ابیطالب از همهٔ بزرگان عظیمتراست ، نسخه یگانه‌است که در زمان گذشته و نه‌اکنون صورتی برطبق آن دیده نشده‌است .

شبلی شمیل

نظریے بتاریخ جهان !

گوش شنوا بتاریخ جهان فراده تا ترا از امرعظیمی خبر دهد کـه اگر ده‌ها قرن بگذرد نظیر آنرا نتواند تکرارکرد . گوش و دل وخرد خود را بوقایع گیتی متوجه کن تا تمام هستی تو را مفتون مردی نابغه سازد که اندیشه او باندازهٔ بلند است که همه چیز در مقابل او پست مینماید جهان و زندگی را ناچیز و فرزند و خویشان وسلطنت و دولت را وقعی نمی‌نهد. صاحب این اندیشه باندازهٔ بلند مرتبه است که او را از بشر نباید شمرد وعمق فکرش چنـان است که با افکار آدمیـان اشتراك اسمی دارد .

گوش‌دل بازکن تا تاریخ عالم‌قصه شهیدان راه حق وعدالت را برای‌توحکایت کند که از خون آنها کرانه آسمان گلگون است و چون بافق بنگری در آن دو سرخی بینی یکی سرخی طبیعی و دیگری سرخی خون شهیدان راه‌حق وعدالت!

چشم بتاریخ مشرق بیانداز وفکرعمیقی بجوی‌که مرکزدائره هرفکر عالی و اصل هر دلیل ومنطق صحیح است. هر عقیده تازه و رای نوین در باره زندگی این جهان و آن‌جهان وابسته اواست وهرنظرعمیق در قوانین ونظام بشری و دستورهای اجتماعی و قواعد اخلاقی که شنیده باشی از آن سر چشمه جاری شده . این قواعد مبنی برهمکاری و معاونت و ارتباط مردم با یکدیگر و جامعه است .

کدام فکر است (۱) که مذهبی تازه‌و روشی نودر حکمت اختراع کرده ودر دسترس مردم گذاشته پیشینیان آنرا باعقاب واخلاف خود رسانیده هر کس باندازه فکرخود از آن‌بهره برد و هنوز کسی بغور و عمق آن نرسیده و پیوسته باید افکار دیگر و عقول دیگر از آن مطالب تازه تر اکتشاف نمایند ؛

کدام اندیشه روشن است که صاحب آن در رنج و مردم از آن در نعمت و راحت‌اند ؛ برای دوست و دشمن راه باز کرده و بازهم میکند. دانشمندی که ازعلت هر چیز و نتایج آن بحث کرده و باحرص و ولع مایل بکشف و ایضاح آن برای دیگران باشد.

عالم خرده بینی که در هرمطلبی غور کرده و درك هیچ چیز از او فوت نشود حتی اعمال مردم که هنوز انجام نداده‌اند و تازه در فکر آنها خلجان کرده نزد او واضح باشد .

قریحه که هرعلمی درمشرق پس از او ظهور کرد باو پیوسته است بلکه منشأ و اصل همه آنها است.

هر گزعقلی باین نفوذ و کمال دیده‌ای که بزرگترین حقیقت‌را شناخته باشد؟ و آن حقیقت اصل پیوند اجتماعی وعلت پیدا شدن جامعه است وسبب سیر هریك در راهی مخصوص بخود ، بچه علت یك‌جامعه در راهی سیرمیکندوجامعه دیگردر راه دیگر؟ اینمطلب را که آنحضرت هزاروسیصد وچند سال پیش از این درك کرده‌است امروز علمای مشرق ومغرب تازه موضوع بحث خود قرار داده‌اند. مقصودما حاجت بوسائل زندگی و مواد معیشت است که مردم برای وصول بآن راه های مختلف می‌پویند . گروهی افراط کرده وقواعد عدالت را نادیده می‌انگارند ودر گمراه کردن عقول میکوشند ثروتمندان برای ربودن اموال و فرمانروایان برای بیگاری گرفتن

---

(۱) چون نویسنده کتاب مسیحی است از او بیش از این توقع نباید داشت که در امیر المؤمنین علیه‌السلام فکری مافوق بشر تصورکند اما حقیقت این است که علوم علی علیه‌السلام را بفکر نباید نسبت داد بلکه مأخوذ از وحی و الهام است و بتوسط پیغمبر و جبرئیل از طرف خداوند بر قلب آنحضرت فائض گشته وفکر ونظر هرچه عمیق و مافوق سایر افراد باشد ممکن نیست مانند علوم علی‌ع بلکه عشری ازاعشارآن از وی صادر شود .

تسخیر رعایا وبدعتگذاران برای یافتن اتباع و پیروان مطیع بهانه های بی معنی ساخته و بمنطق های غلط پرداخته تا بمقصود زشت خویش نائل آیند.

عقلی را میشناسی که بیش ازده قرن گذشته این حقیقت را ،که ناسخ هزار و یك گونه اوهام باطله شده، تقریر کرده باشد وبگوید هیچکس گرسنه نماند مگر بسبب آنکه دیگری بهره اورا گرفته و باز میگوید (ندیدم نعمتی وافرمگر باحقی ضایع شده) . و سوی یکی از عاملان خویش درباره احتکار نوشت (در این کار زیان عامه مردم و عیب فرمانروایان است از احتکار منع کن)(۱)

مردی بزرك و خردی دوربین بیش از ده قرن پیش راز صحیح انسانیت را دریافت و معلوم کرد که فضائل و مکارم و خوی نیکو درسرشت همان مردمی نهاده است که پادشاهان و فرماندهان هیچ ارج و بهائی برای آنها معتقد نبودند و هر ستم و اجحافی را نسبت بایشان روا میشمردند. رفائیل نقاش ایتالیائی مجسمهٔ مادر مسیح را بصورت زنی از کشاورزان دهنشین ایطالیا بر آورد و همه گونه صفات نیك انسانی را در او ظاهر ساخت. تولستوی و ولیتر و گوته نیز آنچهٔ رفائیل بدست خود ساخت بفکر ومتخیله خود انشا وثابت کردند.

این مرد بزرك صدها سال پیش از ایشان مطلب آنها را گفته،است باولاة و امرا و منفعت‌پرستان و سودجویان مبارزه کرد و در راه ستمدیدگان با فکرخطا و بیهوده آنان مخالفت نمود و سوگند خورده گفت (بخدا سوگند که داد مظلوم از ظالم بستانم و بینی ظالم را مهار کرده کشان‌بسوی سر چشمه حق آورم هر چند او را خوش نیاید) . از این‌سخن که دربارهٔ مردم عصر خود گفت آشکارمیگردد مردم آن عصر را خوب شناخته بود : آنجماعت از مهتران و امرای بیقدر که با نالایقی مناصب یافته و گروهی زیردست و بیچاره وبدبخت که جزاطاعت‌چاره نداشتند، و باختصار گفت (اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم) فرو دستان شما برترند و

(۱) در نظر مرد مسیحی عجیب است که مردی هزار سال بیش از این چیزی را ادراك کند که فلاسفه عصر اخیر بزحمت به آن رسیده‌اند اما برای مسلمان عجیب نیست چون علم علی ع را ماخوذ از پیغمبر ووحی و الهام و منتهی به پروردگار میدانند پس فخر علی ع نیست که بطاب ولتررا قبلا فهمیده باشد

زبردستان شفا پست‌تر) (۱) مقصود وی از این گفتار اشارت بدین معنی است که مردم زیر دست بسبب نومیدی و ستم بزرگان از اظهارمکارم و صفات نیك خود محرومند اما زبردستان ومهتران عیب خویش را درجامه‌های فاخر پوشیده دارند .

این مرد بزرك مردم را آگاه ساخت که حقیقت و فضیلت امری ثابت و ازلی است‌پیوسته بوده و جاودان خواهد بود . همه‌کس درباطن دل خود بآن معتقد است گرچه هر یك بطریقی آن را تاویل میکند . قدیمترین امت ها در سایه آن زندگی میکنند ونمیدانند. فکروعقیده را از پدر و نیاکان خویش ارث برده همان را پسندیده‌اند ، چون قبول آن رنج ومشقت طلب وتفکررا از آنها بر داشته وعادت تقلید خوی سرشت آنها شده است .

اساس همه عقاید و آراء همین است که یك حقیقت مطلق موجود است و پایه بحث‌رابایدبر آن‌حقیقت‌استوار کرد دل‌وهوش‌وهرخوی‌وخصلتی که از آنها خیرد وهر حالت و شوق و هر صفت نفسانی بهرشکل وصورت که باشد دریافتن آن حقیقت مطلق در وجود علی‌بن ابیطالب علیه السلام معاونت یکدیگر کردند وعلی علیه السلام آنرا دریافت وبدل وهوش‌خود دانست که‌پایه هرچیزی که برحق استوار باشد متزلزل نشود وخود او نمونه این ثبات بود که هم در پیروزی و هم درشکست خودرا غالب میدید . در میدان نبرد یا سیاست و در هر مبارزه غالب یا مغلوب شدن نزد او مساوی بود چون میدانست حقیقت با او است و خود او بخود میزان سنجش و مشخص حق، و باطل بود .

در تاریخ خاور زمین مردی بدین ثبات عقیده نتوان یافت که هیچ سستی در او راه نیابد و از طغیان آتش فشانها لرزه بروی نیفتد. کدام علت برای تزلزل‌عقیدهٔ

---

(۱) کلام امیرالمؤمنین اشارت بفتنه ایست که در زمان خلافت آن حضرت بر انگیخته شد و جامعه را زیر و رو کرد ، این استنباط که مؤلف کرده است گرچه از این‌کلام مستفاد نمیشود اما امری مسلم است و از دیگر گفته‌های آن حضرت معلوم میگردد بلکه غرض عمده از فرستادن پیغمبران و سبب پیشرفت آنان همین است که آزادی‌و استقلال فردی را ترویج کردند چون در دولت جباران و دوران استبداد فرعون و نمرود و امثال آنها مال وجان مردم درقبضه اختیار جباران بود البته فکرها راکد و قریحه‌ها خاموش میماند .

سختتر از اینکه دشمنان بسیار و نیرومند با یکدیگر متحدشوند و هر نسبت‌زشت که ممکن باشد حتی نسبت کفر و گمراهی بکسی دهند. کدام آتشفشانی برای عقیده سوزنده‌تر ازتهدید بمرك ویامرك؟ علی علیه السلام ازهیچ یك سست نشدو بهیچ علت منحرف‌نگردید. ازکوشش ومجاهدت برای ترویج عقیده بهیچ قیمتی‌دست برنداشت وازآن هیچ سودی نمیخواست وجاه و مالی طلب نمی‌کرد و نفع او پیشرفت‌عقیده او بود

در تاریخ جهان دلی سرشار از لطف و مرحمت و مهر و شفقت می‌شناسی که گرد او را سودپرستان آزمند و جاه طلبان چیره دست و سنگین دلان کینه جوی فرا گرفته آنها بر سر منافع خود یکدیگر را می‌دریدند و او با بیانی پر از مهر و محبت آنها را بصلح و سلامت می‌خواند و ایشان بر محاربه او یکدل و یکزبان گشتند!

از مجموع کلماتی که میان مردم دائر است، و می گویند و می‌نویسند و هر یك در زندگی خود یکی از آنها را انتخاب کرده و بر حسب خوی و سرشت خود کار خویش را بر وفق آن انجام‌می‌دهند، میان این کلمات، کلمه پاکی و عصمت را در کسی بمعنی حقیقی خود یافتهٔ؟ پاکی دل، صفای نیت، طهارت نیالوده ونیامیخته بهیچ زشتی وبدی(۱) که اگر بخواهیم آنرا بچیزی محسوس تشبیه کنیم و بگوئیم: مانند شبنم یا ژاله صبحدم است که بر برك گل تر نشسته باز نیکو نگفته‌ایم زیرا که این طهارت معنوی دل و جان است از اندیشه پاك بر خاسته نه از شب متولد شده‌است ونه ازصبح. پاکی خالص و نیامیخته که نزد صاحب این دل چنان عزت دارد که آفتاب برای سرمازدگان در زمستان و آب برای کشتزار در در تابستان.

در میان مردمان بزرك جهان آنکس که در محبت و وفا بیش از دیگران

---

(۱) بعقیده ما امیرالمؤمنین ع از خطا معصوم بود و علم و عقیده او ماخوذ از وحی و الهام، ازاین جهت بحقانیت خویش یقین‌داشت و حقیقت مطلق را در یافته بود اما دیگران‌صفات نیك را آمری موهوم وفای بعهد را خیال باطل می‌پنداشتند.

بود علی بود، وفا سرشت و خوی‌او بودو آمیخته با جان و دل او به مردم محبت داشت و آنرا بخود نمی‌بست، بعهد خود وفامیکرد ، وفاء حقیقت ذات او بود. بفکر عمیق خویش دریافت که آزادی مقدس‌ترین چیزهاست جهان طالب آنست وهیچ نعمتی را باآن برابر نمیشمرد(۱) فکر صحیح و خوی نیك درمردم آزاد است. حب و وفای خالص بی آزادی ممکن نیست، هم‌او گفت (بدترین برادران آن است که برای او تکلف بایـد کرد) بهترین آنها کسی استکه چنین نباشد.

فرمانروائی را میشناسی که از نان سیر خوردن پرهیز کرد برای آنکه از رعایای او گروهی در همه عمر معنی سیری را درنیافته‌اند؟ وجامه نرم نپوشیدبرای آنکه در میان مردم جماعتی گلیم درشت بردوش می‌افکنند، ودرم نیندوخت که مردم فقیر وارباب حاجت بسیارند. فرزندان و یاران خویش را وصیت کرد که‌مانند او رفتار کنند. آنگاه یك دینار از برادر خود مضایقه کرد، چون از بیت‌المـال مردم بی‌استحقاق مطالبه میکرد، یاران و پیروان و ولات را برای یك گرده نان که برشوت گرفته بودند بازخواست میکرد. یکی از آنان را بدین سخن بیم داد واز خیانت بیت‌المال برحذر داشت (سوگند بخدا اگر از مال مردم اندك یابسیارخیانت کنی چنان برتو سخت گیرم که اندك مال وگران بار و بی‌آبرو شوی) (قلیل‌الوفر ثقیل الظهر ضئیل‌الامر)، و دیگری را بدین گفتار نغز وزیبا مخاطب ساخت (بمن خبر رسید که زمین را درویدی و بروفتی وهرچه زیرپایت بودبر گرفتی ؛ و هرچه بدستت رسید خوردی، حساب خودرا سوی من فرست . (**بلغنی انك جردت الارض فاخذت‌ماتحت‌قدمیك، واكلت ماتحت‌یدیك فارفع الی حسابك)**

باز یکی از رشوه‌گیران را که بربودن مال بیچارگان کیسه خویش را پر میکرد تهدید کرده و گوید (از خدا بترس و مال مردم را بآنها بازده که اگـر بازندهی‌و خداوند مرا برتوتمکین دهدوظیفه که درمقابل پروردگار دارم‌درباره‌تو بانجام رسانم و این شمشیررا بر تو زنم که بر هیچکس نزدم مگر بآتش دوزخ

---

(۱) انسان دوست دارد مختار باشد از این جهت اگر کسی را بزندان کنند وهمه‌گونه وسائل معاش و راحتی برای او فراهم آورند باز آزادی خودرا ترجیح میدهد پیغمبران با جباران در آویختند و بر آنها غالب آمدند چون میگفتند مردم بر مال وجان خود مسلطند اما جباران اختیار را از مردم گرفته و اراده خودرا بزور برآنها اجرا میکردند

روانه شد).

هیچ پادشاهی شنیدهٔ که جو بدست خود آسیا کند واز آن نانی خشك که باید بزانو شکست برای خوراك خویش آماده سازد و بدست خویش کفش خودرا پینه زندو از مال دنیا اندك وبسیار اندوخته‌نکند چرا که‌همتش جزیاری‌مستمندان و مظلومان چیز دیگرنبود، تا داد آنها راازستمکاران بستاند و زندگی و معاش آنها را مرفه سازد. در بند خوردن و آشامیدن و آسوده خفتن نبود برای اینکه در کشور او کسی میزیست که امید قرص‌نانی نداشت ودر آنجا شکم‌های گرسنه‌و جگرهای بریان بسیار بود.

این سخن گفت وراستی شیوا سخنی است؛ (آیا قناعت کنم بهمین که مرا امیرالمؤمنین گویند و در سختی های روزگار بامردم شریك نباشم؟)

ملك و پادشاهی اگر برای اقامه حق و ازاله باطل نباشد نزد علی از پست ترین چیزهای دنیا پست‌تر بود!

در میان آن‌ها که بعدالت شهره گشته‌اند کدام بزرگوار مردی است که اگر مردم هفت اقلیم بخلاف او اجماع کنند باید گفت او برحق بود و همه مخالفان او برباطل؛ برای‌آنکه‌درستی وعدالت کسبی‌او نبود بلکه‌ذاتی‌بود پس‌ازوی‌دیگران ازاو کسب کردند، قوانین اومجعول سیاست ودولت نبود بلکه و دولت وسیاست براساس این قوانین برپای بود، راهی نبود که قصداً انتخاب کرده باشد تا او را بصدر نشینی‌رساند، بلکه راهی اختیار کرد که در دل‌های پاك مقام گزیند. عدالت با روح او آمیخته وبا قلب او سرشته با فضایل نیك دیگر بهم پیوسته ممکن نبود از عدالت خارج شود واز مقتضای ذات خود تخلف نماید. عدالت ماده و عنصری بود که در ارکان و عناصر بدن او بکار رفته و مانند خون در عروق او سریان داشت.

کسی از مردمان جنگی‌رادر صفحات تاریخ دیدهٔ که سودپرستان برزم وی آیند و جماعتی از خویشان خود او هم میان ایشان باشد وباهم حرب کنند؛ آنها که براِ فیروز شدند مغلوب گشتند واو که شکست یافت غالب شد، برای آنکه دشمنان وی ازانسانیت دور بودند وحیله ورشوه ودنیا طلبی ومکر بکار بردند و

شمشیر ستمکارانه کشیدند اما او بادل روشن‌وعقل دوربین درراه فضیلت انسانی و رعایت حقوق بشر و ترویج عدالت و مساوات ، از سودبلکه از هستی خویش در گذشت بدین علت فیروزی آنان شکست بود و شکست او پیروزی عظیمی برای فضائل انسانی،

باز در صفحات تاریخ جنگجوی دلاوری شنیدهٔ که حریفان خود را بشدت دوست بدارد و خواهد آنانرا بصفات انسانی متصف بیند.غایت مهراودرباره‌دشمنان بدین حد رسد که یاران خودرا درباره ایشان توصیه فرماید (باایشان آغاز جنك نکنیدمگر آنها آغاز کنند وچون باذن خداوند هزیمت برایشان افتاد آن‌را که‌پشت بمیدان‌دادنکشیدودنبال گریخته‌نرویدوخستگان‌رابقتل‌نرسانیدوزنانراآزار نکنید) بازدهها هزار از آن دشمنان که بناحق طالب خون او بودند آب را براو ببندند تا از تشنگی جان سپارد، واو آنها را از آب براند وشریعه راتصرف کند. آنگاه آنان را بسوی آب خواند و گوید : همچنانکه ما و یاران ما آب برمیداریم و مرغان هوا از آن مینوشند آنها هم بردارند وبنوشند وهیفرمود آن که‌درراه خدا جهاد کند تابشهادت رسد اجرش بیش آن‌کس نیست که بتواندانتقام جویدودست باز دارد که چنین کس یکی ازفرشتگان خدااست). وقتی دست جنایتکاری‌ضربت بروی زد و جهان را بدرود میگفت درباره قاتل بااصحاب‌خود فرمود (اگر عفو کنید بتقوی نزدیکتر است)

جنگجوی دلیری که شجاعت بی‌نظیر را بامهر وعطوفت بهم جمع داشت، با جماعتی که درمخالفت‌همداستان بودند بعتاب زبانی اکتفاکرد. باآنکه‌می‌توانست بیك ضربت شمشیر بخاك هلاکشان افکند. هنگام عتاب تنها وبی‌سلاح باسربرهنه بملاقات آن‌ها رفت اما آن‌ها غرق سلاح بودند چنانکه رویشان از زخنه خود و زره بزحمت دیده می‌شد. آنگاه دوستی دیرینه و برادری پیشین را بیادشان آورد و بسیار گریست که چرا این راه خطرناك را پیمودند. چون دانست سخن اودردل ایشان اثری نمیکند وقصدی جز ریختن خون اوندارند بازآغاز جنك نفرمودبلکه درنك کرد تا آنها آغاز حرب کردند. بخاطر مظلومان شمشیر کشید و بر آنها تاخت چنانکه زلزله بر ارکان ایشان افکند و مانند تندبادی درهم پیچید و مانند

ریك بهوا برد ودر اطراف فضا پراکنده ساخت و آرزوهای آنان را بباد داد.
ستمکاران بد دل‌راکه آثار دشمنی وتجاوزاز ظاهر حالشان آشکاربودبخاك‌افکند، باز پس از فیروزی بر کشتگان ایشان زارزار می گریست با آنکه آن‌ها کشته خود خواهی و سودپرستی خود بودند آز و هوس زشت آنان را بدان ورطه هولناك کشانیده بود.

در تاریخ پادشاهان جهان پادشاهی شنیده که همه اسباب فرمانروائی و ثروت برای او فراهم شد که نظیر آن برای دیگری فراهم نگردید با این حال رنج و افسوس برای خود بر گزید. نژاد والا داشت اما گفت (هیچ شرف چون تواضع نیست) گروهی اورا دوست داشتند درباره ایشان فرمود (هر که مرا دوست دارد خرقه فقر برای خویش آماده سازد) گروهی درمحبت اوغلو کردند فرمود (درباره من دو کس بهلاکت رسیدند دوست غالی ودشمن کینه‌جو) و دربارهٔ خویش گفت (خدایا ببخشای برمن آنچه مردم نمیدانند) گروهی اورا خدای خوددانستندبسخت ترین عقوبتشان کیفر داد گروهی دیگر او را دوست نمیداشتند، مانند برادرآنهارا نصیحت کرد. جماعتی‌اورادشنام دادند،یاوران اوراخوش‌نیامد،بدشنام تلافی کردند ، فرمود(خوش ندارم که‌شمادوستان‌من‌دشنام گوی‌باشید)دشمنی‌نمودند وبدی کردندو غیبت گفتند وبرزمش آمدند، میفرمود بابرادر خود باحسان عتاب کن وبنعمت دادن اورا از خویش باز گردان) و نیز فرمود (برادر تو در گسستن رشته مهر والفت‌قوی تر نباشد از تو در پیوستن آن ،ودر آزار و ستم چابکتر نباشد از تو در نیکی واحسان)

ترغیبش کردند که با جفاکاران مدارا کند تا ملك و سلطنتش پایدار گردد فرمود (دوست تو کسی است که ترا باز دارد از زشتی و دشمن تو آنکه‌تراترغیب بکار زشت کند) باز فرمود (راستی‌بر گزین هرچندبزیان‌تو باشد و از دروغ‌بپرهیز گرچه ترا سود دهد) بکسی‌احسان کرده بود او بجنگش آمد با خودخطاب کرد (ترا از احسان باز ندارد کسیکه شکر نعمت تو نکند) باری نزد او از نعمتهای جهان گفتگو میرفت. گفت (ازنعمتهای جهان نعمت خوشخوئی‌بس‌باشد) اوراترغیب کردند که مانندفرمانرایان‌دیگرهروسیله‌برای فیروزی‌خود بکاربرد ، فرمود کسیکه

گناه بردل‌وی‌چیره‌شودفیروز نگشته و آنکسکه‌بعمل شرغالب شودمغلوب‌است). از کارهای زشت دشمنان خود که او میدانست و دیگران نمیدانستند چشم‌میپوشید و مکرر میفرمود (بهترین‌عادت‌جوانمردآن است که دیده را نادیده انگارد) دشمنان و دوستان نادان گاهی کلمتی ابرازمیکردندکه مردم را خوش نمی‌آمد واومیفرمود (سخنیکه از کسی شنوی و احتمال نیکی باشد در آن گمان‌بدمبر) هیچ پیشوای دینی میشناسی که والیان را بمانند این سخن دستور دهد (مردم یادر دین باتو برادرند یا درخلقت با تو برابر درگذشت و اغماض با آنها چنان‌باش که‌میخواهی خداوند باتو چنان‌باشد). پادشاهی‌را میشناسی‌که برای اقامه حق دست ازسلطنت شست و صاحب ثروتی را دیده‌که از همه ثروت خود بگرده نانی برای سد رمق قناعت کرد و زندگی به نظراو سودرسانیدن بخلق‌بود . . . اما دنیا غیر او رابفریبد!(فلتغرغیره!)

در آثار مشرق زمین نهج البلاغه را خوانده که چسان با شیوه بلیغ و رسا آیاتی بدیع از فکر و قوه متخیله و عاطفه انسانی گرفته و بهم پیوسته است. و تا انسان در روزگار باقی است و فکر و خیال و عاطفه‌موجود، مجذوب آن کتاب خواهند بود. اجزا، سخن همه متناسب ودرهم پیوسته در پیش حس بسیار زیباست و در نظر عقل عمیق و پرمعنی. با شور و حرارت حقیقت وواقع را بیان میکند و از ماورای جهان نیز خبر میدهد. معنی نغز را با عبارت زیبابهم آمیخته وجمال‌صورت را با کمال معنی جمع کرده‌است. در برابر آن خودرامقابل سیل‌خروشان ودریای جوشان بینی. مانند حوادث روزگار است که تغییر آن ممکن نیست وهرحرفی از جای خود بگردد سخن غیر آن میشود که بود .

حسن بیانش در گوش خرد جانبخش تر از الحان نشاط انگیز و جمال صورتش در چشم عقل زیباتر از نقشهای نگارین و دلاویز. عالمی است پربدایع‌از هرچیز زیباروی هم انباشته لذت چشم وگوش است و فتنه عقل وهوش. اگرزبان بملامت گشاید تندباد خروشان را تاب تحمل نبود.و اگر بتهدید لب باز کندگوئی کوه آتشفشان با غرش رعدآسای‌خوداخکر وصاعقه‌برسرمجرمان‌فرو میبارد،واگر باستدلال منطقی پردازد هوش و خرد را مسخر سازد و برهردلیل درفراز بندد جز

بر همان حجت که خود او آورده‌است. اگر خواهد دل ترا سوی‌امری متوجه‌سازد تا در آن دقت کنی حس وعقل ترا بنرمی از جای کنده بدان جانب که خواهد میراند و باکنه آن امر متصل میسازد و همه نیروی ترا برای دریافت آن جمع میکند. وچون پند دهد بامهر پدرانه‌زبان گشاید‌وچندان‌اظهارمحبت کند که‌حدی‌در آن‌متصورنیست‌چون ازشکوه‌جهان وجمال آفرینش و کمال هستی‌سخن‌راند مطلب خودرا بمداد نورستارگان دردل تو نقش بندد.

در بلاغت فوق بلاغتها است . قرآنی است، ازمقام خود اندکی فرود آمده . تمام محاسن زبان عربی هرچه بوده و خواهد بود در بیان او فراهم است چنانکه درباره گوینده آن گفتند (سخن او از کلام خدای پائین تر و از کلام آفریدگان بالاتر است)

عقلی بدین مایه و علمی بدین پایه و بلاغتی بدین حد و شجاعتی بدین‌اندازه باآن عطوفت و مهری‌که حدی برای آن تصور نمیشود هریك بتنهائی‌درهر که‌باشد انسان‌را خیره میسازد تا چه رسد که همه در یك فرد از افراد بشر فراهم آید!

گاه باشد که این دانشمند فکور و ادیب و اداری و حاکم و لشکر کش یکباره همه مردم و حاکمان و سلحشوران را کنار گذاشته خلوت نشین محبت پیشه‌ایست که با هیچیك‌سروسری‌نداردفقط میخواهد مشاعر انسانی‌راتحریك‌فرمایدو عواطف‌را برانگیزد.این‌سخن‌نغزرا که‌دلیل‌برگرمی‌محبت‌وشدت‌عاطفه‌است درگوش دل‌آهسته و آرام میگوید (نبودن دوستان بمنزلت غربت است)و(ازمصیبت‌دیگران شادی مکن) (به نرمی و بخشش خودرا بمردم نزدیك ساز) و (هرکس برتو ستم کند از وی درگذر و هرکه بخشش خود ازتودریغ‌داردتوازبخشش‌اودریغ مداروهر که پیوند تو ببرد با او پیوند تازه‌کن و هرکه ترا دشمن دارد بااو دوست باش)

مردی چنین بزرگوار که از متفکران جهان ببلندی فکر درگذشته است‌واز نیکوکاران روزگار بخیرخواهی، و از دانشمندان دهر بوفور علم، و از محققین گیتی بشدت تعمق، و از محبت پیشه‌گان عالم بعطوفت و مهر، وازپارسایان به بی رغبتی بدنیا، و از مصلحین جامعه بنظرهای اصلاحی؛ با دردمندان‌شریك غم و با ستمدیدگان‌انبازمحنت؛ ادیبان جهان راموٴدب است ودلیران‌را هنرآموز،برای رواج

حق جان بر کف نهاده است و از هر فضل و کمال انسانی عالیترین درجه را جائز گشته و در همه آنها گفتار و کرداربا‌هم برابردارد. ودرهیچ کارخیرسستی ننموده‌است درهمه چیز پیش‌از همه بوده است.

این مرد باندازه بزرك است که چیره گشتن‌دشمنانرابروی بچیزی نبایدشمرد و فیروزی دیگرانرا مهم نباید دانست چه در آن روزگارهمه‌چیز باژگونه‌بود:راست بجای چپ و چپ‌بجای‌راست‌بود،زیر و بالا نور وظلمت،زمین و آسمان همه‌بجای هم، هرچیز بصورت ضد خود جلوه میکرد.

بحال علی ﷺ فرق ندارد که تاریخ اورا بشناسد یا نشناسد و ازاین جهت شان افزوده‌یا کاسته‌شود با این حال تاریخ گواهی میدهد که.علی ﷺ عمیقترین فکر بشری بود وجان خویش درراه‌حقیقت فداکرد . پدر شهیدان منادی عدالت و یگانه مرد مشرق‌بود که زنده وجاویدان است.

ای روزگار ! چه میشد که بر مردم مهر می‌نمودی و در هر عصر مردی چون علی ﷺ بدان خرد و دل وزبان و ذوالفقار عطا میکردی !!

پیغمبر وابوطالب :

هرگاه بباطن امور بنگریم نه بظواهر تنها و از تفاصیل و جزئیات صرف نظر کنیم بر ما آشکار میگردد که کار و سرگذشت‌علی بن ابیطالب ﷺ همان سرگذشت محمدبن‌عبدالله ﷺ است‌ووضع‌او ویاران‌وی‌درمقابل‌معاویه‌وهمراهانش مانند وضع‌رسول ﷺ و مسلمین‌بود درمقابل ابوسفیان‌و ابی جهل‌و سایرقریش . میان ایشان همین یك فرق است که رسول ﷺ توانست دولتی تشکیل داده و جماعت اشراف قریش را مقهور سازد و اما اوضاع و احوال برای علی ﷺ نوع دیگر بود و نتوانست مخالفین خودرا مقهور سازد.

هرچند علی ﷺ نتوانست مانند بنی‌امیه بر رقاب مردم حکومت کند اما از حکومت بر دلهای پاك نیکمردان محروم نشد و از صفات انسان کامل آن اندازه دارا بود که سلطنت بردلها کند.

پیش از آنکه سخن از علی آغاز کنیم ناگزیر باید نظری باختصار بقضایای

پیشتر از آن افکنده رابطهٔ که علی ﷺ را بمحمدبن‌عبدالله ﷺ می‌پیونددد آشکار سازیم. این‌رابطه هم در حوادث مفصل و جزئیات وقایع زندگی ایشان موجودبودو هم در خصائص روحی و معنوی که در یك خاندان فراهم گردیده‌بود. رسول ﷺ فرد اکمل و فرزند ابی‌طالب تالی او وپس‌ازوی کاملتر ازدیگران بود. هنگامی که رسول ﷺ از مهر پدر و عطوفت مادر محروم شد جد او عبدالمطلب که‌جدعلی ﷺ نیز بود به کفالت وی برخاست. جدش اورادوست میداشت و خویش را فدای او میساخت و بسیار بود که‌چشم‌بنواده‌خویش‌دوخته وبحاضران‌مجلس‌می گفت:این کودك را شأنی عظیم است وی را جدش با خردسالی بزرگ میداشت ودر مجلس عام خود در سایه کعبه می نشانید جائیکه اعمامش را راه نبود. چون جدش‌در گذشت عم او ابوطالب پدر علی ﷺ کفالت اورا بعهده گرفت و رسول در تکفل عمش به راحتی گذرانید واز عطوفت و حسن تربیت وی که از عبدالمطلب باو رسیده بود بهره‌مند میگردید و آن اخلاق نیك که از خواص خاندان عبدالمطلب بود درروح محمد ﷺ مستقر و در اعمال او هویدا بود چنانکه گوئی خداوند چون رسول خود را از بنی‌هاشم بر گزید این عم بزرگوار را برای تربیت او اختیار فرمود. گوئی سروش غیبی ابوطالب را آگاه ساخته‌بود که در کار برادر زاده‌اش رمزی است و دیگران آگاه‌نبودند وقتی او کودك را هنگام قحط و خشکسالی بیرون برد و با کمال خشوع از او درخواست تا پشت بخانه کعبه داده و از خدا باران طلبد آن کودك حاجت عم را بر آورده با انگشت سوی آسمان اشارت‌فرمود در آن هنگام نشانهٔ ازابردر آسمان پدیدار نبود ناگهان پاره‌های ابر از هر سوی بدید آمد و باریدن گرفت، زمینها را سیراب کرد و خاك مرده را زندگی‌بخشید. از ابوطالب پرسیدند این پسر کیست گفت برادر زاده‌ام محمد استو دربارهٔ او گفتم

(شعر)

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

یعنی سپید روئی که بحرمت روی او از ابرباران خواهیم، پناه بی پدران و نگهبان بیوه‌زنان‌است. این روایت هرچه باشد از شدت دوستی وغایت محبت میان عم و برادرزاده حکایت‌میکند. ابوطالب پیوسته درخدمت این کودك بود و از مهر

و شفقت در بارهٔ او هیچ فرو نمیگذاشت تا وقتی بشام میرفت برادر زاده را که نزدیك چهارده سال داشت همراه برد وازمدین ووادی‌القری و دیار ثمود گذشتند نزدیك باغستانهای شام بتماشای مشاهد گوناگون طبیعت میپرداختند گوئی‌رمزهائی که ابوطالب در موجودات میدید در روح محمد ﷺ نیز جلوه‌گر آمد چنانکه گوئی روح او جزئی ازروح وی بود ودرتحت‌نظر وتربیت اوپرورش‌میبافت . مناظر حزن‌انگیز یا مسرت‌آمیز ظاهروباطن اشیاء در دل‌محمد ﷺ بایکدیگر آمیخته وروح انسانیت‌کامل و اسرار وجود را در او ممثل میساخت .

آری ! گویا خداوند برای این‌عم وبرادرزاده چنین خواسته بود که چشم گشوده ارتباط سلسله وجود و انتظام کواکب را مشاهده‌کنند و جمال ازلی و ابدی را درستارگان آسمان وصفای‌جو وحرکت زمین وهیاهوی‌زندگانی بنگرند. بحیرای راهب این عقیده که ابوطالب درباره‌برادرزاده داشت تقویت بخشید چون ویرا آگاه ساخت که در آینده او را درجهان شانی عظیم باشد و ابوطالب بیش از پیش ویرابا نظر مهر و رأفت نگریست و مصمم گشت درنگهداری و رعایت جانب وی از هیچ سعی‌و کوشش فروگذار نکند چون‌دانست در وجود او رمزی است.

وقتی ابوطالب شنید مردم مکه محمد را امین میگفتند از غایت شوق دلش می‌طپید و اشکش روان‌میگردید.

خدیجه سیدهٔ زنان قریش ازمحمد ﷺ درخواست تزویج کرد با آنکه قبل از آن‌خواهش اشراف قریش‌وصاحبان جاه ومال رانپذیرفته بود.محمدیگانه معتمد وطرف مشورتش‌ابوطالب بود، در این‌باب با او مشورت کرد و چون ابوطالب از اخلاق محمد آگاه بود و میدانست جز به نیکی و خیر رغبت ندارد ، خواهش او را اجابت کرد و هر چه محمد ﷺ میخواست‌همان بود که ابوطالب قلباً بآن راضی بود.

چون وحی بر محمد ﷺ فرود آمد در غار حراء اول کسیکه با او نماز گذاشت زوجه‌اش خدیجه و پسر عمش‌علی‌بن‌ابیطالب‌بودند.این دوتن‌نخستین‌کس‌اند که بمحمد ﷺ ایمان آوردند. وقتی خبر ایمان آوردن علی ؑ ببدرش ابیطالب رسید با فرزند خویش گفت ای فرزند این عمل چیست که تو انجام میدهی ؟ علی

گفت ای پدر برسول خدا ایمان آوردم و آنچه آورد تصدیق کردم و این نماز به پیروی از او میکنم! ابوطالب گفت ای فرزند او ترا جز بسوی خیر نخواند پیوسته ملازم وی باش!

وقتی پیغمبر ﷺ مسلمانانرا بهجرت حبشه امر فرمود جعفر بن ابی طالب دررأس مهاجرین قرار داشت میان آنهمه مردم که بودند پسر عم خود را از همه بیشتر دوست میداشت.

ابوطالب نخستین کس بود در اسلام که در ستایش محمدﷺ شعر گفت و مردم را بیاری اوخواند. وقتی گروهی از مردم قریش نزد ابوطالب آمدند و ازاو خواستند تا محمد را تسلیم ایشان کند، او در پاسخ ایشان گفت (اورا تسلیم شما نکنیم وازیاری‌اودست‌برنداریم تاهمه نابودگردیم).

ابوطالب هیچگاه در زندگی خویش از خاطر دور نداشت کهمحمدﷺ نابغهٔ روزگار است و همچنین برادرش عبدالله و پدرش عبدالمطلب از دیگر مردم ممتاز بودند.

چون هنگام مرگ ابوطالب فرا رسید بسیاری از کسان خویش راکنار بالین خود طلبید گفت «من شما را توصیه میکنم که‌بامحمد نیکو رفتار کنید چون‌میان قریش امین ودر عرب براستگوئی مشهور وهر خوبی در وجود او جمع است گویا میبینم مساکین عرب و بادیه‌نشینان و تهیدستان گرد اورا گرفته ودعوت‌اورا پذیرفته و سخن وی را تصدیق کرده‌اند و کار او بالا گرفته و با آنها در امواج سهمگین مرگ فرو میروند و مهتران و بزرگان قریش خوار گشته و ضعفاء سرور شده‌اند و آنهاکه‌بیش‌از همه بااودشمنی میکردند نیازمندتر گشته وآنکه دورتر بودبیشتر از خدمتش بهره‌برده، ای مردم قریش یاری او کنید و پاس حرمت او دارید بخدا سوگند که هیچکس براه او نرود مگر رستگار گردد و رای او را نگزیند مگر خوشبخت شود و اگر من زنده میماندم و اجلم مهلت میداد مصائب روزگاررا ازاو دور می‌ساختم که او راستگو و امین است. دعوت او را اجابت کنید و بر یاری او همدست باشید و با دشمن او نبرد کنید که تا روزگار باقی است او مایهٔ شرف و آبروی شمااست».

ابوطالب چهل ودوسال روز و شب پیغمبر را پرستاری کرد و در راه او با قریش در آویخت و از دعوت او طرفداری کرد تا از دنیا رفت‌پس از رحلت‌ابیطالب پیغمبر دانست که رکن اعظم خودرا که مورد اعتماد و مدافع آزار قریش از وی بود از دست داده‌است؛ ابوطالب بزرك آن خاندان بود که پیغمبر در آن پرورش یافت و یاور او بود در برابر دشمنان جان خودرا فدای او میکرد وآزارمتمردان قریش را از اودور می‌ساخت چنانکه خود آنحضرت فرمود (از قوم من شری بمن نرسید تا هنگامی که عمم ابوطالب‌در گذشت)

بااین حال محمدﷺ بسیار صبور و خویشتن‌دار بود وباآنکه دشمنان‌وی بسیار بودند ودوستان‌اواندك، معتقد بود که دردعوی رسالت پیروز میگردد پس‌علت این همه اسف و اندوه که در مرك عمش ویرا عارض گشت چه بود؟ علت‌آن شدت محبت بود که انسان بهر کس باومهر ورزد و حمایت او کند علاقه دارد. و این اشك روان‌گواه بر آن بود که محمدﷺ چنین احساس‌میکرد چیزی بمثابهٔ جان خود گم کرده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در عهد پیغمبر ص سوی علی(ع) چنان
مینگریستیم که مردم سوی ستاره نظر
میکنند
عمر بن الخطاب

پیغمبر وعلی بن ابیطالب

در خاندان ابوطالب یك روح پاك و خیر در غایت نزاهت وجود داشت و بعالم هستی با نظر اعجاب می‌نگریست و همه را مرتبط بهم و یگانه میدید.

این روح درپیغمبر وعلی قویتر و علاقه میان آنها شدیدتر بود چون علی‌از کودکی تابسن شباب رسید در حجراو پرورش یافته بود. وقتی ما تصدیق کردیم که ممکن است اخلاق نیکو در دل و جانی طبیعی و راسخ باشد باید بگوئیم علی بن ابیطالب با صفت ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و یاوری او تولد یافت چون مزایای خاندان ابیطالب که محمد در آن پرورش یافته بود بصورت طبیعی بپسرعم وی‌منتقل گشت(۱) خوی علی علیه السلام بافضائل خاندان ابی‌طالب بر آمد. اینجا بود که نخستین بارسخن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شنید ودعوت اسلام در آنجا بوجود آمد ازعمر علی چندان‌نگذشته بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم اورا بخود چسبانید واورا برادر خود خواند.

علی علیه السلام خود در خطبه قاصعه اشارت بتوجه محمد باو میکند و میگوید: (شما موضع مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میدانید که از خویشان نزدیك او بودم و منزلتی خاص داشتم مرا از هنگام کودکی دردامن خود گذاشت‌ومرا بسینه میچسبانید ودر بستر خویش میخوابانید تن من بااو پیوسته و نکهت خوش او را همیشه استنشاق میکردم. هرگز در گفتار من ناراستی نیافت ودر کردار من نا

---

(۱) خوانندگان توجه دارند که نویسندهٔ این کتاب مسیحی است و آنطورکه پیغمبر ص و امیرالمؤمنین ع را در خانه ابیطالب توصیف میکند آن است که یکنفر مسیحی ممکن است دربارهٔ آنها معتقد شود و توقع بیش‌از این از وی نباید داشت و آنچه‌صحیح‌ومطابق باعقیده‌ما مسلمانان‌است‌این‌است که‌ابوطالب و خاندان وی‌وسایراوضاع واحوال آن‌زمان‌تأثیری‌در نبوت پیغمبر ص وولایت‌امیرالمؤمنین ع نداشت‌وهمه بوحی والهام خدائی بود بدلیل آنکه هیچیك ازافراد خاندان‌حتی خود ابوطالب‌از سر نبوت وولایت بانصیب نبودند

درستی ندید مانند کرهٔ که دنبال مادر میرود پیروی او میکردم . هر روز رایتی هیافراشت و مرابمتابعت خودامرمیفرمود! (۱)

هنگام کودکی است که طفل قابل پذیرفتن اخلاق فاضله است. بسیار علی علیه السلام بامحمد صلی الله علیه و آله درخلوت بسر بردوروش وی راپیروی کرد. ازقوم خویش که درتاریکی جهل فرو رفته ودرعادات موروث سخت فرومانده بودند جداشد. علی علیه السلام در کنار پسر عمش سالها گذرانید وازهوای پاك بهره‌مند گردید . نزد اوبر گزیده و محبوب بود . بایں همزیستی و برادری هیچکس از یاران پیغمبر و پیروان وی نائل نگردیدند جز علی علیه السلام .

علی در آنراه که پسر عمش گشوده بود چشم باز کردوپرستش خدای را از نماز محمد دریافت و از مهربانی وعطوفت و برادری وی برخوردار بود نسبت او با محمد همان نسبت استکه محمدبا ابوطالب داشت. نخستین بار که دل علی علیه السلام دوستی را شناخته بپسر عمش محمد صلی الله علیه و آله مهر ورزید واولین بار که زبانش بگفتار آشنا شد سخنان دلپذیر محمد را شنید ودر آغاز ظهور مردانگی و همتش متوجه یاری پیغمبر شد.

انصارمحمد صلی الله علیه و آله اورادوست میداشتند ودشمنانش حرمت اورا می شناختند ، علی علیه السلام پرورش یافته و شاگرد اوبود مانند نفس پیغمبرویك جزءازاجزای وجودی، او. درآغاز رسالت گروهی از بزرگان قریش بحکم عقل بدو گرویدند که از بت پرستی بیزار بودند و بسیاری از بندگان و بیچارگان برای طلب عدالت باواقرار کردند تا در پناه‌وی از زیرتازیانهٔ جور رهائی یابند و پس از پیروزی پیغمبر گروهی دیگر بدو بپوستند چون چارهٔ غیرآن نداشتند و میخواستند بدینوسیله نزد اومقرب شوند واکثر بنی‌امیه از این قسم بودند. این مردم که در دورانهای مختلف مسلمان شدند اگرچه در اظهار اطاعت و انقیاد مانند یکدیگر بودند اما ارزش ایمان آنها

---

(۱) مؤلف کتاب چنانکه گفتیم مسیحی است و از بین کلام امیرالمؤمنین آنچه دلالت بر وحی و نبوت خاتم انبیاء میکند عمداً حذف کرده‌است که گوید **ولقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن ان کان فطیما اعظم ملك من ملائکته یسلك به طریق المکارم ومحاسن اخلاق العالم لیله و نهاره ولقد کنت اتبعه الخ**

مختلف بود. اما علی‌بن ابیطالب چون ولادت ونشو ونمای او از معدن رسالت بود ایمان خلقی و طبیعی او بود وبا صفت اسلام‌ازمادر متولدشد.

علت ایمان آوردن‌اومانند دیگران نبود و ارتباط با حوادث زندگی و عمراو نداشت، از باطن قلب و حقیقت وروح خود اظهار اسلام کرد چون اسلام علی علیه‌السلام راسخ‌تر از آن بود که‌حوادث عمر در آن تاثیر کند بلکه مانند آب که‌ازسرچشمه طبیعی میجوشد و گوهر که از کان میخیزد همچنین ایمان از باطن روح‌اوتراوش میکرد چه در آنسن که کودك نمیتواند خواطر ذهنی خودرا بیان‌کند، فریضه‌نماز بگذاشت و شهادت بخدا و رسول داد بی‌آنکه از کسی دستوری خواهد یابا کسی مشورت کند.مسلمانان صدر اول در آغاز بتان قریش را سجده میکردند اما علی اولین بار خدای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را سجده کرد. این ایمان کسی است که مقدر شد به نیکخواهی و رعایت پیغمبر نشو و نما کند وپس ازپیغمبر پیشوای‌درستکاران گردد و در طوفان وامواج سهمگین حوادث ناخدای کشتی نجات باشد.

این برادر من است

برای روشن ساختن این حقیقت‌ناگزیر باید احادیثی چند در این‌معنی‌بیاوریم تا معلوم گردد برادری معنوی میان پیغمبر و پسر عم بزرگوارش تاچه اندازه بود و فضائل پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تاچه‌حد بعلی علیه‌السلام بمیراث رسیده وروح علی علیه‌السلام چگونه‌رنك نبوت گرفته و نزد پیغمبر چقدر عزیز و محبوب بوده و قلبا و لسانا ویرا تعظیم می کرده است پس از آن میتوانیم نتیجه بگیریم که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ضمن قوانین شریفهٔ اسلام که موجب پیشرفت دین گردید راه خلافت را برای علی علیه‌السلام آماده میساخت چون‌درعلی‌صورت خویش‌را مینگریست و همان اخلاق فاضله و مکارمی که در پیغمبر بود در علی علیه‌السلام جلوه‌گر آمد چنانکه بتفضیل بیان خواهیم کرد. طبرانی از ابن‌مسعود روایت کرده است که پیغمبر گفت نظر بروی علی علیه‌السلام عبادت است و از سعدابی وقاص روایت شده است که پیغمبر گفت هر که علی علیه‌السلام را بیازارد مرا آرزده است.

یعقوبی در جزء دوم تاریخ‌خود آورده است که پیغمبر پس‌از ادای حجةالوداع

که سوی مدینه بازمیگشت در جائی نزدیك جحفه بنام غدیر خم در هیجدهم ذی الحجة ایستاده‌وخطبه خواند ودست علی‌بن ابیطالب را گرفت وگفت من کنت‌مولاه فعلی مولاه اللهم وال‌من والاه وعاد من عاداه یعنی هر کس من مولای اویم علی‌مولای اوست خدایا دوست دارهر که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن دارد و در تفسیر کبیر فخر رازی آمده است که عمربن الخطاب پس از این علی را ملاقات کرده و با او گفت ای علی ترا گوارا باد! مولای من شدی و مولای هر مرد وزن مسلمان

این حدیث را بسیاری از مورخین و علماء مانند ترمذی و نسائی و احمد بن حنبل از شانزده تن از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند و بسیاری از شعراء بنظم آورده نخستین حسان بن ثابت انصاری است که گوید:

یناديهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و اسمع بالنبی مناديا
فقال‌فمن مولاکم ووليکم	فقالوا ولم‌یبدواهناك التعاميا
الهك ،ولانا و انت نبینا	ومالك منابالوصایة عاصیا
فقال له قم یا علی فانني	رضیتك‌من بعدی‌اماماوهادیا
فمن کنت مولاه فهذ اولیه	فکونواله انصار صدق‌موالیا

یعنی روز غدیر پیغمبر ایشانرا بخواند در خم بسمع مردم رسانید ندای‌خویش را! گفت کیست مولا وسرور شما گفتند و تجاهل ننمودند: که خدای تو مولای ما است و توئی پیغمبر ما و ما نافرمانی تو نکنیم در هر دستوری؛ پس با علی گفت بر خیز ای علی که من ترا به پیشوائی و راهنمائی مردم بر گزیدم، پس هر کس من مولای اویم علی مولای او است، براستی باور ودوست‌اوباشید.

و از شعراء که نام این روز را آورده ابوتمام طائی است و نیز کمیت‌اسدی در قصیدهٔ عینیه خود دروصف آن باطناب پرداخته درجملهٔ گوید

و یوم‌الدوح دوح‌غدیرخم	ابان له الولایة لواطیعا
ولم ار مثل‌ذاك الیوم‌یوما	ولم ار مثله حقا اضیعا

و از کتاب آل‌ابن خالویه نقل‌است از ابی‌سعید خدری که پیغمبر فرمود باعلی بن‌ابیطالب: دوستی تو ایمان است و بغض تو نفاق ونخستین کس که ببهشت در آید

دوستار تو و اول کس که بدوزخ رود دشمن تو است

اهل روایت معتقدند که پیغمر بارها سوی علی نظر کرد و فرمود (این برادر من است) وحدیث از ابی‌هریره آمده است که رسول‌خدا ﷺ فرمود در انجمنی از اصحاب خود اگر خواهید علم آدم وعزم نوح و خوی ابراهیم ومناجات موسی و زهد عیسی وهدایت محمد ﷺ را دریك تن جمع بینید نظر کنید در این کس که سوی شما آید! مردم گردن کشیدند دیدند علی‌بن‌ابیطالب ؑ است مردی نزدرسول خدا ﷺ از علی شکایت کرد پیغمبر فرمود از علی چه میخواهید؟ از علی چه میخواهید؟ از علی‌چه میخواهید؟ علی ازمن است ومن ازعلی و او بعد از من سرور همه مومنان‌است

رسول ﷺ علی را سوی یمن فرستادو گروهی از پیروان از وی خواستند که شتران صدقه را تسلیم آنها کند تا سوار شوند وشتران خود را لختی آسوده گذارند، علی ؑ اجابت ایشان نفرمود؛ چون بمدینه بازگشتند شکایت نزد رسول خدا بردند و سعدبن مالك‌شهید از جانب ایشان سخن‌میگفت: که از علی درشتی دیدم و بدرفتاری .. و لختی از آنچه دیده بود بشمرد پیغمبر در اثنای سخن بر ران او کوبید و بانك زد ای سعد بن مالك در باره علی سخن کوتاه کن بخدا سوگند میدانی که او وقف در راه خدا است، از این احادیث وغیرآن‌که ذکر نکردیم معلوم میشود پیغمبر ﷺ علی را برادرخود میشمرد و علی ؑ نیز از این برادری سخت شادبود. و نیز پیغمبر ﷺ نظرمردم را بمزایای انسان کامل‌که در شخصیت‌علی ؑ مجسم بود متوجه میساخت تا بدانند او بهترین کسی است که میتواند پس از وی شرائط رسالت را بانجام رساند.

در روایات صحیحه حکایاتی آمده است که ثابت میکند اوضاع وجود نیز با یکانگی علی ؑ ومحمد ﷺ مساعدت میکردواحوال و اوضاع را چنان‌آماده میساخت که ازعلی ؑ خصائصی‌ظاهرشود که دیگری با او شریك نباشد: یکی آنکه علی ؑ درکعبه متولد شدکه قبلهٔ مسلمین است و این ولادت وقتی اتفاق افتادکه دعوت اسلامی در روح محمد ﷺ مخمرشده وآن را ظاهر نکرده بود و منزل او در منزل‌ابی‌طالب پدرعلی ؑ بود. علی‌نخستین‌بارکه چشم باز کرد محمد ﷺ

و خدیجه را دید نماز میگذاردند و نخستین کس بود که ایمان آورد وهنوز بسن جوانی نرسیده بود. چون وی را عتاب کردند که بی‌دستوری پدرچرا اسلام پذیرفت فوراً جواب داد(خداوند مرا آفرید بی آنکه از ابوطالب دستوری خواهد پس چه حاجت که برای بندگی خداوند از پدردستوری طلبم)

مدتها گذشت که دین‌اسلام درخانهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم محصور بود، فقط خودپیغمبرو زوجه‌اش خدیجه وپسرعمش علی علیه السلام وغلامش زیدبن حارثه مسلمان بودند.

آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خویشان نزدیك خودرا بطعام دعوت کرد وخواست با آنان سخن گوید و آنها را باسلام خواند، عمش ابولهب سخن او را ببرید ومردم را بر انگیخت تا بر خاستند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم راگذاشتندوبیرون شدند بار دیگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنان را دعوت کرد وپس ازصرف طعام گفت (من کسی را از عرب نمی‌شناسم که برای خویشان خود به ازمن تحفه آورده باشد، کدام‌یك ازشما یاری من میکنید؟ سر باززدند و خواستندمانند دفعهٔاول‌خانه‌راترك کنند،علی علیه السلام برخاست و هنوز طفلی بود ببلوغ نرسیده و گفت (من‌یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم یارتوام و با هر کس بجنك تو آیدجنك میکنم!)بنی‌هاشم خندیدند وصدا بقهقهه بلند کردند ونظری‌سوی ابوطالب وعلی علیه السلام افکنده‌واستهزاء کنان‌بیرون‌رفتند. علم پیغمبر رادرهرجنك‌وغزوه علی علیه السلام دردست داشت. مردانگی وشجاعت‌وخون‌ودل‌وزبان وهستی‌خودراوقف‌پسر عمش پیغمبر وپیروزی دین او کرد، دشمنان محمد را بستوه آورد و در عین حال از جوانمردی دریغ ننمود. درجنك خندق که بیم دشمن یاران پیغمبررا بیقرارکرده و دلهاشان در اضطراب افکنده بود علی علیه السلام مانندکوه در برابربزرگان قریش‌ایستاد و کاری کرد که مسلمانان بپیروزی خویش امیدوار گشتند و هزیمت بر قریشیان و پهلوانان ایشان افتاد.

جهاد علی علیه السلام در جنك خیبر بسیار عظیم و شگفت‌آور است قلعه‌های خیبر بدان نیرومندی بدست اوگشوده شد با آنهمه رزم جویان‌دلیروجنك‌آزموده که در آن قلعه‌ها بودند و آن‌رعب وترسی که دردل اصحاب‌رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاده بود. خلاصه آنکه محاصره مسلمین قلعه را بطول انجامید ومردم قلعه در دفاع از آن‌پای جان ایستاده بودند چون میدانستند اگردربرابرمحمد صلی الله علیه و آله و سلم شکست یابند نفوذ آنها از

جزیرةالعرب منقطع گردیده وتجارت و سروری آنها ازمیان خواهدرفت. رسول ﷺ ابوبکر صدیق را بفتح قلعه فرستاد اوچنانکه شایسته بود باخلاص مردانه بکوشید و بی آنکه قلعه را بگشایدبازگشت. فردای آن روز رسول ﷺ عمربن الخطاب را فرستاد اونیز مانند ابوبکر با دست تهی بازگشت و برابر آن قلعهٔ بلند وسلحشوران نیرومند کاری ازپیش نبرد. آنگاه رسول ﷺ علی بن ابیطالب را بخواند و او را بگشودن قلعه فرمود. علی ؑ سرشار از شادی برای انجام خدمت در راه عقیدهٔ که باخون او آمیخته بودروان گشت.

چون بقلعه نزدیك شد ومردم حصن دانستند که علی بن ابیطالب روی بجنك ایشان دارد که درهیچ جنك شکست نیافته وهیچ پهلوانی تاب مقاومت او نیاورده، چند دسته از حصن بیرون آمدند و مردی از ایشان ضربتی برعلی ؑ زدکه سپر ازدست او بیفتادعلی ؑ دری بزرك ازقلعه بر کند ومانند سپری دردست خود گرفت و همچنان قتال کرد تا حصن را بگشود. فتح این قلعه میسر نشد مگرپس از آنکه بیشتر سواران آنجا کشته شدند ومقدم برهمه حارث بن ابی زینب بود.

در اینجا امری بس شگفت انگیز است در تاریخ گذشتگان نام بسیاری از پهلوانان می بینیم که در راه عقیدهٔ خودمحاربه کردنداما در دل صلح طلب بودند آرزو داشتند کاش کارشان طوری پیش میرفت که مجبور بقتال نمیشدند.

و نیز پهلوانانی می شناسیم که در راه مقصود خویش بشهادت رسیدند اما اینگونه محاربات و شهادت غالباً از روی تأمل و فکر نیست وبا مقدمه و آمادگی پیشین ومدتی در انتظار مرك نشستن و انواع آن را دراندیشه مجسم ساختن صورت نمیگیرد؛ بلکه اتفاقات ناگهانی است که بغتة هنگام هیجان غیرت وجوش حمیت و گاهی در ضمن شورش و انقلاب و در حضور بینندگان و مشاهده کنندگان بسیار اتفاق میافتد. اما کار علی بن ابیطالب ؑ شگفت انگیزتر ازهمه آنهاست که در راه عقیدهٔ خود وعقیدهٔ محمدبن عبدالله ﷺ و در راه حق ورعایت برادری، خودرا در خطری افکند که درتاریخ عجیبتر ونیکوتر از آن شناخته نشده ودلیلی روشن تر ازاین بر یگانگی این دو بزرگوار نیست. آنهنگام که آزار قریش بغایت شدت رسید و کوشش میکردندمحمد ﷺ را کشته واسلام را براندازند محمد ﷺ سوی خانه

ابی‌بکر شد و وی را آگاه ساخت که هجرت خواهدکرد چون قریش بمشورت و صلاح‌دید یکدیگر آهنگ‌قتل اوکرده‌اند. ابوبکرخواهش کرد همراه اوهجرت کند وپیغمبر ﷺ درخواست او را پذیرفت .

هنگامیکه آن دوتن آهنگ هجرت کردند یقین داشتند که قریش در پی آنان خواهند رفت. از اینرومحمد ﷺ مصلحت چنان‌دیدکه ازبیراهه برود که قرشیان او را نیابند و هنگامی بیرون رود که گمان بیرون رفتن اونباشد. درهمان شب که محمد ﷺ خواست از مکه هجرت کند طائفه قریش گروهی از مردان زورمند را برای کشتن او آماده‌کرده بودند و آنان را برگرد سرای اونگاهداشته تا درتاریکی از دست ایشان نتواندگریخت. اما محمد ﷺ درآن شب پنهان به پسرعم خود علی بن‌ابیطالب ؑ گفته بودبرد سبزاورا برخویش‌افکنده در بستراو بخوابد و فرموده بود پس از وی درمکه بماند تا ودائع مردم راکه نزدمحمد ﷺ بود بایشان بازدهد؛

علی ؑ فرمان پیغمبرخویش را با شادی و رغبت تمام اجابت‌کرد چنانکه در همه فداکاری ها در راه‌پیغمبر ﷺ چنین بود و آن مردان قریش گردسرای محمد ﷺ راگرفته بودندوحصارمحکم کرده چنانکه باد را مجال گذر نبود مگر از دم شمشیرهای ایشان و آنها ازرخنه‌ها سوی بستر محمد چشم دوخته مردی در بستر اوخفته میدیدند ومطمئن بودندمحمد ﷺ نگریخته‌است. درثلث اخیرشب که چشم ایشان مردی را خفته بر بستراو میدید ، خود پیغمبر در سرای ابی‌بکر بود وبا وی‌سوی غار نور رفتند و در آنجا مردان قریش آنها را دریافتند اما خداوند آنها را از چشم ایشان پنهان داشت.

نظیر این‌فداکاری وگذشت کمتر اتفاق میافتد انسان‌میان مرگ وزندگی‌مردد باشدکه یا عیش‌تن را برگزیند وفضائل‌ومکارم راکه مایه اصلی‌حیات وپرارزش‌ترین تمتع ازهستی است نادیده انگارد وبلذت پست حیات جسمانی‌که درحقیقت عین فناء است قانع‌گردد. یا هستی خویش را موقوف برتحصیل‌مکارم ومجدوشرف‌حقیقی نماید و بوجود جسمانی که ارتباطی‌با روح‌کلی عالم وجود ندارد توجه نکند ودر راه وصول بمقصد خودراهی‌خطرناک‌پوید. شهادت ومرگ دراین هنگام دلیل آن‌است

که حیات حقیقی بنظراوعیش فانی نیست بلکه حیات باقی‌است !

آری این از خود گذشتگی کم‌نظیر است سقراط و امثال او به اختیار خود مرگرا برگزیدند (۱) علی بن‌ابیطالب هم جان خودرا فدای پیغمبرساخت باختیار و رضای خود، لکن بپای‌خود پیش‌مرك رفتن‌در میدان‌کارزار یا بدست‌خود جام زهر نوشیدن ازکارعلی آسانتر است؛ چه دشوار است خفتن دربستر کسی که نابکاران او را مجرم شناخته و آهنك کشتن اوکرده باشند در جائیکه فرار از چنك آنها میسر نباشد، از چندگام مسافت او را ببینند و او هم سخن آنان را بشنود لحظه بلحظه بچشم خود حرکات آنان را که اشاره بقتل اومیکنند مشاهده کند وشمشیرمرگبار آنان را بالای سرش درخشان بیند ویکشب را در این‌حالت بسر آورد.

علی علیه‌السلام در این مخاطره اقتداء بمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نمودو از پسرعم بزرگوارخود این قوه مقاومت راآموخت.

خفتن وی در بستر پیغمبرنمونه ازمجاهدت وی در راه دعوت پیغمبروکوشش وی‌بود. این مخاطره طبع وخوی امام را برای ما آشکار میکند که اعمال او بی‌تکلف از او صادر میشد مانندگوهرکه از معدن بیرون‌می‌آید؛ و قوت اندیشه و فکر قوی و عقل خرده بین او را می‌شناساندچون درمثل آنسن فهم حقیقت دعوت اسلامی چنانکه باید برای کسی‌میسر نیست (۲) وهم از اینکار معلوم میشود چقدر بزندگی دنیا بی‌اعتنابود. وصدق و اخلاص بغایت داشت وجز بمکارم اخلاق بچیزی التفات نمی‌فرمود.

خود را بردیگران ترجیح نمیدادوراضی شد درراه ستمدیدگان وبیچارگان کشته شود تا آنها نجات یابند و دعوت رسالت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بانجام رسد. کارها را سهل و آسان میگرفت و در آن هیچ تکلف نمی‌نمود. وفا و مردانگی و پاکی و شجاعت و سایر صفات مردی در علی جمع بود و این فداکاری نمونه‌ایست از مجاهدتهای اودرزمانهای آینده،

---

(۱) سقراط بقای روح وعالم آخرت معتقد بود مردم باین جرم اورا محکوم بقتل‌کردند وباو عصارهٔ شوکران که زهراست دادند، بدست خود نوشید ودرگذشت.

(۲) آنحضرت ۲۳ ساله بود.

رابطهٔ دوستی و برادری بین محمد و علی پیوسته بود و برای پیروی دعـوت اسلام یاری یکدیگرمیکردند . همکاری‌میان ایشان از همان وقت آغاز شد که محمد ابوطالب را شناخت وعلی ﷺ محمد ﷺ را. از آن گاه که اینسه تن در یك خانه ساکن شدند و پایه آن خانه بر اساس فضیلت وتقوی نهاده شده بود از مزایای خانه ابوطالب بود که علی ﷺ و خود ابوطالب در آنجا بمقام محمد ﷺ آگاه شدند و آنرا بخوبی درك کردند چنانکه ابوطالب را بمهر و شفقت‌و گذشت درراه او و علی را بفکر دقیق و محبت عمیق و فداکاری در حد اعجاز وادار کرد. رسول ﷺ خود این حقیقت را دریافته بود وعلی را دوست می‌داشت. بازبدوستی خود تنها اکتفاء نکرد بلکه پیوسته اورا نزد مردم دیگر محبوب میساخت تا راه خلافت پس ازوی برای او آماده باشد. میخواست مردم علی را بدین صفت شناسند و پس‌از رحلت او معتقد باشند که علی خود محمد ﷺ است گویا او پس از رحلت باز زنده است و باختیار خود از روی دوستی‌واطمینان وی را انتخاب‌کنند نه برای آنکه از خاندان هاشم و پسر عم پیغمبر است چون محمد خود با اینگونه عصبیتهامحاربه‌میکرد و آنها را بشدت ممنوع ساخته بود. چنانکه بنی‌هاشم را که خاندان او بودند از عمل وولایت و حظوظ دنیا دور داشت چنانکه خود را از این حظوظ محروم نمود(۱)

اوصاف و شمائل امام ع

آنانکه وصف امام علی‌بن ابیطالب ﷺ کردند، از جمله صاحب کتاب ذخائر العقبی، گویند‌او مردی بود معتدل القامه بکوتاهی مائلتر؛ سخت گندم گون‌بامحاسن سفید و بلند، چشمان گشاده و سیاه، نیکوروی خوش و خندان، بلند گردن گوئی ابریقی‌بود ازنقرهٔخام، شانه‌های پهن‌داشت،مفاصل دست‌اومانند مفاصل شیرغران که بازو از ساعد چندان ممتاز نبود بلکه گوئی درهم فرورفته. دست و پنجه درشت .

---

(۱) پیغمبر(ص) زکوة راکه درآنروز عمدهٔ بیت‌المال بود بر بنی‌هاشم حرام فرمود حتی ازفرستادن آنها برای جمع آوری زکوة امتناع داشت تا مردم بدانند زکوة را بمصرف خود و خاندان خود نمیرساند وغرض ازگرفتن‌آن مساعدت بفقراء وسائر مصالح عامه مسلمانان‌است.

در فربهی میانه اندکی بسمن‌مائلتر، عضله ساق سطبر و منتهای ساق باریك. عضلهٔ ساعد همچنین راه رفتن او آرام مانند رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله چون روی بجنك داشت بشتاب میرفت و بهیچ چیزتوجه نمیکرد. نیروی تنش چنان که عقل از ادراك آن‌عاجز بود، بسا سواران که‌بچنك او میافتادند بی‌رنج و زحمت آنها را مانند کودك‌خرد سال بدست برداشته برزمین میکوفت و گاه بازوی پهلوانی را بدست میگرفت واو نمیتوانست نفس بکشد؛ مشهور است که با هیچ سواری نبرد نکردمگراورابیفکند هرچه زورمند و درپهلوانی شهره بود، گاه دری عظیم بر می‌داشت که چند پهلوان از گردانیدن و جنبانیدن آن عاجز بودند و آن‌را چون سپری بیك دست‌میگرفت ووقایه خود می‌ساخت . گاه بیك دست سنك بزرك از زمین بر میداشت و بیك سو میافکند که‌چندین‌مردقدرت‌جنبانیدن آن‌رانداشتند. گاه میشد که‌درمیدان نبرد بانك میزد دلهای مردان دلاوررااز‌جای بر میکند هرچند جماعت بسیار بودند . مزاج او در تحمل عوارض چنان بود که از گرما و سرما وی را بیم آسیبی نبود جامه‌های زمستانی در تابستان می‌پوشید و جامه‌های تابستانی درزمستان.

خلق عظیم

مردی شکایت از علی ﷺ نزد عمر بن الخطاب برد در خصومتی و آنوقت‌عمر خلیفه بود. هر دورا طلبید و با علی گفت ای ابالحسن کنار خصم خود بایست آنار تغیر در روی علی ﷺ آشکار شد. عمر بااو گفت یاعلی اباداشتی که در کنار خصم خویش بایستی؟ علی فرمود نه یا امیرالمؤمنین! لکن دیدم تو میان من و خصم من مساوات نکردی، مرا تعظیم کردی‌بذکر کنیه و او رابکنیه خطاب نکردی(۱)

☆☆☆

بسیار دشوار است سرشت و خوی مردمان خصوصاً اعاظم آنان رابدقت‌تمام بتوان‌بیان کرد. چون صفات نفسانی بیکدیگر پیوسته ودرهم مؤثرند هرصفت‌بصفت دیگرمربوط ، یك خوی سبب خوی‌دیگر وآن یکی نتیجهٔ سیمی یا هر دو معلول یکی و همچنین... و مقصود من این است که از چند جهت در چندین صفت از صفات نفسانی علی ﷺ نظر کرده آنگاه همه را دریك شخص باهم بسنجم و از اینگونه نظر و تحلیل عقلی میتوانم مقدماتی مرتب کرده و نتیجه بگیرم. ابتدا صفات علی بن‌ابیطالب ﷺ را درهر باب ازامور ساده واعمال‌معروف‌اواستنباط کرده و باشارت مختصر و ایجاز بیان کنم تاچون خوی و سرشت اورا شناختیم در فصول آینده بحث تفصیلی ما در حدود همان اخلاق وصفات باشد.

نخست سخن از عبادت او آغاز نمائیم

علی‌بن ابیطالب بتقوی و پرهیزگاری مشهور بود و بسیار از کارهای او نسبت بخود و کسان خود و دیگر مردم بعلت پارسائی او بود. من عقیده دارم که تقوای علی ﷺ مانند سایر پارسایان از تأثیر اوضاع و احوال پیدا نشده بود چون عبادت بیشتر انقیاء نشانه ضعف نفس یا برای گریختن از مواجهه‌بازندگی

(۱) درمیان عرب ذکر نام در خطاب بزرگان جائز نبود ، هرکه را میخواستند بعظمت یادکنند اورا بکنیت خطاب میکردند .

ودوری حستن از مردم یا تقلید گذشتگان است که تأثیر حوادث زندگی آن را تأیید کرده است، چون مردم عادة رسوم موروث و بازمانده اسلاف خودرا محترم میشمارند(۱) اما تقوای امام بر اصل قوی استوار بود و ارتباط با رابطه کلی اجزاء عالم هستی داشت که همه چیز حتی آسمان و زمین را بهم پیوسته است و عبادت او در حقیقت مجاهدت در زندگی ودر راه سعادت مردم و مبارزه با فساد بود. از هرجهت با هرزشتی و ناپاکی مبارزه میکرد، از جهتی با نفاق و خودخواهی وسود طلبی واز جهتی با تحمل خواری و زبونی وسستی و بیچارگی و صفات ذمیمه‌دیگر که در آن عصر منقلب رائج بود. حقیقت تقوی نزد علی علیه‌السلام این بود که‌درراه‌حق و عدالت تاپای جان میایستاد. خود برای‌ایمان این علامت‌را ذکر کرده‌است(نشانه ایمان تو آن است که راستی را هرچند بزیان تو باشد بردروغ برگزینی گرچه تو را سود دهد) تقوای او مطابق همین علامت‌بود. که خود او ذکر کرده است. علی علیه‌السلام برای همین راستی بشهادت رسید بلکه اگر بتوان زندگان را شهید خواند علی علیه‌السلام در زندگانی هم شهیدراه راستی بود اگر کسی درست درتقوی‌وپارسائی امام علیه‌السلام بنظر دقت نگرد بروی آشکار خواهدشد که او در عبادت مانند سیاست و حکومت روشی خاص بخود داشت ودر آن سخت استوار و اسلوب او متقن‌ومحکم بود. علی مانند شاعری که مجذوب جمال طبیعت است در برابر وجود مطلق و بی انتها ایستاده بادل پاك و توجه تام در سویدای خاطر با او براز و نیاز میپرداخت. این کلام دستور بزرگی است برای پارسایان آزاده و عبادت اکابر اهل تقوی که گفته است (گروهی عبادت خداکردند بامید نعیم، واین عبادت تاجران است و گروهی خدای را از ترس عقوبت وی عباد کردند این‌عبادت بندگان‌است‌وگروهی دیگر خدا را عبادت کردند برای‌ادای شکر، واین عبادت آزادگان است)

عبادت امام علیه‌السلام مانند اکثر عباد نه از ترس و بیم بود ونه برای تجارت‌و

---

(۱) خوانندگان بیاد دارند که نویسنده مسیحی‌است و عبادت نزد ایشان گوشه گیری و رهبانیت است اما در دین اسلام رهبانیت نیست از این جهت پارسایان اسلام ترس از مجاهدت نداشتند واز جامعه نمیگریختند بلکه گاهی ازفرط تعصب درجائیکه مصلحت درآرامش وخموشی بود بتهور خویش را بمهالك میانداختند وهنوزهم میاندازند .

بامید بهشت بلکه مردان بزرك چون در برابر شکوه جهان و وجود مطلق و مبدء هستی غیر متناهی میایستند خویش را ملزم بخشوع در مقابل آن می بینند . پایه و اساس این عبادت کامل بودن عقل و وجدان و آگامی دل است .

هر کس عبادت نزد او چنان باشد که نزد علی بود ناچار بزندگی چنان نگرد که علی نگریست. زندگیرا برای بهره بردن و لذت فانی نمیجوید بلکه برای تحصیل مکارم و انجام مقاصدی که با نفس بزرك او هم آهنك باشد طلب میکند.

از اینجهت علی علیه السلام در دنیا زهد ورزید و از تجمل پرهیز کرد. درزهد خود صادق بود چنانکه در اعمال و نیت و اقوال خود در دل و زبان صادق بود . در لذت دنیا بی‌رغبت بود همچنانکه دراسباب سلطنت و لوازم‌حکومت‌وچیزهائیکه دیگران بدان چشم دوخته و مرتکز در وجود آنان بود رغبت نداشت. بافرزندان خویش در خانه‌محقرمیزیست و در همان‌خانه‌فرمان‌روائی‌میکرد. امارت‌او بصورت خلافت بود نه بصورت سلطنت. از نان جوی میخورد که زنش بدست خود آن را آسیا کرده بود اما والیان‌اواز بهترین لذائذ شام و نعمتهای مصر و محصول‌عراق بهره‌مند میشدند. و بسیار بود که زحمت آسیا کردن را برای زوجه خود هم روا نمیداشت وخود آسیامیکرد. در حالتی که‌امیرمؤمنان بود نانی میخورد چنان خشك که بزانو میبایدشکست، هرگاه زمستان میرسید وسرما سخت میشد تن پوشی که آزار سرما از او دور کند آماده نساخته بود بلکه با همان جامه تنك تابستانی قناعت میکرد.

هرون‌بن عنتره از پدرش روایت کرده است که درقصرخوزنق بر علی علیه السلام در آمدم فصل زمستان قطیفه کهنه بردوش داشت میلرزید، گفتم یا امیرالمؤمنین خداوند ترا از بیت‌المال سهمی معین فرموده‌است با اینحال تو با خودچنین‌میکنی؟ فرمود بخدا سوگند که از مال شما چیزی بر نمیگیرم و این همان قطیفه است که از مدینه باخود آوردم. در آن خانه همچنان با قناعت روزگار گذرانید تا بدست ابن‌ملجم بشهادت رسید. هیچیك از رعایا در زندگی ساده‌تر و با قناعت تر

از او نبود تا از دنیا رفت با آنکه خلیفه مسلمین بود . این بی‌اعتنائی بدنیا در حقیقت مرتبط با همان شجاعت و مردانگی علی علیه السلام بود. بعضی تصور میکنند این دو منقبت از یکدیگر جدااست اما چنین نیست شجاعت ومردانگی او تعبیر ازبزرگی روح و کوشش درراه مقصود عالی و گذشت از سود شخص خود برای نفع دیگران و یاری بیچارگان و ستمدیدگان ورهائی آنان از دست ظلم بود دراینصورت هرگز راضی نمیشد در شهری که بدبختان و فقراء در آن بسیارند از لذایذ دنیا بهره‌مند شود.

عمر بن عبدالعزیز یکی از خلفای خاندان امیه است همان خاندانی که علی را دوست نمیداشتند و برای او سیئه‌هااختراع میکردندو بر منابر اورادشنام میدادند با اینحال سیرت پاك علی علیه السلام اورا بر این داشت که بگوید (زاهدترین مردم در جهان علی بن ابیطالب است)

مشهور است که علی علیه السلام آجر بر آجر ننهاد و خشتی بالای خشت نگذاشت و نی با نی پیوند نکرد یعنی خانه نشین هم نساخت، از نشستن در قصر ابیض با آنکه برای او آماده ساخته بودند ابا کرد تا منزل او بهتر از منازل فقراء نباشد که در کلبه های چوبین ماوا داشتند. اینسخن علی علیه السلام نشانه از شیوه زندگی اوست که گوید (آیا بهمین قانع باشم که مرا امیرمؤمنان خوانند ودر رنجهای روزگار شریك آنها نباشم). ابن‌اثیر روایت کرد که علی علیه السلام فاطمه دختر رسولخدا را تزویج کرد و فرش آنها منحصر بپوست گوسفندی بود، شبها برآن میخفتند و روزها شتر آب کش خودرا بر آن علوفه میدادند. یك خادم بیشتر نداشت. چون بخلافت رسید مالی از اصفهان آوردند بهفت سهم کرد حتی یك گردهٔ نان در آن بود آن راهم هفت قسمت کرد.

☆☆☆

مردانگی بتمام معنی در علی مجسم بود و هر منقبتی را که در خور این صفت است فراهم داشت. بزرك منشی و مسامحه هردو اصل مردی است و در خوی امام سرشته بود، از این سبب خوش نداشت کسی را آزار رساند اگرچه‌اورا آزار کرده بود. یا در ستم بکسی پیشدستی کند هرچند میدانست آهنك قتل او دارد .

این خوی و سرشت اورا ازدشنام دادن ببنی امیه بازداشت گرچه تیر دشنام ازهرسوی بر او میافکندند. چون ازعادت بزرگان دوراست که دشمنان را بپاداش دشنام دشنام گویند. بلکه اصحاب خویش را از بد گفتن ببنی امیه منع فرمود در جنك صفین شنید جماعتی از اصحاب وی اهل شام را دشنام میگفتند فرمود (من دوست ندارم شما دشنام گوی باشید ولکن اگر کردار ایشان را باز گوئید و حال آنها را یاد کنید سخن شما بصواب نزدیکتر و در اتمام حجت کافی تراست، بجای دشنام بگوئید (خدایاخون ما و ایشان راحفظ کن ودلما وایشان را از گمراهی برهان وماراهدایت کن تا آنکه حق را نشناخته بشناسدو آنکه بضلالت وستم آلوده است از آن باز گردد)

☆※☆

درگذشت و مسامحهٔ بادشمنان وی را نظیری در تاریخ نبود. حکایاتی که دلالت بر گذشت و عفو او میکند بیش از شماره است. از جمله آنکه لشکریان خویش را هنگام کارزار نهی میفرمود که چون دشمن بگریزد اورا مکشیدو آنکه خسته و مجروح است از مساعدت دریغ مکنید، ستر کسی را مکشائید و مال کسی را از او نگیرید. دیگر آنکه بر کشتگان اعدای خود در جنك جمل نماز گذارد و برای آن ها از خدا آمرزش خواست. هنگامی که بر دشمنان سر سخت خود عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم و سعیدبن العاص دست یافت از آن‌ها درگذشت و نیکی نمود و اصحاب خود را از تعقیب آنان باز داشت، با آنکه بر همه چیز قدرت داشتند و خود آنان را امید رهائی نبود. و دیگر از علائم گذشت وی آنکه بر عمرو عاص ظفر یافت با آنکه خطر او برای علی کمتر از معاویه نبود، اعراض کرد واو را بحال خود گذاشت. عمر و عاص رهائی یافت ودر دشمنی نمودن با علی پس از آن کرم کوتاهی نکرد. چون عمرودر آن هنگام که ذوالفقار را بالای سر خود دید امیدوار بود بدان شیوهٔ خاص که بکار برد علی چشم میپوشد و او را رهامیکند (۱) اگر علی آن وقت عمرو راکشته بود، مکر و حیله واشکر

---

(۱) گویند درجنك صفین عمروعاص باعلی(ع) برابر افتاد، سخت بترسید وچاره ندانست جز آنکه بیشت بخوابد وعورت خودراظاهر کند تا علی (ع)چشم‌فرو پوشد واو بگریزد ! همچنین کرد و رهائی یافت .

معاویه‌ر ا نابود کرده بود.

در جنك صفین معاویه و همراهان وی خواستند علی ﷺ را از تشنگی از پای در آورند چندی میان اوو آب‌فرات حائل گشتند و میگفتند: قطرهٔ بتو آب نمیدهیم تا از تشنگی درگذری ! اما پس از این بامعاویه چه کرد؟ حمله کرد و آنان را از آب دور ساخت اما اجازت فرمود که مانند لشکریان خود او از آب بنوشند و اگر آب را از آن‌ها منع میکرد میتوانست و ظفر مییافت و آن‌ها از ترس موت وتشنگی تسلیم میشدند. باری شنید دوتن از کسان وی بعایشه نسبت زشت میدهند و ناسزا میگویند که جنك جمل را برانگیخته و خواست علی ﷺ رابکشد. علی ﷺ فرمود تا هریك را صد تازیانه زدند. پس از ظفر یافتن در جنك جمل‌متوجه عایشه گشت‌و اورا بتکریم روانه ساخت وخودچند میل‌وی‌رابدرقه کرد. آنگاه کسان فرستاد برای پرستاری‌اودرراه وبنیکی‌وصیت کردتااورابعزت وحرمت بمدینه رسانیدند گویند بیست زن‌از زنان عبدالقیس با او فرستاد عمامه بزی مردان بر سر نهاده و شمشیرها حمایل کرده بودند. روزی عایشه در راه علی ﷺ را ناسزا گفت وضجرت نمود و بر زبان آوردکه علی باین مردان و لشکریان که همراه من کرده است هتك ستر من‌خواست! چون بمدینه رسیدزنان عمامه‌بیفکندند وگفتند ما زنانیم ! (۱)

علی ﷺ با همه شجاعت که داشت از ظلم و ستم پرهیز میکرد. باجماع اهل خبر و راویان از اصحاب تاریخ علی ﷺ از کارزار بیزار بود مگر وقتی چاره جز آن نداشت. پیوسته کوشش میکرد که با دشمنان طوری کنار آید وکارها را تسویه کند که خون ریخته نشود و حاجت بجدال نیفتد. همیشه این سخن با فرزند خود حسن ﷺ میفرمود (کسی را بمبارزه نطلبید). کلام امام ازباطن دل صادر میشد و بهمین وصیت که با فرزند خویش فرمود مدتها عمل کرد و جز وقت ناچاری بجنك

---

(۱) این حکایت را مورخین معتبر نقل نکرده‌اند ودرکتابی که برآن اعتماد باشد مذکور نیست وازعادت امیرالمؤمنین(ع) دور مینماید که هتك ستر چندین زن را بدان صورت روا دارد واز هوش عایشه نیز بعید است که درمسافت بعید میان بصره ومدینه زن بودن همراهان خود را ادراك نکند !

نپرداخت. از جمله آنکه لشکریان خوارج آماده میشدند تا عـدت جنك فراهم کنند. یکی از اصحاب امیرالمومنین ﷺ گفت پیش از آنکه خوارج آماده گردندبر آنها بتازد، علی ﷺ در پاسخ گفت (تا با من جنك نیاغازند من آغاز قتال نکنم). مروت و ایمان و وجدان او را وادار میکرد به‌پند وموعظت آنانرا از راه خطا منصرف کند. روزی بطریق وعظ با جماعتی سخن میگفت بسیاری خوارج میان مستمعین‌بودند و امام را کافر میدانستند یکی ازآنانراکه بلاغت آن حضرت‌عجیب آمده و از حلاوت گفتار وتأثیر سخن او متحیر مانده بود گفت (خدا او را بکشد چه کافر با فهم ودانشمندی است) پیروان‌علی ﷺ آهنك‌قتل‌او کردند بانك برایشان زدکه او ناسزائی بزبان گفت قصاص آن بزبان باید کرد یاازگناه اوبایددرگذشت. پیش ازاین گفتیم که لشکریان معاویه خواستند علی ﷺ را از آب منع کنند تا بعطش از پای درآید و او کارزشت آنانرا باحسان پاداش داد و از آب منع‌نکرد واجازت فرمود لشکریان معاویه مانندا‌صحاب وی‌آب بردارند؛ غیر از این‌بامعاویه حکایتها دارد که مجال ذکر آنها نیست و از همه معلوم میشود در انصاف و مروت وپرهیز از ظلم و ستم واحسان چنان بود که روح قدسی‌علوی را میسزید. و ازجمله حکایات آنکه مورخی گوید : در یکی از ایـام صفین مردی از لشکریان معاویه بمیدان آمد و او را کریزبن صباح حمیری میگفتند، میان دو صف بانك بر آورد: کیست که بجنك‌من بیرون آید، مردی از اصحاب علی ﷺ سوی او رفت و کشته‌شد باز سوار بانك زد کیست که بجنك من آید؛ مردی دیگر رفت و کشته شد و بار سوم بانك زد و مبارز خواست مرد دیگر رفت و کشته شد و بار چهارم فریاد زد هیچکس بیرون نشد و هر کس در صف اول بودبصف دوم عقب رفت. علی ﷺ ترسید که هراس در صفوف لشکر افتد خودبمبارزت آنمردکه بنیروی بازوی خودمینازید بیرون شد و او را بخاك‌افکند و بانك زد ومبارز خواست وبا آنان همان کرد که کریزبن صباح با اصحاب او کرده بود تا سه تن را هلاك‌ساخت آنگاه بآواز بلند گفت چنانکه همه صفوف شنیدند(اگرشما آغازجنك نکرده بودید ما با شماجنك نمیکردیم)و بجای خود بازگشت .

و هم از ماجرای روز جمل نقل کرده‌اند که چون دشمنان بر وی گرد

آمدند و لشکر سوی او کشیدند ، یاران خود را فرمود تا صف آراستندو با ایشان گفت (تیری نیفکنید و نیزه مزنید و شمشیر بکار نبرید تا حجت تمام کرده باشید) و میخواست از حرب بپرهیزد و کار را بصلح با آنها یکسره کند تا خونی ریخته نگردد و کسی کشته نشود ! هنوز یك دقیقه نگذشته بود که مردی از لشکر مخالف تیر بیفکند یکی از یاران علی ﷺ کشته شد علی فریاد زد (خدایا گواه باش) تیر دیگر آمد و مرد دیگر از اصحاب علی کشته شد و علی ﷺ گفت خدایا گواه باش! پس از آن عبد الله بن بدیل را هم تیری رسید، برادرش او را نزد علی آورد،علی گفت (خدایا شاهدباش) و جنك آغاز شد.

☆☆☆

پرهیز از جور و ظلم یکی از اصول اخلاق علی بود و با سرشت و خوی او در آمیخته ، پیمان نمیشکستو با دوستان قدیم دشمنی نمینمود مگر آنکه آنها عهد بشکنند و بجای مهربانی دشمنی نمایند. بهترین صورت دوستی و نشانهٔ وفا آن است که سواری در میدان جنك بایستد و با آشنایان قدیم که اکنون دشمن شده و بجنك او آمده‌اند بچشم برادری نگرد و آنان را بآشتی خواند و عهد و سابقه دوستی را بیاد آنها آورد شاید از نقض عهد و خیانت پشیمان شوند یا سلاح از دست آنها بگیرد و کارهای مشکل و پیچیده را بصورت صلح و صفا حل کند . چون با دشمنی که سابقه دوستی دارد نباید بیدرنك جنگ آغاز کرد شاید یاد عهد گذشته دل او را نرم سازد و مانع جنك و ستیز گردد. اگر وفای بعهد و مراعات سابقه دوستی‌در روح‌علی ﷺ غالب‌نبود دردفع دشمن بدان توسل‌نمیجست. دلیل قاطع بر عهد شناسی امام و استواری این خوی نیك معامله‌ایست که با زبیر بن‌العوام وطلحه بن‌عبیدالله نمود. ایندو تن دوستان و یاران علی ﷺ را از او جدا کرده با دشمنان او پیوسته، و عایشه را بر داشته بجنك او رفتند.خبرگزاران چه دوست چه دشمن که در واقعه حضور داشتند روایت کردند که چون طلحه و زبیر آهنك جنك نمودند و بیعت را شکستند و در جنك جمل سفاهت کردند ، علی ﷺ سربرهنه و بی‌زره و سلاح سوی ایشان رفت یعنی من سر آشتی دارم و

فریاد زد: ای زبیر سوی من آی زبیر سلاح پوشیده آمد. عایشه را شنیدند بانك برآورده‌میگفت وای ازجنك! چون‌میدانست هر دشمنی که باعلی ﷺ روبرو شود هرچه دلاور و نیرومند باشد البته کشته خواهدشد. البته زبیر نیز اگر جنك میکرد جان بسلامت نمیبرد. اما علی ﷺ دست در آغوش زبیر آورد، عایشه و همراهان سخت بیمناك شدند. اورا در آغوش گرفته بود چون رشته دوستی در دل بزرگان هرگز گسیخته نمیشود، علی بلهجه دوستی گذشته که میان آنها بود پرسید وای برتو ای زبیر! چه سبب شد که‌بجنك من آمدی؟ زبیر گفت: خون عثمان. علی ﷺ گفت خدا بکشد هر یك ازمارا که‌بیشتر درخون‌عثمان‌دخل‌داشت! و آن عهددوستی و برادری پیشین را بیاد آورد و چند بار میان گفتار خود بگریست! اما زبیرمصمم بجنك بود و چندان در نبرد با امام پای بیفشرد تا کشته شد، و کشته شدن او بر علی ﷺ که برعایت پیمان دوستی وفادار بود سخت گران آمد! نسبت بخلفای پیشین از رای و مشورت دریغ نمیکرد و در کردار وگفتار یاری آنها مینمود و از وفاداری سه تن از فرزندان خود را بنام ایشان نامید: ابوبکر؛ عمر، عثمان(۱) آن هنگام که طلحه کشته شد وعلی ﷺ بر سراوایستاد کاری کرد که نظیر آن‌در تاریخ دیده نشده است. علی ﷺ بر کنار جثه طلحه ایستاد سخت اندوهناك‌زارزار میگریست و بیاد دوستیهای سابقه سوی او نگریسته مرثیه میگفت:ای ابامحمد بر من ناگوار است ترا زیر آسمان کشته ببینم ای کاش‌بیست سال‌پیش ازاین(۲)خداوند جان مرا گرفته بود که اینروز رانمیدیدم.امااینمرد که در دوستی چنان استوار بود دوستان او حق مودت رانگاه نداشتند برای آنکه امیدوار نبودند دست آنهارادر ربودن حقوق مردم بازگذارد واز مقتضای سرشت و خوی خود دست بر دارد

☆☆☆

امام علی ﷺ میگفت (اگرهفت اقلیم را با هرچه زیر آسمان‌است‌بمن‌دهند تا

---

(۱) علی(ع) درهرعمل که بسود اسلام بود یاری خلفا میکرد وصلاح دین را برای‌حق خود ضایع نمیگذاشت واز اسمی که میان عرب متداول بود برای موافقت با نام خلفا تبری نمیجست .

(۲) طلحه از بنی‌تیم بود ازقبیلهٔ ابی‌بکر ، هوس خلافت ازآن‌کرد که پیش از وی یکی از خاندانش بخلافت رسید وازآن تاریخ بیست وپنجسال گذشته بود .

نافرمانی خدا کنم و از موری پوست جوی را بستم بستانم نخواهم کرد. و گیتی پیش من پست‌تر از برگی است در دهان ملخی!)

گفتار علی علیه‌السلام در این باب با کردار او برابر بود نه مانند دیگران که گفتارشان بیش تر است، همان سرشت و خوی که او را با این عمل و امید اشت این سخنان را بر زبان او جاری میساخت. علی علیه‌السلام با مردم از همه کس مهربانتر بود و از آزار آنها بیش از هر کسی پرهیز میکرد در راه ایشان از خود میگذشت چون از خود گذشتگی را ضروری حیات خود میدانست! زندگی او همه در کوشش برای ستمدیدگان و بیچارگان بود تا داد آنها را از ستمگران بستاند، از آنها که خویشتن را برای نسب عالی و نژاد والا شایسته هر نوع ظلم و اجحاف میدانستند . علی با قبیله قریش در آویخت و حرب کرد چون خلافت را برای سود شخصی و کسب جاه و مال و فرمانروائی میخواستند. از خلافت بلکه از زندگی دنیا چشم پوشید و همه چیز را از دست داد برای آنکه نخواست با اهل دنیا همراهی کند و راضی نشد بیچارگان و ضعفا را دستخوش هوای آنها قرار دهد. علی علیه‌السلام از همه کس با مردم مهربانتر بود بحدی که برادر او عقیل از بیت‌المال اندك راتبه افزون از آنچه حق او بود خواست علی علیه‌السلام او را محروم باز گردانید و عقیل بمعاویه پیوست ، علی علیه‌السلام بجدا شدن برادر راضی شد و راضی نشد اندکی از بیت‌المال مسلمین در غیر حق صرف کند.

علی علیه‌السلام برای مردم پدر مهربانی بود. والیان و حکام را بمدارا و مهربانی میفرمود و بر ستمکاران سخت میگرفت و درشتی مینمود و آنانرا از مجازات سخت بیم میداد. این وصایا پیوسته در گوش والیان او بود (بداد مردم برسید و بر حوائج ایشان تحمل کنید که سرمایه شما بدست آنها است. هیچکس را از حاجتش باز ندارید و از مقصودش مانع نشوید. برای خراج جامه‌های زمستانی و تابستانی کسی را نفروشید و چهار پائی که حاجت دست آنها است نگیرید و برای یك درم کسی را تازیانه نزنید!)

علی علیه‌السلام همان کس است که عهدنامه اسر نخعی را بدان نیکوئی نوشت هنگامیکه او را بولایت مصر و نواحی آن فرستاد، و در آن نامه گوید: (بر ایشان مانند جانوران درنده مباش و خوردن آنها را غنیمت مشمار برای آنکه مردم مصر یکی از دو

قسم‌اند یا در دین برادرتواند یا درخلقت برابر تو. ازلغزش آنان‌درگذر وخطاهای آنها را ببخشای چنانکه امیدواری خداوند زلت وخطای تورا ببخشد. از بخشودن کسی‌پشیمان مباش ودر عقوبت اصرار مکن!) باز باو میگوید (از احتکارمنع کن). سخت گیری در احتکار سبب مخالفت معاویه و یاران وی با علی علیه السلام بود چون آنها ملك ومال وغنیمت را برای خود میخواستند وعلی علیه السلام برای همه مردم. لطف ومهر علی علیه السلام درباره مردم بدان‌حد رسید که‌وصیت کرد باقاتل‌نابکار او ابن‌ملجم نیکوئی کنند چنانکه بعد از این خواهیم گفت.

در وصیت آن‌حضرت بحسن وحسین(ع) آمده است که (حق بگوئید ودشمن ظالم باشید و یار مظلومان) هم‌وصیت کرددشمن‌ظالم‌باشید گر چه از خویشان شما باشندویاورمظلوم باشید گرچه بیگانه‌ودور باشند. جهدمیکرد تا ستمگران رامالش دهد و دست جورآنهارا ازسرمردم کوتاه کند. در این راه‌بدل و زبان و شمشیر و خون خود کوشش کرد. یار مظلوم بود و دشمن ظالم . در این راه تنها بود و هیچ سستی ننمود تا زندگی بسر آورد .

☆ ☆ ☆

ازعدالت علی علیه السلام عجب نباید داشت بلکه اگر عادل نبود موجب تعجب بود. اخباری که‌درعدالت‌علی علیه السلام نقل کرده‌اند ازمواریث‌پربهای تاریخ انسانیت‌است وباید بشر بوجود چنین وقایع افتخار کند. برادرش وظیفه مرتب خواست از بیت‌المال، و علی علیه السلام ابا کرد، که این مال از من نیست تابکسی برایگان دهم . بیچارگان دیگر هستند سزاوارتر از تو بدین مال و باید بآنهاپرداخت. عقیل گفت اگراز این‌مال‌برای من وظیفه مقرر نفرمائی جانب معاویه روم؛ این سخن درعلی علیه السلام در نگرفت واز قصد خود منحرف نگشت . برادرش بمعاویه پیوست و میگفت (معاویه برای دنیای من بهتراست!) رفتارمعاویه باگمان عقیل‌درست آمد چون‌بیت‌المال در دست‌معاویه آلتی بود که بدان اساس سلطنت خود را محکم میساخت ومقاصد خودرا پیش‌میبرد و میخواست سیاست ومجدبنی‌امیه راکه از دست رفته بود تازه کند.

امام علیه السلام از رعایای خود برتری نمی‌جست ودرمجلس محاکمه باآنها حاضر

میشده چون روح عدالت درباطن قلب وی راسخ بود.

یکی از قضایا آنکه زره خود را نزدمسیحی ازمردم عامه دیده. او رانزدقاضی برد تا میان آنهاحکومت کند وقاضی شریح نام داشت وچون هردو نزدقاضی آمدند علی علیه السلام گفت این زره من‌است آنرا نفروخته وبکسی نبخشیده‌ام. قاضی از آن مرد پرسید. در باره دعوی امیرالمؤمنین علیه السلام چگوئی. مرد مسیحی گفت این زره زره من است با این‌حال امیرالمؤمنین را دروغگو نمیدانم. در این‌حال‌شریح روی بعلی علیه السلام آورده پرسید آیا گواهی داری که زره از آن تو است. علی علیه السلام بخندیدو گفت شریح سخن بصواب گفت ؛ مرا گواهی‌نیست. شریح برای مرد مسیحی‌حکم کرد و او زره را بر گرفت و روان شد و امیرالمؤمنین درپی او مینگریست؛ اما آن مردچندگام بیشتر برنداشته بود که بازگشت ومیگفت: گواهی میدهم که این گونه حکم ازاحکام پیغمبران است؛ کسی امیر مؤمنان باشد و با چون منی بمجلس مرافعه آید نزدقاضی که زیردست او است وقاضی هم بزیان امیرخود حکم کند؛ (۱) آنگاه گفت: بخدا یا امیرالمؤمنین زره ازآن تو است ومن در دعوي خود دروغ گفتم. پس از آن مرد مسیحی را دیدند از لشکریان با وفای علی علیه السلام بود و روز نهروان درجنك خوارج ازهمه پهلوانان بیشتر کوشش میکرد.

ازابن‌ابی‌رافع نقل‌است که گفت:من‌والی‌بیت‌المال‌علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام وکاتب‌او بودم. در بیت‌المال گردن‌بند مرواریدی از مال بصره‌بچنك‌ما‌افتاده‌بود. دختر علی‌بن ابیطالب علیه السلام سوی‌من فرستادو گفت: بمن‌خبر رسید که گردن‌بندمرواریدی‌در بیت‌المال امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن دردست‌تواست؛ آن‌رابرسم عاریت سوی من‌فرست تاروز عید اضحی خویشتن را بدان آرایش کنم و بازفرستم. من نزداو فرستادم بشرط آنکه تلف و نقص آنرا ضمانت کند و سه روزه باز پس دهد بپذیرفت . برای او فرستادم

---

(۱) امروز در ممالك آزاد جهان قضاة را مستقل کرده‌اند چنانکه هیچ‌کس نمیتواندآنها را عزل‌کند تا بی‌ترس وبیم بر خلاف میل بزرگان بلکه برخلاف هیئت دولت خود نیز حکم میکنند اما هنوز بعدالت اسلامی نرسیده‌اندچون امام وخلیفه حق عزل قضاة را داشتند با اینحال قضاة عادل برخلاف امرا رأی میدادند و بیم از عزل نداشتند واگر غیر این میکردند بدنام و بی‌آبرو میشدند وبرخلاف امرا حکم دادن،آنها را در میان‌مردم باوج عزت وشرف میرسانید

ناگهان چشم امیرالمؤمنین ﷺ بآن گردن‌بند افتاد آنرا بشناخت وبا دختر خود گفت این‌عقد چگونه بدست تورسید. دختر گفت از ابن‌ابی‌رافع‌خازن امیرالمؤمنین ﷺ عاریت گرفتم، بضمان تا روزعید اضحی خودرا آرایش دهم وپس‌از سه روز باز گردانم. امیرالمؤمنین ﷺ مرابخواند، رفتم، مرا گفت آیا بامسلمین‌خیانت‌روامیداری! گفتم بخدا پناه میبرم ازاینکه درباره مسلمانان خیانتی کنم! گفت پس‌چرا به دختر من فلان گردن‌بند را بی‌دستور من و رضای مسلمانان عاریت دادی ؟ گفتم یا امیر المؤمنین؛ او دختر شما است از من عاریت خواست برای آرایش خویش من آنرا عاریت دادم بشرط ضمان کـه سالم باز گرداند و من درجای خودش نهم! فرمود هم امروز آنرا باز گردان ومبادا چنین کارتکرار کنی که‌ترا عقوبت‌خواهم کرد! این‌سخن بدخترش رسید وبا او گفت‌من‌دختروپاره تن‌توام کیست بپوشیدن آن ازمن‌سزاوارتر؟ امیرالمؤمنین ﷺ بااو گفت‌ای‌دختر ابیطالب پای از راه حق فرا تر منه آیا همه زنان مهاجر و انصار درچنین روز بمانندا‌ین گردن‌بندخودرا آرایش‌میکنند؟! پس آنرا از دختر باز گرفتم و بجای خود نهادم.

علی ﷺ در کارهای کوچك وساده نیز عدالت را مراعات میکرد اگردو متاع باید میان او ویکی از افراد مردم تقسیم شود او در انتخاب مال اختیار را بدیگری واگذار میکرد تا گمان نبرد که نصیب بهتراز آن بزرگان است وزیردستان باید پست‌تررا انتخاب کنند. روزي نزديك جامه فروشی رفت موسوم بابی‌النوار و غلامش بااو بود دو پیراهن‌خریدوبغلام خود گفت‌هر کدام‌خواهی برگزین(۱)! غلام یکی را برداشت وعلی ﷺ دیگری را!

دستور و نامه‌های او که بعمال و والیان خود نوشته است همه بر محور عدل میگردد. علت آنکه خویش و بیگانه یکسره درمخالفت با علی ﷺ متفق گشتند آن‌بود که درعدالت بهیچ جانب بیشتر توجه نمیفرمود ونزدیکان را مزیتی نمیدادو سخن کسی دراو درنمیگرفت وجزسخن حق نمی‌پذیرفت. چون عثمان بن‌عفان‌خلیفه

---

(۱) از اینها معلوم میشود که بزرگان دین بیشتر ازمردم دیگرحق زیردستان رامراعات میکردند و آنها که با بیدینی اظهار حمایت فقرا می‌کنند و دین را مانع حق زیر دستان میشمرند چنین عملی که علی علیه‌السلام کرد هرگز با زیردستان خودنکردند.

شد دست نزدیکان یاران و اعیان مردم رادرتحصیل‌جاه وثروت باز گذاشت و آراء بدآموزان راپیروی کرده. مروان ازهمه کس بیشتردراو نفوذداشت، وصیت‌حکیمانه که ابوبکر بجانشین خودعمر کرده بود بکارنبست، ابوبکر گفته بود: (آن دسته مردم راکه در بند پرکردن شکم خویشند و چشم بتحصیل جاه ومال دوخته بخویش راه مده، بدان فریفته نشوی که بصحبت رسول‌الله ﷺ رسیده‌وتشرف‌خدمت‌یافته‌اند. هر کس را در خود او بنگر که چگونه مردی است.)

علی از این مردم پرطمع بیزار بود و چون خلافت بدو رسید خواست با آنها بعدل رفتار کند، پس چندتن را عزل کرد ودست گروهی را ازملك ومال کوتاه ساخت گروهی‌میخواستنداسلام را ازمجرای‌خود خارج ساخته آنرا دست‌آویز فرمانروائی و تحصیل مال وجاه کنند وسلطنت اسلامی را درخاندان خود موروث گردانند.علی ﷺ با آنها جنك کرد. وپیوسته این کلام نغزرا درگوش آنان تکرار میفرمود(من میدانم آنچه‌شمارا‌ازطغیان وشر باز میدارد چیست اما آنچه موجب صلاح‌شمااست سبب‌فساد من‌است)

کار او با ایشان بدانجا رسید که رسید. ستمکاران مغلوب شدند و بمکر و حیله پرداختندوعدالت درقلب علی‌وپیروانش‌فیروزشدهرچند درظاهرمظلوم گشتند. چون علی ﷺ از ضربت ابن‌ملجم درگذشت ام‌الهیثم زنی از نخع قصیده در رثای او گفت ازجمله این بیت است که رأی مردم را درباره علی ﷺ ومعرفت عدالت‌وی آشکار می‌سازد.

یقیم الحق لا یرتاب فیه ویعدل فی‌العدی والاقربینا

حق را بر پای میدارد ودر آن شك نمیکند و با نزدیکان و بیگانگان عدل و داد می‌نماید

☆ ☆ ☆

صراحت خوی مردم بزرك است ودرعلی ﷺ بکمال‌بود، چه با سرشت وخوی او و با سایر صفات کمال وی بیك اصل پیوسته بود. صراحت و راستی و صفا و مردانگی و اینگونه صفات همه باهم مربوطند. از این‌جهت هرچه میخواست‌انجام دهد پنهان نمیداشت وچیزی برخلاف‌نیت وعزم خود اظهار نمیفرمود. با آنکه از

همه کس بهتر میدانست اگرحیله بکاربرد ازشر دشمنان خلاص میشود، با این حال درمقابله با آنان‌حیله بکار نمیبرد.

از گفتار سابق که دربیان صدق و اخلاص امام علیه السلام آوردیم‌صراحت آنحضرت معلوم میشود و از آنها شواهد وقرائن بسیارمیتوان‌شمرد

☆ ☆ ☆

یکی از اصول اخلاق وی سادگی بود درهر کار وازتکلف بیزار بود ومیگفت (بدترین برادران کسی‌است که باید برای او دررنج‌و تکلف افتاد) و نیز میگفت(اگر مؤمن برای برادر خود تکلف کند از او جدائی گزیده است). در هر رای که اظهار میفرمود یا پندی که میداد و مالی که میبخشید خودنمائی نداشت. چنان این‌خوی در طبیعت اوراسخ بود که‌مردم سود طلب‌نمیتوانستند بحیله او راباانجام‌مقاصدخودوادار کنند، و چابلوسان متملق از توجه او بجانب خود مایوس بودند میگفتند سنگ‌دل و درشت خوی است وبرمردم تکبر میکند، اما امام نه سنگدل‌بودونه‌درشت خوی و نه متکبر بلکه بی‌تکلف و ریا آنچه مقتضای سرشت او بود اظهارمیکرد.

کسانیکه گرد او را گرفته بودند، اکثرسود شخصی خود را میخواستند علی علیه السلام درباره ایشان بدگمان‌گشت و نخواست بدگمانی خودرا پوشیده دارد.

اظهار آنچه در ایشان معتقد بود نه تکبر است ونه درشتی. علی علیه السلام از تکبر بیزار و از عجب و خودپسندی دور بود و بسیار فرزندان و یاران و عمال خویش را از تکبر و خودپسندی نهی میفرمود، و از گفتار او است در نصیحت آنان (از خود پسندی بپرهیز) و میگفت (بدان که خودپسندی صفتی ناپسندیده است و آفت‌عقل) از تکلف بیزاری میجست حتی از آنها که مداحی او میکردند. بسا کس که در مدح او سخن بغایت رسانید؛ منع فرمود و گفت من (کمتر از آنم که تو بزبان میگوئی) و بسا بود که اورا بدشمنی متهم می‌داشت و آنچه از باطن او میدانست پنهان نمیکرد و میگفت (بالاتر از آنم که در دل اعتقاد داری). علی علیه السلام افراط دوستان‌را که در محبت او غلو کردند نپسندید چنانکه تفریط دشمنان را و گفت(دو کس درباره من هلاك شدند دوستدار بافراط و دشمن پر کینه) برای اینکه در هر افراط آثار تکلف هویدا است. نه تکبر میکرد نه تواضع چون هر دو تکلف است

بلکه خودرا چنانکه بود می‌نمود. صریح و بی‌ریا و نفاق بود کسی را چون او بی تکلف نتوان یافت. خرما خریده ودر چادر شبی بخانه میبرد چندتن او را دیدند گفتند بماده تا آن‌را بیاوریم در غایت سادگی پاسخ داد بزرك خانه ببردن آن سزاوارتر است.

غلط مشهور است که تواضع عمدی را ازفضائل نفس شمارند، خودرا فروتر از آنچه هست نمودن دروغ است وتکلف، علی باین معنی متواضع نبود، متکبر هم نبود، آنچه بود همان را ظاهر میساخت بی‌آنکه بتواضع و تکبر گراید که این دو نه از صفات مردان است! صاحب کتاب‌موسوم به(عبقریةالامام) گوید (علی در برابر مبارزان سربرهنه میرفت و آنها غرق در فولاد بودند چگونه توان گفت دراینعمل ریا و نفاق بکار برده باشد).

☆☆☆

دیگر از صفات علی پاکدلی بود. باهیچ کس کینه نداشت و با دشمن‌ترین دشمنان و کینه‌توزان خود حقد نمیورزید. پیشتر گفتیم که فرزندان و کسان رااز کشتن اقربای قاتل خود ابن‌ملجم نهی میکرد. بر جنازه دشمن خود طلحه که برای کشتن او آمده بود گریست واز سوز دل و غایت شفقت رثا گفت. پیروان‌واصحاب خودرا نهی فرمود که با خوارج پس از وی حرب نکنند با آنهمه دشمنی و جنك وستیز که باامام روا داشته بودند وقاتل اوهم یکی از آنان بود بلکه رنج و آزار آنان کمتر ازمعاویه و عمروعاص نبود. برای آن از محاربت آنان نهی فرمود که میدانست اشتباه کرده وندانسته گمراه شدند. طالب حق‌بودند ودرتشخیص آن خطا کردند برخلاف معاویه و اصحابش که طالب باطل بودند دانسته و بآن نائل گشتند.

در اخبار علی علیه‌السلام چیز ی‌که دلالت بر کینه جوئی کند نمیتوان یافت. پشتیبان او در همه حال راستی و درستی و صراحت ونیروی شمشیر بود، مردان بزرك کینه جو نیستند تحمل ستم نیز نمی‌کنند، و از ظلمی که کسی بدیگری روادارد آشفته میگردند. علی علیه‌السلام با آنکه کینه با هیچکس نداشت میان‌گروهی کینه‌جو گرفتار

بود، سخنان نغز علی ﷺ حکایت‌از اندوه میکند، اندوهی تلخ ناشی از دلسوزی‌و مهربانی، افسوس ازاین داشت که چرا مردم بزیان‌خود میکوشند.

دیگر از صفات علی ﷺ که بدان ممتاز بود و فضائل دیگر او را تکمیل میکرد اعتماد وی بود بدرستی افعال و عقائد خویش و چون کاری انجام می‌داد بدرستی آن و حقانیت خود معترف بود(۱) چون آهنك پیکار باپهلوان‌جزیرةالعرب عمروبن عبدود فرمود پیغمبر ﷺ واصحاب اوراازخطر آن قصدبرحذرداشتند ؛ اما تصمیم بمبارزت گرفت که بدلیری خویش دل گرم داشت. باز گوئیم وقتی دشمنان گرد اورا فراگرفته بودند تنها بنماز میرفت بی‌مراقب و نگهبانی که شردشمن ازاو دفع کند؛ تا ابن‌ملجم بتیغ زهرآلود وی را ضربت زد. همین گواهی بزرك است بر اعتماد وی بدرستی اعمال خود، که مرد درستکار از هیچ چیز بیم ندارد . همه گفتار و کردار علی ﷺ دلالت براین دارد که‌بصحت ودرستی کارهای خویش‌اعتقاد کامل داشت ودر این عقیده سخت استوار بود چون همه کار وی از خرد وملکات فاضله‌وی‌برمیخاست(۲)

وقتی مردم درباره او دو دسته شدند گروهی دوست و گروهی دشمن ، از مخالفت دشمنان نهراسید و در برابر سختی آنان رام نشد چون بعدل و راستی خویش ایمان داشت و بصحت عمل خود معتقد بود ودر این حال گفت(اگر بشمشیر بر بینی مؤمن زنم که مرا دشمن دارد دشمن من نگردد و اگر همه نعیم دنیا را بر منافق ریزم تا مرا دوست بدارد دوست نخواهد داشت) و هم در این معنی گوید (باك ندارم یك تنه با ایشان بمبارزت پردازم اگرچه ایشان یك جهان لشکرباشند) وقتی شنید گروهی از مردم مدینه‌بمعاویه‌پیوستند، بسهل‌بن حنیف که‌ازدست‌اوعامل مدینه بود نوشت : (اما بعد بمن خبر رسید که گروهی از مردم شهر تو بمعاویه پیوستند پنهانی، از این‌که چند تن از توبگریزند ویاری تونکنندغمگین‌مباش بخدا سوگندکه آنها از جور و ستم نگریختند و دست در دامن عدل‌وداد نیاویختند).

۱ــ چون معصوم بود و عقاید وی ماخوذ از وحی والهام

۲ــ بلکه او معصوم بود و عمل و گفتارش‌ازوحی والهام و اخبارپیغمبر بود. از این‌جهت در صحت اراء خود شك نداشت و اگر صرف از فکر و عقل بود در احکام‌عقل خطا جائزاست

من شهر علمم علی دروازه‌آن شهراست

پیغمبر ص

فرخنده مباد آن مشکلی که تو درآن
حکم نکنی ای ابوالحسن

عمر بن الخطاب

قوت ادراك وفكروفطانت امام ع

علی‌بن ابیطالب درقوت‌ادراك یگانه بود . علوم اسلام برمحورفکراومیگردد و او سرچشمه معارف عربی است. هیچ علم نیست در عرب که اووضع نکرده‌یادر وضع آن شرکت نداشت. بلاغت و کمال قدرت او را در علوم اجتماعی بعداز این بتفصیل بیان خواهیم کرد، که شایسته بحث و تفصیل‌جداگانه است، ودر این باب‌از فقه وقضا وعلم کلام وعربی واینگونه علوم بحث میکنم اما باختصارچونکه دیگران بسیار نوشته و بدقت‌در آن تحقیق کرده‌اند هرچه آنها بتفصیل و شرح گفته‌اند، مختصر می‌آوریم و هرچه باختصار پرداخته یا هیچ متعرض نشدند تفصیل میدهیم. آغاز سخن از قرآن و حدیث کنیم آنگاه از علوم دیگر تا معلوم شود که گفتار پیغمبر درباره علی که گفت «انا مدینة العلم و علی بابها» (من شهر علم وعلی در آن شهر است) چگونه درست آمد.

علی بتربیت پسر عم خود پرورش یافت و شاگردی او کرد و خوی و روش اورا فرا گرفت، میراث پیغمبر در دل و خرد او نفوذ یافت در قرآن بابینش و نظر حکیمانه تامل‌کرد، وباطن وحقایق آنرا دریافت، وضع روزگار چنین پیش آورد که برای دقت و تعمق در قرآن فرصت بسیار داشت درآن مدت‌که ابوبکر و عمر عثمان بفرمانروائی میپرداختند او بقرآن پرداخت ولفظ ومعانی آنرا باتقان فرا- گرفت، زبان او بدان گویا و روان شد ودل اودر آن متفکر. علم‌او بحدیث‌پیغمبر

چنان بود که هیچکس بااو یارای همسری نداشت و عجب نیست چون که پیوسته ملازم پیغمبر بود و از هرصحابی و مجاهد بیشتر از صحبت او برخوردار گردید، آنچه دیگران شنیدند او شنید و آنچه او شنید دیگران نشنیدند. معروف استکه علی حدیث ازغیر پیغمبر ﷺ روایت‌نکرد چون مطمئن بود که یك کلمه‌از احادیث پیغمبر از گوش ودل او فوت نشده‌است. اورا گفتند (چون است که در حدیث از همه اصحاب پیغمبر افزونی؟) گفت هرچه میپرسیدم بمن پاسخ میداد و هرچه نمی پرسیدم او خود بی‌سؤال‌بامن‌میگفت.علی‌بن ابیطالب ؑ در فقه ودانش اسلامی از همه کس بالاتر بود چنانکه از همه بهتر بآن عمل میکرد آنها که در عصر او بودند فقیه‌تر و کاملتر از او در فتوی نشناختند. همیشه ابوبکر وعمر در هرمشکلی که حل آن دشوار بود بعلی ؑ رجوع میکردند و در مشورت رای آخرین‌راازاو میخواستند. بسیار آندو خلیفه از رای و دانش او برخوردار گشتند. دیگراصحاب پیغمبر هم بدو رجوع میکردند. هیچکس در مسائل شریعت برهانی بهتر ازبرهان او نیاورد علم علی ؑ در فقه منحصر بنص واحکام نبود بلکه درسایر علوم نیز که که فقها از دانستن آن ناگزیرند، مانند علم حساب،معرفت علی‌بیش‌ازهمه‌معاصرین بود. ابوحنیفه که اورا در فقه امام اعظم مینامند ودر قرن دوم‌بعد از عصر علی ؑ میزیست شاگرد علی ؑ بود چون فقه را برجعفربن محمد ؑ قرائت کردو اوبر پدرش تا بعلی‌بن‌ابیطالب ؑ منتهی گردید. همچنین‌مالك‌بن انس‌بچندواسطه شاگرد علی‌بود ؑ . مالك‌فقه راازربیعه فراگرفت و ربیعه از عکرمه و عکرمه ازعبدالله‌و و عبدالله از علی. عبدالله عباس را که استاد همه بود گفتند (نسبت علم تو باعلم‌پسر عمت چون است). ـ مقصود از پسر عم علی ؑ است گفت (مانند قطره‌باران‌پیش دریای محیط)

☆«»☆

صحابه باتفاق ازپیغمبر روایت کردند که « اقضاکم علی»ایعنی علی در قضااز شما ماهرتر است؛ علی از همه مردم روزگار بقضا داناتربود چون از قرآن‌وشریعت اسلام بیشتر آگـاه بود و منشأ قضا در اسلام این دو چیز است و هم در فطانت و قوت فکر و خرد چنان بود که بهترمیتوانست در مورد اختلاف آن حکم که‌بصواب

نزدیك تر و با عقل بیشتر منطبق باشد اختیار کند. وجدانش آنقدر قوی بود که می‌توانست از هیچ طرف جانبداری کند و در حکم بر پایه عقل و وجدان عدالت فرماید. از عمربن‌الخطاب منقول‌است (فرخنده‌مباد مشکلی که‌تو در آن‌حکم نکنی یاابالحسن)علی ﷺ درقضاوحکم‌هم‌مراعات ارباب‌دعوی‌میکرد هم مراعات‌جماعت و عامه‌مردم را واین هردو نظر او باهم متلازم و پیوسته بود.او نخستین قاضی‌استکه حق عامه را با نظر فلسفی و حکیمانه ثابت کرد و بیان فرمود که رعایت این حق از وظائف ولاة است، عدالت باید از جهت نظم عمومی بین همه مردم بدون توجه به‌اصحاب دعوی نیز مراعات گردد، بر مردم تکالیفی است که باید برای اصلاح‌جامعهٔ که میان ایشان زندگی میکنند انجام دهند.

یك نوع ارتباط بین مردم موجود است و قوانین کلی آنهارا بیکدیگر متحد ساخته‌است: احترام و مراعات این قوانین برای اصلاح جامعه لازم است نه‌برای‌سود افراد تنها. علی ﷺ در قضا و احکام خود این اصل را که مردم متمدن امروزی سخت‌بدان‌پای بندند مراعات کرده و قوانین کلی‌ورابطجامعه رااثبات‌فرموده و آن را مانند یك فرد در حقوق و تکالیف ملاحظه کرده است. علی ﷺ شبی آوازی شنید که درماندهٔ فریادرس میطلبید. خود سوی او شتافت گفت (اینك فریادرس) و دید مردی گریبان دیگری را گرفته اورا نگاهداشته است، چون علی ﷺ را دید خصم خودرا رها کرد و روی‌بعلی ﷺ آورده با او گفت من‌باین‌مردجامه فروختم‌به نه درهم، وشرط فسخ نکردم، واو درمهائی بمن داد ناسره؛ غیر آن خواستم،نپذیرفت دشنام دا-ومرا سیلی سخت بزد. علی ﷺ خریدار را فرمود درمها را بستان و غیر آن بده،آنگاه با مدعی گفت گواهی‌بر سیلی زدن او داری؟ بینه آورد پس علی ضارب را گفت بنشین و مضروب را گفت اورا قصاص‌کن، مضروب گفت از وی‌در درگذشتم! علی ﷺ چون دید مدعی از حق خود گذشت و عفو کرد اورا مجبور به قصاص نساخت، اما ملاحظه فرمود که حق عامه مردم ناچار باید مراعات شود و وظیفه اوست که گناهکار ظالم را کیفر دهد تا رابطه عدالت میان افراد ملحوظ گردد و حق جامعه بهدر نرود، و نیز بخاطر او رسید که در هرجماعت نیرومندان

ستمگر بسیارند ؛ که مال و حقوق ضعیفان را بزور میبرند و ستمدیدگان راازترس یا ضعف قدرت باز خواست و مطالبه حق خود نیست و نباید حق ایشان ضایع گردد! کیست غیر علی علیه السلام که حمایت آنها کند و داد آنها بستاند ، تا بجامعه‌و زندگی دلگرم باشند، و یقین دانند در حقوق کلی میان‌افراد فرق نیست وحق آنها محفوظ است؟! علی علیه السلام سیلی خورده‌را رهاکرد ودست زننده راگرفت و در حضور مضروب نه‌سیلی برروی‌اوزد و گفت این‌حق حاکم است.

«٭»

علی علیه السلام در هیچ‌چیز بظاهر اکتفا نمیکرد و میخواست بباطن و کنه همه‌امور برسد. در قرآن و دین نظری‌حکیمانه کرد چنانکه متفکران بشر در امور جهان نظرمیکنند. البته مردی با آن قوه قدسی چون علی علیه السلام بظاهر دین وعمل باحکام و وظائف مقرره و شرائط ظاهری عبادت اکتفا نمیکرد. غالب مردم بظاهر دین و احکام معاملات و قضایا اکتفا می کنند، اما علی علیه السلام متوجه حقیقت و باطن و کنه آن نیز گردید و آن را موضوع فکر و تحقیق و تأمل قرار داد و ثابت کرد که دین براصول و مبانی قرار دارد با یکدیگر مربوط و پیوسته: و از این علم کلام‌و فلاسفه اسلامی درست شد وعلی علیه السلام نخستین متکلم و پدر علم کلام است،متکلمین قدیم از این سرچشمه سیراب گشتند، چون مبادی و اصول علم کلام از علی علیه السلام بایشان رسید، و متکلمین اخیر نیز اورا پیشوای خود می‌شناسند چون‌از او هدایت یافتند . واصل‌بن عطا رئیس‌معتزله است، نخستین فرقه اسلامی که عقل را در دین راه دادند وکوشش‌میکردند مسائل دینی باقواعد عقلی درست آیدوصحت‌دین‌بعقل ثابت شود.این‌واصل‌شاگرد ابی‌هاشم‌فرزندمحمدبن حنیفه بود وپدرش‌محمد شاگرد علی‌بن ابیطالب علیه السلام بود. همین سخن را درباره اشاعر باید گفت چون آنهاشاگرد معتزله بودند که علم از واصل‌بن عطا فرا گرفتند و او بچند واسطه ازعلی علیه السلام

تخم و ریشه علم تصوف در نهج‌البلاغة است مسلمانان متصوف پیش از آنکه از فکر یونانی آگاه گردند، گفتار علی علیه السلام را مستند خویش قرار داده‌بودندوقتی که هنوز فلسفه یونان وهند بزبان عربی نقل نشده‌بود.

٭٭٭

مشیت الهی بود که علی ﷺ در علوم عربیت هم رکن و اساس باشد مانند علوم دینی.هیچیك از مردم روزگاردرعربیت‌با اوبرابرنبودند. کمال تبحر و زبان فصیح وقوت فکر او را بضبط قواعد و دستور لغت صحیح عربی‌واداشت و آن را بدلیل و برهان استوار ساخت . قدرت فکر اورا در استدلال و قیاس منطقی از آن میتوان دریافت که پایه‌علوم عربی را اول او نهاد و راه را برای دیگران هموار ساخت. در تاریخ ثابت شده است که علی ﷺ واضع علم نحو است. روزی‌ابوالاسود که‌ازصحابه‌و شاگردان‌اوبود بروی درآمد دید سربگریبان فروبرده و در اندیشه فرو رفته است، با او گفت یا امیرالمؤمنین در چه اندیشه میکنی. فرمود: من در شهر شما (یعنی کوفه) سخنی شنیدم که گوینده غلط ادا کرد خواستم کتابی در اصول عربیت بنیاد گذارم آنگاه‌صفحه کاغذی سوی ابوالاسود انداخت در آن نوشته بود کلام اسم است و فعل و حرف اه این قصه را از علی طوردیگرهم روایتکردند که ابوالاسود از بسیاری غلط در گفتار مردم نزد علی ﷺ شکایت‌کرد که چون عرب پس از فتوحات با عجم در آمیخته‌اند این‌غلط در سخنان ایشان راه یافته‌است امام ﷺ چندی سربزیر انداخت، آنگاه سربرداشت و با ابی‌الاسود گفت آنچه‌برتو املاءمیکنم بنویس. ابوالاسود کاغذ وقلم‌بدست گرفت‌وعلی ﷺ فرمود کلام عرب‌مرکب است از اسم و فعل‌وحرف، اسم خبرمیدهد از چیزی که بآن اسم نامیده شده است و فعل خبر میدهد ازحرکت و جنبش آن و حرف از آن معنی‌که نه اسم است و نه فعل. اشیاء برسه گونه است ظاهر ومضمر و چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر و مقصود اوازقسم اخیربقول بعض نحاة اسم اشاره است آنگاه بابوالاسود گفت بدین نحو یعنی‌بدینطریق مطلب را دنبال‌وکامل‌کن و از آنروز این علم را علم نحو گفتند.

دیگر از مزایای علی ﷺ تیز هوشی و سرعت ادراك است ، بسیار میشد که بی مقدمه و سابقه حکمتی نغز و سخنی شیوا میفرمود ارتجالا، درمحفل دوست‌یا دشمن ، که مثل سائر میشد و دهان بدهان میگشت. درحساب‌های مشکل‌جواب فوری میداد و اهل آن عصر آن مسائل را لغز ومعما میشمردند که کمتر اندیشه میتوانست حل‌کندو راه‌گشودن آن را دریابد. در روایتی آمده است‌که زنی نزداو

آمد وشکایت کرد که برادرش از دنیا رفت وششصد دینار برجای گذاشت و ازهمه مال اویك دینار باین خواهردادند علی ﷺ با او گفت شاید برادرت زن داشت و دو دختر ومادرودوازده‌برادر وتو؟همچنان‌بود که‌علی ﷺ گفت (۱) وقتی بر منبر کوفه خطبه میخواند یکی‌پرسید مردی از دنیا رفته است و زن و پدر و مادر و دو دختر ازاومانده، علی ﷺ فوراً جواب داد هشت‌یك‌زن به نه‌یك مبدل‌میشود و این‌مسئله را فریضه منبریه گفتند برای آنکه علی ﷺ بر منبر بدان فتوی داد(۲)

☆ ☆ ☆

علی حکیم اسلام بود ، حکمت ازخرد وبینش و ادراك قوی ونیروی استنباط خیزد وحکیم کسی است که بتواند معنی بسیار بعبارت کوتاه ادا کند وبکوشد که گفته خود را بکار بندد.

علی ﷺ بین حکمای اسلام بلکه نوادر افراد بشر مقامی شامخ دارد . مانند علی بسیار کم توان یافت که مطالب نظری را بنیروی هوش خویش استنباط کرده آنرا ضمن جمله‌های نغز وکوتاه بیان کندکه در روزگار بماند ومثل ساتر گردد. معارف وعلوم اسلامی ازحکمتهای علوی رنك انسانیت‌بخود گرفت وسرچشمهٔ همه

---

(۱) این‌حساب مبنی است برآنکه زائد فریضه را باهل‌فریضه رد نکنند بلکه بطبقه بعد دهند و آنرا در فقه تعصیب گویند و حساب بدینطریق است که ۶۰۰ دینار را به ۲۴ قسمت کنیم هرقسمت ۲۵ دینار باشد پس سه قسمت از۲۴ قسمت را یعنی ۷۵ دینار که ثمن است بزن میدهیم وشانزده قسمت از۲۴ قسمت که ۴۰۰ دینار یا دوثلث ترکه است بدختر میدهیم وچهار قسمت که ۱۰۰ دینار یاسدس ترکه است بمادر میدهیم باقی میماند ۲۵ دینار و آنرا میان ۱۲ برادر و یك خواهر تقسیم‌کنیم نصیب خواهریك دینارمیشود

(۲) این مسئله مبنی بر عول است ودرکتب فقه بتفصیل بیان شده‌که چون مال را به ۲۴ بخش کنیم زن را سه بهره رسد (ثمن) وپدر و مادر هر یك چهار بخش برند (سدس) و فریضه دختران شانزده باشد (دوثلث) ومجموع‌اینها ۲۷ قسمت باشد با آنکه مال را ۲۴ بخش‌کرده‌ایم و بمفاد این‌کلام که ازآنحضرت نقل کرده‌اند باید مال را به ۲۷ بخش کرد و زنرا سه بخش داد که نه یك ۲۷است. باید دانست که این دوجواب هیچیك موافق‌مذهب اهل‌بیت سلام‌الله‌علیهم نیست و آنها که خود فرزندان امام بودند مذهب جدخوخویش را بهترمیدانستند*

آنها این دوتن بودند: محمد بن‌عبدالله ﷺ پس از او علی‌بن ابیطالب؛ ﷺ

امام ﷺ در اسرار هستی و زندگی انسانی و جامعه بشری فیلسوفانه نظر کرد و در توحید و الهیات و ماوراء الطبیعة سخنان بسیار دارد و چنانکه گفتیم مؤسس علم کلام و الهیات است. استادی است که هر کس پس از او آمد ورائی و گفتاری داشت به‌بزرگی و استادی‌ورهبری‌اواعتراف کرد. در کتاب بزرك نهج‌البلاغة بقدری گوهر حکمت‌سفته است که اورا درصف‌اول، مقدم برهمه فیلسوفان‌جهان‌قرار میدهد. هنگامیکه محمد ﷺ گفت(علمای امت من‌چون‌پیغمبران بنی‌اسرائیلند)اصلا مقصودش علی بود!

• خدا تراآزاد آفریدبنده دیگری مباش!
• آنچه برای دیگرمردم استاز آن‌خود مدان
• داد ستمدیدگان‌را ازستمگر باز خواهم گرفت....
• کارزشت ستم‌بر بندگان خدا است
• برای دیگری خواه آنچه برای خود میخواهی و برای او مپسند آنچه برای خود نمی‌پسندی
• بخدا سوگند که من پیش از آنکه گواهی برحق بدهم اول‌خودبدان اعتراف میکنم
• کار ما بسیار دشوار است سخن ما را ادراك نمیکند مگرسینه‌های امین وعقل‌های دور بین

امام علی(ع)

امام (ع) و حقوق انسان

امام علی‌بن ابیطالب ﷺ اصول‌وقواعدی درحقوق‌انسان وسعادت جامعه‌بشری وضع کرد، متین و استوار، چنانکه ریشه آن درزمین ثابت وشاخهای آن در آسمان پراکنده است علوم‌اجتماعی که بصورت‌هاوشکل‌های‌مختلف‌در آمده‌اقسام‌آنرانامهای گوناگون‌داده‌اند.همه‌ازیك علت و برای‌یك‌غایت‌پدید آمده است: برداشتن بارستم از دوش مردم‌وبناء جامعه‌برپایه که‌حقوق‌انسان‌رادرزندگی‌بهترحفظ کندو شرافت‌انسان را چنانکه باید رعایت نماید. آزادی گفتار و کردار درحدی‌که بکسی زیان نرسد محفوظ ماند. اوضاع و احوال روزگاردر ایجاد علوم اجتماعی اثر شدید دارد آنرا گاه بصورتی و گاه بصورت دیگردرمیآورد. چون بتاریخ گذشته نظرافکنیم ووقایع

گونا گون را بنگریم بر ما روشن خواهد شد که پیوسته میان دو دسته مردم و دو رأی مختلف جنك افروخته و نبرد دائم بود: از یکسوی استبداد وفرمانروائی‌مطلق یك فرد، وپایمال کردن حق مردم وگرفتن اختیار از آنها و از سوی دیگر میل به عدالت و فرما: وائی بر طبق اراده مردم وحفظ حقوق و اختیار داشتن خود مردم. شورشهای مفید و مصلح همیشه ازطرف ستمدیدگان بود، بر خاستند، تا زور وستم را بر اندازند و بنیادی نو برپایه عدل و داد بگذارندکه با عقل موافق و بااوضاع واحوال‌جامعه ازجهت رشد وفکروعادات و اخلاق مناسب‌باشد.

علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام درتاریخ‌حقوق شانی‌بزرك داردو آراء او از اسلام‌برخاسته وبدان‌پیوسته است، غایت آن رفع ستم وترویج عدالت‌میان‌طبقات مردم وبرانداختن اختلاف طبقاتی است. (۱) هر کس‌علی علیه‌السلام را شناخته وآراء و عقائد اورا در باره جامعه مردم دانسته و سخنان او را شنیده‌است، دریافته‌که تیغی بران بود بر گردن ستمکاران و همتش همگی به تحکیم قواعد عدل و داد متوجه بود . رأی و قول و حکومت وسیاست او مبنی بر مراعات این اصل ، هرجا ظالمی بحقوق مردم تجاوز روا میداشت، ضعفا را پست وناچیز ومصلحت آنها را نادیده میگرفت وبارخود را بردوش خسته آنان می‌نهاد علی علیه‌السلام با اوسخت مبارزه میکرد.

ذهن روشن امام علیه‌السلام با اندیشه ترویج عدل و داد پرورش یافته بود که باید حقوق مردم محفوظ ماندوامتیازات‌طبقات ازمیان برود تا همه‌کس‌بتواندحق‌خودرابدست آورد. ندای‌امام علیه‌السلام برای‌ترویج‌عدالت اجتماعی‌پیوسته بلنداست وتازیانه‌اش در کار هم او ارزش انسان را بالا برد و حکومت او در آنعصر نمونه درست و عالی‌از حکومت عادله وحافظ حقوق مردم است. وبهروسیله‌که داشت این مقصود را بانجام

---

(۱) در بسیاری از امـم گذشته اختلاف طبقاتی بود چنانکه امروز میان هندوان باقی است. پیش‌از اسلام در ایران نیز معمول‌بود. مردم را بچند طبقه تقسیم میکردند بالادست و زیر دست و آنکه بالادست بود امتیازاتی‌داشت درحقوق وزندگی‌که زیر دستان محروم بودند حتی در معاملات و تزویج ولباس وزینت ومسکن مساوی نبودند وشکایت زیردستان در هیچ دادگاه از زبردستان مسموع نبود. اکنون در هندوستان وقتی یکی‌ازطبقات پائین مسلمان شود ازخواری وذلت بیرون آمده لایق همه‌گونه مناصب و امتیازات درمیان مسلمانان میگردد

میرسانید. با آنکه همه چیز در ذهن او روشن بود، این معنی از همه چیز بر او روشنتر بود که مبنای جامعه آن عصر بر پایه زیان وضرر ومکر وفریب نهاده‌است وباید آن را بصلاح آورد ومیدانست چگونه وتا چه مدت میتوان آنرا بصورت صحیح باز گردانید. از همه کارهای نیکو که پیوسته در صدد انجام آنها بودهیچ یك باندازه اصلاح مردم ذهن او رامشغول نداشت. هیچ مانعی او را از کوشش در این راه باز نمی‌داشت. کنکاش و سعی بدخواهان اورا از کار منع نمیکرد . دل او بهیچ چیز راغب‌تر نبود از اینکه حقی را برپای دارد وباطلی را نابود سازد و آنطور که خودش، میخواست حق وباطل را تشخیص داده بود.

درست اندیشه میکرد و بی‌محابا اندیشه خودرا بکار میبرد. در هیچ کار از کارهای عامه مترددنمی‌ماند هروقت والی یا عاملی با رعیت بزور و ستم رفتار می کرد علی علیه‌السلام خاموش نمی‌نشست و مسامحه نمیکرد، و هر که را می‌دید در برابر حکومت حق دسته بندی کرده است، با او سست نمیگرفت اما گاهی تدبیر او موافق میل دشمنان بلکه دوستان اوهم نبود. عقل خرده‌بین علی علیه‌السلام دریافت که‌دو طبقه ساختن مردم و یکی را بر دیگری رجحان دادن، راهی است خطا و عاقبت زشت دارد. عقل‌ها را جامد و رذائل اخلاقی را رائج میسازد و جور و ستم وکینه و خیانت در معامله و سایر رذایل و فسادهای عظیم ببار میآوردومردم راازززندگی دلسرد و بیکدیگر بدبین و کینه‌جو میسازد. و دشمنی را بسیار میکند و عاقبت بویرانی و فنای جامعه منتهی میشود. هر گاه دوطبقه‌بدین صفت درجامعه مردم‌باشند میان آنهاتصادم میشودوبسیاری در این میان قربانی‌تصادم آنهامیگردند . دراواخر خلافت عثمان گروهی از اعیان و رجال کشور خصوصاً بنی‌امیه از طریقت اسلام که عدل و مساوات است بیرون رفته و میخواستند مردم رازبون و ذلیل‌خودسازند و آنان را ببردگی گیرند و ترس و بیم دردل آنها اندازند تا آن حد که جرئت ایستادن در خدمت فرمانروایان خودرا هم نداشته‌باشند.اگر صلاح شخص آنهاباشد حق مردم را مراعات نکنند بلکه خون آنها راهم بناحق‌بریزند وکسی بازخواست نکند. از رشوه‌دست بازنگیرند وازربودن‌اموال‌احتراز نکنند. پیوسته‌میکوشیدند

و آثار و علائم نیز نشان میداد که‌پیمان مردم را خواهند شکست و علمهای خودرا بخون آنها آلوده خواهند ساخت وخلافت را بسلطنت مبدل میکنند ، و دموکراسی اسلام را(۱) باستبداد شخصی بر میگردانند. این دسته مردم در بین سختگیری علی علیه‌السلام در ترویج عدالت و طمع خویش در ریاست‌وولایت ومال گرفتار شده مانند قماربازان هر ساعت منتظر بودند داو بدست آنها افتد واوضاع‌جهان‌را بنفع خود تغییر دهند.

این مردم با این طمعهای زشت منتظر فرصت بودند که عدالت اسلام را بر اندازندو بت‌پرستیهای‌سیاسی‌راباز زنده واستوار کنند.

علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام کاری صعب‌در پیش داشت، چون علل‌واسباب گوناگون دست بدست یکدیگر داده و علی علیه‌السلام را در تنگنائی سخت گذارده بودند، بیرون شدن از آن سخت دشوار بود، روزگار آشفته و پرانقلاب، و حوادث سهمگین ، کار و وظیفه علی علیه‌السلام سنگین و عظیم چنان که‌بقای‌خلافت‌و دین اسلام بسته‌بدان بود. حل این مسائل و بر خورد علی علیه‌السلام بااین مشکلات فضائل ومناقب او را ظاهر ساخت و عقیده او در مراعات حقوق عامه و عزم راسخ وی در ترویج فضائل شخصی و اجتماعی و تاب و توان و صبر و شکیبائی او در کار ها معلوم شد .

---

(۱) دموکراسی آن است که قدرت حکومت و دولت محدود باشد بآنچه‌مردم میخواهند و حکمی بر خلاف رضای مردم جاری نشود چنانکه در زمان قدرت اسلام هیچ سلطان جبار و مقتدری نمیتوانست حکمی برخلاف دین اسلام جاری سازد اما پس از ضعف مسلمانان و غلبه نصاری حکومت دموکراسی ضعیف شدووضع قوانین بر خلاف رضای اکثر مردم رائج گشت و مراعات عقیده عامه‌رالازم‌نشمردند. مردم‌نادان تصور میکنند که چون در دولت‌های اسلامی‌وظیفه نمایندگی و انتخاب مجلس شوری نبود حکومت دموکراسی تحقق نداشت، این سخن‌صحیح نیست زیرا که مردم خودرا محتاج بوضع قوانین نمی‌دانستند چون اسلام قوانین معاملات و سیاسات را مقرر کرده و مردم دین اسلام را پذیرفته خواهان اجرای آن قوانین بودند و سلطان نیز حق نداشت از مفاد آن قوانین تخلف کند، اما در ممالك غیر اسلامی مانند اروپا درقرون‌وسطی‌فقهی مفصل و مبسوط مانند فقه اسلامی نبود و دین مسیح‌ع بادنیاکارنداشت. سلاطین خود قانون‌وضع میکردند وخود اجرا میکردند تاوقتی مردم‌انقلاب‌کردند ونظمی دیگر بر قرار شد.

رنج وزحمت علی علیه السلام مانندرنج پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در آن‌هنگام که‌دعوی‌رسالت کرد و قریش بمخالفت بر خاستند. از یکسوی عدالت و حق و تساوی و ازجانب دیگر خیانت وسودطلبی و خودخواهی بایکدیگر مبارزه میکردند.

علی‌بن ابیطالب علیه السلام نیز همین رنج ودشواری‌را درپیش داشت. دشواری در نظر دیگران است اما در دل و فکر علی علیه السلام دشواری نبود که اورا از مقصدخود باندازه تار موئی منحرف سازد. هر کس آن تاب وتوان‌را داشته باشد که خدایتعالی بعلی علیه السلام داد، هر دشواری بروی آسان‌است. فقط یك چیز بر او دشوار مینمود و آن گوشه‌نشستن بود و عدل وداد را رواج ندادن‌وروح آزادی‌را کشتن‌وازپراکندن تخم فضائل باز ایستادن که آزادی وعدل مربوط بآن است.

محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله سخنی گفت که در گوش ابی‌سفیان و ابی‌لهب وحمالة الحطب وهند جگر خوار و بازرگانان قریش بسی دشوار آمد گوئی خانه آنها خراب میشد و سقف و دیوار آن‌درهم میریخت، اما مسلمانان و بیچارگان را نوید خوش میداد گفت: (ای عم اگر آفتاب را در دست راست من نهند و ماهتاب را در دست چپ، تا دست از اینکار بر دارم البته‌نپذیرم مگر آنکه خداوند مرا پیروزی دهد یا هلاك شوم) روزی باو گفتند: (اگر باین دعوت که آوردهٔ مال میخواهی چندان برای تو مال فراهم کنیم که ثروت تو از همه بیشتر شود. و اگر شرف میجوئی ترا مهتر خویش خوانیم واگر خواهی بپادشاهی برگزینیم) در پاسخ ایشان گفت (این دین وقرآن که برای شما آوردم نه برای مال است ونه مهتری میخواهم ونه ملك ودولت ولکن خدای تعالی مرا برانگیخت برسالت و کتابی برمن‌فرستاد و فرمود بشما نوید بهشت دهم واز دوزخ بترسانم و من پیغام پروردگار خود بگذاردم اگر بپذیرید سود و بهره شما است دردنیا وآخرت واگرنه بفرمان خدا صبرپیشه کنم تاخوداومیان‌من‌وشماحکم فرماید)

کار علی‌بن ابیطالب علیه السلام بافرزندهمان‌ابی‌سفیان وهمان هند جگرخوار بکجا رسید؟ و با آنها که مناصب را میخریدند و میفروختند و آن لشگری که کور کورانه پی سود دیگران جان خویش‌را میباختندو آنها که دین‌وعقیده‌خودرا بباطل میفروختند چه رفتار کرد؟ آواز علی علیه السلام در گوش آنان نیز بسی دشوار آمد و

خانه برسر آنها خراب کرد وسقف‌ودیوارشان را درهم ریخت، نیکان و صالحان‌را نوید سعادت داد و گفت: زیردستان شما زبردستند و زبر دستان شما زیردست؛ تا ستارگان درپی هم روند بستم حکم نخواهم کرد و بخدا سوگند که داد مظلوم‌را ازظالم بگیرم و بینی ستم کار را مهار کرده سوی آبشخور حق کشان‌کشان‌بیاورم گرچه آنرا خوش ندارد. بخداسوگند پیش ازآنکه درباره‌دیگران‌بحق گواهی دهم اول خود بدان اعتراف میکنم؛ بخدا سوگند باك ندارم بپای خود سوی مرك روم‌یا مرك بی‌اختیار سوی من آید) روزی با علی ﷺ گفتند (ما مهتران قومیم) درپاسخ گفت (مردم پست وزبون درنزد من عزیزند تا حق آنهارا بستانم ومردنیرومند پیش من ضعیف است تا حق مظلوم‌را ازاو بگیرم)

آیا علی ﷺ در انجام دادن مقصود خویش موفق شد وکار او با مردم بکجا رسید؟

خداوند بندگان خودرا تادیب نکرد
بتازیانه سخت‌تر از فقر
علی علیه‌السلام

هرگاه بیچیزی بشهری روی کند کفر
با او گوید مرا با خود ببر
(ابوذر)

ازاینجا(۱)

علی علیه‌السلام بهمه قوای خویش از همه جوانب در عالم هستی مینگریست وهیچ جانب‌را فرو نمیگذاشت. نظر باصل‌هستی و کمال وجود میکرد ودر عین حال‌از نظر در حقوق فردی و اجتماعی مردم غافل نبود. مردم را بزیبائی جهان و عجایب آفرینش متوجه میکرد و در همان وقت افراد و جماعت مردم را بحقوق خویش واقف میساخت تا ببزرگترین سعادات نائل گردند. هم حق فرد را بیان میفرمود و وهم حق جماعت را از اینجهت که افراد باید بمساعدت و یاری یکدیگر در بقای جماعت و سعادت آن بکوشند تا سهمی از آن بخود ایشان رسد.

انسان خود مرکب از سه چیزاست: نفس و بدن و عاطفه. تن راحقی است واجب و مراعات آن باید کرد که جزء مادی انسان است. علی علیه‌السلام با اینکه در تهذیب نفس و در تحصیل اخلاق فاضله کوشش داشت، سعی میکرد جامعه بر بنیاد عدل و داد بنا نهند وقوانین عادلانه در امور مادی و زندگی دنیوی مردم مقرر فرماید.

مقصود اوهم این بود که مردم را بپاك کردن دل و تحصیل سیرت پسندیده رهنمائی کند و فکر و وجدان آنها را پرورش دهد تا رذائل اخلاقی را از خود

---

(۱) مولف کتاب در این فصل ثابت کرده‌است که در دین اسلام بیکار نشستن و باب معیشت‌را بروی خود بستن و بفقر ودرویشی ساختن جائز نیست. زیرا فقرسبب مفاسد اخلاق ومرتکب شدن کارهای زشت است واین بحث را علامه حلی درشرح تجرید وسایر علما نیز درکتب دیگر ثابت کرده‌اند اما در نظر مسیحی که‌دین‌او رهبانیت است‌عجیب میآید.

دور سازند و بفضائل آراسته گردند. اما تحصیل سیرت پسندیده‌با نداشتن‌خوراك و پوشاك و مسکن ممکن نیست و تا عدل نباشد بدست آوردن‌وسائل معیشت‌برای عامه مردم محالست پس آغاز اصلاح از اینجا باید کرد که حوائج ضروری مردم آماده باشد تا برای تهذیب نفس و تحصیل کمال شایسته شوندپیش ازخلافت وپس ازآن مطمح نظر اوهمین‌بود.

مزدوری که در خود رنج مزد نگیرد از مناظر زیبای جهان بهره بر نمیداردو آیات قدرت حق را در صفحه وجود مشاهده نمی کند و ارزش و بهائی برای هستی خود معتقد نیست تا فضائل نفسانی برای کمال خویش حاصل کند.

زیردستانی ستمدیده که زیر تازیانه امیران باید هستی خودرا رایگان‌دهند وخود بر خاك سیاه نشینند و قوت ضروری خود را بوالیان سپارند و خود گرسنه بمانند و حاکمی که برای خدمت و آسایش آنها آمده مالشان را بغارت برد و اختیار جانشن نیز دردست او باشد هرگز معنی تهذیب نفس را درنمییابند. مردی که قادر بر یکدرم نباشد محصل خراج اورا شکنجه دهد تا مال او را برای پر کردن خزانه والیان مسرف برباید و آنهائی گرده نانی برای سد رمق ندارند و برجان و مالشان ایمن نیستند و اگرسخنی برخلاف رضای‌امیر گویند کشته‌میشوند چگونه میتوانند در دقائق و اسرار وجود تامل کرده و در اصلاح سیرت خودبکوشند.

آنکس که تهیدستی هر فضیلتی را از او دور ساخته و درویشی آرام‌از دل او برده و دلبستگی بچیزی ندارد ستمگران دست و پای اورا بسته امید خلاص ندارد نمیتواند بدرستی گفتار آراسته گردد و پاك دل باشد واز فضایل‌برخوردار گردد در دل خود رشك وحسد و بغض و کینه نداشته باشد واز قوانین خیر وتقوی منحرف نگردد.(۱) کسیکه در داش آتش گرسنگی زبانه میکشد وشیرهٔ حیات

---

(۱) جمعی از فلاسفه میگویند باید حکومت ودولت در همه کارهای مردم دخالت کند و هرکس رنجی میبرد و مالی بدست میآورد باید به دولت‌تسلیم کند واگرخود باختیار نداددولت بزور بگیرد واگر کسی از کار ابا کرد دولت بزور بکار وادارد و بهر کس مزدی لایق

را در تن او میخشکاند و حرارت ایمان‌را دردل او خاموش‌میکند، حق‌اورا میبرند و ملجای ندارد که دادخواهی کند، دوستی او بکینه و دشمنی مبدل میشود و آرامش دل و پاکی‌روح‌او بگمانهای بد و بلاهای سهمگین تبدیل میگردد، دیگر چگونه تواند اززیبائی حیات بهره‌مند گردد و بعدالت مردم‌معتقدشود ونسبت‌ببرادر خود نیکخواه باشد و بخویش ونزدیکان مهرورزد (۲)

کسیکه بند و زنجیر اسارت دست وپای اورا سنگین کرده خود را پست‌و نالایق و ناقص الذات داند و فکر تهیدستی و بیچارگی اورا بدین خواری معتقد ساخته چگونه کسی را دوست دارد. آنکه محتاج یك گرده نان است نمیتواند با صلاح و تقوی باشد چون سیری نخستین آلت تقوی و موجب آرامش خاطر و وسیلتی است که انسان را آماده احساس و فکر میسازد و ملزم بمراعات آداب و اخلاق و سلوك با مردم مینماید. نردبانی که مردم را از پستی وبدبختی‌باوج‌سعادت میرساند رفع حاجت اوست. نومیدی و تهیدستی عواطف شریفه انسان را خامد میسازد و مردم فقیر خویش را در جهان بیگانه میبینند که نه‌شهرشهر آنهااست‌ونه زمین ملك آنان ودر مقابل ذات خود وظیفه‌ندارند، چون بنظر آنها عمل نیك و

بدهد و همه کارگر دولت‌باشند. اهل عصر ما این طریقه را سوسیالیسم میگویند. جماعت دیگر گویند اینگونه استبداد مطلق برخلاف سرشت مردم است چون بسیار خواستندانجام دهندوانجام نگرفت. وظیفه دولت حفظ امنیت و عدالت است. مردم باید در کار خودمختار باشند. دولت حق ندارد کسی را بکار مجبور کند. هرکس بذوق خود هرکار میخواهد در هرجا میخواهد بر گزیند و هرگاه کسی برنج خود مالی بدست آورد دولت حق‌ندارد‌بزور ازاو بگیرد. دولت‌حق ندارد قانونی برخلاف رضای مردم و بر خلاف عقائد آنها وضع و اجراء کند میگویند انسان مختار آفریده شده واگر دولت مردم را در چیزی‌اجبار کند فضائل اخلاقی از میان میرود و محصول کار اندك میشود وفقر بیشتر میگردد وبسبب رعب وترس خمود افراد را فرا میگیرد.

(۲) بتجربه ثابت شده است در شهرها و کشورهائی‌که مردم در کار خود مختارند و حکومت بکارهای مردم داخل نمیشود وجز بامنیت وحفظ نظم نمیپردازدجنایت وجرم بسیاراندك اتفاق میافتد وگویند در بعض شهرهای شمالی انگلستان و مرکز سویس شاید که چندین سال محکمه جرم تشکیل نیابد.

سیرت پسندیده و صفات عالی لایق ذات ناچیز ایشان نیست. رفع‌نیاز آنهارابوجود خود و استقلال خویش معتقد میکند و اندیشه پستی و ناچیزی راازسر آنها بدر میبرد و معتقد میشوند باید آنها نیز نیکوکار ودارای خوی‌پسندیده باشندوازکینه ورزی دوری جویند .

صحیح است که عیسی‌بن مریم ﷺ چنانکه علی ﷺ فرمود (از سنك‌بالین میساخت و جامه درشت میپوشیدو خوراك ناگوار میخورد. نان‌خورش اوگرسنگی بود و چراغ او در شب‌ها ماهتاب، و گرمی او درزمستان آفتاب بود. میوه و بوی خوش او گیاهان دشتی!)

درست است که محمدبن عبدالله ﷺدنیا را از زیر پای او بر چیدند و برای دیگران گستردند ولذات‌دنیا را از او باز گرفتند و آرایش و زیور گیتی را براو حرام کردند او بی‌رغبت بدنیا وتجمل آن بود جزخوراك‌خشن‌نمیخوردوهرگز شکم ازطعام سیر نکرد !

درست است که امام ﷺ خود از دنیا بدو پاره پلاس کهنه و دو قرص نان اکتفا کرد و بجای کوشك و قصر سلطنت به کلبهٔ نئین قناعت ورزید.

راست است که یکی از یاران او و یاران پیغمبرﷺ ابوذر غفاری بچند گرده نان جو خشك اکتفا کرد،خود و زن و فرزندانش از آن میخوردندوخرسند بودند وبآرامش خاطر میزیستند.

راست است کهٔ کنفوسیوس حکیم چینی در زندگی برای شخص خود زهد را برگزید و از عیش دنیا بمقداری قناعت کرد که پیروان و دوستان و معتقدین وی بچند برابر معیشت او قناعت‌نمیکردند. همه اینها صحیح است؛ اماسخن‌دیگری است؛ آنهم صحیح که این مردم خویش را موظف بتعلیم وهدایت‌مردم می‌دانستند. همین معنی سبب آرامش‌خاطر ایشان در زندگی و سیری از لذات جهان بود . دیگران تاب و توان ایشانرا ندارند واز آن روشنائی که در دل آنهامی‌درخشید و بر نشاط ایشان میافزود محرومند. اندیشه مردم و غمخواری امت مانع از آن بود که بخوراك و خواب وپوشاك دل بندند، با آنکه تنی سالم داشتند که همه مردم

ندارند، پس تاب و توان ایشان در تحمل رنج و مشقات بیش از دیگران بود. هم اینکه ایشان آزاد بودند و هر گونه معیشت که خواستند برای خود برگزیدند و بدانچه پسندیدند قناعت کردند، کسی را حق اعتراض برایشان نیست، که چرااین را برگزیدید و آنرا پسندیدید؟ خود باختیار خود چنان کردند و کسی آنها را وادار بقناعت نکرد. اما این ترك تجمل و درشتی عیش را دستور عام قرارندادندتا همه مردم‌متابعت کنند،قناعت‌بکمترین‌چیزراواجب نشمردندتادیگران که تاب‌تحمل ندارند بقناعت مجبور باشند، مسیح ﷺ گفت (انسان بنان تنها زندگی نمیکند) در این گفتار دلیلی روشن است که شان نان را بزرك شمرد، رفع نیاز اصل وپایه هر فضیلت است. آنچه حضرت مسیح‌از این سخن‌خواست با آنچه تن پروران‌جاهل میخواهند فرق بسیار دارد. اینها میگویند مردم رنج‌کشند و نان خود،ابابن‌گدایان کاهل و تن آسا برایگان دهند تا خدای آسمان از این انفاق خشنود گردد. اگر حقیقت پارسائی تن آسائی و غم روزی نخوردن و رنج کار نبردن است وهمه‌مردم پارساونیکوکارشوند و بیکار بنشینند، اندیشه کار کردن از سرهابیرون رود و همه اسباب حیات معطل ماند. معلومست که حضرت مسیح ﷺ از این سخن این معنی خواست که نان پایه زندگی است آنگاه امر فرمود که بنان تنها اکتفا مکن بلکه پس از نان بصفای روح و پاك کردن سیرت و عمل صالح پرداز. قرآن مردم را مخاطب ساخته گوید (فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه) (در زمین راه بروید و از روزی خدا بخورید) امر بخوردن فرمود که وسیله سیر شدن و زیستن است، و آن را خاص گروهی خاص از مردم نفرمود بلکه هر کس میتواند بفراخور رنج و استعداد خویش از آن‌برخورد .

پیغمبر ﷺ فرمود : مردم در سه چیز شریکند آب و گیاه و آتش . آن آب که خدای از آسمان فرستاده است یا بقدرت خود روی زمین روان ساخته از آن همه بندگان او است هر کس جوئی کند و استخری ساخت واز آن آب مباح در ملك خویش برد دیگران نمیتوانند آب را بزور ازاوبگیرند چون او بدان سزاوارتراست. و گیاهی که در بیابان خدابقدرت‌پروردگارروئیده و کسی در کشتن و آب دادن وپرورش آن‌رنج نبرده، کسی حق ندارد خاص‌خود

شناسد و بندگان خدا را از تملك آن منع کند، هر کس‌میتواند از گیاه بردارد و مصرف خودکند. وآتش افروخته را نباید از مردم دریغ کرد که از روشن کردن چراغ زیانی‌نرسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله خود مزد کارگر را می‌داد ومیفرمود دیگران هم بقدر حاجت‌و آبروی‌او بدهند تادرزمین‌درویش وتهی‌دست‌نماند.

کنفوسیوس نیکو سخنی گفت (انسان تهی‌دست‌باشد و خودرا خوارنگرداند دشوارتر است که دولت‌مند باشد وتکبر نکند)

ابوذر غفاری با آن زهد وقناعت که داشت با فقر و نهیدستی مبارزه میکرد. جان خود را در راه مردم فداکرد تا آنها را از فقر رهائی بخشد واگرخودفقررابر گزید ما را بر او حق اعتراض نیست. و از سخنان نغز او در بارهٔ فقر است (که چون تهی دستی روی بشهری آورد کفرمیگویدمرا همراه خود ببر). این کفرکه ابوذر گفت شامل کفر بهر کمال وفضیلت و هر خوی نیکی است‌یعنی چون فقر آید نه کمال ماند ونه فضیلت ونه سیرت نیکو (۱). و باز ازسخنان اوست (شگفت دارم از آنکه درخانه قوم ندارد و تیغ درکف بر سرمردم نرود).

ازسخنان پیشینیان قوم عرب و مقدم برایشان علی علیه السلام برما آشکار میگرددکه رابطه بین فرد وجامعهٔمردم را دریافته بودند و میدانستندفراهم‌بودن وسائل‌معیشت در پاکی سیرت ونیکی خوی و عادت‌مردم تأثیرداردقناعتی که ممدوح‌است بطالت وتن‌پروری‌نیست چون از تن پروری فقر خیزد و خصال نیکوتباه شود و ایمان از دست برود وآنهاکه‌گویند باید بتربیت روح پرداخت وتن را رها کرد ، صحیح نیست چون‌ازشکم گرسنه طاعت نیاید. شکیبائی بر فقر کار بزرگان است مانند

---

(۱) سعدی گوید : هرگز دیدی دست دغائی برکتف بسته یا بینوائی در زندان نشسته یا برده معصومی دریده یا دستی ازمعصم بریده الا بعلت درویشی که شیر مردان را بحکم‌ضرورت قلت واحتیاج در نقب ها گرفته وکمب هاسفته اند هرکجا سختی دیدهٔ و تلخی کشیدهٔ را بینی خودرا بشره در کارهای مخوف‌اندازد واز توابع آن نپرهیزد واز عقوبت‌آخرت نهراسد و حلال از حرام نشناسد

چون سك‌درنده‌گوشت‌یافت نپرسد کاین شتر صالح است یاخردجال
با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس‌عنان‌از کف تقوی بستاند

ابوذر وهمه کس این شکیبائی ندارد الفقر فخری در کلام رسول ﷺ بقول سعدی اشارت بفقر طائفه است که مردان میدان رضا اند و تسلیم تیرقضا نه فقر اینان که خرقه ابرار پوشند ولقمه ادرار نوشند و اینکه گفتند قناعت گنجی است بی پایان نه برای تن پروران و بطالان گفتند بلکه برای دولتمندان حریص و والیان ستمگر گفتند که بهیچ چیزقناعت نمیکنند و اگرهمه نعمت جهانرا بدست آورند باز سیر نمیشوند.

بزرگان اسلام برای گرسنگان درحال اضطرار جائز میشمردندباندازه‌قوت خویش‌ازطعام دیگزان‌بی رضایت مالك بردارند و در این حال آنها را مقصر نمیشمردند بلکه آنهارا مقصرمیدانستند که حق ایشان را ندادند. این‌حکایت نغزرا که علامه محمد خالد محمد درکتاب خود موسوم به (من هنانبد،) یعنی از اینجا آغاز میکنیم) آورده است باختصار نقل میکنم :

چند غلام ازحاطب بن ابی بلتعة ماده شتر مردی مزنی را دزدیدند وبگناه خویش اعتراف کردند. مرافعه نزدعمربن الخطاب‌بردند. عمرهمه‌شرائط‌تقصیروموجبات‌حد فراهم دید : دزدانی مالی برده‌اند و اعتراف کرده در حالی که مجبورشان نکرده بودند. حکم چیست و چه باید کرد؟ در روی غلامان نگریست واین آیه تلاوت کرد «والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بماکسبا نکالا من‌الله» و آهنك حد زدن آنان کرد اما بار دیگر درچهره ایشان‌خیره‌شدرویهائی‌دیداز گرسنگی‌بارنك پریده و چشمانی بی‌نور و تنهائی‌فرسوده از رنج، پرسید: مولای اینان‌کیست او را حاضر کنید! چون مولای ایشان عبدالرحمن‌بن حاطب آمدعمر گفت: خواستم‌دست اینان را ببرم اما می‌دانم شما آنها را شکنجه می‌دهید وگرسنه میگذارید ومضطر میشوند بحدی که حرام خدا بر ایشان حلال میگردد؛ دست آنانرا نبریدم اما بر تو غرامتی نهم تا متنبه شوی و دیگر غلامان خود را آزار نکنی! آنگاه از صاحب شتر پرسید: ای مزنی بهای شتر تو چنداست؟ گفت چهار صددرم، عمر باعبدالرحمن گفت برخیز و هشتصد درمش ده و باز نظری بغلامان افکند و گفت اکنون شما بروید. ازاین حکم عمر معلوم شد اگر کسی بضرورت دزدی کند تا شکم خود را سیر سازد و از هلاك برهد حد بر او نیست !

علی ﷺ در همه حال در قضـای حوائج مردم میکوشید و مبنای دولتش بر همین بود چنانکه در جای خود خواهد آمد. چون امر خلافت بروی قرار گرفت باز در رفع حاجت فقرا سعی می نمود و دفع اشرارمیکرد تا در اموال مردم خیانت نکنند، چون می‌دانست هیچ عذابی برای بندگان خدا سخت‌تر از فقر نیست. مگر علی ﷺ گوینده اینسخن نیست : (خداوند بندگان خودرا بتازیانهٔ نزد دردناکتر ازتهی دستی)؟ از این سخن آشکار میگردد که گوینده آن معتقد بود باید رفع نیاز از مردم کرد، وحال مردم و کنه اخلاق آنها را نیك دریافته بود و مقدمه و نتیجه امور اجتماعی را می‌دانست. گروهی دانسته یا ندانسته از فقر ستایش کرده‌اند و مردم را سوی آن خوانده، اما خطا کرده‌اند. علی ﷺ با فقر مبارزه میکرد چنانکه پیغمبر ﷺمبارزه میکرد و ابوذر غفاری رئیس شیعیان علی ﷺ مرد مصلح بزرك و مؤمن پر شور در این راه بشهادت رسید و سیاست بنی‌امیه وروش ایشان اورا پایمال کرد.

پیغمبرﷺ و امام ﷺ بلکه ابوذر نیز می‌دانستند که فقر هر فضیلت‌راتباه میسازد حتی در نظر پارسایان و مؤمنین سبب کفر و انکار میگردد چنانکه‌برزبان ابی‌ذر گذشت. آنها که در ستایش فقر زبان گشوده و باخبار و اقوال بزرگان متمسك میشوند قولشان صحیح‌نیست. آنچه در ستایش فقر گفته‌اند حکم کلی و دستور عام برای همه مردم نبوده بلکه برای بعض مردم درزمان و مکان معین و حالت مخصوص‌است .درفصل آینده بیان خواهیم کرد که چون محمد ﷺ بقوه قدسیه خود راز صحیح پیوند اجتماعی را دریافت و آن دعوت فرخنده و مبارك را در پیش گرفت مردم را بکارهای سودمند ترغیب کرد و ثواب‌ها بر آن مقررفرمود پس چگونه بطالت و رضای بفقر مطلوب اوباشد.

جامعه مردم در نظر علی‌بن ابیطالب ﷺ مانند یك تن است که نشاید ازدو عنصر متضاد مرکب شود ونظم آن براختلاف مردم در حقوق و تکالیف بر قرار گردد. گروهی هرچه خواهند کنند و بازخواست نباشد و گروهی بیچاره باشندکه کسی بداد آنها نرسد. در آن جامعه که علی‌بن ابیطالب ﷺ می‌پسندید روا نبود شکم گروهی از مال حرام آماس کند وپوست گروهی مظلوم براستخوان چسبیده

باشد، گروهی رنج برند و ستمگران مال آنهارابه زور بستانند .
علی بن ابیطالب ﷺ با آنکه متوجه بعالم روحانی و مجردات و غرق مناجات با پروردگار بود روزی بر او نگذشت که اهتمام بکار بندگان خدا نداشت و اندك چیزی از کار آنها فرو نگذاشت ، زیراکه انسان بهترین نمونه کمال خلقت است و باهمان نظر که پیغمبر ﷺ بعالم و مردم مینگریست علی ﷺ نیز بهمان‌نظر مینگریست. درقرآن است (وجعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا) شب را پوشش قراردادیم و روز را برای کوشش ، علی ﷺ به جامعه توجه فرمودوقوانین اجتماعی را زنده کرد و در اصلاح آن کوشید تا جامعه‌صالح‌وخوشبخت پدید آورد، آنگاه پند و شمشیر را هریك در جای خود بکار برد و تا طبقات مردم را بوظیفه خویش آگاه ساخت . بهیچ چیز آن عنایت نداشت که‌به‌ترویج عدالت داشت . مهمترین مطلوب او تحکیم اساس‌عدالت بود. آنها که بتبریك خلافت نزد او آمدند دیدندبدست خود نعلین خویش را پینه میزند در آنحال فرمود (این نعلین‌نزدمن‌از ولایت برشما بهتراست اگر حق را برپای ندارم و باطل را از میان نبرم).
امام ﷺ از پارسایان میخواست که برای رسیدن به نعیم آخرت بیش از همه چیز بخدمت خلق بردازندوبدین وسیله‌بهشت‌رابرای‌خویش‌اماده سازندفرمودخیر آخرت یکسی میرسد که برای مردم کارکند و بهترین کارها سیر کردن گرسنگان و آب دادن تشنگان و پوشیدن برهنگان‌است، دیگر مردم را بوظائف وحقوق خود واقف ساختن و از آن‌دفاع کردن . روزی امام ﷺ برعلاء بن زیاد حارثی‌در آمد و از یاران او بود چون بزرگی سرای او بدید فرمود دردنیا سرائی چنین گشاده ترا بچه کار آید ؟ در آخرت بدین گونه سرای‌نیازمندتر باشی ! آری ! اگرخواهی از همین سرای توانی راهی بآخرت باز کنی : مهمان درآن بپذیر وصله رحم کن و حقوق را در این خانه‌باهلش رسان وچون چنین کنی ازاین خانه بآخرت رسیدهٔ

هر کس حق شکر مردم‌راادا نکند
شکر حق تعالی را بجا نیاورده است
هر کس احتکار کند گناهکار است.
هر کس‌از زمین دیگری چیزی بزور
ستاند خداوند زمین را تاهفت طبقه بر
گردن او طوق‌سازد.

پیغمبرص!

پیش ازامام!

پیش ازآنکه بیان کنم امام علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام برای جامعه انسانی چه آراء و عقائدی‌داشت‌وحقوق انسان‌راچگونه مراعات‌می کرد‌لازمست‌مختصری‌ازاحکام و دستورهای پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ذکر کنم چون کار علی علیه‌السلام تکمیل و اتمام همان دستور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود وبآن پیوستگی داشت.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بکار دنیوی مردم عنایت تام فرمود و اسلام هم برای‌جامعه‌مردم وامور کلی وهم برای‌افراد مردم‌دستور واحکامی‌مقررداشته‌است.اهتمام اسلام‌بجامعه بدان حد است که هر خدمتی از خدمات اجتماعی را عبادت قرار دادبلکه‌دراسلام خدمت بجامعه بهترین عبادات‌است. این‌حدیث برای اثبات مقصودما کافی‌است که از ابن‌عبدالله روایت شده‌است:

در سفری با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میرفتم چندتن روزه دار بودند و چندتن افطار کرده. روز گرم بود، درمنزلی فرودآمدیم ، بهترین سایبان کسی داشت که گلیمی بااو بود ودیگران به دست دفع گرمی آفتاب میکردند.روزه‌داران‌ازکارفروماندند و آنها که افطار کرده بودند خیمه‌ها بر افراشتند و شتران را آب دادند رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: (افطار کنندگان هرچه اجر بود بردند) از این حدیث‌معلوم‌شد که روزه (یکی از واجبات وفرائض‌مهم)در سفر ساقط است تاازبرای‌ادای‌این عبادت

از انجام امرمعاش فرو نمانند وازخدمت مردم عاجر نشوند. با اینکه روزه یکی از ارکان اسلام است.

باز پیغمبر ﷺ فرمود(هر کس از شما کاری زشت دیدبدست تغییر دهد و اگر نتوانست بزبان واگر نتوانست بدل واین مرتبه پست ترین مراتب ایمان است) امر بمعروف ونهی ازمنکر در اسلام دستوری صریح است که بایدهر گونه خیرونفع ممکن رابرای دیگران فراهم آورد و هر بدی و زشتی را از آنها دور ساخت. احادیث بسیار از پیغمبر ﷺ روایت شده است که سود رسانیدن بجامعه ازهرعبادت بهتروبالاتراست. عالمی که بنور دانش خودمردم را هدایت کند درمیان عابدان مانند ماه شب چهاردهم است میان ستارگان (فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر النجوم) پیغمبر ﷺ عقل را ستایش کرد برای آنکه فوائدی که بمردم رسد همه از نیروی عقل بود و گفت: (یك ساعت اندیشه کردن به ازیك سال عبادت است.) (۱) اسلام بجامعه انسانی و نظم آن اهتمام تام داشت، ومردم را به نعمت های زمین و کارو کوشش و بهره بردن از ثمرات آن ترغیب کرد «خلق لکم مافی الارض جمیعا» هر آنچه در زمین است برای شما آفرید، «والارض وضعها للانام» زمین را برای مردم نهاد، «هوالذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوافی مناکبها وکلوا من رزقه» او زمین را برای شما رام ساخت که در جاده های آن راه بروید و از روزی خداوند بخورید. دردین اسلام سپاسگزاری مردم واجب است و سپاسگزاری آنها سپاسگزاری خدای تعالیٰ است، چون کسی که حق مردم را نشناسد حق خدای را نیز نشناسد پیغمبر ﷺ گفت «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق». پیغمبر ﷺ کار سودمند را ستایش عظیم کرد و درمدح آن مبالغه فرمود (دستی که روزی عیال خویش را فراهم کند خدای و رسول آنرا دوست دارند). بازدر کتب حدیث ازپیغمبر ﷺ روایات بسیار درستایش کاروتکریم کارگر آمده است ازجمله (خدای دوست داردبنده مؤمن پیشه ور را). (هیچکس طعامی نخورد به از آنکه ازدست رنج خویش حاصل کرد).

گفتیم اسلام گویدخدازمین را رام ساخت که مردم در آن سیر کنند وازروزی آن بخورندواز فوائد آن بهره برند. اکنون گوئیم آنرا خاص گروهی نفرمود بلکه برحسب

(۱) در کتاب چنین آورده اما آنچه ما دیده ایم به از هفتادسال عبادت است

جهدو کوشش میان مردم‌تقسیم کرد. هر کس زمینی را آباد کند باینکه‌برای آن نهری بیرون آوردو خاروخاشاك وسنك از آن دور گرداند مالك آن خواهدبود وهیچکس نمیتواند مانع جهد و کوشش آنان گردد و حاصل‌دسترنج آنها را بزور بستاند. آباد ساختن وبهره‌بردن اززمین حق عامه مردم است نه خاص جماعتی معین. اسلام‌بجامعه مردم بچشم عدالت‌نگریسته وحکیمانه قانون‌نهاده است حق هیچکس را فروگذار نکرد وکسی‌رازائد از اندازه خود سهمی مقرر نفرموده‌است، هررنجی پاداشی دارد که جامعه‌باید آنرا مراعات کند. عمل مسلم محترم است. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لعنت کردآن که مزد کارگر را ندهد و اورا گرسنه گذارد. جامعه عادل آن نیست که رنج مزدور را نادیده انگارند وتن‌پروران‌بیرنج‌وزحمت‌ازدست‌رنج آنان‌معیشت کنندچنانکه‌در امت‌های پیش از اسلام رائج بود . بعداز اسلام هم بنی امیه میخواستند سایر مردم را بنده خویش‌سازند و درمال وجان آنها بمیل خود تحکم کنند

ملاحظه‌میکنیم که‌اسلام‌ازتبذیروتجمل منع کرده‌است‌مخصوصاً در امتی که‌بیشترشان فقیروتهی دستند: برای‌اینکه‌تبذیرواسراف‌ازیك‌جانب‌نومیدی وه‌محرومیت‌جانب‌دیگر است.خوشگذرانی که ستمگران ازظلم واجحاف بمظلومان برای‌خود فراهم‌میکنند حرام و ممنوع است. ربودن مالی که زیر دستان برنج و کوشش بدست آورده‌اند بر والی بزرگترین گناه است. پیغمبر خانه متنعمان را خانه شیطان نام نهاده است چنانکه فرمود(خانه شیاطین رانمی‌بینم مگرهمین قفص‌ها که مردم بدیباپوشیده‌اند). و در قرآن است «وکم اهلکنا من‌قریة بطرت معیشتها، فتلك مساکنهم‌لم تسکن من بعدهم الا قلیلا» چه بسا شهرها که بفراخی معاش شاد بودند هلاکشان کردیم واینك خانه‌های ایشان پس ازآنها مسکون‌نماند مگراندك) ودرجای دیگرقرآن‌بدین کلام نغز وزیباکه راستی شگفت‌آور است نکوهش آنان کرده گوید « واذا اردناان‌نهلك قریة امرنا مترفیها ففسقوافیها فحق‌علیهاالقول فدمرناها تدمیراً » چون خواهیم‌شهری راهلاك کنیم متنعمان را امر کنیم (یعنی اسباب عیش چنان‌فراهم شود برای ایشان) که فاسق شوند وسزاوارهلاکت گردند پس آن شهررا ویران‌کنیم ...

تجمل‌وتبذیربی‌اندازه درمیان فقرا وتهی‌دستان موجب دلشکستگی آنان‌است

(ج٥)

اسلام از آن منع کرده و راههائی که باین منتهی میشود مسدود ساخته است : ظلم و اجحاف فرمانداران یکی از آن طرق است . احتکار یعنی حوائج ضروری مردم را انبار کردن تا گران بفروشند ، مردم را بکار گرفتن و مزد آنها را ندادن ، زمین را بی آنکه رنجی برای آبادی آن کشند مالك شدن . غصب کردن مال‌دیگران و امثال آنها را پیغمبر ﷺ منع فرموده وحرام کرده‌است. درنکوهش انبار داری فرمود (هر کس احتکار کند گناهکاراست) در غصب زمین عقابی سهمگین بیان کرده است (هر کس از زمین‌دیگری بغصب ستاند خداوند آن را تا طبقه هفتم طوق گردن او کند) وباز فرمود (هر کس مال‌دیگری را غصب کند خدای تعالی را ملاقات خواهد کرد در حالیکه بر وی خشمناك باشد) همه انواع ربا را حرام فرمود و در قرآن است « لاتا کلوا الرباااضعافا مضاعفة » (ربا نخورید بچندین برابر) و در جای دیگر گوید (احل‌الله البیع وحرم‌الربا) خداوند خرید و فروش راحلال‌فرمودو ربا را حرام ودر وعید ربا خواران‌سخن‌بغایت تاکید رسانید زیراکه ربا در معنی تسخیر وبیکاری گرفتن است مترجم گوید بیع و ربا ازاینجهت‌فرق دارند که‌سوداگران‌وبازرگانان‌حوائج‌مردم راازجائیکه‌خودمردم‌خبر ندارند، بوسائلی که‌درقدرت دیگران‌نیست، ارزانترین بهاتهیه‌میکنندودروقت‌حاجت بمشتریان‌میرسانند،واگرانحصارنباشدبکمترین‌نفع‌قناعت‌میکنند،وگاهی‌زیان‌میبینند اما سود خوران نه رنج میبرند ونه بکمترین نفع قناعت میکنند و نه زیان می‌بینند و عمل آنان با سوداگردان فرق بسیار دارد. باز درکتاب گوید بمقتضای عدالت اجتماعی« لیس‌للانسان الاماسعی» برای انسان نیست مگر آنچه خود کوشش کرده است. اگر مردم غصب‌و احتکار نکنند ثروتهای‌بسیار پیش یکنفر جمع نمیشود . اگر انسان و عمل او در جامعه ارزش و بهائی داشته باشد تسخیر و بیگاری رواج نمیگیرد. در اسلام ارزش انسان باندازه مال یا بالاتر از آن‌است بر خلاف جامعه های فاسد که ارزش مال افزون‌است. مترجم گوید نکته بس دلپسند است که درهیچ یك‌از مسالك‌فلسفی‌اروپائی‌و قوانین دولتی ایشان رجحان انسان ناطق بر مال صامت مراعات‌نشده، در جرمهای مالی شکنجه‌های بدنی حتی حبس وقتل هم ثابت کرده‌اند . مدعیان حمایت فقرا باز مال را پر ارزش تر از انسان میدانند و

گروهی را برای اندك جرم مالی میکشند، اما دردین اسلام برای جرم مالی مجازات نیست مگرهمان ضرر که بصاحب مال رسیده است باید جبران کنند. دزد وراهزن ایجاد هول وهراس میکنند ودلهای مردم رادروحشت میافکنند. دست دزد را نباید برید مگر قفلی بشکند یا دیواری سوراخ کند و از دیوار و بام بالا رود یا با سلاح از مردم بزور مال ستاند، اما اگر بنوع دیگر زیان مالی رساند کیفر او همان است که مال ربوده را بصاحب آن برگردانند، علت نه این است کـه اسلام مالکیت خصوصی را انکار کرده باشد، بلکه چون انسان از مال شریفتر است نباید برای مال هر چند بسیار باشد آزار بدنی و عرضی بیند گر چه بسیار اندك باشد. در شرع برای فحش و دشنام و هتك عرض کیفر مقرر فرموده است برای اینکه عرض انسان محترم است. در کتاب گوید: بزرگترین گناه جامعه آن است که فرمانروایان وخیانتکران بایکدیگر همدست باشند، اینها بمال مردم خیانت کنندو آنها بسود اینان حکم دهند (۱) چنانکه در قرآن است (مال خودتان را میان خود بباطل مخوریدو مرافعه نزدحکام نکشانیدتاچیزی ازمال مردم راپایمال کنید ودانسته گناه ورزید) وپیغمبر گفت (هیچکس طعامی نخورد بهتر ازدسترنج خود) و درسوره زلزله است (هر کس باندازه وزن یك مورچه کارنیك کند آنرا خواهد دید وهر کس باندازه وزن یك مورچه کارزشت کند همان را خواهد دید) و باز در قرآن است (کل نفس بما کسبت رهینة) (هر کس درگرو کار خویش است)

مال اگرچه درملك شخصی مردم است ومالکیت انفرادی در دین اسلام ثابت، اما قوانین اسلامی چنان مقرر شده است که ممکن نیست سرمایه بیحساب دردست جماعتی معین انبوه گردد و انحصار بآنها یابد تا همه منافع را مخصوص خود

---

(۱) چنانکه ملاحظه میشود سبب کثرت ثروت غالبا انحصار است و انحصار غالبا بمداخلت حکومت ها است. چون تجارت یا صنعت در جماعتی معین انحصار یابد دیگران را از رقابت باز میدارند. دخالت دولت درکار مردم سبب میشود جماعتی که بحکام نزدیکترند امتیاز بیشتر بدست آورند و آنها که دورترند محروم گردند و جماعتی برشوه گرفتن ثروت اندوزند واگر دست همه کس باز باشد چنانکه درقانون اسلام است هم محصول فراوانتراست وهم برقابت مردم ارزانتر بدست میآید وآسایش فقرا بیشتر میشود.

گردانند و مردم را به بیکاری بگیرند و خوار کنند و خداوند اختیار غنیمت را با پیغمبر قرار داد ومنع فرمود آن را بجماعتی مخصوص گرداند (کی‌لایکون دولة‌بین الاغنیاء منکم)

اگر بخواهی حکم اسلام را در این مسائل نیك بدانی بنگر که چگونه اسلام بزندگی بشر عنایت و توجه تام فرموده و انسان را اشرف مخلوقات شمرد که همه هستی برای او آفریده شده است پس چگونه جایز است کسی را از حق خویش محروم سازند و چرا باید گروهی بزور و قدرت خویش مردم را از تحصیل معاش بازدارند یا حاصل دسترنج آنهارا ازدست‌ایشان بیرون کنند. مال‌در نظر پیغمبر اسلام برای آسایش و معیشت مردم است انسان همچنان که از نور و هوا حق دارد و باید از آن دو بهره برد از سائر حوائج زندگی خودنیز، که از نور و هواپدید آمده است ، بایدبهره گیرد وهیچکس نباید اورا ازاین‌حق طبیعی‌بازدارد

پیغمبر ﷺ فرمود: مردم در سه چیز شریکند آب و گیاه و آتش و معنی اینجمله‌را پیشتر درصفحه ۷۸ بیان نمودیم . هر کس‌ازهرنژاد واز هر دین باشد حق دارد بهره از رنج خویش برد و افراد جامعه باید یاری یکدیگر کنند و بصلاح هم بکوشند، جامعه باید حق افراد را بشناسد و آنهارا درتحصیل‌وسائل زندگی آزاد گذارد که بر حسب تاب و توان خویش کاری اختیار کنند و در برابرعمل، بهره در خور کار خود بدست آورند و افراد نیز باید یاری دیگران کنند و آزادی خویش را مانع دیگران قرار ندهند. جامعه‌نباید بافراد ستم کند و افراد نباید بجامعه زیان رسانند، همچنانکه مصلحت‌خویش را مراعات‌میکنند مصالح دیگران را نیز مراعات کند. پیغمبر گفت: (کلکم راع وکلکم‌مسئول عن رعیته) همه شما شبانید و همه مسئول زیردستان خویش. هیچکس‌نباید بدیگران زیان رساند وپیغمبر ﷺ برای این مثلی نغز آورده است (که جماعتی درکشتی نشستندوهریك جائی اختیار کرد، یکی از آنان تیشه برداشت که جای خویش را سوراخ کند، گفتند: این‌چه کار است؟ گفت جای خود را سوراخ میکنم ومتعرض‌جای دیگری نمیشوم، دست اورا گرفتند و مانع شدند، هم او را نجات دادند هم خویش را . اگر او را بحال خود

گذاشته بودند هم خودشان هلاك شده بودند هم او).

هر فردی مکلف است کارزشت را بهرصورت که باشد ازمیان ببرد ودرسلامت جامعه خویش بکوشد چنانکه پیغمبر گفت: هرکس کار زشتی دید بدست مانع آن گردد اه ، وحدیث پیش از این گذشت فرمانروایان تکالیف و وظائفی دارند و باید خود را خادم‌مردم دانند نه مخدوم، ستم و آزار خلق. را ناروا شمرند. حاکم باید بانتخاب و اختیار مردم باشد (۱) وبروفق خواهش و رعایت مصالح آنان حکم راند اسلام مشورت با رعیت رابرفرمان روایان فرض کرده است قوله‌تعالی (امرهم‌شوری بینهم) خلیفه حق ندارد بی‌رضای خلق در مال آنها تصرف کند وحق ندارد از پیش خود قانونی وضع کند بلکه قانون همان است که اسلام گذاشت . حق‌او همین‌اندازه است که مال وعرض‌وناموس‌مردم را حفظ کند. برای حاکم جائز نیست‌ستمدیدگان را فروگذارد و حق ایشان‌را از ظالم بازنستاند. نباید منتظرنشیندتامظلوم شکایت کندبلکه باید خود دنبال مظلوم رود و داد او بخواهد چه شاید مظلوم جرئت شکایت نکند یا راه شکایت‌را نداند. اسلام ان مردم مظلوم راکه ساکت نشینند و خاموشی گزینندو خواری کشند تا حقشان بایمال شود ورنجشان‌تباه گردد، نکوهش کرده است وگویدکه آنها خود بجان خود ستم کرده‌اند. اسلام دفاع‌ازحق ومال و عرض را ستوده است‌پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید (هرکس‌در برابر زور وظلم بایستد و دفاع کند تاکشته شود شهید از دنیا رفته است) و بازگوید هرگاه گروهی ستمگری‌بینند و دست او را کوتاه نکنند خداوند بر همه آنها عذاب نازل کند.

اسلام همه افراد انسان را برادر یکدیگرشمرده است با عصبیت نژادی‌سخت مبارزه کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت (انسان خواه ناخواه برادر انسان‌است) و در قرآن کریم است « و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی‌البروالبحر درزقناهم من‌الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا » فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا سوار کردیم و از روزیهای پاکیزه بایشان خورانیدیم و بر بسیاری از مخلوق خود برتری دادیم.

---

(۱) حکومت حق یعنی جانشینی پیغمبر (ص) درمذهب‌شیعه با امام معصوم است که خداوند برگزیده است و اجماع وانتخاب‌را در آن راه نیست. انتخاب ومشورت درغیر خلافت‌صحیح‌است

اینها دستور کلی اسلام است برای جامعه ونژاد بشر چنانکه در قرآن وحدیث آمده است . در دو وقت فرمانروایان مسلمان بدان عمل کردند و در دو وقت سخت مخالفت نمودند. آن دو وقت که موافقت کردند درعهد پیغمبر ﷺ وخلافت ابی‌بکروعمر بود پس از آن درعهد خلافت علی‌بن‌ابیطالب ؓ . اما آن دو وقت که مخالفت کردند یك‌بار درعهدعثمان بودپیش‌ازخلافت علی ؓ بنی امیه که خویشان عثمان بودند مساهلت و نرمی وی را مغتنم شمرده دست به بیت المال دراز کردند، بار دیگر بعد از خلافت علی‌بن ابی طالب ؓ بود که بنی امیه و بنی عباس بخلافت رسیدند و دستور پیغمبر ﷺ را درمصرف بیت‌المال مراعات نکردند مگردرمدت خلافت عمربن‌عبدالعزیز. اگر گاهی خلفای عادل وپادشاهان مسلمان برسر کار مردم قصد اصلاح میکردند زمانه آنقدرفرصت نمیداد که‌قصدخودرا بانجام رسانند(۱) عهدعثمان را در فصول آینده بیان خواهیم کرد که چگونه روش خلیفه از آنچه‌بود تغییریافت ومستشاران دیگر گونه شدند و بنی‌امیه برزمین ومال ونفوس مردم‌استیلا یافتند وبیت‌المال را خاص خودشمردند. خلیفه مراعات رحم وخویشی‌میکردودست ایشان را بازگذارد تا خلافت را از صورت خود خارج و آماده تحویل بسلطنت بنی‌امیه کردند وتفصیل آن در جای خود خواهد آمد چندی بر این منوال گذشت تا خلافت بعلی‌بن ابیطالب ؓ رسید. او با خلافت چه کرد وکار بکجا انجامید؟ بعد از این بحث خواهیم کرد.

---

(۱) امرا و سلاطین مسلمان آنهاکه دیندار بودند از حکم اسلام تخلف نمیکردند البته توقع عصمت از آنها نمیتوان داشت و اگر درمیان آنها جابر وظالم و عیاش زمامدار میگشت باز وضع مردم وتدین آنان طوری‌بود که سلطان‌نمیتوانست‌همه‌احکام اسلام را زیر پا نهدو نادیده انگارد . حتی‌امیرتیمور وامثال‌او باآن قساوت‌و بیباکی بلکه معاویه ویزیدجرئت نداشتندقانونی‌غیر قانون اسلام جعل‌کنند وآن را مشروع دانند و درعین ظلم‌معترف‌بزشتی آن بودند . اما سلاطین اروپا در هرچیز قانون وضع میکردند ومشروع میدانستند.

من یکی از شما هستم نفع من نفع
شما و ضرر من ضرر شمااست
با جامعه‌مردم باشیدزیرا که‌دست
خدا باجماعت است(۱)

والی یکی ازمردم است

خلافت پیش‌از آنکه‌بعلی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام رسد نزدیك‌بود بسلطنت بنی امیه مبدل گردد یا همانوقت تبدیل شده بود. والیان وارباب مشورت در آن عهدولایت و ریاست‌را مربوطبه نژاد والا و نسب عالی میدانستند و عصبیت و دسته‌بندی‌ورشوه را برای تحکیم اساس سلطنت روا میشمردند و حکم ولاة را درعرض وناموس‌ومال حتی خون رعایا نافذ میشناختند،

در خلافت عثمان این والیان که غالباً از بنی‌امیه ویاران ایشان بودندفرصت یافتند در بلادی که قلمرو خلافت بود اساس سلطنت بنی‌امیه را استوار سازند و مهتران و بزرگان قوم را باموال و رشوه راضی بحکومت آنان گردانند و دست اصحاب نفوذ را در ظلم وجور و اجحاف بمال و خون مردم‌باز گذارند ولشکریان را بمال نقد یا وعده سوی ایشان کشند و هر کس یاری آنها کند مقرب باشد وهر که یاری نکند از دستگاه حکومت‌رانده گردد، دولتی براین قاعده تازه بر پای ساختند، مؤسسان آن بنی‌امیه بودند که حقیقت ایمان در دل آن‌ها اثر نکرده بود و بشهادت تاریخ پس از اظهار مسلمانی همان بودند که در جاهلیت بودند. بیشتر اصحاب حل و عقد و بزرگان اسلام خوار و زبون گشتند مگر آنها که در آزار مردم و غصب اموال ایشان و تاسیس دولت بنی‌امیه مساعدت آنها میکردند وکلید بیت‌المال وشمشیر سلطنت را در دست ایشان می‌نهادند تامردم‌را مسخروفرمانبردار آنان سازند. رعایا نیز دودسته شدند گروهی مؤمن و خیرخواه جامعه و طرفدار

۱ــ مؤلف کتاب در عنوان این فصل کلامی با میرالمؤمنین (ع) نسبت داده است که خلافت نه بصحبت پیغمبر است و نه بخویشی آنحضرت و بعقیده ما خلافت حق خاص علی(ع) بود بنص پیغمبر (ص) و امر خداوند نه بصحبت‌است و نه خویشی و نه‌انتخاب مردم

حق که پیروزی حاکم عادل را میخواستند اگرچه بیت‌المال را رایگان بآنها ندهد و گروهی دیگر از حق برگشته در کمین عادلان نشسته منتظر بودند تا ستمگران، دین آنها را ببهای شایان بخرند اگر باندازه طمع آنها بود دین خود را بفروشند و اگر نه مماکست نمایند تا بهائی بیشتر و بهتر ستانند. آن هنگام که خلافت بعلی بن ابی طالب ﷺ رسید حال بدینمنوال بود و مردم به دوفرقه بودند، یا باید در یاری امام عادل تن بمرگ دهند یا برای نژاد اموی و برقراری دولت ایشان بکوشند، و اموبان هم سیادت خویش میخواستند وبس، و مصمم بودند این راه اگرچه بسیار دشوار و پرنشیب و فراز باشد پیموده شود و هر کس سدراه آنها گردد ولوازابرار و بندگان صالح پروردگار باشد قربانی گردد. علی ﷺ چندان بخلافت اعتنا نمیکرد با اینکه در عهد ابی‌بکر و عمر در گردانیدن امور خلافت بزرگترین سهم داشت و در عهد عثمان از نیکخواهی نسبت باو دریغ نمی‌نمود واز اینکه مردم وی را ترك کرده بآنها پیوستند هرگز شکایت نکرد(۱) همت وی بر ترویج حق بود و همان گاه که اورا برای خلافت میخواستند او خلافت را برای خود نمی‌خواست. این گفتار وی برمدعای ما گواهی روشن است، که چون عثمان کشته شد و مردم برای بیعت نزد او رفتند فرمود (مرا بگذارید و دیگری را طلب کنید، من مانند یکی از شما خواهم بود و شاید از همه شما نسبت بوالی که برگزینید شنواتر و مطیع‌تر باشم. اگر من وزیر باشم برای شما بهتر است از آنکه امیر باشم). در آن روز علی ﷺ بخلافت راضی نبود برای آنکه از خلافت غرضی داشت و مردم غرض دیگر، او از ایشان نبود و ایشان هم از او نبودند! چنانکه خود فرمود (روزگار سر ناسازگاری دارد و زمانه ناموافق است نیکو کاران از جماعت رانده و ستمگران برجای مانده هر روز بر تجاوز می‌افزایند. کرانه های آسمان را ابرهای تیره فرو پوشیده و راه از بیراهه شناخته نمیشود. مردم در شبهه و سرگردانی افتاده و تابع لذات و هواهای نفسانی شده، گوش دارند کرند، زبان دارند و گنگند، چشم دارند و کورند. نه در پیکار دشمن بآزادگی و راستی

۱ــ اینکه گوید امیرالمؤمنین (ع) بسلطنت دنیا اعتنا نداشت و خلافت را برای ترویج حق میخواست صحیح است اما از خلفا شکایت بسیار کرده‌است خصوصا در خطبه شقشقیه، برای آنکه اساس ترویج باطل ازاول نهاده شد. تفصیل این اجمال را در کتب امامت باید خواند

میکوشند، نه در سختی ببرادری آنان اعتماد توان کرد)و میدانست که‌اگر آنهارا اجابت کند و خلافت را بپذیرد و هرچه میداند درباره آن‌ها بانجام رساند تاب‌و تحمل آنرا نخواهند داشت واگر بگفتار و عتاب آنان توجه نفرماید از پای نخواهند نشست؛ در آن اندك مدت که‌میان کشتن عثمان و بیعت او بخلافت‌فاصله بود وضع بدینمنوال گذشت و مردم اصرار میکردند و او از قبول خلافت امتناع می‌نمود، چون آن‌مردم را راغب در خیر و صلاح نمی‌دید. با اینحال امام علیه‌السلام قبول بیعت را ترجیح داد برای آنکه عدالت اجتماعی را در خطر می‌دید. چون دست ستمگران و نیرومندان در مال و جان مردم دراز بود و گروهی فریفته مال دنیا و تابع شهوات بودند وبرای جمع ثروت از آزار مردم دریغ نداشتند ؛ برای خویش جائز ندانست در این حال دور از مردم زیست کند و آنها را بحال خود گذارد و آن طور که‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تعبیر کرده‌بود، کارجهان‌را بدست‌چندتن‌جوان‌قرشی(اغیلمة من قریش) سپارد، تا این اندك مردم همه‌خلق جهان را خوار و زبون کنند با آنکه مراعات مصلحت عامه مردم اولی است و دست خدا با جماعت چنانکه فرمود (الزموا السواد الاعظم فان یدالله مع‌الجماعة) قبول خلافت را برخودواجب دانست هرچند گروهی آنرا مکروه دارند. کسی تحمل آن ندارد که نیکی کند و او را مجرم شمارند اما طاقت علی علیه‌السلام بالاتر از اینها بود. علی علیه‌السلام از گوشه نشینی‌بیزار بود مگر آنهم برای خدمت بمردم باشد. آنکه بتواند بمردم سود رساندو کوتاهی کند دنیا و دین خودرا تباه کرده است. لاجرم علی علیه‌السلام قبول خلافت کرد و پیشوائی مردم رابر گزید.

برای اینکه معنی حکومت علی علیه‌السلام و روش او را درامور اقتصادی ومالی و لشگری و اجتماعی بدانیم باید نخست در این اصل نظر کنیم که او ولایت و خلافت را بچه معنی تفسیر کرد و علت تشریع و فائده آنرا چه تشخیص داده بود.

مترجم گوید مطالبی که صاحب کتاب در اینجا آورده موافق مذهب و عقیده شیعه نیست و این بنده برای آنکه چیزی از مطالب کتاب فروگذار نکرده باشم اصل‌عبارت را ترجمه کرده و مختصر اشارهٔ بمورد مخالفت کردم و تفصیل آن را بکتب کلام و امامت که بسیار متداول‌ومشهور است‌واگذارمیکنیم.صاحب

کتاب گوید:

ولایت در نظر علی‌بن ابیطالب ﷺ حقی نبودخاص به یکی از افراد بشر که تا هروقت او خود بخواهد و نزدیکان و کسان او بپسندند بر تخت ولایت مستقر باشند مانند ملك بنی امیه و بنی عباس. در اروپا در قرون وسطی والی و پادشاه را سایه خدا می‌دانستند و فرمان او را مانند فرمان خدا واجب میشمردند که چون و چرا در آن راه نداشت. اما ولایت در نظر علی ﷺ حق عامه مردم است که خودشان هر که را خواهند برگزینند وهر که را خواهند عزل کنند (۱) نصب امام پاداش نیکی و عزل او کیفر تباه کاری او است. قدرت و نیروی‌والی‌برای آن است که احکام اجتماعی را جاری سازد. علی ﷺ خود در خطبه بیعت گفت(ای مردم من یك تن از شمایم هرچه سود شما است سود من در همان است و هرچه شما را زیان رساند مرا نیز زیان رساند. حق را هیچ چیز باطل نمیکند ..) یعنی باراده خلفا احکام خدا تغییر نمیکند. و در خطبه دیگر گفت (ای مردم بخدا سوگند که من بهرطاعتی که شما را امر کنم اول خود بآن عمل میکنم و از هر معصیتی که نهی کنم پیش‌از شما از آن پرهیز می‌نمایم) پس او ذاتاً خودرا مستحق اطاعت نمی‌دانست بلکه چون‌ترویج عدالت‌میکرد واجرای احکام عادلانه راواجب میشمرد! (۲) خلافت برای آن نیست که دست والی در بیت‌المال باز باشد و از آن هرچه خواهد بردارد و میان خویش و تبار و یار و انصار خود تقسیم کند، بلکه برای آنست که داد مردم بدهد، و همه را بیك چشم نگرد، و هر که درراه دین و مردم رنجی کشد باندازه رنج و متناسب زحمت او پاداش دهد و احتکار را منع کند و ظلم را براندازد و پیوسته ملازم حق باشد، هرچند تباهکاران نپسندند ودر کشتن والی بکوشند. بر والی است که مردمرا باحکام و قواعد عدل آشنا کند و و آنان را براین راه دارد! ولایت در نظر امام ﷺ برای آن لست که بیچارگان

۱ــ در مذهب شیعه امامت امیرالمؤمنین(ع)حقی بود که خداوند بمصلحت‌خود برای او و دوازده تن ازخاندانش بخصوص مقرر فرمودچون آنها عالم و معصوم ازخطا و گناه بودند

۲ــ بعقیده ما عدالت درامام کافی نیست بلکه امام باید معصوم باشد هیچ خطا وگناه از او سر نزند تا اطاعت او واجب باشد

ودرماندگان را از شر اهل ظلم و ستم برهاند. ولایت نه بصحبت پیغمبر است ونه بخویشی با او . (۱) امام ازکسی که‌این عقیده داشت و باین کلام تفوه کرد بی نهایت شگفتی نمود و اظهار تعجب کرد و بسخنی موجز و بلیغ و ساده و پرمعنی گفت: (ای شگفتا! آیا ممکن است خلافت بصحبت یاخویشی؟) این کلام مانندبرق درخشانی است از آسمان‌عقل‌جسته‌وچون‌سروش‌غیبی است در گوش‌جان فروخوانده. ولایت در نظر علی ﷺ برای آن نیست که والی بر چهار بالش عزت تکیه زده بزرگی فروشد واریکه‌ملك‌راموجب‌بندگی‌مردم‌شمارد.او خود فرمود (هیچ حسبی چون تواضع نیست وهیچ شرف مانندانش‌نه)(کرم و بخشش بیش از خویشاوندی موجب مهر ومودت میشود) ولایت آن نیست که مردم را با شمشیر و آتش و خون ریزی و مصادره مطیع سازند یا به بیم و امید پیرو اراده خلیفه‌شوند. آن حضرت خود از بیم و امید بیزار بود حتی در عبادت خدای‌تعالی نه از بیم، پرستش خدای میکرد نه بهرامید بلکه چون خدای یگانه را سزای پرستش می‌دید. میخواست مردم اطاعت والی کنند ازاین جهت که سزاوار اطاعت است نه ازبیم شمشیر و نه بامید مال ومنصب.

ولایت آن است که والی خودرا مکلف برعایت خیر و صلاح مردم داند و جامعه را ناظر اعمال خود شناسد و عمل خود را بر آن‌ها عرضه‌دارد. عمل او را تصویب کنند یا نکنندمختارند. والی نباید پس‌از آنکه‌استقرار یافت خودسری‌پیشه کند، باید از مردم رأی بخواهد وهیچ رازی از آنها پوشیده ندارد و هیچ‌کاری بی اطلاع مردم فیصل ندهد مگر درموارد نادره که مصلحت مردم در پوشیدن‌آن‌راز باشد. والیان‌نباید از بندگان خدا دوری گزینند و پشت بجانب رعیت کنندوتکبر ورزند وازدیده‌ها پنهان‌شوند وبحوائج‌مردم توجه نکنندبلکه والی‌بایدبمردم‌نزدیك

۱ـ در مذهب شیعه امامت بمصلحت الهی و عصمت است نه هرکس صحبت پیغمبر را یافت استحقاق امامت دارد نه هرکس بااو خویش بود مثل بنی‌العباس و بنی‌امیه بانتخاب هم نیست. امامت درخویشان پیغمبر است اما نه هرخویشی استحقاق آن دارد اهل سنت از پیغمبر اکرم (ص) روایت کردند که من از میان شما میروم ودو چیز گرانبها بجای میگذارم کتاب‌خدا و عترت خویش هرگاه باین دو متمسك باشید هرگز گمراه نشوید.

و با آن‌ها مهربان باشد و نزد آن‌ها کوچکی نماید و خدای را پرستش کند و روی بخلق باشد، بهیچ عذر وبهانه نمی‌تواند از مردم دور شود. حکومت و ولایت در نظر علی ﷺ مبنی برعصبیت و پشتیبانی اقوام وعشیره نیست، چون تعصب زشت است، بلکه مبنی برخصال نیك و کار خیر و پرهیز از ستم وداد خلق دادن واجتناب ازفساداست. علی ﷺ قبول خلافت نکردمگر برای اینکه حقی رابرپای دارد وباطلی را از میان ببرد و بنظر او اگر زندگی برای این نباشد به کار دیگر نیایدوصیت نکرد پس ازوی خلیفه که باشد برای اینکه کارخلافت باختیارمردم است. ازاوخواستندحسن ﷺ راجانشین گرداند،ابافرمودوسخنی درغایت نغزی وزیبائی گفت که هیچ والی چنین کلام بدین نیکوئی نگفته است و آزادی مردم وحقوق آنان را در اختیارحکومت تصدیق فرمود (نه شمارا امر میکنم بخلافت حسن ﷺ ونه نهی میکنم، خود بهتر می‌دانید) اگر مردم نپسندند چرا آنها رابخلافت حسن ﷺ امر فرماید؟ و اگر باو راضی باشند چرا نهی کند؟ مردم در هرحال خود بهتر می‌دانند کار جامعه را بهر که واگذارند، حق آن ها است باختیار خود هر چه میخواهند برای خود انتخاب کنند(۱) بالاترین حد آزادی وحکومت ملی همین است. امام ﷺ در آزادی مردم بدان‌حدرسید که،اگر کسی میخواست بآن حضرت بیعت کند یاکناره گیرد اجبار نمیفرمود.سواد اعظم بااو بیعت کرده بودند و کناره گیری چندتن معدود سر کشی و مخالفت بادولت حقه بشمار میرفت بااین حال علی ﷺ از هرچه زور و اجبار بود بیزاری مینمود. چندتن از بیعت امتناع کردند امام ﷺ متعرض آنهانشدو آن‌هارا اجبار نفرمود و از زشتی کار آن‌ها که مخالفت باسواد اعظم میکردند هم غافل نبود. هم‌حق فردی آنهارا رعایت کرد وهم حق جامعه را. فرمود بررای خودباشند اما دخل در کار عامه نکنند و در خانه نشینند و در بروی‌خویش‌به‌بندند.

---

(۱) درمذهب شیعه این سخنان صحیح نیست زیراکه امامت ازطرف‌خداوند معین‌است‌چون معصوم را خدا میشناسد و بعقیده ما امیرالمؤمنین«ع» مأموربود امام حسن«ع» را پس ازخود معین فرماید و برای تفصیل این‌مطلب بکتب امامت و کلام مانند حق‌الیقین و کفایة‌الموحدین رجوع شود این سخنان‌که بعلی نسبت داده‌است هیچیك ازآنحضرت نیست.

سعدبن ابی‌وقاص یکی از اصحاب شوری بود(۱) و از بیعت باامیرالمؤمنین سرباز زد. علی اورا بحال خودگذاشت واو باعلی ﷺ گفته بود ترا از جانب من بیمی نیست ومن بخلاف تو برنخیزم. یکی دیگر عبدالله عمر بود که ازبیعت‌امتناع کرد. علی ﷺ ازاو کفیلی خواست که فتنه نیانگـزد از آن‌هم‌امتناع کرد، علی ﷺ بااو گفت تو از خردی تا بزرگی بدخوی بودهٔ و ترامیشناسم، آنگه فرمود او را بحال خود گذارید من خود کفیل وی باشم که فتنه نجوید! گروهی دیگرهم‌بیعت نکردند، علی ﷺ آنهارا نیز بحال خود گذاشت و پیمان گرفت ازکار مردم‌کناره گیرند وشق عصای مسلمانان نکنند. چندتن خواستند آن‌ها را بزور وادار ببیعت کنند، امام ﷺ سخت ابا فرمود، پس آزادی افراد دردولت علی ﷺ محفوظ بود مگر آنکه مردم را آزار رسانند. و بدین سبب طلحه و زبیر٦ومعاویه رابحال‌خود نگذاشت چنانکه عبدالله‌عمر وسعدوقاص‌را . آن‌سه تن خلافت را برای خویش‌می خواستند تامال وملك و سیادت‌یابند وفتنه‌میانگیختند تا علی ﷺ راازمیان‌برگیرند ومال دولت راکه برای مصالح عامه است خاص خویش گردانند. مال اندوخته بودند و لشکر آماده کرده بآن اندازه که توانستند بمخالفت بر خیزند از این جهت علی ﷺ آن‌ها را بحال‌خود نگداشت. پس از این ثابت میکنم که نظر امام درباره این سه تن‌درست آمد و دربابیکه به عنوان توطئه‌برخلاف امام ﷺ خواهیم آورد بتفصیل بیان خواهم‌کرد.

از آنچه گفتیم واضح گشت که ولایت و حکومت حق عامه مردم است و اجبـار بربیعت جائز نیست مگر مصلحت مردم اقتضا کند نه‌مصلحت شخص والی. بهترین علاقه میان فرمانده و رعیت همین استکه باختیار خود فرمانده را بر گزیده وبا او بیعت‌کرده‌باشند. علی ﷺ عامل و حاکمی را که به نواحی کشورمیفرستاد بهمین طریق بامردم مربوط میساخت. درست مراقبت میکرد که حق مردم‌رارعایت کنند چنانکه در وقت‌خود بیان‌خواهیم کرد. روشی که برای‌پیوستن‌مردم‌بافرماندهان

---

(۱) چون عمر آهنك سفر آخرت‌کرد شش تن را معین نمود که بمشورت یکدیگر خلیفه اختیار کنند یکی از آنها سعد بود و آنها عثمان را اختیار کردند این شش تن را اصحاب شوری گویند .

خود برگزیده بود با طریقه او در مراعات سایر حقوق‌و تکالیف مناسب‌بودو باروش متمدن ترین امم امروز هم‌موافقت داشت. افراد رعیت را مراقب حاکم قرار میداد تاحاکم ناچار مطابق میل رعیت فرمان دهد ودر شیوه حکم خود تابع نظر عامه باشد؛ هرگاه یکی را بولایت اقلیمی برمیگزید یا بحکومت شهری میفرستاد، عهد نامه بااو بود که باید بر مردم قرائت کند، چون پس از خواندن عهد مردم آن را می‌پذیرفتند پیمانی میان حاکم و آنها بسته‌میشد، نه مردم را جائز بود از آن‌تخلف کنند و نه حاکم میتوانست از آن تجاوز نماید. اگر انحرافی از آن مشاهده‌میفرمود کیفر او برامام ﷺ لازم میشد وزود مجرا میگشت.

امام نخستین کس بود که مردم را برای
فهم معنی صحیح آزادی بیدار ساخت

آزادی و سرچشمه‌های آن

اختیار و اراده (۱)

روش امام علی علیه‌السلام در سیاست و فرمانداری و اداره کشور بر پایه اختیار و استقلال مردم استوار بود. وایمان راسخ او را به‌این‌اصل در همه‌اعمال وی مشاهده میکنیم. درهرسخن وهرامر و نهی ودر صلح وجنك وعزل‌ونصب ومعاشرت بامردم و معامله با فرزندان وعبادت پروردگار در همه اینها بنا بر اختیار داشت. مردم‌چرا باید مختارباشند و کارخود را باراده خود انجام دهند و این اختیار از کجا پدید آمده است و حدود و شرایط آن چیست؟ در نظر علی علیه‌السلام منشاء اختیار و علت آن جامعه بشری است که باید در راه سعادت سیر کند.

استقلال در اراده و انواع آن از روابط مردم جامعه با یکدیگر و عواطف آنها ناشی میشود و بچند اصل مربوط است که همه آنها دراختیارتأثیر دارند. عقل وتجربه اینمعنی را ثابت کرده وامام علیه‌السلام نیزتصدیق نموده است(۲)

---

(۱) صاحب کتاب در این‌فصل ثابت کرده است که آزادی سیاسی بآن معنی که در ممالك متمدنه غربی رائج است در عهد خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رائج بود و هیچگاه در هیچ دولتی قبل از وی‌چنین آزادی وجود نداشت. بایددانست که عنوان این فصل حریت وحریت بمعنی آزادی است اما لفظ آزادی در زبان فارسی امروز غالباًدر معنی اصلی آن استعمال نمیشود از اینجهت ما در ترجمه لفظ اختیار و استقلال اراده را اضافه کردیم که باصل معنی‌نزدیکتراست. اکثرمردم ازآزادی‌رهائی‌از قیود و بی اعتنائی برسوم وقواعد جامعه را میخواهندبلکه بسیاری از مردم فقط لاقیدی نسبت‌بدین را آزادی میگویند هرچند در هیچ کار اختیار نداشته باشند.

(۲) آزادی در اصطلاح فلاسفه مغرب همان است که مسلمانان از جمله الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم میخواهند یعنی هیچکس نباید دیگری را بکاری اجبار کند یا مال او را بی رضایت او بستاند و بعقیده آنان مرجع هر ظلم و ستم به سلب

مردم جامعه با یکدیگر پیوسته‌اند و ارتباط آنها هم ازنظر مصلحت شخصی است و هم از نظر مصلحت کلی جامعه ، سیاست امام ﷺ بر اصلاح این روابط بود بطوری که بتوانند به نیکوترین طریق زیست کنند و بآنان فرصت میداد بنیکوترین شکلی دراراده مستقل باشند ووظیفه انسانی راکه، البته بی اراده ممکن نیست انجام

آزادی است مثلا جنایت و قتل ودزدی وامثال آن به سلب اختیارافرادبرمیگردد و گویند اختیار و استقلال اراده از لوازم ذاتی انسان است ماند حرارت برای آتش و زوجیت اربعه وسرچشمه یعنی‌علت و مبدء آن همان روح انسانی است که با این‌صفت آفریده شده است درآن‌حال که‌میتواند عملی‌انجام دهد درهمان حال‌ممکن است ضد آنرا اختیار کند و بعقیده الهیین روح انسان مجرد و مستقل از بدن است و افکار و عواطف او نیز از لوازم روح است و چون روح غیر جسمانی و مجرد است افکار اوهم از خواص مغز سر و دماغ نیست . اگر افکار خاصیت جسمانی بود البته روح یا نفس در کارهای خود مجبور بودندزیرا که‌امورطبیعی‌ومادی‌جبری‌است. بعقیده‌مادیین افکار وعواطف ازخواص جسمانی مغز ودماغ است، همچنانکه کبد و معده درکار خود مجبورند و ممکن نیست دو عمل متناقض باختیار انجام دهند انسان هم بعقیده آنها نمیتواند دو عمل متناقض انجام دهد، آنکه‌عملی انجام میدهد ترك آن عمل بر او محال است وآن که ترك عمل میکند انجام آن از وی محال است عادات و اخلاق و انواع و اقسام تربیت ها و تبلیغات و معاشرت و مزاج‌های مختلف بعقیده مادیین انسان را در اختیار کارها مجبور میکند اما بعقیده الهیین پس از همه این اسباب باز اختیار باقی است و سوسیالیست ها بنای سیاست‌خود را بر افکار مادیین نهاده‌اند واختیار وآزادی مردم را انکارکرده، استبداد مطلق را روا میدارند و برای دولت جایز میدانند برجان ومال و عرض و ناموس مردم مسلط باشد و آزادی افراد را سلب نماید ومال آنها را بگیرد و گویند چون آزادی‌و اختیار از صفات ذاتی انسان نیست میتوان به تبلیغات و تربیت آنها را معتقد ساخت که وظیفه شان قبول تحکمات رؤسا است تا اطاعت کور کورانه بر آنها ناگوار نباشد و عامدا بضررخودبکوشند مانندموش که ازهیبت گربه‌جرئت‌فرارندارد وآنکه‌مستسبع یعنی شیرگیر است از دیدن درنده در جای خود خشك میشود،انسان را نیز میتوان بتربیت چنین پرورد که جز اطاعت رؤسا راهی نداند وهمان‌را بطیب خاطراختیار کند. مخالفین طریقه سوسیالیست گویند هیچگاه ممکن نیست انسان را چنین تربیت کرد چون اختیار از لوازم ذات انسان است اگرصدسال هم باجبار امتی را بیك طریقه نگاه دارند، باز اورا رهاکنند بحال‌طبیعی بازمیگردد مانند آب اگرصدسال درقطب شمال‌افسرده ویخ

گیرد، باراده خودانجام دهند. نخست آنانرا بیدار ساخت که اقامت حق واز میان بردن باطل وظیفه آنها است . بایداختیارخودراخودبدست گیرند و تسلیم مقتضیات روز یاتابع فرمان امرا نشوند وازاندیشه خیانت بجامعه وستم برنفس خوددر گذرند وباعتماد دوستی وخویشی وخدمت وتملق وچاپلوسی با آنحضرت، بزیان جامعه و سودخویش کاری انجام ندهند و امیدشفاعت ازسربدر کنند

بسته باشد چون آن را در جائی برند که اجبار سرما نباشد مایع گردد و جریان یابد که خاصیت طبیعی او است گویند یکی از رؤسای سوسیالیست گفت اگر سی سال امتی را به این مرام تربیت کنند پذیرفتن آن طبیعی افراد امت میشود پس باید سی‌سال باستبداد بر آنها حکومت کرد و احکام اشتراکی را بجبر جاری ساخت و مردم را بمحاسن آن تبلیغ کرد پس از سی سال آنها را رها کرد آنها خود بخود همین را می‌پذیرند.

مؤلف کتاب در اینجا سخنان مبهم و در ظاهر متناقض آورده است. معلوم نیست از آزادی معنی سوسیالیست را خواسته است یا معنی اصلی که مسلمانان و سایر ادیان میفهمند . آزادی صحیح که استقلال در اراده و اختیار است یك منشا دارد و آن روح آدمی است که خدا آزاد آفریده وآنکه هزاران‌منشا وعلت‌دارد اختیاری‌است که مادیین معتقدند و آن درحقیقت اختیار نیست بلکه مجبوریت است و در اصطلاح مادیین و سوسیالیست‌ها لفظ آزادی یا بمعنی ترك رسوم و قیود دین است یا لفظی است بی‌معنی و محض فریب درسخنان خویش بکار میبرند. حاصل آنکه:

بعقیده گروهی هیچ‌فرق‌نیست‌میان اینکه‌روح کسی‌راازاو بگیرندیااورا مجبور بکاری کنند و آزادی او را سلب‌نمایند . آزادی که‌عطیه‌خدا و از لوازم نفس است از او نباید سلب کرد، مگر درمعاصی واعمال‌زشت و زیان‌رسانیدن بدیگران. گروه دیگر معتقدند که اختیار از صفات ذاتی انسان نیست اعمال وافعال او باختیار از او صادر نمیشودبلکه هریك منشأ دیگر دارد. آوازی بگوش میرسد و در دماغ تأثیرمیکند وعملی از اوقهراً صادر میگردد . یا صورتی از راه چشم بدرون دماغ میرود و منشأ حرکت میگردد و چون اختیار ازلوازم ذات انسان نیست سلب آن‌نیزظلم محسوب نمی‌شود روش‌سوسیالیسم همین است. طرفداران این عقیده‌اجبار مردم را بکار وتبلیغ عقائد باطله و استبداد در سیاست را مجاز میدانند . مؤلف کتاب در اوائل فصل آزادی‌رادر کلام‌امیرالمؤمنین (ع) منطبق با عقیده دوم دانسته است و در اواخرفصل منطبق با اول (ج٦)

علی ﷺ برای آنکه ایمان باین تکلیف‌رادر دل‌مردم راسخ گرداند از گفتار و کردار خودپیش ازخلافت وپس از آن ادله وبراهینی اقامه کرده‌بود ومردم‌میدانستند علی ﷺ ازیك سوی متوجه سعادت مردم وآماده ساختن اسباب و وسائل آن‌است و از سوی دیگردر مجازات اهل خلاف و کیفر وحد و تعزیر آنان دوست و دشمن وخویش وبیگانه نمی شناسد. علی ﷺ اطمینان داشت که مردم او را بپارسائی و عفاف می‌شناسند و میدانند در ورع کسی به پایه او نمیرسد و از دنیا بسد رمق قناعت ورزیده وزندگی را برای رعایت‌جانب حق و راستی و رفع ستم‌ازبیچارگان و قضای حاجت مستمندان میخواهد وبس. واین را حق لازم میشمارد نه تفضل و احسان . برخود حتم کرده‌بود که عسل مصفی ننوشد چون در رعایای او کسی هست که امید بگرده نان‌جوی‌ندارد و جامه ابریشمی نپوشد چون در میان مردم کسی هست که دستش بپلاس پاره‌هم نرسد. راضی نشداورا امیرالمؤمنین گویند و در سختیهای روزگار شریك آنان نباشد.

علی ﷺ خود را از همه آلودگیهای والیان آن عهد آزاد ساخت، به نژاد عالی که داشت تمسك نکرد، از طمع در ملك ومال وجاه و کبر تبری جست، از هرچیز دور از عقل و غیر مفید پرهیز می کرد، کسان و دوستان خودرا بردیگران برتری نمیداد و با دشمنان و کینه توزان حقد نداشت و انتقام نمیگرفت ، کاری که بصلاح آن اطمینان نداشت نمیکرد یا گفتاری که نمی‌پسندید نمیگفت و در خاطر خویش هم خطور نمیداد. تن‌خود را از شهوت خوردنی‌و نوشیدنی‌وپوشیدنی و مسکن آزاد ساخته بود و بقدر ضرورت اکتفا کرده ، و همان اندازه ضرورت را از بیت‌المال بر نمیداشت با اینکه حق داشت که لااقل باندازه دیگر والیان و عمال خود بردارد.روایات صحیحه دلالت دارد که بسیار اتفاق افتاد شمشیر وزره و کالا و اثاث خانه را برای خوراك خود وفرزندان خود میفروخت اما بعمال و والیان مواجب میداد باندازه که‌نیازمند به رشوه‌و ظلم و ارتکاب عمل زشت دیگر نشوند.

پارسائی و تقوای او تقوای آزادگان بودبی طمع ، ایمان بخدا آورده‌بود بوحی او عمل میکرد بی‌ریا و انحراف و بدون بیم از دوزخ و طمع در بهشت ،

اما آزادی برای مردم، اولین مرتبه آن آزادی در عمل است، امام ﷺ تن کارگر را در روی زمین بمنزلت دل نیکان در بهشت شمرد یعنی همچنانکه بهشت آماده پذیرفتن روح نیکمردان است، این جهان نیز آماده کار کارگران است(۱) درباره پاکان فرمود (دل آنها در بهشت است و تن آنها در کار)؛ از کارگر آن هنگام سود توان برد که مزد او را بپردازند چنانکه بتفصیل بیان خواهیم کرد. علی ﷺ مقام آزادی را بالا برد و کار آزاد را بزرگ شمرد، دستور داد و پیمان گرفت که هیچکس را بر کاری اجبار نکنند. کاری که باختیار و رضا و رغبت انجام نگیرد هم خیانت بآزادی و هم خیانت بکار است؛ فرمود (رای من اینست که کسی را بدون رضای او بعمل اجبار نکنم). برای ترغیب مردم بکارهای سودمند و آزادی شخصی و فردی «مزد» کار را برای عامل قرار داد و اجبار کننده را محروم ساخت چنانکه در بخنان او آمده است (جوی از آن کس است که آنرا کنده است نه آنکه او را وادار بکندن کرده است) (۲)

ناگزیریم در اینجا بنکتهٔ مهم اشارت کنیم. هرگاه کلمه آزادی را در زبان مردم آن عصر تفحص کنیم خواهیم دید که در سخن هیچیک از آنان در آن معنی که درسخن علی ﷺ بکار رفته استعمال نشده و آن معنی عام و شامل که او اراده کرده است دیگران اراده نکردند. حریت در آن زمان ضد رقیت بود و آزاد ضد بنده. هرگاه در این سخن عمر بن الخطاب تامل کنیم که گفت (چگونه مردم را بنده خود گرفتید با آنکه مادران آنها را آزاد زادند) و اوضاع و احوال آنزمان وعلتی که عمر را وادار باین سخن کرد بنگریم همه دلالت دارد که وی از آزادی در این کلام

---

(۱) مؤلف این حدیث را بر خلاف مقصود اصلی آن فهمیده است. معنی کلام امیرالمؤمنین (ع) این است که بندگان خدا در این جهان بعبادت مشغولند اما دل بدنیا نبسته‌اند بلکه دلشان در جای دیگر است چنانکه ابوعلی بن سینا گفت فکانهم وهم فی جلابیب ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها یعنی گویا درحالی که در جامه بدن پوشیده‌اند جامه را بیرون کرده و برهنه شده‌اند

(۲) حدیث پس ازاین بتفصیل مذکور میشود و مولف آنراهم برخلاف مراد تفسیر کرده است معنی این است که هرکس باختیار جوی کند آب آن جوی از آن او است نه آنکه نخواست کار کند و نکرد. معنی این نیست که اگر کسی دیگری را بجوی کندن اجبار کند جوی از آن کارگر باشد

ضد بندگی خواست یعنی آنها که خریده و فروخته نمیشوند اما کلمه آزادگان و آزادان در اصطلاح آزادی خواهان امروز ، آن نیست که عمربن‌الخطاب در این عبارت خواسته است. برای اثبات دعوی خویش برهانی دیگر بگوئیم: عمربن‌الخطاب بدین سخن بزرگان قوم را عتاب کرد، آنها که زیردستان را مملوك خود میشمردند وگفت آنها را بنده خود ندانید چون آزاد از مادر زائیده شدند

خطاب بخود بندگان نکرد که آزاد باشیدومدعیان‌مالکیت را اطاعت مکنید پس دراین کلام عمراختیار را باموالی گذاشته و پند میدهد که زیر دستان را آزاد گذارند، اما نزد علی‌بن‌ابیطالب ﷺ مطلب غیراز این است ومعنی آزادی شاملتراز آن است که در کلام عمر بود. اولا بنص صریح او استدلال‌میکنیم ، ثانیا از تفحص اقوال وعهد و وصایا وشیوه کلی که در آنها بکار برده است شواهدی بر مراعات این آزادی میآوریم ؛ در مقابل آن کلام عمربن‌الخطاب علی ﷺ صریح گفت (خدا ترا آزاد آفرید پس بنده دیگری مباش) خطاب به خود بنده کرد که بر خویشتن اعتماد کند و معنی آزادی را در خود بیابد. او را بیدار ساخت تا یکی از لوازم ذات خود را که گوهر اصلی وجود اوست بشناسد، خداوند او را آزاد آفریده پس هر کار که میکند یا نمیکند وهر گفتار و کردارش بایدبراین حق‌طبیعی مبنی‌باشد. باین سخن در دل شنونده این اعتقاد راسخ میگردد که نباید سخن زور از کسی‌شنود و بمظلومیت راضی شود. خواننده گمان نکند که میان کلام عمر وعلی ﷺ فرق بسیار نیست زیرا که عمربن‌خطاب بگروهی‌خاص خطاب کرد وعلی ﷺ بهمهٔ مردم- آری چنین‌است ، اما همین‌فرق بنظرما بسیار بزرك وعظیم است، فرقی‌است که پیوندجامعه وقوانین آن اصلا وفرعا بر آن نهاده شده است. همین فرق دقت وعمق‌نظر امام ﷺ را درمعنی آزادی روشن میسازد. عمر با مهتران وبزرگان قوم خطاب کرده آنان را بتوجه و رعایت زیردستان ترغیب کرده است پس حق ولایت را برای آنها ثابت کرده، نظیرولایت پدر بر صغار و رعایت عدل را از وظائف آنان شمرده است اما علی ﷺ خطاب بزیردستان کرده و آنها را مستقل و آزاد وقابل خطاب شمرده‌حق ولایت را برای خود آنها ثابت کرده است پس آزادی در کلام امام از ریشه خود روئیده و از سرچشمه حقیقی خود روان گردیده است : این آزادی از خود مردم

است و خود آنها چون آزادند باید کار خود را خود معین کنند نه آنکه قیم عادل نیکوکار برای دلسوزی و نیك خواهی آنها را آزاد بگذارد . از این سخن علی علیه السلام معلوم گردید که آنحضرت آزادی را یکی از لوازم ذاتی و طبیعی انسان زنده شمرده است و همه آثار و افعال او طبعاً از آن برخاسته است . قسری وعرضی نیست واز خارج برای او حاصل نشده‌است. مانند نور خورشید است که نمیتوان از او گرفت، مانند نور ماه نیست که قابل زوال باشد.

پس فرق میان سخن علی علیه السلام وعمرفرق اصلی و اساسی است. آزادئی هست و آزادانی هستند که آزادی آنها معلق بخواست دیگران است. این آزادی صوری و ظاهری است ازمنبع خود ناشی نشده است. آزادان دیگری هستند که آزادی آنها معلق بطبیعت خود آنها است و آزادی حقیقی و طبیعی این است . آزادان چنین بمقتضای فکر و عقل و مصلحت خود هرچه را بپسندند انجام میدهند و هر چه را نپسندند رد میکنند. اما آزادانی که آزادیشان معلق باراده دیگران است تابع فکر ونظر خویش نیستند. آزادی بآن معنی که علی علیه السلام خواست اساس علاقه‌مردم وهمکاری در راه سعادت و منشا تمدن های بزرك است چون پیوند جامعه در وقتی موجب همکاری افراد آن میگردد که افراد باختیار و طبیعت خود بآن همکاری معتقد بوده و حقیقت آنرا پذیرفته باشند .

چون معنی اختیار در نظر امام علی علیه السلام این بود پس در همه احوال واحکام این اصل را در نظر میگرفت و حقوق انسان را بر این پایه استوار کرده بود. در همه دستورهای امام علیه السلام مراعات این‌اصل را واضح مشاهده میکنم. امام علیه السلام اعتراف کرد که هریك‌از مردم حق دارندهر که را میخواهند بولایت برگزینند (۱) وازهر که میخواهند کناره جویند و درقول‌و عمل آزادند (۲) و درهرنوع زندگی که سعادت

---

(۱) امامت که اصل‌کلام درآن است بمذهب ما باختیار مردم نیست بلکه بعصمت است و بغیر نص رسول وحکم الهی معصوم را نتوان شناخت چنانکه سابقا معلوم‌گردید و درکتب‌امامت ثابت شده است

(۲) البته درهیچ کشوری جرم آزادنیست الا آنکه جرم‌ها بر حسب اختلاف کشور ها مختلف است مثلا شراب خوردن دراسلام و مدتها در امریکا جرم بود و در فرانسه هر گز جرم

خود را در آن دانند اختیار دارند و همه را در حقوق و تکالیف برابر یکدیگر قرار داد و برای این آزادی حدی مقرر نفرمود مگر مصلحت جامعه اقتضاء کند.

چون در سیرت و رفتار امام علیه السلام تتبع کنیم ملاحظه خواهیم کرد که در هیچ دستور وحکم وقضایای خود از این آزادی تخلف نفرمود. در هرعملی راجع بعامه مردم یاافراد، مراعات این‌اصل میکرد و با دوست ودشمن بیك شیوه رفتار مینمود درآغاز فصل گفتم که روا نشمرد کسی را برخلاف رضای او بکاری اجبار کنندو کسی را به‌بیکاری بگیرند ونیز گفتیم که‌کسی را بربیعت خود مجبورنکرد وگروهی که نخواستند بیعت کنند با آنکه خطاکار بودند بحال خود گذاشت. آنها را مجبور نکرد، برای‌آنکه خطای ایشان زیانی بمردم نمیرسانید و بحقوق جامعه تخطی نمیشد. مدتها در این تخلف باقی بودندو هرزیانی که‌ازاین‌تخلف عارض‌ایشان میشد خودبآن‌تن‌داده بودند.

گواه‌دیگربرآزادی که بمردم داده بود اینکه جماعتی از حجاز و عراق بشام میرفتندو بمعاویه می‌پیوستندعلی علیه السلام مانع‌ایشان‌نمی‌شد وهیچ‌وسیله برای‌نگاهداری ایشان بکار نمیبرد، بنظر او آزاد بودند هرچه میخواهند بکنند وبهر راه میخواهند بروند. علی علیه السلام راه حق را بآنها نموده بود وآزادشان گذاشته تا هرکس خواهد باختیار خود راه راست را انتخاب کند و هر کس نخواهد راه شام پیش روی او گشاده است ومعاویه در انتظار او نشسته و کیسه پر از زر برای عطای او آماده کرده! چون سهل‌بن‌حنیف‌انصاری عامل‌مدینه برای او نوشته خبرداد که جماعتی از مردم مدینه بمعاویه پیوستندعلی علیه السلام درپاسخ نوشت:

نبود. قمار در شیعه جرم است دزدی در همه جا جرم است. ارتداد در اسلام جرم است. کشتن حیوان در هندوستان جرم است. زن‌گرفتن کشیشان در کاتولیك‌ها جرم است پس اگر در اسلام مرتد را مجازات کنند یا در هند کشنده حیوان را، منافی آزادی نیست. تعیین حدود و تعزیرات برای مجرمین دلیل آن نیست که در اسلام مراعات آزادی نشده است بلکه باید گفت شراب خوردن و قمار کردن و برگشتن از دین اسلام نزد مسلمین جرم است ونزد نصاری جرم نیست چنانکه طلاق دادن زن وزن‌گرفتن کشیشان‌نزد آنها جرم است ونزد ما نیست.

امابعد؛بمن‌خبررسیدکه مردمی از آن نواحی پنهان سوی معاویه میگریزند. از اینکه شماره آنها از لشکر تو کاسته میشود و از یاری آنان محروم میشوی اندوهگین مباش. آنها اهل دنیا هستند، و روی بزندگی فانی آورده سوی آن می‌شتابند. عدل را شناختند و دیدند و شنیدند و ادراك کردند، و دانستندکه مردم همه پیش ما برابرند، و کسی را بر دیگری رجحان ندهیم، بجائی گریختند که رجحان و امتیاز است : دوری باد ایشانرا و هلاکت ! بخدا سوگند که از ستم نگریختند و بعدل نه پیوستند)

گواه دیگر براینکه علی علیه السلام استقلال اراده و آزادی مردم را مراعات‌میکر روشی است که با خوارج پیش گرفت: هریك از آنان که نمیخواست ازعلی علیه السلام جدا شود با او نیکی‌میکرد و اگرمیخواست جدا شود بزور نگاهش نمیداشت و راضی نبودکسی از اصحاب مانع وی گردد و تا نرفته بودند نصیب آنها را از فیء میداد، باندازهٔ سایرمردم، ومختار بودند هر کجا خواهند بروند.

اختیار بتمام معنی اساس رفتار او بود. مردم در گفتار و کردار و در دوستی و دشمنی با هر کس مختار بودندمگرفتنه انگیزند و تباهی کنند وشمشیر کشندکه دراین هنگام آزاد نبودند علی علیه السلام در اینوقت سستی نمی‌نمود بدون‌اندك مسامحت آنها را بکیفرخود میرسانید.

وقتی مردی‌که خریت بن‌راشد نام داشت با اوگفت: بتو اقتدا نکنم و فرمان تو نبرم و سلطنت تو را نپذیرم. علی علیه السلام او را بحال خودگذاشت پس از آن همین مرد با یاوران بسیار همدست شده خروج کردند. علی علیه السلام میتوانست ایشان رامانع شود و با خود نگاهدارداما نکردچون فتنه نیانگیخته بودندکه موجب تعقیب‌باشد و چون‌برمردم خروج کردند و به قتل وغارت وفتنه وفساد پرداختند، علی علیه السلام کسی را مأمورکرد تا زمین و مردم را از شر آنها برهانید.

شگفت انگیزتر از همه آن که در خطرناکترین وقایع عصر خود آزادی مردم را رعایت کرد برای آنکه آنرا اصل لازم وجود انسانی میدانست و درهیچ حال تخلف از آن را جائز نمیشمرد : در جهاد با ناکثین و قاسطین و مارقین که

بسیاری عدد گوه ودشت را فرو گرفته بودند و میخواستند خون‌علی ﷺ را بریزند و جهاد با آنها در هرقانون وشریعتی لازم بود وهروجدانی آنرا موافق عدل و حق میدانست. در آن‌حال‌علی‌بن‌ابیطالب ﷺ را یاورانی‌لازم‌بود که برزم‌دشمن روندلکن هیچیك از یاران خود را بخروج و جنك مجبور نساخت، نه خویش را و نه بیگانه را با آنکه ولایت داشت و نیرو و قدرت وسلطنت در دست اوبود. (۱) نه قهر مادی بکار برد ونه‌قهر معنوی، برای آنکه قهر بهرنوع باشد مخالف آن آزادی است‌که امام ﷺ معتقد بود. بحجت وبرهان آنها را ملزم میساخت‌تا هرکه بخواهدبنیروی خرد و اندیشه خود حق اورا شناخته باو پیوندد و هر کس نخواهد بعد از اتمام حجت تخلف کند. آنها که دعوت او را پذیرفتند بمدح و ستایش باداششان داد و دیگران را بموعظه وپند متوجه خطای خود ساخت وهرکس هرجا بود آزاد بود. علی ﷺ هیچکس را اجبار نکرد و اجبار را جائز نشمرد. دوست نداشت کسی بی‌ایمان و بصیرت بلشکر او پیونددو کسی را مجبور نکردکه در جنك جمل‌وصفین و جنك خوارج داخل‌سپاه اوشود واگرمیخواست کوه ودشت را از سپاه پرمیکرد؛

---

(۱) آزادی را باینمعنی‌که از امیرالمومنین(ع) نقل کرده وشرح داده است اروپائیان تا عصر اخیر نمی‌شناختند جمعی از علمای اجتماعی آنان مانند روسو در کتب خویش ثابت کرده و مردم را بآن معتقد ساختند. شاید بعضی تصور کنند تعیین حدود وتعزیرات در دین اسلام مخالف دعوی مؤلف است دیگر آنکه نزد مسلمانان جایز نیست‌کسی از اسلام بدین دیگر رود ومرتد شود یا بخدا و انبیاعلیهم‌السلام زشت‌گوید در دولت امیرالمؤمنین(ع) یا غیر آنحضرت شرابخوار را حدمیزدند و فروش مسکر رامنع میکردند ومرتد را میکشتند در جواب گوئیم همه اینهاصحیح است اما آزادی ممدوح که علی (ع) و دیگران طرفدار آن بودند آزادی در ارتکاب جرائم عامه نیست بلکه بمعنی‌اختیار افراداست درتصرف مال و کارخویش یعنی آزادی سیاسی و اجتماعی‌و بعقیده قاطبه مسلمانان شرابخوردن و ارتداد جرم است. اگرامیرالمؤمنین(ع)آنهارادرجرم آزاد میکرد برخلاف حکم خدا و برخلاف آزادی مردم عمل‌کرده بود. اگر در هندوستان کشتن گاو را آزاد کنند خلاف‌آزادی است. اگر ابوبکر یا خلفای دیگر با اهل ارتداد مبارزه نمیکردند برخلاف میل‌اکثر مردم رفتارکرده بودند. اکنون هم بسیاری ازممالك آزاد جهان بعض احزاب راغیرقانونی‌اعلام میکنند برای آنکه اکثر مردم عقائد آنها را جرم میدانند. در میان مسلمانان هم ارتداد جرم است برای آنکه اظهار آنرا برخلاف مصلحت جامعه تشخیص داده‌اند

علی بن‌ابیطالب ﷺ آزادی را با همه اصول و فروع آن دریافته، هم در گفتار خود صریح بیان کرد وهم درعمل بکاربرد و در رفتار با خاص وعام مراعات آن کرد. در اصلاح مفاسد جامعه و در اجرای قوانین شریعت و درلشکر کشی و حکومت و در وعظ، در همه حال باصول آزادی رفتار کرد، وهرروز در رفتار خویش گواهی تازه بر آن آورد که حق مردم‌رادر آزادی‌محترم‌است اما آزادی‌تاحدی محترم است که آزادی یکتن بآزادی جـامعه مردم زیان نرساند و این هم از لوازم معنی آزادی‌است .

آزادی فردی در میان جامعه (۱)

دستور و رفتار امام ﷺ با مردم برپایه آزادی آنها استواربود. وجدان انسان باید باستقلال و اراده خود حکم کند. اسباب طبیعی بخودی خود بدون تأثیر عوارض خارجی مؤثرند. موانع خارجی اندك یا بسیار آنرا از تاثیر باز میدارد. کارهای اجتماعی هنگامی درست وصحیح است که با اصول وجدان آزاد وقوانین طبیعی که آنهم آزاد است منطبق باشد. انسان اصلا آزاد است آزاد حس میکند وبنیروی خود میاندیشد و باختیار خودسخن میگوید وباراده خویش عمل میکند و اجبار او درحقیقت نابود کردن ذات اوست، پس هنگامی سلب آزادی از کسی جائز است که کشتن او جائز باشد. مترجم گوید صاحب کتاب باین بیان ثابت میکند که مرام اجتماعیون یعنی سوسیالیست‌ها صحیح نیست که میگویند دولت باید همه کارهای جامعه رادردست خود گیرد، و هیچکس را آزادنگذارد چون مردم در هر کار سودشخصی خود را میخواهند و نفع جامعه را مراعات نمیکنند! مخالفین این طریقه گویند: هیچ مصلحتی بزرگتر از آزادی نیست و با سلب آزادی هیچ نعمتی برای مردم نمیتوان ایجاد کرد که باندازه آزادی ارزش داشته باشد و نیز میگویند هرنوع نعمت و ترقی و صنعت و تجارت و ترقی بهر عنوان که باشدبا آزادی بهترفراهم میشودچنانکه ملاحظه میشود درممالك آزادجهان نعمت فراوان‌تر است و علماء و هنرمندان بیشتر وآسایش فراهم تر و کارگران آسوده تر و دلبستگی مردم بزندگی بیشتر وجرم وجنایت کمتر، حتی دربعضی بلاد آنان سالها میگذرد ویك محاکمهٔ جنائی اتفاق نمیافتد!

مؤلف گوید اگر بخواهی مانع روشنی خورشید شوی و حاجبی برابر آن نهی که اجسام مقابل خود را گرم وروشن نکند درحقیقت روشنی آنرا کشتی

---

(۱) مؤلف کتاب در این فصل ثابت میکند که افراد درعین آزادی باید خویش را موظف بمراعات مصالح جامعه شناسند وخودشان باراده و آزادی و اختیار خود هر عمل مفید بحال مردم را انجام دهند و از کارهای زیان آور احتراز جویند تا آزادی بآزادی محدود شود نه باجبار و اکراه دیگران

و نابود کردی.

واگر بتوانی بادرا از جریان بازداری در حقیقت باد را فانی گردهٔ همچنین موج دریا و شکوفه صحرا ومرغ هوا و هرچه را در جهان‌است اگر ازمقتضای‌ذات خود مانع‌شوی‌اورا تباه کرده‌ای. مانع آزادی انسان شدن هم درحقیقت کشتن همه‌افراد بشراست(۱).

این آزادی را علی‌بن ابیطالب ﷺ دریافت و بکنه حقیقت آن رسید هم در گفتار خویش آن‌را بیان کرد وهم دررفتار خود مطابق آن عمل نمود . اعمال او برطبق رای،وعقیدهٔخود اوودیگران‌صواب بود وقوانین اسباب‌طبیعی‌وسرشت‌انسان که آزاد خلقت شده است ومصالح جامعه‌بشری آن را تصدیق‌وتصویب میکرد.

از اقوال و افعال‌او که بسیار شمردیم معلوم شد چگونه مردم را راهنمائی میکرد تا در همه کار باختیار و اراده خود عمل کنند . اما نکته ایست که علی ﷺ از نظر دور نداشت و آن آزادی افراد است بطوریکه آزادی دیگران را زیان نرساند.

گروهی از حکمای یونان قدیم و فلاسفه اروپا درقرون‌وسطی تنها آزادی فردی را مراعات میکردند و اهتمام بمصلحت عامه مردم و آزادی جامعه نداشتند.و گروه دیگر تنها نظر بمصالح جامعه کردند وآزادی فردی و حقوق اشخاص را مراعات نکردند. فشاربرمردم و بیکاری گرفتن آنانراروا شمردند. اما علی‌بن ابی طالب ﷺ هم آزادی فردی وهم مصالح جامعه را مراعات کرد بطوریکه هیچیك را زیان نرسد آنهارا هم‌آهنك ساخت چنانکه فرد باختیار خود آزادانه مصلحت جامعه را نیز مراعات کند وکوشش آزادانه افراد بسود جامعه باشد. افرادرابرای جامعه و جامعه را برای افراد قرار داد و ما پس از این بدین مقال باز گردیم تا مطلب روشن‌تر شود.

اکنون ببینیم چگونه آزادی افراد را با مراعات مصلحت عام جمع کرده

---

(۱) مفسده جویان و شهوترانان نیز میگویند آزادی محترم است و باید جامعه ما را آزاد گذارد که شهوت رانی کنیم و اطفال و جوانان را به بیدینی پرورش دهیم. درجواب این سخن باید گفت آزادی شما در نظر مسلمانان جرم است واگر شما آزاد باشید سایرمردم که‌ه

است؟ علی ﷺ دریافت که مردم چون عضو جامعه هستند باید اختیار و آزادی‌خود را باختیار خود متوجه امری سازند که زیانی بجامعه نرساند، آزادی مطلوب ، آزادی خودخواهانه نیست، بلکه باید همراه با ایمان بمسؤلیت باشد و انسان‌باید خودرا مکلف داند که باختیار خود مراعات مصلحت عام کند. علی ﷺ مانندسایر فلاسفه نگفت آزادی انسان محدود است بلکه سخنی عمیقتر گفت وهیچ‌حدبرای آزادی معین نکرد. بیان او پرارزش‌تر و ارجمندتر است و دلالت دارد که علی‌بن ابیطالب ﷺ در ادراك اسرار روحی انسان و قواعد اجتماعی‌ازدیگران افضل‌بود.

اعتقاد باختیار و استقلال افراد را در مدارك مردم گنجانید پس‌از آن اعتقاد باینکه هر کس وظائف و تکالیفی دارد و مسؤل انجام آنها است بااعتقاد اول منضم ساخت. گواه براین روش اینکه گفتیم جوی آبی در دهی لای گرفته ومتروك‌مانده بود مردم ده خواستند لای روبی کنند و جوی را روان سازند از عامل‌امیرالمؤمنین ﷺ خواستند مردم را باجبار بکار وادارد امیرالمؤمنین ﷺ نهی بلیغ کرد وفرمود آنها باختیار خود کار کنند و مزد گیرند و نهر از آن کسی است که به اختیار خود کار کرده خویشتن راموظف بانجام آن شناخته‌است.

علی ﷺ بیش‌از ده قرن پیش، مختار بودن این طبقه را محترم شمرده است‌و روسو نویسنده معروف فرانسوی دردو قرن گذشته بآن متوجه گردید که گوید (احترام بنوع انسان ودوستی بشر مارا وادار میکند که زیردستان را اگرچه‌جاهل و تربیت نشده‌باشند مانند هوشمندان ازنوع انسان بدانیم)

درشیوه وروش امام ﷺ باید اراده واختیاررا، خوداراده و اختیار محدود کند. و اعتقاد بمسؤلیت بااختیار منضم گردد. پس تکلیف و مسؤلیت باختیاروارادہ زیان نمیرساند بلکه آنرا تأیید میکند(۱). مسؤلیت تنها برای انجام دادن اعمال نیکو کافی نیست مگر اختیار و اراده خود مسؤل باشد و اندازه مسؤلیت باندازه اختیار است هرچه اختیار و اراده بیشتر باشد تکلیف و مسؤلیت شدیدتر است

• هزاران برابرشما هستند ازآزادی‌محروم میشوند.

(۱) این مضمون را متکلمین اسلام بلفظی موجز و فصیح بیان کرده‌اند (الامتناع‌بالاختیار لاینافی الاختیار) و این جمله با این اختصار ما را از این فصل طولانی بی‌نیاز میکند

همچنانکه تکلیف بعقل ووجدان مربوط است همچنین باختیار مربوط است کسی که فکرش جامد است و قادر بادراك نیك وبد نیست و عواطف اوخموش استاورا نمیتوان مکلف بعملی دانست و مسؤل شناخت همچنین کسیکه آزادی ندارد و اختیار از اوسلب شده مکلف نیست، آزادی واختیاروعواطف بیدار، انسانرابادراك نیك وبد ولزوم مراعات تکالیف وادار میکند .

از این جهت امام علی علیه السلام بر والیان لازم دانست که بند و قید و غلهای سنگین را از دست وپای مردم بردارند تا آنها باختیار خود برای جامعه کار های مفید انجام دهند. وقتی مختار نباشند ناتوانند وبر ناتوان تکلیف نیست . خود را مسئول نمیدانند وکار نیك انجام نمیدهند چون بااندیشه آزاد می توان کار نیك انجام داد، اعمال مردمی که اختیار ندارند عمل آنها نیست بلکه عمل حکومت است که بفرمان حاکم و کرشمه چشم والی از دست آن ها صادر میگردد در عزیمت کند و در مردانگی ضعیف اند . و نیروی آن ها در غیر محل خود بهدر میرود .

مردم پس از امام علیه السلام بدین روز افتادند که گفتیم با آنکه در عهد دولت آن حضرت مختار بودند و از آزار و شکنجه والیان در امان چنان مقرر فرموده بود که باختیار خود بمسئولیت خود اعتراف کنند و بدانند در برابر جامعه تکالیفی دارند و جامعه را بر آنها حقی است. احکام و دستورهای او براین اساس بودوبر طبق آن امر ونهی میفرمود و پاداش و کیفر میداد چنانکه در بسیاری از موارد دیدیم و باز خواهیم دید.

مال بیت‌المال نه ازآن من است‌و نه ازآن تو.

آیا میگوئید من بستم کردن بر رعیت، پیروزی طلبم بخدا سوگند تا ستارگان دنبال هم میروند این کار نخواهم کرد.

امام‌علی ع

طلحه وزبیر گفتند باتو بیعت میکنم بشرط اینکه در خلافت شریك باشیم علی گفت نه!

این مال ازکجا بدست تو آمد؟

گفتیم اساس دولت و حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر مختار بودن مردم و آزادی آنان استوار بود. اختیار همچنانکه بعقل ووجدان ارتباط دارد همچنین بعلاقه افراد مردم به یکدیگر مربوطاست. انسان که باید بیاری وبرادری افرادبا یکدیگر، راه‌ترقی پوید ممکن نیست بمقصود رسد مگر از نظر فردی وهم ازنظر اجتماعی مختار باشد، همچنانکه وجدان آلوده تمیزخیروشر را نمی دهد همچنین کسی که جامعه حق آزادی اورا نشناسد و لفظاً بحقوق اواعتراف کندنه عملا، باز مختار نیست.

در این راه علی علیه‌السلام با افراد وبا جامعه و بادوست و دشمن یکسان رفتار میکرد در پیش بردن مقصود خودعزم جزم داشت، و بهیچوجه‌عدول نمیکرد.دانسته بود که حق خالص در مذاق مردم تلخ است و گفت(ان‌امرنا صعب‌مستصعب)دیگران را درارادہ او تأثیرنبود عقل ووجدان اورااامر میکردند واواعتنا بدیگری‌نمیکرد. گمان او درباره دیگران درست آمد و بزرگان قوم روش او را در سیاست نپسندیدند و بر صلابت او طاقت نیاوردند، پس ازبیعت ازاو خواستند جانب آن‌ها

را نگهدارد، فرو گذاشت و جانب حق‌را نگاهداشت. مصلحت عام را بر مصلحت خاص‌مرجح‌شمرد.

طلحه وزبیر بخدمتش مشرف گشته گفتند باتو بیعت میکنم بر این شرط که شریك تو باشیم بی تردد گفت نه ؛ آنها جدا گشتند و بر وی لشکر کشیدند چنانکه خواهد آمد. علی ﷺ بهتر از همه مردم‌میدانست‌این دوتن آنقدر نفوذ و قدرت دارند که لشکر کشند و چاره آنها مدارا است اما علی ﷺ نه مردنفاق است نه مجاملت بلکه مرد حق است‌وعدالت. علی‌بن ابیطالب ﷺ باهمه‌کس گفته بود (شما مرا امر میکنید که بر رعیت ظلم روا دارم تا پیروز شوم؟ بخدا قسم تا سخن گوئی در جهان است و تا ستارگان بر آسمان پی هم میروند این کار نخواهم کرد مال را درغیرحق‌مصرف کردن اسراف است وتبذیر)

علی ﷺ عزم کرد کاخ بیداد را ویران سازد و رسم بیت‌المال را برای خویش و تبار منسوخ گرداند ، غصب اموال و تاراج ارزاق مردم‌را بنفوذ و قدرت، براندازد، خطبه خواند وگفت: (هرزمین‌که عثمان خاص‌کسی گردانید وهر مالی که ازبیت‌المال بکسی بخشید به بیت‌المال‌بازمیگردد، چون هیچ چیز حق را باطل نمیکند و تصرف والی ناسخ حکم خدا نمیگردد . اگر مالی را بینم بکابین زنان داده‌اند یا در شهرها پراکنده‌اند به بیت‌المال باز میگردانم برای آنکه عدل برای مردم گشایشی است و هر کس از عدل دل تنك شود جور بیشتر از آن موجب دلتنگی او است .)

بسا والیان عادل بودند که بی استحقاق مالی از بیت المال نمیبخشیدند و بخواهش خویش و تبار و دوست و یار خود مال عامه را تبذیر نمیکردند. اما کسی مانند علی ﷺ نیامد که از ستمگران دولت سابق بازخواست کند و بحساب آنان رسد.رفتار او گواه آن است‌که ایمانش بیش از آن بود که برای دیگران امکان داشت اگر این اصل مسلم است که مزد باید بکسی داد که رنجی برده و بمردم خدمتی کرده است پس چرا حارث بن‌الحکم داماد عثمان را برای خرج زفاف‌دختر عثمان دویست هزار درم دادند با آنکه گرفتن دختر عثمان خدمتی نیست بجامعه که این ارزش داشته باشد ؟!

طلحه و زبیر خدمتی بمسلمانان نکرده بودند که مال بیحساب از اموال‌دولت بآنان دهند و مزارع بیشمار از خالصه‌دولت‌تیول آنها کنند.اگر نیمی از آن‌اموال را میان هزارها تن تقسیم مینمودند سهم هریك بیش از مقدار آرزوی او بود؟ اگر فرض کنیم طلحه وزبیر فضل‌وسابقه در اسلام دارند و باین دین مبین خدمت کردند، چون برای خدا بوده است، باید ثواب کردار نیك خود را از خدا خواهنددر آخرت، نه در دنیا از خلیفه‌وقت، مال مردم را بزور طلب کند. خویش وتبار عثمان چه‌خیری به عامه رسانیده بودند تا ملك و مال وثروت وقدرت ولشکررا بدست آنهاسپرد و جان و مال مردم را در قبضه اقتدار آنها نهد . یکی از خویشان وی معاویه بود که برای پیشرفت مقاصد شخص‌خود باهل‌نفوذرشوه میداد،دیگرحکم‌بن‌العاص که پیغمبر اسلام‌او را ازمدینه رانده بود (۱)وعبدالله بن‌سعدبود وغیرایشان از خویشان ویاران عثمان. فلسطین وحمص را چرا ضمیمه قلمرو معاویه ساختند و چهار لشکر را چرا باو سپردند؟

(۱) این اعمال از جمله مطاعن عثمان است . حکم بن‌العاص پس از فتح مکه بمدینه آمد و پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله اجازه نفرمود در آن شهر مسکن گزیند و بطائفش فرستاد. عثمان شفاعت کرد پیغمبر (ص) نپذیرفت ، پس از رحلت آنحضرت ابوبکر و عمر نیز مروان را مرخص نکردند و شفاعت عثمان را نپذیرفتند تا بعهد خلافت عثمان خود او را بمدینه آورد و صد هزار دینار باوبخشید و در روایتی‌خمس افریقیه را باو داد ونیز والی صدقات طائفه قضاعه‌اش کرد و سیصد هزار از آن‌ممر بدست آورد عثمان همه را بدو بخشید ودختر خود را بفرزند او حارث بن حکم‌تزویج کرد و صد هزار دینار خرج زفاف بدو داد و سه دختر دیگر نیز بسه تن از قریش داد و صدهزار دینار بهریك. ابن ابی‌الحدید نقل کرده‌است که مصلحت مسلمانان‌در این‌نبود که مروان را دویست هزار دینار رایگان دهند و حکم‌بن‌ابی‌العاص راسیصد هزار درم. عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح والی افریقیه بود و مال افریقیه را باو بخشید و سعید بن ابی العاص در کوفه گفته بود همه ملك عراق بستانی است خاص قبیله قریش هرچه بخواهند بردارند و هر چه نخواهند واگذارند، مردم گفتند ایا فیء همه مسلمانان را بوستان خود و خویشان خود دانستی و با او به نبرد شدند تا از کوفه براندندش . این گونه امور درخلافت عثمان بسیار است

دیگران را از کجا ثروت های انبوه فراهم شد و در هر شهر و دهکده کاخ ها و کوشکها برای خود ساختند؟ آری ! این مال از کجا بدست آنها رسید، بی آنکه کاری برای مردم انجام دهند؟ . مال مغصوب را مدتها در تصرف خویش گرفتند وزمان بر آن گذشت اما ملك آنها نشد وحجت محق بودن آنها نگردید. چون باطل بمرور زمان حق نمیشود.

از این جهت علی علیه السلام مصمم گشت هرمال و زمین مغصوب را به‌بیت‌المال باز گرداند هر چند کابین زنان کرده یا در شهرها پراکنده باشند. عدل سبب گشایش و آسایش مردم است و بهیچ حدی محدود نخواهد شد و بهیچ قیدی مقید نخواهد گردید. بهانه جویان و سودپرستان آنرا بیهوده مقید میخواهند.

امام علیه السلام زمین را که تنها بعلت خویشی با خلیفه وقت تصرف شود غصب میشمرد و هرمال و فائدتی که از آن زمین حاصل آید هم مغصوب میدانست.

علی علیه السلام اقوام عثمان را میشناخت و میدانست که پس از تصرف زمینها مردم را برای آباد ساختن آن به بیگاری میگیرند و حاصل زمین‌را که برایگان بچنك آورده‌اند برهم مینهندو اندوخته‌میکنند و باز برای بسط قدرت و نفوذ تازه بکار میبرند وظلم و اجحاف مضاعف‌میکنند. خرده مالك را نابود میسازند و کشاورزان را از هستی میاندازند. خودشان میمانند با گروهی تهیدست و محتاج. که هرچه بگویند چاره جز اطاعت نداشته باشند.

علی علیه السلام فرمود (ولا یطمعن فی‌اعتقاد عقدة بمن یلیها من الناس فی‌شرب او عمل یحملون مؤنته علی غیرهم) مبادا کسی در حق آب همسایه خویش یا بیکاری رعایای او طمع بندد ومؤنت خویش بار بردیگری کند).

اعتقادا مام علیه السلام در باره آن‌مردمان‌درست‌آمدومردم‌رابه‌بیگاری گرفتندوازهیچ ستمی درباره ایشان فرو نگذاشتند. دکترطه حسین درکتاب خویش درباره عثمان گوید(از صاحبان تیول های بسیار و املاك واسع از یك جهت و کشاورزان که بندگان و بستگان آنها بودند از جهت دیگر در اسلام طبقه تازه پدیدآمد آن‌ده که بر حسب عادت عشایری درجزیرةالعرب مهتران قوم بودند بوفورمال و گنجهای

بی پایان و کثرت پیروان نیز نائل گشتند .

مال‌وزمین‌دولت‌وآنچه ازآن‌خیزد ازآن همهٔ‌مردم‌است‌وکسی نبایدبردیگری فزونی جوید مگر رنج بیشتر برد ، و آنکه از این معنی تخطی کند بقوم خویش خیانت‌کرده‌است ، وآنکه خیانت‌کند در نظر امام زبون و خوار بود ، نه برأی او اعتماد میکرد و نه وی را درحضور خویش بحدمت میپذیرفت .

میخواست حقوق مردم‌را نگهدارد، وچون عزمش بکاری تعلق میگرفت‌کسی اورا ازقصدش باز نمیگردانید ، و از فرار ایشان و پیوستن بدشمنان باك نداشت . مقصد او حق بود ، و عدالت در کلامش ظاهر . یاران پیغمبر ﷺ و مجاهدین در رکاب اورا نیز بردیگران فضل نمینهاد ، واز سخنان اوست :

(ای مردم ! گروهی ازشماکه دنیا آنان را فروگرفته است و مزارع بسیار بدست آوردند ، وجویها روان ساختند ، و بر اسبان راهوار نشستند ، وکنیزکان ماهرو گرفتند ، اگر من آنهارا ازآن لذتها باز دارم و بحق خود که میدانید چه اندازه‌است قانع سازم ، پیش خود نگویند : فرزند ابیطالب مارا از حقوق خویش محروم ساخت ! و هریك از مهاجر و انصار از یاران رسولخدا ﷺ که بشرف صحبت آنحضرت خود را بر دیگران فضیلت مینهند ، باید بدانندکه فضل فردا نزد خدا است و شما بندگان اوئید ، مال نیز مال اواست میان شما برابرتقسیم میشود، کسی را برکسی برتری نباید داد)

خلاصه دستور امام ﷺ همان است که بمالك اشتر نوشت :

(مبادا مال مردم را بخویش اختصاص دهی ؛ حقوق عامهٔ مردم متعلق بخود آنها است کسی نباید آنرا خاص خود گرداند .

رفع حاجت

همهٔشما درحق نزد من برابرهستید، هیچ فقیری گرسنه نماند، مگر ثروتمندی ازحق او بهره مندگشت .

نزد کسی نعمت بسیار ندیدم مگر حقی درکنار آن ضایع مانده بود .

ممکن نیست رعیت خیرخواه دولت باشد مگرآنکه دولت را باری سنگین بردوش خود نبیند .

اینها حقوق کلی است که امام علیه السلام بدانها توصیه میکرد وخود رعایت میفرمود و وظیفهٔ ولات را منحصر در رعایت آنها میشمرد ، عزل و نصب ولات برای رعایت همین حقوق میکرد، این حقوق نزدآنحضرت فروع و شعب بسیار داشت همه‌راجع باینکه باید رفع حاجت ازمردم نمود وهیچکس را گرسنه نباید گذاشت که گرسنه ماندن برای نوع انسان زبونی است ودر خور شرافت این نوع نیست .

قوانین باید طوری اجرا گردد که حاجت مردم‌را برآورد ؛ عبادت خدا بنظر آنحضرت نباید انسان را از زندگی جامعه و مردم دور دارد ، و دین مصاحبت با خلق خدا است ، عقیدهٔ دینی صحیح موجب رفتار نیکست ، قوانین هم چنان باید وضع و تدوین شود که حاجات مردم را برآورد تاکسی زبونی نبیند و از زندگی بیزار نشود ، واضع قانون مکلف است حاجت مردم را مرتفع سازد و ازاین جهت منتی برخلق ندارد ، ومردم نیز از قانون گذار طلبکارند و حقی دارند که میتوانند مطالبه کنند .

امام علی علیه السلام چنان در رعایت حقوق مردم سخت میگرفت که کمتر کلام و وصیت وعهدی از وی توان یافت خالی از ذکر اینگونه حقوق که بوالیان و امیران نوشته است .

البته رفع حاجت مردم را تکلیف حاکم و والی میشمرد و حق بزرك مردم

میدانست ، بدلیل آنکه آشکارترین گناه کسری وقیصررا این میشمرد که رعیت را خوار میکردند وحقوق آنان را فرو میگذاشتند و از نعمتهای زمین و آسایش زندگی محروم میساختند و آنان را بی‌چیز و درویش میخواستند . گوید :

(پریشانی آنان را بنگرید آن هنگام که کسري وقیصر امیران بودند واززمین حاصلخیز وآب و گیاه عراق آنهارا رانده بودند بجائیکه جز گیاه درمنه نروید و غیر بادها کسی از آنجا نگذرد در سختی معیشت بدرویشی و بیچارگی رها شان کرده بودند) .

هر گاه یکی از والیان در بیت المال اندك یا بسیار خیانت میکرد امام ﷺ وی را بسخت ترین مجازات تهدید میفرمود و خود هم سخت اندوهناك میگشت که والی او دیناری بغصب برده و حبهٔ باحتکار اندوخته !

سخنی سوی یکی ازعمال خود فرستاد همه تعصب برای حق وعدالت، گوید :

(بمن خبر رسید زمین را درویدی و هرچه زیر پایت بود برداشتی و هرچه در دست داشتی خوردی ؛ اکنون حساب خویش را سوی من فرست) .

در این کلام که فرمود : حساب خودرا سوی من فرست ؛ نیك بنگر که چه معانی دربر دارد ، اهتمام وی در اجرای عدل چنان است که هیچ تعلل و مسامحه روا نمیدارد . با این ایمان راسخ خردی خرده بین جمع داشت و اسرار جامعهٔ مردم و رابطهٔ آنان را دریافته وحق های پایمال گشته و آنها که در معرض پایمال شدن است در خاطر خویش حاضرفرموده، میدانست این ظلم و بیـداد چه فساد ظاهری و باطنی در جامعه ببار میآورد و هم ستمدیدگان و هم ستمگران زیان می بینند . داد خواهی را لازم میشمرد هرچند والیان نپسندند وبزرگانرا خوش نیاید . و با خشم وتعصب بکلام موجزی گفت : « ادفع الی حسابك »

ویرا خبر رسید عاملی دیگر از مال عامه که در تصرف داشت برداشت ؛ بشتاب سوی‌او فرستاد : (که ازخدا بترس ومال مردم را بآنها باز ده که اگرندهی د دستم بتو رسد تکلیف خودرا درعقوبت تو بانجام رسانم تانزد خدا معذور باشم ،

بخدا سوگند اگر حسن و حسین این که تو کردی کرده بودند با ایشان مسامحت روا نمیداشتم و خواهش دل من بمحبت آنها تغییر نمیکرد تا حق‌را ازآنها بستانم و مظلمت آنها را باز گردانم) .

امام ﷺ مردی که نامش سعد بود سوی زیاد گسیل داشت که هرچه از مال بیت المال باشد نزد او فرستد ؛ و بآنحضرت خبر دادند زیاد در خوشگذرانی و نعمت غوطه ور است و مال ضعیف وفقیر و بیوه زنان و یتیمان را صرف عیش ونوش خود میکند و خود را چنان مینماید در ظاهر که نیکوکار است ! چون رسول نزد زیاد آمد زیاد از قبول فرمان سر باز زد و رسول را براند و بیازرد ؛ علی ﷺ سوی او نوشت : (سعد با من گفت که او را بناحق دشنام دادی و بتکبر از نزد خویش براندی ، ورسولخدا ﷺ گفت : کبریا وعظمت مخصوص ذات خدا است وهر که تکبر کند خدای بر وی خشم گیرد ؛ و بمن خبر داد که تو هر روز طعامهای گوناگون برخوان مینهی و هر روز خویش را بروغن خوشبوی میسازی ! چه شود که چند روز برای خدا روزه بداری ؟ و مقداری از خوراك خود را در راه خدا صدقه دهی وطعام یکبار را چند بار خوری و فقیری را بخورانی ؟ آیا طمع داری که درنعمت غوطه خوری و بر همسایهٔ درویش و ناتوان وفقیروبیوه‌زن و یتیم تفوق جوئی ، با اینحال ترا اجر صالحان و صدقه دهندگان باشد ؟ و بمن خبر داد که تو سخن ابرار میگوئی وعمل فجار میکنی ؛ اگر چنین باشد برخویشتن ستم روا داشته وعمل خودرا تباه ساختهٔ ؟) .

آنحضرت پیوسته فرمان در پی فرمان میفرستاد و والیان را از غصب مال مردم بهر اسم وعنوان نهی میکرد ، از رشوت منع بلیغ میفرمود وآنرا زشت ترین رابطه بین حکام و رعایا و مانع بین حق و صاحب حق میشمرد و میدانست که این عادت زشت تا چه اندازه مردم را سوی فساد میکشاند .

وقتی خبر دادند که یکی از بزرگان لشگر رشوت گرفته‌است ، بازوی اورا گرفته چنان بجنبانید که گوئی از دوش جدا میخواست شد : (اما بعد ، مردم پیشین

هلاك شدند از اینکه حق مردم را باختیار ندادند تا آنها ناچار بخریدن شدند وآنهارا باسارت گرفتند تا بفدیه خویش را برهانیدند).

باری والی‌را بولیمه دعوت کردند او اجابت کرد ، ناگهان نامهٔ امام دررسید با عتاب و توبیخ و تعنیف بسیار که : دعوت والی رشوت است و برای چه او را رشوت دادند ؟ اگر برای اقامت حقی است ، باید والی حق را برایگان بدهد بی رشوت ، یا برای آن که باطلی را بجای حق نشاند که والی نباید چنان کند هرچند ملك روی زمین‌را بدو دهند ، و دیگر آنکه‌چرا بولیمهٔ رفت که توانگران را خوانده‌اند و درویشان را رانده و میان بندگان خدا تفرقه افکنده و آنان را بدین تفرقه آزارکرده و دل علی علیه السلام را هم آزرده‌اند ؛ اگر جامعه صالح باشد و رشوت‌نگیرندو آزار نکنند چه باك که گروهی را درولیمه دعوت کنند و گروهی رانخوانند ؛ اما افسوس که فاسد است !

شاید بعضی پندارند که امام علیه السلام در این محاسبه مبالغه میفرمود واین والیان سزاوار چنین توبیخ نبودند ؛ اما اگر بدانند آنحضرت وسیلهٔ معیشت آنان را بقدر حاجت هریك چنان معین فرموده بود که حاجت برشوه گرفتن و ربودن اموال بیت المال نبود ، اعتراف خواهند کرد که چنان دقت از امام علیه السلام غلو ومبالغه نبود بلکه عقل خرده بین که بمیزان صحیح حقایق امور را بسنجد ناچار باید دقت کند وخطر اندك‌را پیش گیرد تا بخطر بزرك منتهی نشود .

آغاز ممانعت از زمان علی علیه السلام بود نه زمان عثمان !

علی علیه السلام از مال دولت بوالیان آنقدر میداد که رفع حاجت آنها کند و رشوة نخواهند ، پس از گرفتن رشوه معذور نبودند .

علی علیه السلام از یکسوی بر والیان بزهکار سخت میگرفت ، و نیکو کاران را از سوی دیگر دلداری میداد وتشجیع میکرد :

عمر بن سلمه عامل بحرین بود نعمان‌بن عجلان را بجای او برگزید وسوی عمر فرستاد و او را بخواند تا در جنك معاویه در رکاب او باشد ؛ اینك نامهٔ که سوی او فرستاد :

(من نعمان بن عجلان را ولایت بحرین دادم ، نه برای آنکه ترا نمیپسندیدم یا امین بربیت‌المال نمیشمردم ، بجان خودم سوگند که در ولایت نیکو عمل کردی و امانت خویش بسپردی ؛ نزد من آی که متهم نیستی ولکن میخواهم سوی ستم - کاران شام روم ، دوست دارم با من باشی که در اقامت دین و جهاد با دشمن از تو یاری جویم . خداوند ما وترا از آن مردم قرار دهد که راهنمای بحق ودرستکارند)

پس آن‌والیان که بمردم خیانت نمیکردند و رشوت نمی ستانیدند هم بقدر حاجت خود ازبیت‌المال بهره داشتند وهم امیرالمؤمنین علیه السلام آنهارا تحسین وتشجیع میکرد . اما خیانتکاران را ابتدا عتاب میفرمود و تندی میکرد آنگاه توبیخ و سرزنش سخت، پس ازآن عزل وحبس اگر گناهشان سنگین بود .

غیر از والیان گروه دیگر بودند غاصب و محتکر و بطرق نامشروع ثروت عظیم فراهم کرده و مالها اندوخته زمین واملاك بسیار بدست آورده ، چون از راه نامشروع بود امام علیه السلام با آنها مخالفت مینمود و از خوشگذرانی وبسیار خواری و لهو وحرص درجمع مال نهی میکرد .

غصب را منع میفرمود وحرام میشمرد چنانکه از گفتار ورفتار ومقرراتی که درحکومت نهاده بود آشکار میگردد . از احتکار نیز بسختی نهی کرد چنانکه در عهد مالك اشتر نوشته است .

(بدانکه بسیاری از بازرگانان برای سود امتعهٔ خویش را انبار میکنند واز فروش خود داری مینمایند و در این باب زیان عامه وعیب والیان است پس از احتکار منع کن !) آنگاه گوید : (هرکس پس از نهی تو مرتکب احتکار شود اورا بکیفر رسان ودر شکنجه او از حد درمگذر) .

در تیول اراضی رأیی داشت خردمندانه که شرف والی در شناختن آن است و پیش از این گذشت . بیگاری گرفتن و از دسترنج دیگران مال اندوختن خود قسمی احتکار است ، امام علیه السلام در آن مسامحه نمیفرمود ، ودر نهج البلاغه چند جا از این مقوله آمده‌است و مؤلف در این باب از سخنان مسجع و مقفی که نظائر آن

بسیار گذشت وفائده‌در تکرار آن نیست آورده‌در نکوهش مردم آن زمان تا آنجا که گویدامام علیه السلام در وصف اهل زمان خود گفته‌است :

(چه بسا مردم که کوشش بی فائده کردند ورنج بیهوده کشیدند ؛ شما در زمانی هستید که خیر پشت کرده و شر روی آورده و شیطان در هلاك مردم طمع افزوده ، نظر بهرجا افکنی در مردم یا فقیری بینی دررنج درویشی ، یا توانگری درکفران نعمت پروردگار ، یا بخیلی که حق خدای را نداده بسیاری مال خویش را خواهان است ؛ نیکان و صالحان شما کجا رفتند ؛ و آزاد مردان وبخشندگان چه شدند ؛ کجایند پرهیزکاران درمکاسب و پاکان دررفتار وکردار ؟)

علی علیه السلام برای رفع احتیاج مردم کار مثبت انجام داد و عملش بر دو اصل استوار بود :

اول آنکه مال بیت‌المال و زمین و املاك دولت سرچشمه ثروت همه‌مردم و ملك جامعه‌است وباید بقدر استحقاق وحاجت میان آنها تقسیم شود ، وهمه کس کوشش کرده بقدر رنج خود از آن بهره برند و هیچکس نباید بارادهٔ فردی خود هرچه خواهد تملك کند ومال عام را خاص خویش قرار دهد ؛ ومصلحت افراد هم در اینست که یاری جامعه کنند ، هم سود خویش را بدیگران رسانند وهم از جامعه سودبگیرند ، فائدهٔ که از جامعه مردم باو میرسد بیش از آن است که از او بمردم میرسد . امام علیه السلام فرمود :

(هرکس دست از ستم بر خویشان وآزار ایشان باز دارد یکدست ازآنها برداشته، اما دستهای بسیار ازظلم و آزار خودباز گردانیده است) دولت باید این سیاست عادلانه‌را بدقت مجری دارد ، چون جامعهٔ مردم بمنزلهٔ پیکر واحدی‌است و دولت باید همه اعضای آنرا بقدر استحقاق رعایت کند و اهمال وتقصیر درهیچیك روا ندارد و میان آنان فرق ننهد ، ازهمین جهت‌است که خراج وحقوق بیت‌المال را ازجماعتی میستاند و بمصالح عامه میرساند .

اصل دوم که علی علیه السلام بنای کارخود بر آن نهاد کوشش در آبادی زمین است

که قوام زندگی مردم و بهبود معاش بدان پیوسته‌است ، والیان و عمال دولت باید بیش‌از آنچه درجمع خراج وحق حکومت همت‌میگمارند درآبادی زمین‌بکوشند که خراج بی عمارت بدست نیاید ، هر والی که ازمردم خراج خواهد بااینکه زمین را آباد نکند ، نادان وظالم است و میخواهد شهرهارا خراب نگاهدارد ومردم‌را هلاك سازد پایه وکار خویش‌را سست گرداند ؛ زمین بخودی خود آباد نمیشود و بسفاهت وحکم فرمانروایان حاصل نمیآورد ، واز ساختن‌کوشکها و عیش ونوش توانگران وخود رائی وهرزگی والیان عمارت نمی پذیرد . آبادی زمین بکوشش رعیت وثروت اهالی ده نشین است .

امام علیه‌السلام از گرفتن خراج منع میفرمود اگر رعیت فقیر و از والیان ناراضی باشند : قواعد رعیت پروری وانسان دوستی وموازین اخلاقی اقتضا دارد که رعایا خراج دولت‌را بآسانی پردازند نه درسختی ؛ باید والیان درنیکوکردن حال‌رعیت بکوشند و بدان بیش از گرفتن خراج توجه کنند . دستور گرفتن خراج را چنین داد : (جامه تابستانی وزمستانی مردم وچهارپای کارگران‌را برای خراج مفروش وکسی را برای یکدرهم بتازیانه مزن وآنها را بر پای مدار و از اثاث آنها چیزی مفروش که خدا مارا امر کرد از زیادتی خراج ستانیم .)

و نیز فرمود : (امر خراج ورعیت را نیکو برس و تفقد کن تا بصلاح آیند که صلاح آنان موجب صلاح دیگران‌است و تاکار رعیت بصلاح نباشد کاردیگران صلاح نپذیرد .)

آن کلام که علی‌علیه‌السلام دربارهٔ زمین وآبادی آن گفت واینکه صلاح دولت بسته بصلاح رعیت است قرنها برآن گذشته است و صحت آن در علوم اجتماعی امروز ثابت شده . همچنین قواعدی‌که آن حضرت برای‌کوشش مردم درآبادکردن زمین و برگرفتن محصول آن وضع‌کرد تا سبب آسایش افراد وجامعه شود نیز در علوم امروز مبرهن شده است .

مردم عهد جاهلیت، و امم بت پرست آبادکردن زمین را ببردگان و اسیران

میگذاشتند یا گروهی را برای کار به بیگاری میگرفتند ، وگاه دلشان بحال رعیت میسوخت اندك مزد میدادند ، و بهر حال زائد از مؤنه را مالك زمین برمیداشت ، در قانون ایشان نه انسان را بهائی بود و نه کار را ارزشی ؛ فرمانروایان مردم را بندهٔ خویش میشمردند و بکار میداشتند ، شریعت آنها مبنی بر بنده گرفتن مردم آزاد و یا کشتار دسته جمعی بدبختان و بیچارگان بود ، فکر مردم پست بود و حاکمان نادانی آنهارا مغتنم میشمردند ومسخرشان میکردند . کاهنان بت‌پرست نیز تسخیر آنها را مشروع میشمردند وحکام را مساعدت میکردند . گاهی مردم‌را چنان میفریفتندکه در راه آسایش حکام سر درکف نهند و خویشتن را بگردابهای هولناك اندازند و جان دهند تا فرماندهان مال فراوان بچنك آورند و ملکی بر قلمرو خویش بیفزایند ، یا بتی میساختند و در راه او جان میباختند .

مورخ دانشمند انگلیسی موسوم به (ولز) گوید : کاهنان بت‌پرستان میگفتند زمین ملك مردم نیست بلکه ملك بتها است و بتها بفرماندهان بخشیده‌اند وفرمان‌دهان بهرکس خواهنـد از چاکران خویش ببخشند ، کشاورزان هم بدان معتقد میشدند و محصول زمین را بنائب بتها میدادند برای انجام حوائج والیان ، کشاورز باید دست ازکار خویش بردارد و مزرعه را بگذارد و بکار صاحب زمین رسد ؛ هرگز بخاطر او نگذشته بودکه مالك زمین قدرت غیر محدود ندارد ، برزگر نه درکار خود مختار بود ونه اززمین حقی داشت(۱) .

پس از عهد خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فرماندهانی‌که برسرکار آمدند زمین و ارزاق و مال دولت را خاص خود کردند ، در تاریخ امثله و شواهد برآن بسیار توان یافت ؛ میگفتند این اموال مال خدا است و ما هم ولی خدا و نمایندهٔ اوئیم بهرکس خواهیم میدهیم و از هرکس بخواهیم منع میکنیم ، کسی را حق ایراد و اعتراض برما نیست .

اما علی بن ابیطالب علیه السلام حقیقت امر را میدانست ، دانشی عمیق داشت و

---

(۱) مؤلف گوید این جمله‌را ازکتاب (من‌هنا نبدء) تألیف محمد خالد محمد نقل کردیم

تدبیری نیکو بکار میبرد ! او دانسته بود که خدا حاجت بزمین ومال ندارد و این اراضی بیت‌المال از آن مردم‌است ، و دانسته بود که اگر دهقان و کشاورز تهی‌دست باشند ، زمین ها ویران میشود و محصول بدست نمیآید ، عمارت ده بدست کسانی باید انجام گیرد که مالك آنند واز حاصل آن بهره برند ، اگر کشاورزان بدانند حاصل دسترنج آنهارا سررسید محصول فرماندهان مبذر میبرند وکیسهٔ والیان از آن پر میشود ومنافع کار آنهارا دیگران میخورند ، سستی میکنند ودرآبادی زمین نمیکوشند (۱) هم حال خود آنها تباه میشود و هم دیگران از محصول دست آنها محروم میگردند . اما اگر بدانند ، هرچه حاصل دست آنها افزون گردد ، بهرهٔ آنها نیز بهمان نسبت افزوده میشود ورنج آنها برای خود وفرزندانشان خواهد بود وبدانند دولت خراج را بمصالح عامه مردم میرساند وبخویش وتبار خود نمیبخشد روی بکار آورده کوشش وافی مبذول میدارند و استقامت میورزند ، هم حال خود آنها بهتر میگردد وهم مال دولت افزون میشود .

خشنودی رعیت درنظر امام علیه السلام یگانه علت بهبود جامعه و حال حاکم است زور وستم بدترین تدبیر است . امام میگوید : (چون پایه عدل درکشور استوار گردد ، چشم والیان روشن میشود ورعیت دوستی خویش را آشکارمیکنند برای اینکه نسبت ببزرگان خودکینه ندارند ، وقتی نیکخواهی نمایندکه دولت را باری سنگین بردوش خویش نبینند) .

علی علیه السلام کشاورزی و هر کار دیگر را محترم شمرد و از بطالت و بیکاری منع کرد ودادن مزد هر کس را برابر رنج وی واجب فرمود ودرآن سخت گرفت تا

---

(۱) ازاین کلام معلوم میگردد که هرگاه کشاورزان در محصول زمین شریك صاحب ملك باشند برای افزودن بهره خویش بیشتر درآبادی زمین کوشش میکنند اما اگر اجیر باشند چنانکه طرفداران سوسیالیسم می پسندند دیگر رنج برای آبادی زمین نمیکشند چون میدانند اگرمحصول صد برابر هم افزوده شود برای آنها سودی نخواهد داشت وازآن مزدکه میگیرند بیشتر بآنها نخواهند داد و نیز دولتهای سوسیالیست بار سنگینی هستند بردوش رعیت،چون درهر کار مردم مداخله‌میکنندوهرگزرعایا نیکخواهی نمینمایندچون‌اطمینان بدولت ندارند .

بدانند علی ﷺ رنج نبرده بکسی گنج نمیدهد . (مزد آن گرفت جان برادر که کارکرد) . قصهٔ او بابرادرش عقیل معروف است که ازبیت‌المال بی رنج وخدمتی مالی طلب کرد وعلی ﷺ اورا نومید باز گردانید . درنظر امام ﷺ ظلمی بدتر از این نبود که مزد کارگررا ندهند وبقدر سرسوزنی ازحق آنها فرو گذارند . کاری از دست بزرگان و مهتران بر آید بزرك شمارند واگر از فرودستان باشد خرد دانندباید بخودکار نگریست نه‌بعامل ، کار بزرك را بزرك بایدشمرد ازهرکس‌وکار خرد را خرد شمردازهرکس .

درزمان او بسیار کارگران بودند مزد خویش را نیافته و رنج برده و زیان کرده (رب دائب مضیع وکادح خاسر) و امام ﷺ آنرا نمی پسندید ؛ این سخن جاودان علی ﷺ تا جامعه وانسان باقی است در اصول دستور اجتماعی و اخلاقی برقرارخواهد بود (هریك ازآنان‌که رنجی برد رنج اورا برای خود او منظوردار وبدیگری اضافت مکن ومانع ازآن مشو که خدمت خودرا بانجام‌رساند ، بزرگی عامل موجب آن نشود که خدمت کوچك اورا بزرك شماری وفرودستی او سبب آن نشود که خدمت بزرك او را خرد دانی) .

آبادی‌زمین و مزد کارگر ، دوپایه بود که علی ﷺ جامعه سالم‌را برآن بنا میکرد . باری مردم دهی نزد اوآمدند و گفتند درنواحی ما جوئی انباشته ونشان آن محو گردیده است واگر لای روبی شود وجوی برآید وآب روان گردد کشت آن ناحیه افزون گردد ومردم را فائدت بسیار بود و میخواستند تا عامل علی ﷺ مردم ناحیت را باجبار بحفر جوی بدارد . علی ﷺ کندن جویرا پسندید و سخره گرفتن مردمرا روا نداشت وبعامل خود قرظة بن‌کعب نوشت : (اما بعد گروهی ازمردم آن نواحی نزد من آمدند که نهری درآنجا کهنه و انباشته واگر لای‌آن‌را بروبند وجوی را بیرون آورند بلادشان آباد گردد وخراج آسانتر ادا توانندکرد ومال بیت المال افزون‌تر خواهد شد وازمن خواستند تا نامه سوی تو نویسم که آنانرا برای حفر جوی گردآوری وبکار وانفاق ترغیب‌کنی و رأی من این است که

کسیرا بی رضای او بهیچ کار اجبار نکنی . لاجرم آنانرا نزد خویش خوان و اگر نهر چنان است که میگویند هر که خواست برضای خود در حفر نهر شرکت کند او را بر آن کاردار و نهر از آن کسان باشد که شرکت کردند نه آنکه ابا کرد وتن زد وشرکت نکرد واگر زمین را آباد کنند ونیرو گیرند ، دوست‌تردارم از آنکه ضعیف گردند . والسلام) .

بیگاری گرفتن نزد امام ﷺ روا نبود اگر چه جماعتی از مردم ده خواهان آن بودند . درنهر همان کس نصیب دارد که در آن کار کرده است . آنها که خود راضی بکار نبودند اجبارشان نباید کرد، این دستور که امام ﷺ دربارهٔ کار و کارگر داد بیش ازهزارسال از آن گذشته وامروزدانشمندان مغرب زمین تازه آنرا دریافته اند، امام ﷺ بر آنها سبقت‌جسته و پایه عدل وداد چنان نهاده است که استوارتر و خردمندانه تراز آن‌تصور نمیشود. مردمرا بکار اجبار نباید کرد(۱) هرچند سودمند باشد . برای آنکه اجبار از ارزش انسانی میکاهد و اختیار از دست افراد انسان میستاند با این حال حاصل عمل نیز کاهش‌مییابد چون مرد مکره دل بکار نمی‌بندد واز آن میگریزد . اما ازراه دیگر آنها را بکار داشت که بهره کار را برای خود کارگر قرارداد وفرمود (نهر از آن کس باشد که کار کرده است نه آنکه نخواست درکار شرکت جوید) «۲» همین دستور علی ﷺ پایه ایست که مهمترین عقاید و آراء دانشمندان قرن بیستم بر آن قرار گرفته است .

---

(۱) مردم مغرب‌مختلفند: گروهی اجبار بکار را ظلم میشمارند و آنرا نامشروع میدانند چنانکه امیرالمؤمنین فرموده است وگروهی دیگر اجبار مردمرا بکار لازم وضروری میدانند و این طریقه سوسیالیسم است .

(۲)امام «ع» درآغازنامه فرمود والی مردم‌را بکاروانفاق ترغیب کند بنا براین اگر کسی بتن خود کار نکند اما دیگری را مزد دهد نیز درنهر شریك خواهد بود ، و معنی مالکیت نهر آنست که آب آن خاص مالکین است تا خود حاجت داشته باشند ، میتوانند دیگری را از آب منع کنند و اگر خواهند بدیگران بفروشند و از اینجا معنی حدیثی که در صفحه (۷۸) گذشت معلوم گردد :

از آنچه گذشت معلوم شد که کار اختیاری است نه اجباری و بزرگی شان فاعل بر ارزش کار نمیافزاید هر کس کاری کرد حاصل کار او از آن خود او است بزرگان قوم نباید حاصل دسترنج مردمرا بیهوده از آنها بگیرند و حق آنها را مراعات نکنند . اگر کسی از کار خود مالی بدست آورد طبعاً آن مال خاص اوست ، چون ازرنج خویش حاصل کرده است اما باید مصلحت عامه را نیزمراعات کرد ومالکیت افراد را بنحوی ثابت نمود که زیانی بعامه نرساند . اگر مصلحت عام اقتضا کرد که مقداری از مال افراد گرفته وصرف حاجات مشترك همه مردم شود بی شك باید گرفت وصرف کرد . مال هم برای نفع افراد و هم برای نفع جامعه است (از اینجهت از صاحبان نهر خراج میگرفت برای بیت المال) حدود مالکیت که بدینطریق معلوم گردید ناچار موجب اختلاف طبقاتی (۱) و حکومت برفقراء نمیگردد . مترجم گوید اطاعت اغنیا بر فقرا واجب نیست و اختلاف طبقاتی بدین آیت از شریعت اسلام منتفی شد (ان اکرمکم عند الله اتقیکم) فضیلت به پرهیز کاری است ودیگر مردم غنی وفقیر ومشهور و خامل ومهتر وکهتر در مقابل حق و حکم خداوند با هم برابرند . امروز بیشتر طوائف بشر نژاد خویش را در حقوق برتر ازدیگران میشمارند واختلاف مردم درثروت ناشی از احترام کار است ناچار آنکه بیشتر کار کند وکمتر مصرف نماید ثروتش بیشتر میشود و اگر مال اورا بزور بگیرند وبدیگران دهند قهراً احترام کار محفوظ نمانده است .

مؤلف گوید اگر در میان امت گروهی عاجز از کار و ناتوان باشند چون کودکان یتیم ، آیا علی ﷺ مانند مردم کشورهای غربی آنها را فرو گذاشت ؟ یا مراعات جانب ایشان نیز کرد ؟ و موافق عدل و اصول اخلاق با آنها رفتار نمود ؟

---

(۱) اختلاف مردم با یکدیگر در بسیاری امورطبیعی است مثل نژادسیاه وسفیدو تیزهوش و بلید وزشت و زیبا و قوی و ضعیف وغنی وفقیر ولی هیچیك موجب اختلاف در حقوق نیست اختلاف طبقاتی آنست در حقوق مختلف باشند .

آری ؛ جامعه را بر افراد حقی است وافراد را برجامعه همچنان ، جامعه مانند یك تن است از اندامهای مختلف مرکب شده و هریك باید دیگری را یاری کند ، هر کس باید ازکار خویش بهره گیرد وخداوند معیشت را میان آنها قسمت کرده است اما ناتوانان مانند کودکان وپیرمردان ، باید مردم حاجت آنها را برآورند و رفع نیاز از آنها کنند (۱) . حقی است واجب ، ودرآن منتی نیست و تفضل و احسان بشمار نمیرود ، بدهکارند و مسئول ادای آن ، و بر افراد حکومت است که باین حق برسند و داد بیچارگان را بدهند .

امام ﷺ فرمود نیازمندترین مردم بوالی و دادرسی او خردسالان بی پدرند وسالخوردگان فرتوت کـه راه چاره برای معیشت ندارند ، علی ﷺ بر هزاران دانشمند وعقلای مغرب زمین سبقت جست واین امر ضروری را دریافت وآن را از وظائف حکومت شمرد به تفضل و احسان نیکوکاران وانگذاشت تا دامی برای منافقان ریاکار نشود (۲) .

امام ﷺ معتقد بود که مردم همه حق حیات دارند این حق از ضروریات زندگی اجتماعی‌است آزادی واختیار بی‌داشتن معیشت ممکن نیست و بنای مدینه فاضله بی‌آن محال است ، مقرر فرمودکه همه مردم در حقوق مساوی هستند ، اموال بیت المال را باهل حاجت باید داد نه دولتمندان، هرچند در اسلام سابقه داشته

---

(۱) زکوة درشریعت اسلام برای همین واجب شد . درکافی ازعبدالله بن سنان ازحضرت امام جعفرصادق «ع» روایت است که خداوند درمال اغنیا برای فقرا حقی مقرر کرده است کـه کفایت آنها کند واگر میدانست آنهارا کفایت نمیکند برآن میفزود

(۲) رفع حاجت فقرا چنانکه مؤلف گوید تنها وظیفه دولت نیست ودر شریعت اسلام هم دولت وهم افراد مردم موظف بآن‌هستند . واگر رباکنند چه از آن بهتر که‌ریادرانفاق باشداگر گرفتن زکوةوتقسیم‌آن میان فقرا تنها وظیفه‌دولت بود حیف ومیل درآن بسیار میشد وآنهاکه نزدیکتر بدستگاه دولت بودند منتفع میشدندوآنهاکه دورتر بودند محروم میماندند ازاین جهت خداوند افراد مردم را مأمور کرده است به‌خویشان ونزدیکان وهمسایگان واهل شهر خود و آنها که بهتر میشناسند رسیدگی کنند و حق‌زکوة را بآنها دهند .

باشند ، کوشش وکار نافع مستلزم مزد است وموجب بدست آوردن مال‌ومالکیت زمین، دستور امام ﷺ بعمال‌ولایات پی درپی میرسید و اوامر سخت میفرستاد ، که مردم را آزار وشکنجه ندهند و ازبرزگران تهی دست خراج نخواهند بلکه‌یاری آنهاکنند تا ازخیرات زمین بهره مند شوند خراج از مالداران ستانند تا بیت‌المال معمور شود وبرای رفع حاجت بیچارگان بکار رود ، چه زشت است و موهن که درعصر اعلان حقوق بشر باز بسیاری ازحکومت های خاور زمین بار بیت المال را بر دوش اهل حاجت نهند و از حوائج ضروری مردم باج ستانند و با هول وهراس وتوقیف وحراج، مال ناچیزوحقیر آنها را در پیش چشم آنها بفروشند و همان وسائل آزار وشکنجه عهد فرعون و قراقوش را بکار برند ، امت ورعیت خود را نشاسند وبحقوق آنها اعتراف نکنند ودررفع حاجت آنها نکوشند تا رعیت‌بتواند درمقابل کوشش دولت پاداش دهد ، چه اندازه علی‌بن ابیطالب ﷺ بنظر ما بزرك میآید وقتی میشنویم چهارده قرن پیش عاملان خودرا وصیت‌کرد و مراقب بود تا کوتاهی‌وسستی‌نکنندفرمود(برای‌خراج ، جامه زمستانی‌وتابستانی‌وخوراك روزانه وچهارپای‌کار برزگررا مفروش وکسی را برای یکدرم تازیانه مزن واو را برپای ایستاده نگاه‌مدار واز اسباب خانه اوچیزی برای خراج مفروش که خداوند مارا فرمود از زیادتی مایحتاج ایشان خراج بگیریم تا برآنها آسان باشد .... نظر تو بیشتر متوجه آبادی زمین باشد نه در گرفتن خراج).

امام ﷺ علت بیچارگی فقرا ودرماندگی آنان را در آن عهد بچندکلمه اداکرده است وشرح وتفصیل آن را در بسیاری ازعهد نامه ها و وصایای خویش آورده چنانکه گوید (هیچ فقیری گرسنه نماند مگر آنکه ازروزی او مردی غنی بهره‌مند گشته است[1]) این مطلب بزرك که پایه نظام صحیح جهان‌است علی ﷺ

(ی) دراحادیث بسیارآمده است که خداوند بقدر دفع حاجت فقرا در اموال اغنیا زکوة مقررکرده است واگرمیدانست به بیش ازاین محتاجند بیش ازاین قرارمیداد وهرکس فقیرماند بعلت آن استکه اغنیا حق آنهارا نداده اند

بیش از ده قرن پیس بیان فرمود و قواعد وفروع آن را در هر وقت بمقتضای عصر تفصیل داد :

یکی‌ازنویسندگان لبنانی‌دوست من ج‌ح گوید دریکی ازشهرهای‌فرنگستان بودم و مردم‌آن برای‌رهائی از فقرچاره می‌اندیشیدند، من با وزیرمعارف‌آن‌کشور گفتم : ما قوم عرب بیش از هزار سال پیش از شماسر این اختلاف را دریافتیم، وزیر فرنگی گفت چگونه ؟ گفتم علی بن ابیطالب بیش از ده قرن پیش گفت (هیچ نعمتی فراوان ندیدم مگر درکنار آن حقی بود فروگذاشته) وزیر گفت : ما از شما برتریم ، گفتم : چرا ؟ گفت برای آنکه مردی از عرب این حقیقت را بیش از ده قرن است‌کشف‌کرده وهنوز شما در زیر بار فقر فرومانده اید ومابیش ازشما این دستور را بکاربردیم پس شما بیش از ده قرن از ما پس مانده اید یعنی اگر ما آنوقت آن کلام را از علی شنیده بودیم از همان زمان بکار می‌بستیم .

پیش از ختم این فصل لازم دانستم خلاصه مطالب‌آن را ذکر کنم وخواننده را متوجه سازم که تازه ترین آراء دانشمندان مغرب زمین را باقواعدی‌که علی‌بن ابی طالب علیه السلام در امور اجتماعی بیان کرده است بسنجند و مقابله کنند .

میتوانیم‌قواعدی که‌علی‌علیه السلام بیان کرده‌است‌درنه‌جمله ملخص کنیم : این‌قواعددرعلت حاجت وغنا وطبقات و اصناف مردم است یا دستوری است برای رفع خاجت و مساوات میان آنها در حقوق وتکالیف ، آن ۹ جمله این است :

۱ ـ از انبارداری و احتکار منع کن

۲ ـ هیچ تهیدستی گرسنه نماند مگر از روزی او دولتمندی بهره‌مند گشت.

۳ ـ هیچ نعمتی ندیدم فراوان مگر با حقی فرو گذاشته در کنار آن .

٤ ـ توجه تو بآبادی زمین بیشتر باشد از گرفتن خراج .

٥ ـ رأی من اینستکه کسی‌را بی‌رضایت آنان بکار اجبار نکنند .

٦ ـ دلهای ایشان (مردم پارسا) در بهشت است و تن آنها در عمل .

۷ ـ جوی از آن‌کسی‌است که درحفر آن شرکت کرده است نه آنکه از کار تن زد و ابا کرد .

۸ـ قدر رنج هر کس‌را برای‌خود او شناس وزحمت اورا بدیگری نسبت‌مده .

۹ـ بپرهیز از آنکه مال عامه را خاص خود بدانی .

چون نیك بنگری دریابی که‌اگر درجامعه بایدحقوق‌انسان محفوظ باشد و آزادی و اختیار ببهترین وجه مراعات گردد باید این اصول و قواعد که علی علیه‌السلام فرموده‌است کار بندند



نه تعصب و نه عصمت (۱)

هر انسانی درخلقت مانند تست
«علی‌ع»

علی بن ابیطالب ﷺ درآن راه وسیع که سیر میکرد همیشه روی در بلندی داشت ، حق معاش برای انسان‌مقرر فرمود وحقوق دیگر هم برای تکمیل آن‌بیان کرد . در اینجا مراعات یك مذهب و عقیده نکرد و نظر بیك قوم ونژاد نیفکند . همه جنس بشر را مراعات فرمود از هر نژاد وجنس و هرخوی وسرشت ، و باهر اختلاف که در زندگی آنان تصور شود . در فروع‌دین‌ومذهب‌عقیده معین را الزام نمی‌فرمود و درعبادات ظاهری و هرچه بوجدان و حیات درونی انسان پیوسته‌است کسی را اجبارنمیکرد، با آنکه جانشین پیغمبر ﷺ و سنگر دین اسلام و امیر مسلمانان بود ، اهل ذمه‌را بپذیرفتن دین اسلام ملزم‌نمی ساخت و میفرمودمختارند خداوند تعالی را بهر طور که خواهند عبادت کنند (۲) و بهر عقیده که بپسندند معتقد باشند بشرط آنکه آزاری بدیگران نرسانند . مردم‌همه بندگان خدایند و دین رابطه ایست میان خدا وخلق . انسان بوصف انسانیت محترم است و دوست داشتنی و مهر درباره او باید داشت و حقش‌را تباه نباید کرد . در نامهٔ که بعامل مصر نوشته است گوید (بر ایشان مانند حیوان درنده میاش و خوردن آنها را غنیمت مشمار که آنان‌از دو قسم خالی‌نباشند : یا در دین برادر تواند، یادر خلقت

---

(۱) در این فصل مؤلف ثابت کرده است که در اسلام تعصب دینی بآن معنی که در قرون وسطی در اروپا شایع بود نیست . هیچکس نباید معتقد باشد که‌حقیقت مطلق بدست‌او رسیده است و بس ، واز خطاء معصوم است وهرکه دو عقیده‌مخالف او باشد بر باطل است

(۲) در دین اسلام یهود و نصاری و مجوس در دین خود آزادند و آنهارا ذمی گویند ومعنی ذمی آن است که رعیت سلطان اسلام باشند اما ادیان دیگر چنین نیست مگرآنکه رعیت سلطان غیر مسلمان باشند و از قلمرو اسلام عبور کنند مال وجانشان محفوظ است تا بمامن‌خود بازگردند و آنها را معاهد گویند

برابر تو (۱) . در عفو وبخشایش با آنها آن عمل کن که چشم‌داری خداوندباتو آن‌کند و از عفو پشیمان مباش و در عقوبت تعجیل مکن) پس همه کس آن حقی که تو داری دارد هرچندمذهب تورا ندارد . دین پیوند برادری است میان‌تو وهمکیشان تو، وشباهت‌در خلقت رابطه میان تو و هم نوعان تو است و باهمه مهربان باش وازاین جهت برتو گناهی نیست . اگر برادر تو مرتکب خطا و گناهی گردد از او در گذر و براو ببخشای و هرگز از بخشایش او پشیمان مشو :

(کینه را از سینه دیگری برکن باینکه نخست از سینه خود برکنی) فرزند آدم باید (درهرمذهب ودین) خیرخواه نوع خویش باشد ، از برای دیگری دوست دارد آنچه برای خویش دوست میدارد و برای دیگری نپسندد آنچه برای‌خویش نمی‌پسندد و از مردم همان قدر توقع کندکه توقع مردم را انجام میدهد و مؤمن حقیقی آنستکه هرکارنیك پیش آید در انجام آن بکوشد ، بهترین عمل خیر عدل است‌که همه را بیك چشم بینی‌ومیان آنها فرق نگذاری . هرکس در زندگی بروش محمد ﷺ رود مانندکسی‌است‌که بروش مسیح یا دیگران افاضل بشررفته است ، غایت خلقت انسان تحصیل‌فضیلت است، ازهرراه فضیلت حاصل‌شود متابعت بایدکرد ، علی ؑ گفت برتوبادکه برسول خدا ﷺ تاسی جوئی ، فرش دنیارا از زیر پای او درنوردیدند وبرچیدند واورا از شیراین مردار باز گرفتند و زیور جهان را از او دور ساختند ، و اگرخواهی عیسی‌بن مریم ؑ را بین که از سنك بالین میکرد وجامهٔ درشت میپوشید وطعام درشت‌میخورد ، نان خورش‌او گرسنگی بود وچراغ شب او ماه ، سایبان او مغرب ومشرق آسمان ، میوه و بوی خوش او گیاهان دشت، نه زن‌داشت‌که اورامفتون سازد ، نه فرزندکه‌اورامحزون‌کند و نه مالی داشت‌که خاطر اورا مشغول دارد و نه طمع که اورا خوار و زبون سازد ، مرکب او پای او بود و خادم او دستش) و در جای دیگر گوید (آنها زمین را فرش وخاك آن را بسترخود گرفتند و در تنظیف بجای‌عطر بآب قناعت کردند و

---

(۱) مردم مصر مسیحی بودند

بروش مسیح ﷺ دنیا را گذرانیدند) از آنچه گفتیم معلوم شد که آزادی دین در دستور علی ﷺ یکی ازحقوق عامه مردم‌است؛ آزادی را تبعیض نمیتوان کرد وانسان ممکن نیست ازجهتی آزاد وازجهتی مقید باشد ، مسلمانان برادر ما هستند برای اینکه انسان خواه ناخواه برادر انسان است ، اگر بنظر علی ﷺ غرض اصلی از مختار آفریدن انسان سعی در درك فضیلت نبود واگراختیار را محترم نمیشمرد پیروان طریقت مسیح را ستایش نمیکرد چنانکه پیروان طریقت محمد ﷺ را ستایش کرده است(۱) :

پیش‌ازاین گفتیم قصه آن نصرانی که زره علی ﷺ را دزدید و ادعا کرد خود خریده ام و گفتیم چگونه علی ﷺ با او مانند انسان با هم شأن خود بلکه مانند پدر وفرزند معامله کرد و شکایت نزد شریح بردند و کار بچه انجامید و نصرانی چگونه در زمره یاوران امام در آمد وبجان در یاری اومیکوشید . گاه در حجاز وعراق اتفاق میافتاد که یکی‌از مسلمانان بخواهدنصرانی‌ذمی‌را ازمذهب خود بزور باز گرداند یا براو ستم کند کلام علی ﷺ ورفتار او باسایر ادیان بگوش آنان‌میرسید میدانستند که چگونه باید داد آن مردم را داد و اکراه نکرد ، علی ﷺ را بسیار دیدند عمامه سبز بر سر بسته و کلامی که وقتی در مسجد مدینه گفته بود بشدتی هرچه تمامتر تکرار میکرد (هر که انجیلی را بیازارد مرا آزرده است). فخر تاریخ عرب همین بس که در زیباترین صفحات آن از قول امیرالمؤمنین وخلیفة المسلمین علی بن ابیطالب نوشته است (اگر بالشی برای من نهند که بر آن‌بنشینم میان اهل تورات موافق تورات حکم کنم ومیان پیروان انجیل موافق انجیل و میان مسلمانان برطبق قرآن که ازاهل‌هر کتاب بانك برآید علی ﷺ راست گفت)

ازاینجا معلوم شد که تعصب‌در نظر امام ﷺ عملی‌نکوهیده‌وزشت بود، آن اخیتارو آزادی که‌علی ﷺ بمعنی وسیع قائل بود وبابزرگترین کیل میپیمود با تعصب مغایرت داشت ، چون رفتار علی ﷺ را با غیر مسلمانان ملاحظه کنیم و آنرا

---

(۱) این آزادی که مؤلف ادعا میکندمخصوص کفار اهل ذمه است

با رفتار رؤسای دینی اروپا درقرون وسطی بسنجیم (مخصوصاً آنها که محکمه تفتیش برپای کردند) ومساهلت علی علیه السلام را با سختی و درشتی ایشان مقایسه کنیم بلندی مقام علی علیه السلام وپستی آنان را نیك تصدیق خواهیم کرد و از آن شگفتی نباید نمود که ایمان علی علیه السلام مبنای صحیح داشت و از اصول انسانیت و آزادی واختیار برخاسته بود و با آن نظر که علی بهستی و زندگی مینگریست مناسبت داشت، ایمان او از اختیار برخاسته بود و اختیاررا محترم میشمرد؛ اما ایمان آن آن مردم اروپائی از اجبار عادت وتقلید اسلاف بود، آزادی و اختیار در آن راه نداشت وجهت حسنی در آن ملحوظ نبود.

☆ ☆ ☆

ما اکنون با تعصب دینی مخالفت مینمائیم و آن را زشت میشماریم باآنکه در مقابل تعصبات دیگر چندان مهم نیست، بعضی‌هم که تعصب دینی را انکار کردند، بجای آن تعصبی دیگر آوردند زشتتر و پرخطرتر :وآن‌تعصب نژادی و تعصب مرامی‌است، درتعصب دینی گذشت و بخشایش رواست و راه چاره بسته نیست اما در این تعصبات عفو وبخشش راه ندارد، بنای آن بر خود خواهی وجهالت وسود پرستی‌است، میگوید مرام صحیح من دارم و بس، آنچه من از جهان دانسته و فهمیده ام همان حق است ورأی‌من دربارهٔانسان و زندگی تردیدپذیر نیست‌و هیچ رأی دیگر را با آن برابر نتوان‌شمرد. متعصب در نژاد وسیاست دانسته و ندانسته غرق در مطلق میشوند ورأی خود را تغییر ناپذیر میدانند با اینکه سیاست و مرام وزندگی بشر همیشه در تغییر است غرق در مطلق شدن حتی در طبیعت جامده جائزنیست، چگونه انسان غیر محدود را با پیمانه محدود میخواهند بسنجند، زندگی متحرك ومتغیر را اگر محدود گردانی و یك حکم را مطلقاً در همه حال برای او لازم شمری مانند آب روان در یکجا مانده گندیده میگردد نه زندگی میماند نه انسان؛

تعصب بتمام انواع از عهد قدیم درسرشت مردم بود. این امام بزرگوار از

تعصب نهی کرد ، مگر تعصب برای فضیلت وعدالت وحقوق عامه یاتعصب برای آنکه داد ستمدیدگان را از ستمگران و دزدان بستاند ، یا تعصب در استقامت و راستی وپاکدلی، تعصب برای آزادی و احترام نوع بشر ، تعصب برای دادخواهی مردم و رهائی آنان از آزار متعصبین ! امام ﷺ درخطبه قاصعه گوید: (اگرناچار باید عصبیت ورزید پس تعصب شما برایمکارم اخلاق و کارهای نیکو وخوی‌های پسندیده وبرد باری وآثار نیك‌باشد، بهتر را بر گزیدن واز ستم باز ایستادن و داد آفریدگان را دادن و از فساد اجتناب کردن . امام ﷺ بمردم فهمانید که چون ممکن‌است در افکار و عقاید خود خطا کرده باشند نباید در رأی خویش تعصب ورزند ودیگران را بقبول آراء خویش مجبور سازند و آنان را فرمود از مشورت باز نایستند وازقبول گفتارحق تن نزنند. آنکس که ممکن الخطا است ناگزیر از مشورت است .

جنك و صلح

• آنکس که بستم کردن فیروز گردد
در حقیقت شکست یافته است .
• چه زشت است دشمنی با بندگان خدا
• هنگام صلح شهر ها آسوده اند
ومردم بی‌هول و هراس ..:
• به پیمان خود وفا دارباش، بعهد
خویش خیانت مکن و پیمان مشکن
بریختن خون حرام ملك خودرا استوار
مساز . علی علیه السلام

آدمیان را بر یکدیگر غیر آنها که گفتیم حقوقی دیگر نیز ثابت است : آمیزش و دوستی نمودن افراد باهم وجماعات و قبائل وامتها با یکدیگر .

آمیزش ودوستی نعمتی بزرك است برمردم چنانکه امام علیه السلام فرمود (الفت است که درسایه آن راه میروید ودرپناه آن منزل‌میکنید: نعمتی است که هیچکس ارزش آن رانمیداند چون هرقیمتی که برای آن بگویند بیشتراز آن ارزش دارد و از هر چیز گرانبهائی گرانتر است) .

علی‌بن ابیطالب علیه السلام فرمود یاری‌یکدیگر کنید تا صلح‌پایدار بماندچون‌هنگام صلح شهرها آسوده است‌و بی‌هول وهراس ، از جنك پرهیز کنید برای آنکه جنك ظلم است و ظلم بربندگان خدا بسیار زشت است ، جنك مصیبتی است برای مردم چه آنکه‌فیروز گردد و چه آنکه شکست‌یابد، نتیجه جنك برای آنکه غالب گردد پست شناختن انسان است و مخالفت با عقل و وجدان و شکستن پیمان دوستی و بی‌ارزش دانستن زندگی بشر .

اما نسبت بمغلوب پستی وخواری وزبونی و هدررفتن جان و مال ،

امام بزرگوار علیه السلام فرمود (آنکه بسبب بدی فیروز گردد شکست خورده است) چیزی بدتر از جنك و خونریزی نیست ؛ امام علیه السلام غارت و تاراج را از

کارهای زشت شمرده است و با زنده در گور کردن دختران و بت پرستیدن دریك سیاق آورده ، غارت درقبائل‌عرب پیش از ظهور اسلام مقدمه جنك بود .

امام ﷺ نادانی ایشان را بدین عبارت بیان کرد که ارزش خویش را هم ندانستند و ازاین زشتتر نادانی تصور نمیشود .

(در نادانی‌ها فرو رفته بودند دختران را زنده در گور میکردند و بتها را بخدائی بر گزیده ، بتاراج وغارت یکدیگر میپرداختند) جنك را دشمن‌داشت حتی از دعوت بنبرد نیز منع فرموده و گفت (هر گز سوی جنك دعوت مکن) . اساس رأی آن حضرت در باره جنك این بود و عجب نباید داشت،چون مناسب‌با رای او در آزدی‌وحرمت‌نوع بشر وزندگی‌او همین است‌که جنك را دشمن دارد .

اگر جنك برای داد خواهی مظلوم از ظالم و باز یافتن حق مغصوب و مال تاراج رفته وعرض وخون پایمال شده باشد ناچار توسل بدان باید جست مشروط باینکه در راه صلح وسازش غایت‌کوشش بکار برند و برای حل خلاف تا توانند بغیر جنك توسل جویند .

درجنك صفین با آنکه دشمنان وی دعوی باطل داشتند دستور قتال نمیداد اصحاب از دیر کشیدن آن ملالت مینمودند در جواب ایشان گفت :

میگویندد‌رجنك تاخیرمیکنی ؛آیا ازبیم مرك است ؟ بخداسو گند که من باك ندارم‌خود بپای خود بسوی‌مرك‌روم یا مرك سوی من آید ! واینکه گویند : در باره شامیان شك دارم‌که شاید حق با آنها است ؟ بخدا سو گندکه هرروزجنك را تاخیر میکنم فقط برای اینستکه شاید گروهی ازآنان بمن پیوندند و هدایت شوند و از روشنائی من بهره گیرند ، این نزد من محبوبتر است از آنکه آنها در گمراهی بمانند و با آنان نبرد آزمایم اگرچه گناه آنها برخود آنها است) وشرط دیگرجنك آنستکه غایت وغرض از آن محض پیروزی نباشد وآنکه فیروز شود انتقام نجوید وشکنجه ندهد وآزار نرساند و با اسیر وخسته بد رفتاری‌نکند ودنبال گریخته نرود وپیران وزنان و کودکان را آسیب نرساند .

اگرجنگجوی خود را محق میداند و برای حق نبرد آزموده است بهمین اگتفاکندکه حق‌را برکرسی نشاند. خوداوباید دادخویشتن بدهدچون دستی بالای دست آنکه از جناك فیروز بیرون آمده است نیست ، اگر باندك مبارزه بمقصود رسید باید فوراً دست از قتال بدارد ، قاعده اساسی در جنگهای امام علی علیه السلام این بود که دست بخونریزی نباید آلود مگر ضرورت شدید اقتضاکند .

(وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز)

بسیار بودکه چون از صلح نومید میگشت دشمن را بیم و هراس میداد و تخویف میکرد و غرض این بود که تا ممکن است خون ها محفوظ ماند .

در تخویف اهل نهروان گفت :

(برشما میترسم که اجساد بیجان شما در این نهر افکنده شود وکشته شوید بی‌آنکه حق را شناخته و حجتی روشن برعمل خویش داشته باشید .

من ابتدا شما را ازاین حکومت نهی کردم نپذیرفتید ولجوجانه خلاف کردید من نیز بمیل شمارأی دادم کارشکنی نکردم وزیانی برای شما نخواستم) .(۱)

باز این‌دعا را تامل‌کن و نیك بنگر که چگونه حکایت از اخلاق فاضلهٔ آن حضرت میکند ، وقتی دشمنان در صفین برحرب او یکدل شدند و کوشش برای صلح بی‌نتیجه ماند و آهنك نبرد کرد ، با خدای خود بمناجات پرداخت وگفت :

(ای خداوند! پروردگار زمین که آنراجایگاه مردم ساختی و چهار پایان و جانوران را در آن براه انداختی . موجوداتی که دیده میشود یا دیده نمیشود بیشمار آفریدی ، ای پروردگاری که کوههای‌بلندبرجای‌استوارکرده میخ زمین قرار

---

(۱) چون اهل شام بتدبیر عمروعاص قرآن برنیزه نهادند واصحاب امیرالمؤمنین (ع) را بحکومت قرآن خواندند علی (ع) فرمود این حیات است اینها برای عمل کردن بقرآن آن را بر نیزه بلندنکردند) خوارج نهروان بخلاف علی (ع) برخاستند وگفتند ما را سوی کتاب خدا خواندند و ما باجابت سزاوارتریم از آنها) بلکه درشتی نمودند وبعضی گفتند اگراجابت آنها نکنی وبحکومت قرآن تن ندهی ترابآنها وامی‌گذاریم وخود کناره میجوئیم .

وادی‌تا آفریدگان نلغزند ،اگر ما را بردشمن فیروزی دهی‌ازستم پرهیزمان ده و بدرستی‌وراستی‌هدایت فرماواگر آنها را برماچیره کردی‌شهادت‌روزی‌ماکن‌و ما را ازفتنه آنها نگاه دار !)

صلح طلبی امام علیه السلام وکوشش وی را در این راه چند لحظه پیش از آغاز نبرد هیچیك از دوست‌ودشمن‌انکار نکردند و درسیرت وی گواه بسیار توان یافت، ازجمله درجنك جمل چون دشمنان ظالم همدست شدند ولشگر سوی او کشیدند یاران خویش را فرمود صف بستند و گفت (تیرنیفکنید ونیزه مزنید وشمشیرمیازید تا شما را عذر باشد) با آنها حرب آغاز نکرد مگر وقتی دشمن‌برسه‌تن‌ازاصحاب وی تیر افکندند وکشتند ، خدای را سه بار شاهد گرفت .

امام علیه السلام بسیار سوی دشمنان خویش سربرهنه و بی‌سلاح میرفت و آنها غرق فولاد بودند ؛ بشمشیر دوستی محاربه میکرد و به نیکی موعظه میفرمود در برابر سختی و لجاج و درشتگوئی آنان دوستانه و بمهر و نلطف سخن میگفت و شفقت مینمود ، دشمنان پیش روی اوزیرسپر وزره مانند ظلمت شب سیاه مینمودند اما زره علی علیه السلام احترام نوع بشر و سپرش اعتماد بدرستی کار خویش و سنگرش متابعت احکام عقل ووجدان بلکه مهربانی او بضعفا و جانب داری حق و صلح جوئی برای او هزاران سپر بود .

بسیار شد در برابر دشمنان بدین صورت میرفت تا بدانند ازجنك بیزاراست و مشکلات را بدوستی وبرادری حل‌خواهد کرد وبدین‌کلام حکیمانه‌که از گفتار خود اوست رفتارخواهد نمود (با دشمن خویش نیکی کن که این پیروزی در کام مروت شیرین تر است) ،

ونیز این معنی را موکد فرمود وبیان‌کردکه جنك شر است و خیری که از ناحیت آن عائد طرف غالب گردد خیری است‌که از شر پدید آمده است و ارزش ندارد . واین‌معنی را جزمردی که بفضیلت آراسته باشد درنمی‌یابد ، گفت چه‌سود

سعدی گوید : دنیا نیرزد آنکه پراشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده‌است عاقلی

خیری راکه از آن همه شرخیزد و چه ارزش غنائی را که از فقر و سختی آید)

علی علیه السلام بهروسیله این شر را دفع میکرد و اصلاح امور خلق میخواست بی سختی ونبرد، تا آنکه دشمنان جز بحرب راضی نگشتند و ریختن خون او و دیگریاران او ونیکوکاران را میخواستند باز نصیحت خویش را تکرارکرد وآنها بردشمنی اصرار نمودند و چاره جز جنك نماند باز نخواست پیش از دشمن دست بتیغ برد. آنها آغازپیکار کردند واو دفاع کرد، دل برخطر نهاد و از مرك باك نداشت اما مردان را از پای درّ آورد ویلان را برزمین فروکوفت، او عدالت می‌خواست آنرا طالب جور بودند، او خیر وسعادت انسان میخواست آنها طالب شر بودند: او آزادی وآسایش مردم میخواست آنها بندگی‌وذلت آنها را میخواستند اومیخواست‌بندگان خدا عزیز باشند ودشمنان وی غل‌وبنداسارت با خودآورده بودند که برگردن‌بندگان خدا نهند و آنان را خوار و زبون سازند

چیزهائی که بودن آن در جامعه مردم واجب بود و درشریعت عقل لازم در خطرافتاده‌بود، خاموش نشستن در آن حال ناسپاسی واهمال و غفلت بود و دفاع از آن وظیفه مردان نبرد وقتال.

امام علیه السلام در بارهٔ جنك معاویه گفت: (این‌کار را از سر تا بن برهم زدم و زیرو روی آن‌را درست نگریستم و دیدم یا کافر باید شد یا نبرد باید کرد)

علی علیه السلام چون بدلاوری وایمان خود فیروز میشد بهمان‌اندازه‌که دشمن‌وی از مغلوب شدن محزون میگشت بهمان اندازه او نیز محزون میگشت و میگریست واظهار درد میکرد و چنان اندوهگین میشدکه بوهم نیاید.

بزرگان‌که امت خویش را چون فرزند دوست دارند، رنج و آزار آنها را نمیخواهند اما اگرفرزند تباهی‌کند و پدر ناچار بتادیب شود البته بمقتضای مهر پدری از آزار وشکنجه آنها اندوهگین میشود و از دیگر سوی زشتی عمل‌وتباهی آنان وی را در آتش سوزان بلکه‌حزنی از آتش نیز سوزنده ترمیگدازد.

امام علیه السلام چیزی را زشت ترازخون‌ریزی‌نمیدید، هرگاه‌اطمینان نداشت‌عاملی

ازخون ریختن بناحق بپرهیزد دستورهای مگر رمیفرمود که خون نریزند. بقوهٔ قدسیه خود هم ازجهت قبح وجنبه اخلاقی وهم ازجهت نظم کشور وسیاست دولت آن مینگریست و ازهر دوجهت منع میفرمود . چون خون ریزی عمدی در نظر آن حضرت موجب زوال دولت و مناقض معنی حکومت بود وعمال را معذور نمیداشت، برای عاملی نوشت(قدرت خود را بریختن خون حرام استوار مکن که این عمل قدرت را سست بلکه نابود میگرداند وآن را از دستی بدست دیگری منتقل میسازد . درقتل عمد نه عذرتو پیش خدا پذیرفته است و نه پیش من)

در اینجا امری بس شگفت است: بنظر خوانندگان میآورم و میپرسم کدام سردار لشگری میشناسند ، غیر علی بن ابی طالب ؟ که بعاملان و والیان خویش دستور دهد بردباران کم آزار را بر لشگر امیرسازند که پوزش پذیر باشند واز خون ریزی بپرهیزند مهربان و پاك دل باشند و از درشتی و سختی اجتناب کنند .

بشنو که با عامل مصر چه میگوید :

(کسی بر لشگر خود بر گمار که از همه آنها پاکدلتر و برد بار تر باشد، دیر خشم گیرد و زودپوزش پذیرد ، بامستمندان مهربانی کند و ازنیرومندان نهراسد وهنگام سختی ازجای بدر نرود).

پس امام علیه السلام صلح دوست بود و بآن امر میکرد و از جنك بیزار بود و از آن نهی میفرمود ، اگر جنك روی بدو نمیآورد و اصرار نمیکردند اوروی بجنك نمیرفت مگرچاره ازراه دیگر بسته شود وبدوستی واحسان کار از پیش نرود .

درجنك میکوشید ازدشمن بسیار کشته نشود ؛ بسیار اتفاق افتاد که بردشمن ظفر یافت و ازکشتن او پرهیز کرد .

هم برای غالب دلسوزی میکرد هم برای مغلوب . هرگاه دشمن ویرا سوی صلح میخواند با روی گشاده می پذیرفت ، و از گفتار اواست :

(در صلح لشگریان آسوده اند واندوه مردم کمتراست وامن دربلاد شایع تر) فرمان بسیار بسر داران لشگر و عاملان خویش میفرستاد که روش اورا برگزینند

و میفرمود نبرد جاهلانه نکنند و آسان شمشیر نکشند چنانکه‌عادت جنك جویان آن عصر بود . نشاید سبك دست بردن‌به تیغ و گفت(دست‌وشمشیر را مانند زبان مدانید که برای اندك چیزی بجنبانید) ماحکایاتی سودمند وعجیب از مبارزه آن حضرت با دشمنان ستمکاروی بتفصیل پس از این خواهیم آورد

بر سر پیمان خویش ایستادن موجب‌برقراری صلح بین افراد و امم وپرهیزاز جنك و رعایت آن از حقوق انسانیت است چه از یك مذهب و چه از مذاهب مختلفه ، ازیك نژاد یانژاد های گوناگون، پیمان دوستی بسته باشند یانه بلکه بین دوست و دشمن . بهرحال پیمان را نباید شکست ، دستور علی‌بن ابیطالب علیه السلام این بود و رفتارش موافق آن . وفا بعهدکردن سبب صلح است چنانکه گذشت و صلح سبب امن بلاد و آسودگی مردم وخدمتی‌است بجامعه، برای‌آنکه پیوند اجتماع همین عهد وپیمانها و قوانین است . وفای بعهد مقتضای مروت و موجب آرامش وجدان وتحصیل مکارم اخلاق است که امام علیه السلام در آنراه کوشش میکرد .

وفا موجب دوستی و نزدیکی افراد و امم است با یکدیگر . دلیل راستی و احترام انسان است بهمنوعان خویش . وفا سبب اطمینان هردو طرف است و چون هردو طرف مطمئن باشند میدانند کار خودرا بچه روش مرتب سازند و چه طریقهٔ انتخاب‌کنند ، اما اگر مطمئن ازطرف خود نباشند در هیچ‌کار آزاد نیستند .

وفا کردن بعهد در خلافت و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام دستوری لازم بود ، بر هرکس‌که پیمان بست واجب است تا پای جان بایستد و آنرا نگاهدارد .

علی بن ابیطالب علیه السلام همان اندازه‌که از دروغ متنفر بود ، از پیمان شکنی نیز تنفر داشت ، در خطبهٔ گفت :

(وفای بعهد با راستگوئی توأم است ، من سپری نمیشناسم به از آن جان انسان را نگهدارد ، هرکس بداند بازگشت بچه خواهد بود پیمان نشکند ، ما در روزگاری هستیم که بیشترشان پیمان شکنی را زیرکی میدانند و نادان آنرا حسن تدبیر میخواند ! چه میگویند ؟ ! خدای خصمشان باد ! شاید مردی زیرك و

خرده بین که راه حیله بداند اما امر ونهی خداوند مانع از انجام آن گردد ، راه حیلت وتزویر را بداند وبتواند ونکند ، اما آنکه در بند دین نیست فرصت جوید و حیله اندیشد و عهد شکند) .

درنامهٔ که بعامل مصر نوشت گوید :

(اگر بین خود و دشمن پیمان بستی وچیزی بر عهده گرفتی بر سر پیمان بایست و تعهد خویش را بانجام رسان و تا پای جان بایست و خیانت مکن و عهد مشکن و دشمن خود را فریب مده) .

علی علیه السلام بهمین که دشمن را فریب ندهند اکتفا نکرد بلکه از پیمان های مبهم وقابل تاویل وتفسیر برخلاف ظاهر که برای گول زدن دشمن بکار میرود وراه برای نقض عهد بازمیگذارد وجور وخیانت را موجب میشود هم سخت منع فرمود و گفت (پیمانی مبندکه در آن بهانه راه یابد ودرعهد ها سخنی بکار مبر که گریز از آن ممکن بود).

وازسخنان اواست واعتصموا بالذمم پیمان خود را محکم بچنك فرا گیرید.

نه ستمگر باشید نه ستمکش

• خوار وزبون نزدمن عزیزاست تا حقش رابستانم وعزیز خواروزبون است تا حق را ازاو بگیرم

• بخدا سوگند که داد مظلوم را از ظالم بستانم وستمکار راکشان سوی آبشخورحق آورم هرچند نپسندد.

• هرکه با بندگان خدا خصمی کند خدا خصم اوست نه بندگانش.

• ستم بر ناتوان زشت ترین ستمهااست

• هنوزازستمگران بقیتی مانده‌است اگرخداوند دستوری‌دهدکه‌سوی آنان بازگردیم بساط دولت‌ایشان رابرچینم مگر اندکی در اطراف بلاد پراکنده گردند.

سیرت امام علی علیه السلام در امور کلی همه بیکدیگر پیوسته بود و مکارم خوی آن حضرت وتدبیرش در کشورداری وریاست عامه ولشگرکشی‌وهمه صفات نفسانی که از خصائص روح بزرك او است همه با هم متناسب و مربوط بود چنین روح جامع این کمالات البته بی نظیراست ، از سود طلبی و احتکاروظلم تنفر داشت. از مالداران نیرومندکه ثروت و نیروی خود را در آزار مردم بکار میبردند و جاهلانی که خود را برتراز دیگران میپنداشتند وتحکمهای جاهلانه میکردند کینه میجست ، ، رغبت شدید او بدستگیری ناتوانان که آنها نیز بشرند و نباید آنان را ناچیز پنداشت‌و واصرار وی در آزادی بندگان که خدای آنها را آزاد آفریده است ونباید زبونی کشند مستلزم کینه خواهی از آنهائی‌است که آنها را خوار و زبون کرده اند.

دیدیم چگونه یاری اهل حاجت میکرد و مساعدت مظلوم میفرمود ، دیدیم

چگونه با دشمنان فضائل پیکار میکرد و با اعدای جامعه مردم رزم مینمود و بر آنها که برخلاف وجدان وعقل عملی رفتار میکردند خشم میگرفت ،

اما آنچه گذشت کافی نیست و باید صریح رفتار علی علیه السلام را با ستمکاران و رأی اورا در باره ظلم در باب مخصوص بتفصیل بیاوریم چنانکه همه انواع ظلم را شامل شود ، ظلم مالی وهم هتك عرض و آبرو و هر گونه ظلم آشکار و پنهان را جداجدا ذکر کنیم !

اما لفظ ظلم را در هرخطبه یا وصیت وعهد آورده و با شور و تاکید آن را مذمت کرده است و بشدت آن را لعنت نموده . از این جهت واجب آمد فصلی مخصوص آوریم دررفتار آن حضرت باظلم وظالمین تباهکار ومفسد که ازپیکار با آنها بدست وزبان و فرمان وشمشیر سستی نفرمود تا مردم را از شرغصب و ظلم آنها نگاهدارد .

نبرد با ظلم وستم از آغاز زندگی انسان رائج بود و راه و روش گوناگون داشت ،کسانیکه بار این نبرد را بردوش گرفتند در عهد ستمکاران جبار بسیار بودند ، همان اندازه که وجود ظالمان تاریخ بشر را آلوده و ننگین کرده است وجود این مردم سبب افتخار وسربلندی انسان گردیده است . این جنگجویان تاریخ نوبت بنوبت بمیدان پیکار آمدند و یکدیگر را یاری کردند ، روش نبرد را از یکدیگر فرا گرفتند ؛

دربزرگان افراد بشر کسانی هستند که همه زندگی آنها در این پیکار گذشت. تاریخ مسیح علیه السلام همه نبرد با ستمگران روم وسود جویان داخلی و دست نشاندگان امپراطور وبت پرستان اجتماعی بود .

تاریخ محمد صلی الله علیه و آله دنباله همان مجاهدات است، تند بادی سخت برانگیخت که ریشه ستم را از جای برکند و بنسیم تر و جانبخش مبدل نشد مگر هنگامیکه داد مظلومان را داد .

همین سخن که در باره مسیح علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله گفتیم در باره سقراط و جماعت دیگر ازبزرگان بشر باید گفت ؛ مؤلف این جا گاندی وغیر او جماعتی را

نام برده است که نزد ما خلاف ادب است آنها را با حضرت مسیح و خاتم انبیا صلوات الله علیهم قرین سازیم و در یك ردیف آوریم .

اما سقراط اگرخود پیغمبر نبود پس‌از پیغمبران بزرگترین‌مردان جهان ،بود چون از راه عقل عالم آخرت را شناخته وسوی آن دعوت میکرد و مردم را از توجه بمادیات وعلوم طبیعی‌بعلم آلهی برگردانید و جان خویش را در این راه داد ودر میان حکما کار انبیا کرد .

مؤلف گوید همچنانکه‌ظلم‌در بعض‌مردم‌جزء ذات وماهیت آنهااست، و شقاوت آنها چنان است‌که ستمکاری مانند خوردن وآشامیدن و پوشیدن ونفس‌کشیدن برآنها آسان است نظیر نیرون و چنگیزخان و قضاة دادگاه تفتیش در قرون وسطی دراروپا وبسیاری ازجباران وپادشاهان قدیم‌روم و عجم و مصر و حجاج بن یوسف و زیادبن ابیه وعبید الله فرزند او و مسلم بن عقبه و امثال ایشان ، همچنین دشمنی با ظلم فطری دیگران است و مانند حرکات شرائین طبیعی و جزء سرشت ایشان .

علت اینکه آن گروه اولین برظلم ثابت بودند و از هیچ شنعت و زشتی نمیهراسیدند جز این نبودکه‌از ستمکاری در رنج نبودند وچیزی برخلاف رغبت وطبیعتشان انجام نمیدادند و سود وغرضی از ستمکاری نداشتند غیرهمینکه کاری‌از مصدر خود صادر میشود .

حجاج بن یوسف باچند تن برخوان طعام نشسته بودند با پاسبان خود گفت گردنش را بزن و اشارت به پیری مستمند کرد که ایستاده میلرزید و هیچ گناهی مرتکب نشده بود که مستحق قتل باشد وپس ازکشتن او بخوراك خویش‌پرداخت مثل آنکه هیچ امری واقع نشده‌است، آن سخن را چنان بسردی، و سادگی ادا کرد که بغلام دیگر خویش گفت : ای فلان آب سرد بیاور ، نیرون شهر روم را میسوخت وهشغول رطل زدن وسماع بود (۱)

(۱) درعهداخیرقساوت‌ازاینها بیشتر نیزاتفاق افتاد: گویندناپلئون جماعتی‌ازلشگریان‌خود را در مسافرتی کشت برای آنکه جیره وعلیق وهمراهی آنها براو زحمت بود و باز دربسیاری از بلاد فرنگستان دسته های بسیار را برای مخالفت درمرام‌یکجا میکشند .

پایداري جماعت دیگر را در نبرد با ظلم و جور بهمین علت باید منسوب داشت که داد خواهی ورفاه مردم فطری آنها بود و همان از سرشت آنها میتراوید

سقراط زهر را چون دوا نوشید چون نوشیدن‌وی پایداری در برابر باطل بود، ولتر با بزرگان قوم خود در آویخت مانند تشنه که سوی آب رود و گرسنه طالب نان ، اونیز تشنه اصلاح بودوقهراً سوی آن کشانیده‌میشد ، یاران حسین بن علی علیه‌السلام پیش‌روی او ایستاده میگفتند جان در راه تو میدهیم ، او تنها بود و دولت بنی امیه در برابر اولشگر آراسته بودند .

این گروه‌بزرك ازبنی‌آدم وعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام مقدم برهمه بود، آمد تا حقی را بر پای دارد و باطلی را نابود سازد، برای این ایستادگی کرد وخلافت را برای همین پذیرفت .

اما جهان با این وسعت چگونه دستور علی بن ابیطا لب علیه‌السلام را قبول میکرد . ستمکاران در شماره بیشتر و در نیرو افزون بودند ،عملی که میخواست انجام دهد چه دشوار وسهمگین بود !

ناخدائی که کشتی ریسمان گسیخته را باید در دریا براند از هرسوی بسنگی برمیخوزد وموج ها بی‌اختیارش‌بهرسوی میکشانند ، کشتی‌بی آرام ترمیگردد وموج ها مانند کوهی بالای کوهی! هر هولی که پیش میآمد یکی‌از یاران ، او را تنها میگذاردو کناره میگرفت چون میدانست‌ناخدادر نبرد با موج و بادمیایستد و روی بگریز ندارد ومرك ناچار خواهد بود .

علی علیه‌السلام در تنهائی وغربت مانده واندوه مانند تاریکی شبهای زمستان دراز وسنگین گرد اورا فراگرفته در میان دریای بیکران از حزن و غم فرو مانده ! در وطن خود غریب ودرمیان خویشان بیگانه ! آنها که خیرشان را میخواست سبب اندوه او شدند وکسانیکه در راه خوشی آنها عمر خود را برایگان میداد علت آزار او گشتند .

آنها نمیتوانستند روش خودرا تغییر دهند چون ظالم بودند و جز طغیان و

سر کشی نمیدانستند، اوهم جزخیروسعادت مردم نمیخواست ونمیتوانست خیرخواهی را ازخود دور کند چنانکه ستاره نمیتواند از نور بیزاری جوید و آتش جز گرم کردن سرما زدگان چاره ندارد ،

اگرشماره ستمکاران بسیار نبود آن شب بآن درازی نمیماند وغربت طول نمیکشید واندوههای سهمگین پراکنده میشد ، اگرعلی علیه السلام هم ظلم را دشمن نداشت باز حزن و اندوه وی پایدار نبود !

گفت نه ظالم و نه مظلوم ! خواست علی علیه السلام این بود که نه ظالم بگذارد و نه مظلوم و زمانه ابا میکرد . خود مظلومان هم با علی علیه السلام همراهی نمیکردند چون ترس در دل آنها راسخ شده و ازکینه جوئی ستمگران بیم داشتند تا از غایت نادانی از دشمنان علی علیه السلام رشوت گرفته اورا رها میکردند .

مگر گروهی اندك ازبزرگان وصاحبدلان که بهیچ قیمت علی علیه السلام رارهانکردند لکن علی علیه السلام سست نگردید و اینهمه دشمن که لشگر آراسته ودررکاب بزرگان خود براوتاخته بودند بچیزی نگرفت .

شهسواری اندوهگین غریب وتنها درسرزمین پر از درد ومحنت،میان جانوران درنده اماازبنی نوع انسان، آیاممکن است سست نشود؟ ستمکاران برسر کشی میافزاینده رؤساء در هیچ کار با بصیرت داخل نمیشوند و دین بدنیا میفروشند ، عقل و وجدان خود را میبازند تا غنائم برند ومناصب یابند وشهر ها را تاراج کنند ؛ در ظلم پایدارند درکبر فرورفته وبخود نمائی مغرور گشته هرروز برنگی در آیند و دربرابرهرحقی باطلی آماده کرده ؛باطل یکدیگرراستایش میکنندوپاداش ازیکدیگر چشم دارند عدل وحق را زیرپای نهاده طغیان می نمودند و در زمین تباهی کردند و گردنکش شدند .یاران علی علیه السلام چنان سست بودند که هرکس آنهارابیاری خواستی فیروزنشدی و هرکس گرفتار آنان شدی روی آسودگی ندیدی وهرکس آنها را به جنك آوردی زیان دیدی ،کر بودند اما گوش داشتند .کنك بودند و زبان دار نه درجنك چون آزادگان میکوشیدندونه درسختی بیاری آنان اطمینان می توان داشت .

هر کس بود جز علی بن ابیطالب ﷺ دراین احوال‌سست‌میگردیداماهربانی او با ضعفا ویرا از مدارای بادشمنان آنهاباز میداشت هرچند جان را بر سر آن‌نهد . کسیکه خاموشی در برابر ستمکاران را عطوفت می شمارد ونشانه مهر وسلامت دل می پندارد خطا کرده است . چنین نیست ! مهر و دوستی بامردم سبب خشم بر ستمکار و کوشش در کوبیدن او است تا مردمرا از بند رها سازند . عطوفت ومهر انسانرا وادار میکند که گاهی سختی نماید بغایت‌وکسی‌که محبت با کسی ندارد دشمنی هم ندارد .

علی ﷺ از معرکه جنك باظالمان نمیگریخت و تا روی زمین مظلومی را زیر چنگال ظالمی گرفتارمی‌دید سستی نمی نمود .

چرا بگریزد یا سست شود که عطوفت وی اورادر پایداری درمجاهدت نیرو میداد و بر محاربت باطل و اقامت حق تحریص میکرد .

هر گاه متوجه‌جنگی میشد باختصار میگفت (برای آن میکوشم که شهرهای ترا امن‌کنم و بندگان مظلوم تو بی‌ترس‌و بیم زیست‌کنند) . چون نزدیك آورد گاه میرسید میگفت(بخدا قسم! داد مظلوم را ازظالم بستانم، مهار در بینی ظالم کرده او را کشان کشان سوی آبشخور حق آورم هرچند راضی نباشد) یا این عبارت میفرمود (باید از ظلم باز ایستاد و داد حق داد و از تباهی در زمین پرهیز کرد !) اگر میان معرکه خطرناك ملاحظه میفرمود یاوران او اندك‌و دشمنانش بسیارند و حال خود را بامردم میسنجید میفرمود (سست نگردم و نترسم ! آنقدر باباطل ستیزه کنم‌که حق را از پهلوی آن بدر آوردم) از نبرد باز نمی ایستاد هرچند شهادت خویش را مجسم پیش چشم میدید . هرگز نمیترسید گرچه همه عرب براو تازند و اهل زمین پشتیبانی آنها کنند و همه گردنه ها و دره ها را بروی فرو بندند !

علی ﷺ بعدالت خود و درستی اعمال خویش اطمینان داشت گفت (مردم خوار و زبون پیش من عزیزند تا حق آن ها را بستانم ومردم غالب و قاهر ذلیلند

تا حق دیگران را از آنها بگیرم) باك ندارم من سوی مرك روم یا مرك سوی من آید . وقتی با گروهی ازستمکاران جنك کردو آنانرا مغلوب ساخت اما بقیتی از آنها مانده بود گفت (از ستمکاران چیزی باز مانده است اگر خدای خواهد بیخ آنها را بر کنیم) بهر حال برأی آنحضرت زشتترین ستمها ظلم بر ضعیفان است

علی ﷺ دررفع ظلم بهر رنك و شکلی میکوشید و بدین دستور در رعیت رفتار مینمود ، بزبان وشمشیر با ستمکاران درآویخت و براین عهد پایدار بود و تا بشهادت رسید همچنان ستمکاران را برمیکند و اگر ناموافقهای روزگار نبود بسیار چیز ها را تغییر داده بود .

دستور امام ﷺ
بوالیان وحکام

بپرهیز از آنکه مال مشترك میان
همه مردم را خاص خود شماری ؟

پس از آنکه دانستیم علی ﷺ در جامعه بشری چگونه مینگریست و روش نغز ونیکوی اودراستوار کردن پیونداجتماعی بر عدالت آشکارشـدناچار ازعهدنامه او باشترنخعی ، چون بولایت مصرش منصوب ساخت قطعاتی برگزینیم وذکر کنیم، این نامه بزرگتر وپربها ترین عهد آن حضرت است. با اینکه ما درتحقیق این ابواب اعتماد بر نامه ها وعهد های آن حضرت داشتیم، برای آنکه حقوق افراد وجماعات مردم را درهمه آنها واضح بیان کرده نمیتوانیم خویشتن را از آوردن چند قطعه برگزیده نامه او بوالی مصر بی نیاز دانیم ، چون این عهد جامعترین نامه های اواست که حاوی عقاید و آراء آن حضرت درباره جامعه بشری میباشد .

دراین نامه بزرك دستور آن حضرت نسبت بوالیان کاملا مندرج است مگر اندکی از اصول و قواعد دیگر که در سایر نامه ها پراکنده آمده است، اکنون فرصت را غنیمت شمریم ونیکوترین دستوری که ازبزرگان بشربرای ما مانده است درجامعه عادله ومدینه فاضله بنظر خوانندگان برسانیم .

آنگاه این دستور هاکه علی ﷺ داده است با حقوق بشر که امم متحده در قرن بیستم منتشر کردند بسنجیم ومهمترین آنها را در فصل دیگر خواهیم آورد .

مترجم گوید نامه علی ﷺ با شترهمه برگزیده است مؤلف کتاب چند جمله از آن انتخاب کرده این بنده مناسب دیدم ترجمه آن عهد را بتمامه ایرادکنم .

واین ترجمه اصلاازمرحوم بدایع نگارمحمدابراهیم نواب جدمادری این بنده است که درمخزن الانشاء بطبع رسیده الاآنکه بعضی کلمات آن را بکلمهٔ سهلتر تغییردادم وعلت انتخاب ترجمه آن مرحوم این است که تاکنون کسی فصیحتر از آن ترجمه نکرده است .

اینك نامه :

عهد نامه امیر المؤمنین ﷺ بمالك اشتر

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرمان بندهٔ خدای امیرالمؤمنین ﷺ است بسوی مالك بن الحارث النخعی؛ در آن عهد که بدو نبشت بدانگاه که ملك مصر بدو گذاشت تا خراج دیوان فراهم کند و با خصم دین دراندازد ومردم را باصلاح آورد و ملك را آباد دارد؛ وبفرمود اورا بپرهیز ازخدای سبحانه و گزیدن طاعت او و بردن فرمان او، در آنچه درشرع رسول ناگزیر بود و نیکبختی بامتثال او منوط باشد، و بفرمود تا خدای سبحانه را بدست ودل وزبان یاری دهدچه باری عزّ نصره در نامهٔ خویش نصر ناصر خویش وعزیز داشتن عزیز خواه خویش تعهدفرمود. در آنجا که گفت ولینصرن الله من ینصره، یازی دهد آن را که یار اوست و عزیزدارد آن راکه خواراوست؛ و بفرمود که بوقت آرزوها خود را فرو شکند وچون برهوائی فیروزی طلبد نفس را بازداد چه نفس مردم بزشتی فرمان دهد، مگر آنان را که خدای سبحانه ببخشاید انّ النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی. وازین پس بدان ایمالك که ترا بملکی گسیل داشته‌ام که پیش ازتو دولتها بر آن گذشته‌است، و از داد وبیداد بسی دیده‌اند، ومردم همان درتوبینند که در مردم بگذشته میدیدی وهمان درتو گویند که تو در ایشان میگفتی ونیکوکاران را توان شناخت بدانچه خدای سبحانه بزبان بندگان از ایشان یاد کند، پس هوای خویش را بدست خویش دار و آنچه بحقیقت بر تو روا نبود بر خویشتن میسند، چه زفتی بجای خویش انصافی بزرك باشد، در آنچه نفس را خوش آید یا ناخوش نماید ، بررعیت ببخشای و ایشان را دوست دار و با ایشان نیك مهربان باش، برایشان باری چون جانور درنده مباش که خوردایشان را غنیمت شماری،

زیراکه‌ایشان‌بردو گونه‌اند : فرقهٔ دردین با توبرادرند و طایفهٔدر سرشت باتو برابر هر گونه زلل از ایشان پدید آید و سایر علل بر ایشان طاری شود و در عمد و یا خطا از ایشان دست توان گرفت وبر منهج صدق و طریق صواب توان داشت پس ایشان را ازعفو و گذشت همان بخش که تو خود ازخدای سبحانه امیدواری و بدان‌چشم همیداری . چه‌ترا برایشان همان مزیت است کـه باری جل و علا را بر تست و باری عز ذکره کفایت امر ایشان از توخواسته است، و ترا بدیشان امتحان خواهد کرد زینهار برخدای تعالی مستیز ورنج خویش‌میفزای زیرای‌که تحمل انتقام او نتوانی‌کرد واز عفو و رحمت او بی‌نیاز نتوانی شد چون بر یکی ببخشی پشیمان مشو وچون بردیگری سخت گیری شاد مباش و در آنوقت که عفورا مجالی یابی بخشم‌مگرای . واگرچند خدای سبحانه‌ترا امرداد تو خود را البته امیر مطاع مخوان ، چه در پی هوای نفس شدن دل را مفسدت باشد و در دین سستی آرد و روزگار ترا آسان‌بگرداند. چون در ملك خویش بنگری و روعت حکم و ابهت امرخویش عظیم‌انگاری، بشکیب‌وفریفته مشو، وبملك خدایتعالی در نگرو از توانائی اوبیندیش، که او در تن و جان تو آن تواندکرد که تو با خویشتن‌نتوانی، وچون چنین‌کنی هر آینه نظر فرو گیری وشدت عجب‌و سبکی عزم تو فرو نشیند و آنچه از دانش تو برفته باشد با تو باز آید وبرحذر از آنکه با خدای سبحانه در بزرگی وجبروت مسامات ورزی و تشبه نمائی که خدای تعالی جباران را خوار دارد ومتکبران را پست نماید، انصاف خدای سبحانه بده و آنچه‌در شرع حضرت رسول ﷺ برتو فرض‌افتاده برپای‌دار،وهمه مردم‌را از خویش وخویشاوندخویش انصاف‌ده، وحق هیچیك فرومگذار چه اگرندهی ظلم کرده باشی وخدای سبحانه با ظالمان خصمی کند، وهرآنکو خدای سبحانه خصم او شود اورا حجت نماند و خویشتن داری نتواند وهیچ چیزتغییر نقمت وتعجیل نقمت باری عز شانه را نخواند چنانکه‌ظلم، که باری عز شانه دعوت مظلومان را همی بشنود، و برحال ایشان غیرت آرد وهوللظالمین بالمرصاد . وباید محبوبترین کارها ترا میانه‌روی بود در حق، و

زیاده جوئی درعدل و آنکه رضاء عموم رعیت را حاصل‌خواهی، چه اگرعموم‌خلق، از تو درسخط شوند رضاء تنی چند خاصه را فایدتی نبود و اگرتنی چند خاصه از تو در سخط شوند با رضای عامه ترا زیانی نرسد و خود خواص رعیت را بر والی حملی گران‌بود وفایدتی اندك‌ازانصاف کراهت‌ورزند و به‌الحاف‌مسئلت‌نمایند وشکر عطیت واجب نشناسد، ودرحوادث روزگار مصابرت ننمایند و بعزة جاه از تحمل مکروه تجافی ورزند. وهرآینه عامه نه براینگونه باشد بکمترانصاف مسرورشوند وبمختصر عطیت دعا گویند و هرآینه‌ایشان عماد دین باشند، وقوام مسلمین‌وذخیره وقت ووقایه‌روزگار،پس ترا رضای ایشان حاصل بایدکرد ومیل خاص بدیشان‌باید فرا نمود. هرآن‌کو عیب خلق‌برتوشمارد از خویش دور دار و دامن ازاودرکش که تو خود بپوشیدن عیب خلق ازهرکس سزاوارتری، و آنچه‌برتو پوشیده بوددر کشف آن مبالغت مجوی، چه آن عیب که برتوروشن بود اصلاح آن بر تو باشد و آنچه ازتوبوشیده بماند خدای سبحانه خود بر او حکم‌کند پس بر آن مایه که بتوانی عیب مردم بپوش تا مگر خدای سبحانه آنچه تو ازمردم پوشیده همیخواهی برتوبپوشد. کینهٔ‌کس دردل جای مده و از آنچه‌برتو درست نیاید درگذر، وهرکو برآئین نصیحت سعایت کند وعیب‌مردم برتو شمارد، پند او مپذیر و اورا در آنچه گوید صادق مشناس. و چون مهمی‌روی‌دهد با مردم فرومایه در میان‌منه،که‌طریق فضل برتو فروبندند و ازفقر وتنگدستی بترسانند و از جبان رستگاری مطلب که که ترا از تعهد جلائل امور بازدارد و از اکتساب معالی‌خالی گذارد، و از حریص خیر مجوی‌که ترا بحرص‌فرمان دهد و ذل‌طمع ولئامت طبع در چشم‌توبیاراید چه بخل وجبن وحرص طبائع گوناگون اندکه از سوء ظن با خدای سبحانه خیزند، و مردمی‌که بدین صفات موسوم باشند خدای سبحانه را چنانچه شاید نستایند و از کمال فضل وجمال قدرت و فر توانائی اوسخت بیخبرند. وچون در تدبیر ملك از وزیری کافی بی‌نیاز نتوانی بود ، آن‌کس را بطانه خاص و وزیرمشفق شناس که با صحبت اشرار برنیامده باشد ودر اوزار وآثام ایشان انباز نگشته و کس را بظلم و

گناه مددنداده، چه این طایفه اعوان ائمه واخوان ظلمه وتبعهٔ ظلم وطلبهٔجورباشند وتوخود ازایشان نیکوتر خلف توانی یافت مردمیکه برصفت ایشان بجودت رای و نفاذ حکم موصوف باشند و از آثام وآلام و اوزار ایشان مصون ، و هرآینه این مردم بسی سبکبار باشند ونیکو یاری دهند وجانب توفرونگذارند وبادیگری الفت نگیرند و از این طایفه آن را برگزین که ازسخن حق اگرچند ترا ناپسندبود و در مذاق تلخ‌نماید، روی برنتابد و اگر ترا از روی هوا اندیشهٔ مهمی افتد از مساعدت توکناره جوید وپیوسته با مردمی که بزیورصدق وزیب ورع آراسته‌باشند بزی و ازصحبت ایشان فایدت گیر و چنان باش که‌ترا بباطل کس‌نتواند ستود ودر ستایش‌تو مبالغه‌نتواندکرد، که‌مبالغه‌درمدح کبرآردونفس‌رابفریبد. وباید مردم‌نیکو کار را پیش تو منزلت زیادت بود چه اگر مردم از نیکی فایدتی نبیند دیگر باره بنیکی نگرایدپس‌هرکرانیکوکاربودنیکو دارو آن‌را که بزشتی عمل‌راندزشت شمار و با هریك همان‌کن که او خود با خویشتن کند و چون خواهی با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق خاطر وسوء ظن در امان باشی با همه نیکوئی کن و مؤنت ایشان سبك گردان و تا توانی ایشان را بمکروه‌مفرمای ، و چون چنین کنی همهٔ دلها زی تو گراید وخاطر ها شیفته تو گردد وخدمت ترا بجان پذیرند وطاعت ترا منت دارند و از این سبب رنجی بزرك و همی گران از توبرخیزد و از دل مشغولی بیاسائی و هرکه معاملت تو در حق او نیکوتر بود نیکو گمانی تو در حق او افزون ترشود . وچون‌دیگری‌سنتی‌شریف و آئینی نیکو نهاده باشدکه هوای خلق بر آن تعلق یافته وخاطرها بپذیرفته وطایفهٔ رابدان الفت وجماعتی دست داده‌زینهار برنقض آن رای مزن وهوای خویش مطلب چه اگرسنتی دیگر آغازی وآئین جدا گانه‌نهی‌مزدآن را بودکه آئین نخست نهاده وگناه نقض‌برتو بماند. با طالبان علم وصاحبان دانش بزی واز مدارست ومناقشت ایشان تمتع گیر و آنچه سبب صلاح ورفاه‌عباد تواند شد از ایشان بیاموز وبدان‌که رعیت برچند گونه باشندکه این یك بدان دیگر صلاح گیرد و آن را ازاین بی‌نیازی نتواندبود: طایفه لشگری باشند که

حصن رعیت‌اند وزینت ملك وعزت‌دین، رعیت بدیشان بپایدوملك ازایشان‌بیاساید. وخود این طایفه از دیگر اصناف خلق وجمع محترفه وارباب فلاحت و زراعت نا گزیر باشند تا بدینواسطه خراج دیوان و ارتفاعات خاص فراهم آرند و مجاهدت خصم ومقاتلت دشمن بتوانند وساز رزم وعتاد جهاد آماده خواهند وبدانچه ایشان را بصلاح آرد اعتمادکنند وسکون دل وطمانینت خاطرفرا نمایند. و ایندو طایفه را موافقت صورت نبدد مگر بمراقبت قاضیان کامل وعاملان عادل وکاتبان فاضل، تا عقود معاملات محکم خواهند ومردم را ازبغی وظلم باز دارند و از خواص امور ومهام جمهور یادکنند و در روزنامهٔ عدل و دفتر احتساب ضبط‌نمایند. واین هرسه را قوام نتواند بود مگر باصحاب تجارت واهل اکتساب که بازارها بر پای دارند و از بلاد دور انواع متاع وطرف اقمشه وسایر مجلوبات فراهم آرند و حوائج و مطالب خلق کفایت کنند. و از این پس فقراء امت وصاحبان‌عجز و مسکنت باشند که همه خلق را پاس جانب ایشان واجب بود وتعهد امور ایشان لازم آید و خود هریك از این طوائف را بروالی امر وصاحب حکم حقی باشد برهمان مقدار که روزگار او بصلاح آید و از تبه روزگاری درامان باشد و چون یکی را ازسپاهی تولیت مهمی خواهی داد آن را اختیارکن که‌ازخدای سبحانه بپرهیزد و رسول را ناصح امین بود و امـام وقت را فرمان برد، با دامنی پاك و حلمی‌تمام باشد، بگاه خشم سکون کاربندد و بوقت‌عذر ارتیاح‌جوید ، با مردم ضعیف رؤف‌باشد وبرمردم قوی سخت گیرد، شدت عنف وشراست خوی‌اورا نینگیزد. فتور رأی و ضعف دل او را ننشاند وازاین طایفه آن را برگزین که ازخاندان‌کریم بود و بشرف نسب و جمال حسب آراسته باشد وبعوائد کرم ولطائف‌همم موصوف‌باشد، و بفضل‌شجاعت وعز جلالت‌معروف، آنگاه از روزگار او تفقد کن و در اصلاح اعمال وانجاح آمال او تعهد واجب شناس و هرآنچه ایشان را بدان مزیت دادی وبردیگر مردم فضیلت نهادی درنفس خویش عظیم مشمار، وآنچه با ایشان زبان داده باشی و عهد بستهٔ اگرچه اندك بودحقیرمدان، وچون‌چنین کنی همهٔ‌لشکر در بارهٔ تو نیکو گمان‌شوند

دبهر گونه نصیحت دریغ ندارندو بر آنچه موجب صلاح ملك ورفاه رعیت بودتظاهر نمایند و چون در حق ایشان نیکوئیهای عظیم کرده باشی از تفقد ایشان در کارهای خرد دریغ مدار و بدان نیکوئیهااعتماد مکن ، چه بسا شود که از تفقدی اندك بغایت شیفته گردند وآن نیکوئیهای عظیم بچیزی نشمارند اگر چند ایشان از مکرمتهای بزرك بی‌نیاز نتوانندبود. و امیر لشگروعظیم سپاه آن باید بود که با همه لشگر در ذات الید خویش مواسات جوید و بهمه حال رعایت ایشان واجب داند وبیرون ازکفاف عیش ومؤنت وقت برایشان بپراکند چنانچه با مزید عطا و فایدت جود او خود را بتوانند داشت و ازجانب کسان و بستگان خویش نیز ایمن توانندبود. آنگاه همت ایشان برامتثال فرمان تومقصور شود و دلهـای ایشان بمهر تو آغشته گردد. سخن ایشان‌مپذیر وبنصیحت ایشان گوش فرامده، مگر آنوقت که امام وقت ووالی امررا بستایند و جانب عز وحرمت جاه او نگاه دارند و روزگار دولت‌ایشان‌را برخاطر گران نشمارند و مدت ملك ایشان‌رازوال نپسندند، پس امید ایشان را از خویشتن مجال ده و برایشان ثنای نیکو متواصل گردان وآنچه‌ازحسن خدمت وصدق نصیحت فرا نموده اند برایشان برشمار و چون چنین کنی شجاع را طبع دراهتزاز آید وجبان را غیرت‌افزاید. قدر خدمت هریك نیکو شناس و خدمت این یك از آن دیگر مدان و هریك را بر قدر خدمت اوبستای. و اگر یکی از اشراف قوم خدمتی حقیر کند عظیم‌مدان، ودیگری‌از فرومایگان خدمتی بزرك‌تقدیم کند حقیر مخوان وچون حادثهٔ بزرك‌فرا آیدوامری روی نمایدو تو بآسانی‌تدارك آن نتوانی کرد آن با خدای و رسول ، بازگذار که باری جل ثناؤه میگوید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و رسوله پس چاره آنمهم که بخدای گذاری از تنزیل طلب و نجاح آن امر که از رسول خواهی بسنت جامعه گرای و از برای حکومت شرع و قضات دین آن را برگزین که او را بحقیقت بردیگران مزیت بود و هیچ کار بر او تنك نیفتد و با خصم بلجاح نایستد و در لغزش تمادی‌نجوید واز بازگشت بسوی حق بازنماند و خویشتن را پیرامن طمع نیفکند

و بنزدیکتر دانش قانع نشود وفهم مرتبت‌اقصی‌بطلبد درشبهت وقوف کند وبحجت تمسك جوید واز مراجعت باخصم تبرم نماید و بر ازدحام امور تصبر واجب‌شناسد و چون حق روشن شود بامضاء آن عجلت کند. مبالغهٔمدح او را بعجب نیارد و اغراء بباطل او را از حق مایل نکند و اینگونه مردم بسی‌اندك باشند. و هر که را حکم دهی گاه و بیگاه از سیرهٔ فتوی و قضیت حکم او استطلاع جوی وبسطعطا وسعت خویش در حق او دریغ مدار تا مگر بدینواسطه اختیار عفاف کند وبحلال از حرام محفوظ ماند و از اخذ رشوت و طمع‌درمال‌رعیت مصون گردد . واورانزد تو آنمنزلت باید بود که دیگر بطائن و خاصگان تو بدان طمع نکند و درطلب آن گردن نفرازد، وچون چنین کنی هرآینه ازجانب تو ایمن شود و از شرحسود بیاساید ودل بخدمت فرا بندد وصدق نیت و خلوص ارادت فرا نماید و در اینمعنی مجهود خویش بکار بر و نظری بس بلیغ فرمای ، چه این دین حنیف وملت شریف در دست بغات جور و ولات شراسیراست ، وهر کرا بینی بهوا عمل همیراند وطلب دنیای دنی و متاع غرورهمیکند . وچون یکی را خواهی برطرفی عمل دهی وجمع مال و استیفای منالی از او طلبی آنرا بر گزین که باری تجربت کرده باشی و صدق سخن وحسن عمل او دیده ، مردمیکه بحلیت تجربت و فرط حیا موصوف باشند و باطیب اروmت وقدم خاندان ، معروف چه‌اینگونه‌مردم باخلقی کریم‌باشند وصدری منشرح وعرضی‌مصون ، مطامع آنها درهر کاراندك است و در عواقب امور نظری بلیغ معمول دارند، آنگاه مرسوم ایشان بیفزای ومؤنت ایشان‌سبك گردان‌تاخویشتن را بصلاح توانند داشت، و از برخاست‌ملك وخاصهٔ دیوان توانند گذشت و هر آینه مراقبت این معنی حجتی قاطع و متمسکی درست‌باشد بر ایشان، اگر امری را مخالفت جویند و یا در امانت تو خیانت ورزند ، آنگاه پیوسته از آئین و عمل و ضابطهٔ جمع او بازپرس وبر شیوهٔ مجاملت تفقدی واجب شناس وازاهل وفا ومردم صدیق جاسوسان امین و گماشتگان مخلص بر عمل ایشان بر گمار چه مواظبت تو در نهان داعیهٔ احتراس ایشان شود تا در امانت خدای سبحانه خیانت نورزند و با

عموم رعیت مدارا کنند و یاران دین و معاشران یقین را پاس دارند و اگر یکی آهنك خیانتی کند و یاعملی نه بر آئین‌عدل راند، خبر مخبران صادق برصدق‌خیانت او گواهی عدل باشد، بیعذر عقوبت توانی کرد و آنچه گرفته بود باز توانی ستد و در مقام ذل و جانب خسار جای توانی داد و سمت عار برروی روزگار او توانی گذاشت وعوارانکار بردامن اعتبار او توانی آویخت. وخراج ملك وارتفاعات‌دیوان چنان طلب که خراج گذاران همه باصلاح آیند ونیکو بپایند که خود همهٔ خلق را صلاح و رفاه ازخراج خیزد، و باید در آبادانی ملك ترا همّتی وافی بود ازآن بیش‌که در جمع خراج، چه دریافت خراج بیرون از آبادانی ملك صورت نبندد و هرآنکو همت برجمع خراج مقصور دارد و از آبادانی ملك فارغ نشیند هرآینه ملك خویش درمعرض ضیاع آورده باشد وهمه بلاد خویش خراب‌کرده وبندگان خدای رامعرض جلا وهدف بلا خواسته وخود روزگاراو دیر نپاید و لکه عار و عوار ادبار بر ناحیت حال و ناصیت آمال اوبماند. وگاه شود که مؤنت خراج گران شود و یاآب چشمه‌ها و باران آسمان منقطع گردد و یا زمین‌را خودحالتی دیگر گونه پدید آید چنانکه درآب فرو شود ویا تشنگی براواجحاف کند، زینهار برایشان سخت مگیر و بار ایشان‌سبك گردان، آن سبکباری بر خویشتن گران مشمار چه فایدت آن معونت بتو بازگردد وملك تو آباد ماند و ولایت توآراسته شود و در بارهٔ تو ثناء نیکو گویند و ترا ستایش بسزا کنند و تو خود بافاضت عدل واشاعت فضل‌مسرور باشی و با فضل عدت و کمال قوت ایشان اعتماد کنی. وهمانامردم هر زمین تنگدست شوند آنجایگاه خراب شود چه‌کس را مجال عمارت وفراغ آبادی نماند ومردم آنگاه تنگدست شوند که والیان امر و عاملان خراج همگی همت برجمع مال گمارند و برزیست حکم ودوام ملك خویش‌بد گمان شوند و از عبرتها تمتع نیابند و ازبگذشتگان اعتبار نگیرند وچون امر لشگری‌و قضات و عاملان خراج وروستایان بادیه و دهاقین سواد بفر اهتمام خویش‌انتظامی واجب شناختی و با هریك بسزای اوعمل راندی یکی بمنشیان حضرت و مترسلین

خدمت خویش بنگر و تولیت این مهم و تفویض این‌شغل، مردم نیك و اهل خرد را ارزانی دار که در استطلاع اسرار واستظهار مکاید از ایشان ایمن توانی‌بود و بصلاح خلق وطهارت ذیل بدیشان اعتماد توانی کرد، مردمی که‌بشمول انعام و وفور اکرام کبرنورزند و بخلاف امر و تمرد حکم تجری نجویند و رسائل اطراف یکان یکان برتوعرض‌کنند و پاسخ هریك بواجب برنگارند، و آنچه بستانی و یا بدهی ثبت کنند و چون در استقامت ملك خیالی بندند که فایدت آن ترا باشد در انجام بکوشند و آن عزیمت بامضاء رسانند و اگر دیگرکس اندیشه کند که ترا از آن زیان خیزد آن اندیشه باطل کنند و آن عقده باز گشایند. و چون‌یکی را اختیار خواهی کرد برحسن تفرس خویش اعتماد مکن و از نیکو گمانی خویش ساکن القلب‌مباش که بسی مردم ازروی‌تصنع،خود نمایند وحسن‌خدمت‌بکاربرندواز نصیحت خیرو صدق امانت سخت برکنار باشند ولی ایشان را بیازمای بدانچه ازین پیش با مردم نیکوکار برآمده باشند واثرنیکوکرده وحسن نصیحت ووجه امانت نموده و چون چنین‌کنی خدای سبحانه را ناصحی امین باشی و همه خلق را نگاهداشتن بتوانی و ترا دراین‌مهم بچندتن‌حاجت‌افتد چه این مهم بچند روی شود و تو بر هر کدام، آن را برگمارکه‌اگر کار بزرك شود سر نپیچد و اگرمهم بسیار اوفتد بر او نیاشوبد . وچون دراو عیبی پدید آید اورا آسان وقوف ده تا سپس احتیاط خویش نگاهدارد، چه اگر تغافل کنی آن عیب براو بپاید ودیگر عیبها پدیدآید . واز این پس‌اصحاب‌تجارت‌ومحترفه‌وصاحبان‌صناعت‌باشنددر بارهٔ ایشان‌نیکوئی کن ودیگر اعیان بار وزعمای حضرت خویش را هم بنیکوئی باایشان‌فرمانده چه‌آنانکه بخانهٔ خویش درند و یا بمال خویش در آمد و شد اند و یا ببدن خویش رزق جویند وهمه‌وقت خویش مستغرق اکتساب دارند چه این طایفه مواد مرافق واسباب‌منافع باشند و پیوستهٔ بحر وبر وکوه ودشت‌همی سپرند ودراطراف‌بلاد وممالك دوردست همی گردند وبجایها روند و ازبادیها گذرند که جمعیت مردم در آن صورت نبنددو کس بر این اندیشه دلیری نکند و خود این طایفه همواره بصلح باشند و فرمانبرند

و از بایقه شر و غائله فساد سخت محترز باشند ، پس از ایشان بهر گونه تفقدی نیکو جوی وحسن ملاطفت و رفق ملایمت بکاربر و غالبا این طایفه از مزید بخل و ذخیره نهادن غلات و تحکم در مبایعات فارغ نتوانند بود و ذخیره نهادن برعامه زیانی بزرك بود و بروالی امر شنعتی تمام باشد لاجرم از احتکار بازدار که رسول نهی فرمود و میزان عدل نه و در تسعیر غلات و بهاء هرچیز چنان کن که فروشنده را انصاف بود و برخریدار اجحاف نشود و هر آنکو پس از نهی احتکار کند و چیزی ذخیره نهد که عامه را بدان حاجت بود تهدید فرمای ولی سخت مگیر و از زیاده‌روی کناره جوی از خدای سبحانه بپرهیز در بارهٔ فرومایگان و صاحبان فقر ومسکنت ومردم ناتوان که فرقهٔ قناعت گزینند و طایفهٔ مسئلت آغازند خدای سبحانه را در بارهٔ ایشان پاس دار بدان صفت که‌خدای سبحانه‌ترا پاس‌داشته از بیت المال مسلمانان‌بدیشان نصیبی‌ده وازعوائد هرشهر بدیشان بخشی برسان و آن راکه دور است از آنکه نزدیك است جدائی مگذار و رعایت حق هریك واجب شناس زینهار فرط کبریاء وغرور ملك ترا از ایشان بازنگرداند چه اگر مهم بسیار کفایت کرده باشی از ضیاع اندك معذور نتوانی بود ، پس هم خویش برایشان برگمار و روی‌ازایشان مگردان وهریك را با تو دسترس نبود توخود از او بازپرس اگرچند چشمهااورافرا گیردومردمان خوار شمارند ویکی‌از معتمدان خدمت و ثقات‌حضرت خویش که ازخدای سبحانه اندیشناك بود و با هرکس فروتنی کار برد بر مواظبت کار و مراقبت روزگار ایشان اختیار کن و او را بهرگاه دلگرم و بی پروا بخواه تا کارهای ایشان برتوعرض کند وازهر گونه درخواست ایشان‌بیاگاهاند و تو خود چنانچه خدای سبحانه را بوقت ملاقات عذر توانی خواست باایشان معمول‌دار چه این گروه ازجمله رعیت بانصاف محتاج تر باشندوبفضل رعایت و مزید الطاف سزاوارتر بوند پس در اداء حق هریك همگان را بسوی خدای سبحانه عذر خواه ویتیمان را تعهد کن وپیران را مراقبت واجب شناس چه این دو طایفه خود حیلتی نتوانند وخویشتن را بمسئلت نتوانند داشت و رعایت این دقیقه که بشرح ایراد کرده

آمدبروالی‌امر بسی گران بود و گاه باشد که‌خدای‌سبحانه کاررا آسان گرداند برآن مردم که عافیت جویند وعاقبت نیکو طلبندو خویشتن رابرمکروه‌صبر فرمایندوبا حسن وعد وصدق وفای خدای سبحانه واثق باشند.وصاحبان‌حاجت وملتمسان وقت را وقتی معین ساز و بر اسعاف مرام و انجاح مقاصد ایشان را فارغ کن و در مجلسی که همه‌کس را بار بود برنشین وبدان‌مجلس‌برای‌حشمت خدای سبحانه که ترا بیافرید سخت فروتن باش و مشیران حضرت و مقیمان خدمت خودرا بیارام تا آنکه حاجتی آرد درسخن نماند و حاجت خویش بتواند گفت چـه من خود از رسول ﷺ شنیدم که‌میگفت‌بچندجای «لن تقدس امة لا یؤخذللضعیف‌حقه من‌القوی غیر متعتع» یعنی : هرگز پاك نشود امتی که درآنها حق ضعیف از قوی باز گرفته نشود برآن صفت که ضعیف قوي دل باشد ، و در سخن گفتن برخویشتن نلرزد واز این پس جهل‌ایشان‌راتحمل کن وبر عبارت‌ایشان‌منگروتنگی‌دل وتندی‌درسخن را از ایشان سهل گیر تا خدای سبحانه درهای رحمت خویش برتو باز گشاید وترا مزد طاعت ارزانی دارد آنچه بدیشان بدهی آسان ده و اگر ندهی نیکو عذر خواه. وبسیار کارافتد که تو خود از مباشرت‌آن ناگزیر باشی ، چه گاه شود که دبیران خدمت پاسخ عمل گذاران اطراف چنانکه شاید نتوانند نبشت یا خلق را حـاجتی افتدکه مجال یاران و دیگر خدمتگذاران ازآن تنك شود و بواجب قضـا نتوانند کرد، پس کار هرروزبهمان روز بامضا رسان چه هرروز را خود عملی بودکه بدو باز بسته بود. وچون ازعمل با رعیت و عموم زیر دستان بهر گونه بیاسودی و قدر هریك نیکو شناختی و بر انصاف مراتب و اسعاف مطالب هر طایفه وقتی نهادی و ازعهدهٔ هریك بدان صفت که خدای و رسول را پسندافتد خلاص جستی یکی بحال خویش بنگر و خدای سبحانه‌را ازطاعت خویش وقتی فاضلتر نه ونصیبی تمامتر ده اگرچه ترا چون نیت صالح بود ورعیت سالم همه وقت ازتو خدای سبحانه‌را باشد و با اینهمه خود ترا وقتی خاص اختیار بایدکردکه از جهت اقامت فریضت خدای سبحانه دین خویش را خالص توانی‌کرد پس خدای سبحانه را از تن وجان خویش

عبادتی واجب شناس و آنچه بدو با خدای سبحانه تقرب خواهی وترا همه استظهار بدو بود کامل و تمام انجام ده و وسع خویش در آن بکار بر و چون بنماز ایستی چندان اطالت مده ومردم را نفور مبسند وخود نمازرا نیز ضایع مگذار چه چه درمردم بسی شود که کسی بود که اورا حاجتی بود و یا بدو علتی باشد که بدان موجب که تو خود نماز گذاری او نتواند گذاشت ، و خود بدان زمان که رسول مرا جانب یمن فرمود بدو گفتم ای رسول خدای مرا در ایشان بر چه صفت باید نماز گزارد ؛ فرمود « صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیماً » یعنی بدان صفت که ضعیف ترین ایشان نماز گذارد در ایشان نماز گذار. وبامردم مؤمن نیك مهربان باش. وچون این دقیقه درحال خویش مرعی داشتی ووظیفهٔ خویش بدانستی هم بدان که والی امر را هر آینه خاصگان و بطائن خواهد بود و غالباً در ایشان خودپسندی وتطاول پدید آید و در معاملت و معاشرت خلق قلت انصاف بکار برند وجانب خویش گیرند و باجحاف عمل رانند پس از مال و خالصهٔ خویش مؤنت ایشان کفایت کن و وجه کفاف ایشان معین خواه تا از اینگونه صفت خویشتن باز دارند و از تو فرو تطاول دامن فراهم چینند وهیچیك ازحواشی وخاصگان خویش را اقطاعی معین مده و ضیاعی که با دیگر روستایان در آبشخور و یا عملی دیگر مشارکت افتد بدیشان مگذار، که باستظهار تو مؤنت آن عمل بر آن دیگر حمل کنند وخویشتن را معاف دارند و سود عمل ایشان را بود و بزه آن در این جهان و آن جهان بر تو بماند وچون حقی لازم افتد خواه بر بیگانه و خواه برخویش آن حق را لازم شمار وبر آن طریقت صابر باش وجانب خدایسبحانه را نگاهدار و رعایت اقربا و خویشان بناروا فرو گذار و با تحمل این بار گران عاقبت نیکو طلب که اینگونه تحمل را عاقبت نیکو بود و اگر سایر رعیت با تو در مهمی سوء ظن برند و پیرامن تو خطائی افکنند و جرمی نه بر سزا بر تو بندند عذر خویش بر ایشان عرضه کن و بدگمانی ایشان از خویشتن باز دار چه بدین عذر خواستن ایشان را بر آئین حق توانی داشت ودرخواست خویش توانی‌یافت. و چون خصمی

از آن تو آشتی طلبد و در آن آشتی خدای سبحانه را خشنودی بود هر آینه آن آشتی بپذیر و بدان صلح تن در ده چه در صلح لشگر را آسایش بود و تو خود بیاسائی و ملك تو مأمون ماند ، و هر آینه پس از صلح ترا از خصم سخت برحذر باید بود چه خصم شاید که آشتی طلبد و بصلح گراید تا مگر فرصتی یابد و چون چنین بود عاقبت اندیش باش و با حزم اعتصام جوی ودر عواقب امر وخاتمت کار بنگر و بحسن ظن خویش اعتمادمکن. و چون ترا باخصم صلح افتاد و عقدی بسته شد و عهدی برفت. آن عهد را بوفا پاس دار و بدان ذمت امانت کار بند و بدآنچه زبان دادی و عهده گرفتی تن وجان خویش وقایه ساز چه درالتزام هیچیك از فرایض خدای سبحانه عموم خلق را با همه تفرق هوا و تشتت آراء اجتماع همت و اتفاق کلمت صورت نبندد چنانکه در حفظ عهد و مجانبت غدر و وفاء بمواعید خود اهل شرك ومردم بت پرست چون سوء عاقبت ووبال خاتمت مکر و خدیعت بدیدند جانب وفا شدند و با الزام عهود واحکام عقود تظاهر نمودند پس چون دستی دادی غدر مکن وچون عهدی بستی فرو مگذار و خصم را مفریب چه خدای سبحانه عهد و ذمت خویش میان بندگان از در رحمت و فضل خداوندی حرم امن و حرزامان ساخته تا بحرمت آن استظهار جویند و بپذیرفتن آن پیش دستی گیرند وکس برخدای سبحانه جری نشود و عهد او نشکند مگر آنکه حق او نشناسد وشومی بخت و نحوست اورا فرو گرفته باشد ان الذین یشترون بعهدالله ثمنا قلیلا اولئك لاخلاق لهم فی‌الاخرة ولایکلمهم‌الله ولاینظر الیهم یوم‌القیمة ولایزکیهم ولهم عذاب الیم ، یعنی گروهی که عهد خدای وسوگند خویش با ثمنی قلیل و بهائی اندك بفروشند ایشان را بدان جهان حظی و نصیبی نیست و خدای سبحانه با ایشان سخن نگوید وبروز بازپسین در ایشان نظر نکند و گناه ایشان پاك نگرداند وهر آینه ایشان را عذابی دردناك‌خواهد بود. وچون عهدی برخویش قراردادی وجوه تأویل وسایرعلل فرو گذار وغدر عهد ونکث وعد را مجال مده و از آن پس که عهدی مؤکد شد وپیمانی موثق گشت برلحن‌قول‌و سوءتاویل تکیه

مکن و چون عهدی بر تو لازم افتد و حوصله وسع تو از وفای آن بتنك آید تفصی از آن نه برطریق حق وقاعدهٔ صدق مطلب و بدان تنگی وفروماندگی‌پای وگشاد آن عقده وخلاص از آن ورطه هم از خدای تعالی طلب چه نفس را بر مکروه صبر فرمودن و امید گشایش از خدای سبحانه داشتن بسی بهتر بود از آنکه پیمان بشکنی‌وازعذاب خداایمن‌نباشی‌وخدای‌سبحانه‌ترابخواهدبچیزی‌که در این‌جهان و آن جهان اورا بدانروی تلقی‌توانی‌کردوبپرهیز از ریختن‌خون‌نه‌بر آئین حق‌که هیچ چیز داعیه عذاب حق سبحانه نشودو گناه برتو بزرك‌نکند وزوال‌نعمت برتونپسندد وروزگار عمرت وکوتاه نکند چنانکه ریختن خون بندگان خدابناروا و خدای سبحانه بروز بازپسین نخستین حکم‌که میان بندگان راندو اول سخن که آغاز کند هم از اراقت دماء بود (ان اول ما یقضی به الله یوم القیمة امر الدماء) پس برامید قوام ملك‌خویش بناروا خون کس مریز که همین گناه ملك ترا بیجان‌کند و در اساس حکم تو سستی آورد و شودکه زایل کند و نیست گرداند وچون‌کسی را بعمد بکشی ترا نزد خدای سبحانه ومن عذری نماند که دروقصاص تن بود و اگر بخطاکاری رفته و یا بدست و تازیانه از حد خویش تجاوزشده چه بسا شودکه مشتی یا فزونتر موجب قتلی شود پس ترا نخوت سلطنت و غرور ملك از تأدیت دیت مقتول وترضیت ولی دم‌منصرف نبایدداشت و حق او باداء باید رسانید. وبپرهیز از آنکه بخویشتن شیفته شوی‌و بدانچه ترا شیفته کند وانق‌آئی ثنای‌خویش دوست داری و هم بدین صفات شیطان رجیم بر آدمی دست یابد و عقل ودین برباید و اگر از تو نوابی رفته باشد پاك بسترد و مزدآن باطل‌کند، و بپرهیز از آنکه چون برعیت نیکوئی‌کنی منت گذاری و یا آنچه کردهٔ فزونتر شماری و یاوعدی‌کنی بخلف‌انجام‌دهی‌چه‌منت نیکوئی را باطل کندو عجب‌روشنائی حق بسترد وخلف وعد موجب خشم خدای و خلق شود وخدای سبحانه فرماید کبر مقتاعندالله ان‌تقولوا مالا تفعلون چون امری را هنوز وقت نرسیده در انجام آن عجلت‌مجوی‌که نشان طیش‌بود و چون فرا رسد خودرا در او میکفن که‌علامت

حرص باشد وچون بتعذر روی نماید لجاج مپسند وچون روی بگشاید آسان مگیر. هر امر درموقع او بران و آنچه همه خلق را در آن حد مساوات وحق مواساتست برخودمخصوص مکن و از آنچه خوداز آن برنج افتی تغافل مورز وبسی برنیاید که حجابهای غفلت برداشته شود و پیش چشم تو باز گشاده آید و داد مظلوم از تو بستانند و انصاف خلق از تو بخواهند حمیت خویش را بدست خویش دار و از سورت خشم وسطوت ید وحدت زبان خویش بپرهیز و از بادرهٔ غضب خویشتن را اندکی بازدار تا مگرترا آتش خشم فرونشیند و با سردانش خویش آنی و مالك اختیار خویش توانی شد و تو این معنی ندانی و بدین فضیلت دست نیابی مگر آنکه از بازگشت بسوی خدای سبحانه یاد آوری واندوه درون تو بسیار شود و هم و غم فراوان ترا فروگیرد و هرآینه برتو واجب بود که همواره ازسیرمرضی و آداب نیکوی ملوك بگذشته یاد آوری وآثار محمود که برزبان رسول جاری شده و یا درکتاب مبین از آن یاد رفته بخاطر سپاری و بدانچه در مجاری امور از کردار و گفتار ما مشاهدت کرده باشی اقتدا واجب شناسی و در قبول این عهود وامضاء این حکم که یکان یکان برتوبرشمردم وهریك را دلیلی روشن و حجتی قاطع آوردم سعی خویش بکار بری و شرط اجتهاد مرعی داری و انا اسئل اللهبسعة رحمة و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاك لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثرفی البلاد و تمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولك بالسعادة والشهادة انا الی الله راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه واله الطیبین الطاهرین .

منشور ملل متحد

و اعلامیه حقوق بشر

دستور علی‌علیه السلام رااز آن بالاتر
و بهتر بینی

خوانندگان،حقوق انسان راکه علی ﷺ بیان کرد وبمردم‌آموخت‌نیك‌درباد گرفتند و بخاطر سپردند ، در این فصل اعادت آن لازم است ، اگربخواهند می‌توانند نظری باجمال برآنها افکنند و خلاصه از پیش خاطر بگذرانند و انواع آن را بنظر آرند ، ازعهد نامه ها وکتب ووصـایا و فرمان هائی‌که بولاة صادر کرد آراء اورا درحقوق عامه وخاصه‌شناختیم‌وهریك رادرفصلی‌جدا آوردیم‌وبقدر کافی درشرح وبیان هریك‌کوشش نمودیم وخواننده میتواند بآن فصول باز گرددو بیرنج منشور علی ﷺ را درحقوق بشر زود بدست آورد وفصل فصل مرتب سازد .

ما برای اینکه ارزش آراء وعقائد آن حضرت را آشکار سازیم و بهتر و روشنتر معلوم‌کنیم باچه قوه قدسیه آن دستور ها صادر شده است مناسب دیدیم مهمترین مؤاد منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر را که نمایندگان امم بدان اعتراف کردند ، در اینجا بیاوریم ، خواننده اگر فرقی میان دستور علی ﷺ و این منشورباشد خود دریابد و علت آن را ادراك کند .

ما باجمال و اختصار گوئیم‌که در معنی هیچ فرقی میان دستور امام ﷺ و منشور ملل متفق درحقوق بشر نیست و اگر در فروع و ظواهر آن فرقی مشاهده شود ناچار برای تغییر اصطلاحات زمان است نه در پایه و اساس .

هیچ فصل از فصول منشور ملل نیست مگر آنکـه نظیر آن را در دستور علی‌ﷺ توان یافت بلکه در دستور علی ﷺ چیزها هست بالاتر وبهتر ، فرق دو

دستور بنظرما از چهار جهت است : نخست آنکه منشور ملل را هزاران کس از خرد مندان جهان که از بیشتر کشورها بلکه از همه کشور های جهان فراهم آمدند وضع کردند .

اما دستور علوی را یك تن صادر فرمودواوعلی بن ابی طالب است .

دوم آنکه علی بن ابیطالب چهارده قرن پیش از این میزیست .

سیم آنکه واضعین منشور ملل یا درست بگوئیم گرد آورندگان مواد آن بیهوده لاف گزاف زدند وخود ستائی کردند باندازهٔ که سئامت آورد و مردم را از خود ستائی خسته کردند و هزاران منت و بارگران بردوش آنان نهادند .

اما علی علیه السلام در پیشگاه پروردگار تواضع کرد و با مردم فروتنی نمود ، فزونی نخواست و بزرگی نجست، از خداي تعالی و مردم میخواست از کـرده و نکرده او در گذرند .

چهارم که اهم از آن سه دیگر است آنکه بیشتر این دول متحده که خود در منشور حقوق بشرشرکت کردند وبدان اعتراف نمودند خود آن را شکستند و لشگرها برای پاره کردن نامه پیمان و باطل ساختن این حقوق درمیدان های جنك فرستادند،اماعلی بن ابیطالب علیه السلام هرجا قدم نهاد و در هرمقام سخن گفت و هردم که شمشیر از نیام برکشید پرده استبداد را بدرید وریشه ستم وجور را برکند ، زمین را هموار ساخت تا بتوان آسان برآن گام نهاد و در راه دفاع از حقوق مردم بشهادت رسید با آنکه درحیات خویش هزار بار شهید شده بود .

اینك بزرگترین فصول حقوق بشررا که در منشور امم متحد آمده است از کتاب (تاریخ اعلان حقوق انسان) تألیف نویسنده فرانسوی بیربابیه نقل میکنیم و آن را محمد مندور بعربی ترجمه کرده و جامعه دول عرب آن را انتشار دادند :

۱ ـ افراد بشر در شرافت ذات و در حقوق با یکدیگر برابرند همه با قوه فکر واندیشه و تشخیص خیر و شر آفریده شده اند ، باید با یکدیگر برادرانه رفتار ومعاشرت کنند .

۲ . هر انسانی باید از همه حقوق و از آزادیهای مندرجه در این منشور بهره مند گردد ، میان آنان فرق نیست نه ازجهت نژاد ورنك بشره و نه ازجهت اختلاف زبان ودین وعقاید سیاسی ووطن و اصل اجتماعی و ثروتمندی و فقر ونسب و خاندان

۳ ـ این حقوق که‌در این منشور ذکـر شده است هم مردم کشورهائی را که تحت الحمایه‌کشورهای دیگرند شامل میشود و هم مردم آن مملکت ها که حکومتشان تابع دولت دیگری است پس بومیان این اراضی با اهالی کشور های قیم برابر هستند .

٤ ـ هرکس‌حق دارد وسیله معیشت داشته باشد ودرامن وامان زندگی کند

٥ ـ بردگی برای بشر روا نیست ، برده و برده فروشی ممنوع است بهر صورت .

٦ ـ شکنجه و آزار نسبت بافراد انسان جائز نیست و هرچه سبب رفتن آبرو وهتك حرمت کسی شود ممنوع است .

۷ ـ هر انسانی حق دارد در هر مملکت که باشد بشخصیت قانونی او اعترا ف کنند .

۸ ـ همه مردم در مقابل قانون برابرند ، هرکس حق دارد بحمایت قانون اعتمادکند ، هیچ فرقی میان افراد مردم نیست ، همه‌کس حق‌دارد با هر امتیازی که برخلاف این منشور باشد مخالفت‌کند .

۹ ـ هرکس حق دارد بمحکمه وداد گاه صالحه‌که برای رسیدگی بتجاوز حقوق وقوانین موضوعه تشکیل میگردد شکایت‌کند .

۱۰ ـ هیچکس را نمیتوان بزور دستگیر و حبس و تبعیدکرد .

۱۱ ـ جائز نیست‌کسی برخلاف حق در زندگی شخصی دیگری‌یاخانوادگی یا منزل یا نوشته های او مداخله‌کند ونمیتواند کسی برآبرو وشرافت‌کسی‌تعرض نماید ، وهرکس حق دارد در مورد تعرض و دخالت بمراجع‌قانونی‌شکایت‌کند(۱)

(۱) اکثر مواد این منشور مورد تصدیق مرام سوسیالیسم نیست زیراکه آزادی افراد مردم را بهرعنوان مخالف مصالح دولت میدانند .

۱۴ ـ هرکس حق دارد آزاد درکشور خود مسافرت کند و مسکن خویش را در هرکجا که بخواهد برگزیند وهرکس میتواند از هرشهر که بخواهد هجرت کند و باز بآن شهر برگردد .

۱۵ ـ هرانسانی حق دارد چون تحت فشار وظلم واقع شود پناهی درکشور دیگر بجوید و بآنجا پناه برد .

۱۶ ـ هرکس حق دارد مالك باشد شخصاً یا اشتراکاً و کسی را نمیتوان بزور از املاك خود محروم ساخت .

۱۷ ـ هرکس حق دارد آزاد فکر کند و دولتها حق ندارند در عقاید و اعمال دینی مردم مداخله کنند .

۱۸ ـ هرکس حق دارد آزادرای‌داشته باشدو اظهار کندوضمناً کسی‌نمیتواند اورا بسبب رأی وی آزار رساند. (۱)

۱۹ ـ هرکس حق دارد دراداره کارهای عامه کشورمداخله کند خواه مباشرة خواه باینکه نمایندهٔ آزادانه انتخاب کند .

هرکس میتواند متصدی مشاغل عامه شود با شرائط مساوی‌و ارادهٔ مردم اصل و منشأ قدرت دولت است .

۲۰ ـ هرکس حق دارد از تعهدات طبیعی افراد جامعه نسبت بیکدیگر بر خوردار شود ، حقوق اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و علمی در خور هرکس بحدی که در پرورش شخصیت او لازم است برای وی ثابت و جامعه ملت و تعاون دول مسؤل ادای این حقوقند .

۲۱ ـ هرکس حق دارد هرکار بخواهد انتخاب کند و شرائط عادلانه و کافی برای کار مطالبه کند و حق دارد که او را از بیکاری حمایت کنند .

---

(۱) آرائی که سبب سلب آرامش وایجاد فتنه و آشوب و مضر باسلام و باستقلال مملکت باشد برحسب قانون جرم است و در هرمملکتی از اینگونه جرمها در قوانینشان هست .

همه کس بدون امتیاز حق دارد در برابر عمل خود اجرت مناسب بخواهد، هر کارگر حق دارد مزدی طلب کند که برای او و خانواده او کافی باشد وزندگی مناسب شرافت انسانی برای خود مهیا کند و هر گاه ضرورتی پیش آمد که مزد عادی برای آن‌ها کافی نباشد یکی ازوسائل اجتماعی تضمین شود (۱)

۲۲ ـ هرفردی حق دارد که خود و خانواده اش در شرائط بهداشت و سلامتی زندگی کنند خصوصاً درخوراك و لباس ومسکن و امورصحی و اجتماعی وحق دارد در وقت بیکاری وناتوانی وپیری و بیوگی و هرحالت که وسائل کار و کسب قوت خود را بدون‌اختیار وازروی ناچاری از دست بدهد اورا حمایت کنند

۲۳ـ هرکس حق دارد دانش آموزد و باید تعلیم مجانی و تعلیم ابتدائی اجباری باشد.

باید غرض از تعلیم پرورش شخصیت بشری و احترام نسبت بحقوق وآزادی سیاسی باشد و لازم است بحسن تفاهم و گذشت و دوستی بین امم کمك کند و کوشش ملل متحده را درحفظ صلح تقویت بخشد.

۲٤ ـ افراد نسبت بهیئت اجتماعیه وظائفی دارند که باید انجام دهند چون شخصیت افراد درهیئت اجتماعیه پرورش مییابد.

۲۵ ـ هیچ مانعی افراد مردم را از مطالبه حقوق و بهره گرفتن‌از آزادی‌باز نمیدارد مگر چیزهائیکه بحکم قانون برای حفظ حقوق دیگران و آزادي ایشان و احترام آنها وضع شده است یا برای حفظ محاسن اخلاق و نظم دولت وآسایش عامه در جامعه دموکراسی مقرر دارند.

در هیچ حال نباید این حقوق وآزادی ها معارض با اغراض و مقاصد ملل متحده باشد.

---

(۱) آزادی کار واعتصاب و شکایت کارگر وامثال آن عملا در مرام سوسیالیسم ممنوع است چون هرچه بعمل واقتصادیات مربوط باشد در تصرف دولت استبدادی است ومخالفت با دولت یاغیگری محسوب میشود.

۲۶ ـ نباید جمل وعبارات این منشورطوری تفسیر شود که دولتی یاجماعتی یا فردی حق داشته باشند عملی انجام دهند که آزادی های مندرجه‌در این منشور عملا لغو گردد .

اینها مهمترین مطالبی است که در منشور ملل متفق در باره حقوق بشر و آزادیهای او آمده است ، همین حقوقی است که دولتهای متحده درعین اینکه ادعای حمایت و اجرای آن را میکنند پیوسته آن را نقض مینمایند ،

گمان دارم خواننده مناسبت این مقررات را با دستور امام علیه السلام دریافته و و تشابه آنها را ادراك کرده باشد مگر در اصطلاحاتیکه بمرور زمان تغییر یافته مقرراتی برحسب تطور دهرپیش آمده، با اینکه آن عطوفت و مهریکه در دستور امام علیه السلام نسبت بنوع انسان ملاحظه میشود در منشور ملل متحد دیده نمیشود .

درفصل آینده مکارم اخلاق و فضائل نفسانی علی علیه السلام را بیان مینمائیم و ثابت میکنیم رابطه حیات راکه بین موجودات زنده است چگونه در خاطر گرفته ودر گفتار و کردار ملاحظه رابطه را فرموده است .

و در فصلی پس از این حال عالم عربی را در دولت بنی امیه و بنی‌العباس ووالیان دیگر که پس از آنها آمدند مشروح خواهیم گفت و تخلف آنان را از آن دستور باز خواهیم نمود تا قیمت دستور علوی با مقایسه روش آن اخلاف‌متخلف بهترمعلوم گردد چنانکه در فصول گذشته از آن نظر در تفصیل دستور آنحضرت فی‌نفسه قیمت آن را آشکار ساختم و بدین دو فصل سخن خویش را در باره علی علیه السلام وحقوق انسان بانجام میرسانیم تا بمطالب دیگر پردازیم :

رابطهٔ زندگی

• مثل من میان شما مثل چـراغ است در تاریکی تا هرکس بتاریکی درآید از آن چراغ کسب نور کند .

• هر پیمانه که در آن چیزی نهند از سعت آن بکاهد جز پیمانه علم که هرچه بیشتر درآن دانش نهند واسعتر گردد .

• خداوند نادان را مکلف بدانش آموختن نکـرد مگر وقتی عالمان را ملزم ساخت بتعلیم

فرزندان خویش را بگرفتن خوی خود ملزم مسازید (۱) که آنها برای زمان دیگـر آفریده شدند .

• برای دیگران بخواه آنچه برای خود میخواهی و برای دیگران نپسند انچه برای خود نمی‌پسندی .

• هرگاه خواهی برادر خود را عتاب کنی سوی او احسان کن و با نعام بروی اورا بازگردان .

• نیکـمردان پارسا باید بر گـناه کاران ببخشایند .

«علی علیه‌السلام»

دانستیم که علی علیه‌السلام ازمحرومیت مظلومین متاسف میشد وآنان را دراحقاق حقوق خویش یاری میکرد و حق آنها را بآنان میشناسانید و خود را با گرسنه و تشنه و محروم در سختی‌های روزگار شریك میساخت تا قدر عدالت معلوم شود ورایت داد را بر افرازد، طریق اورا در رفع ستم شناختیم و دستور اورا در کشور داری دانستیم و معلوم شد دستور آن حضرت درمیان دستور سایر بزرگان عقلای

(۱) البته مقصود فضائل اخلاقی نیست چون فرزند را باید بخوی نیك ملزم ساخت اگر چه غالب مردم زمان آینده فاسد شوند .

بشر در شرق و غرب چه شأن بلند ورتبه عالی دارد وپیش ازآن هم ازلطف قریحه او در مطالب مختلفه لغوی و فلسفی و فکری مربوط بزندگی عرب در آن عصر ذکری گذشت و گفتیم آن حضرت اصل وسرچشمه علوم آنان بود واشارت بقدرت خارق العاده امام نمودیم که درکشف عواطف مردم واخلاق وطبیعت آنان بردیگر افراد بشر تفوق داشت و با فصاحتی عجیب این اخلاق وعواطف را مصور میساخت قوای موهوبه وفضائل نفسانی امام ﷺ همه با یکدیگر آمیخته ودرهرمقام بیاری هم نهال فکری جدید در دلها مینشانید وثمره برومند ببار میآورد تا دفتر معرفت بشررا کامل کند وازمجموعه گفتار او وقواعدی که علومعربیه وفقهیهوعلوم اجتماعیه را برآنها بنا نهاد اصلی نوبنیادکردکه علوم دیگران آفریده آن است !

این کتاب بزرك معرفت بشری را نمیتوان تدوین کرد مگـر آنکه مؤلف سرشت وخوی مردمان را چنان که باید تصویر کند وتغییر روزگار وتحول و تأثیر آن را دراخلاق وعادات دریابد وخرد واندیشه وعواطف خودرا متوجه خیرمطلق مردم وکشف سعادت آنان سازد ، آنگاه موافق سرشت فردی واجتماعی و مناسب تأثیر زمان دستور فرماید .

امام ﷺ درحکم وامثال خود همین روش‌را بکار برد ، برای آن‌حکمت ها در نیکوئی نظیری نتوان یافت مگر درحکم وامثال پیغمبر ﷺ

حکم و امثال علی ﷺ بعضی مخاطبه با عقل نظری است و بعضی خطاب بعقل عملی وبیشتر روی بهر دو دارد ؛ آنهاکه خطاب بعقل نظری است یعنی واقع را چگونه باید دریافت و آنکه راجع بعقل عملی است یعنی برای سعادت چه عمل باید کرد .

قسم اول را باید گفت عین حقیقت وواقع را چنان‌که هست دریافته و عقل خرده بین وی‌که نیك و بدروزگار را دیده و آزموده نتیجه درست و قطعی را بدست آورده و از تجربه ها همهٔ حقائق را دریافته و آنهارا بیان کرده است (۱)

(۱) بعقیده ما کلام آن حضرت صادرازالهام وقوه‌قدسیه یعنی‌روح امامت‌وولایت بوده‌واینهمه معارف از تجربه وعقل تنها ممکن نیست .

مطالب اوچنان سنجیده ومطابق واقع است که گوئی مانند قواعد هندسی با مقادیر وحدود بر آورد شده ودرحسن تدبیر بصورتی دلارا جلوه گر آمده که هم از جزت معنی وهم ازجهت تعبیر پایه و اساس ادب در زبان عربی است ، همه افکار آن حضرت که در نهج البلاغه جمع آمده است همین مقام دارد .

در این قسم که امام علی علیه السلام باعقل نظری خطاب میکند ، مردم را با عقل خود واگذاشته که آنچه واقع است در یابندو بمقتضای فهم خویش عمل کنند.

در این قسم صیغه امر و طلب یافت نمیشود ، مطالبی است بلفظ خبر خالی ازصورت امر و نهی ، حکمت هائی است که در آن سرشت و خوی دشمن و دوست و نیکوکار ومجرم واحمق وخردمند وسخی وبخیل وراستگو ومنافق وظالم ومظلوم و درویش و توانگر و اهل حق و باطل و پاکسرشت و بد خوی ونادان ودانشمند وسخنگوی وخاموش و سفیه و عاقل وطمع کار و قانع بخوبی مشروح و مبین گشته علل آسانی معیشت و دشواری آن و تغییر روزگار و تأثیر آن را در اخلاق مردم بیان فرموده و از اینگونه مسائل بسیار است که در یك فصل و باب درنگنجد و همه آنها بیان اصل حقیقت وواقع و مطابق عقل است وبااستدلال منطقی آن را بیان فرموده است مانند سایرقواعد علمی که اختلاف زمان و مکان در آن مؤثر نیست . مقداری از آن را در فصل دیگر این کتاب خواهید دید انشاء الله تعالی

در باره آن مطالب که راجع بعقل عملی است یا بعقل نظری وعملی هر دو پیوسته، گوئیم :

کسانیکه تصور میکنند قوانین ومقررات دولت و نظام حکومت برای تدبیر امور رعیت کافی است ، خطا کرده اند ؛ برای اینکه این قوانین و مقررات باید حقوق انسان را بیان کرده ورعایت و محافظت آنها را بعهده گیرد ، همچنانکه واضع آنها باید مردی خرد مند وآزموده و پاك طینت و دارای مکارم اخلاق باشد همچنین مردی با این صفات باید که آنها را بکار بندد و نتیجه مطلوبه را از آن بدست آورد .

برای آنکه دنیای این مردم بسته باخلاق و صفات نیك یا زشت مجریان قوانین ونیز مربوط بعقل و توجه آن مردمی است که این نظام و قانون برای آنها وضع شده‌است .با اینهمه بایداعتراف کرد که قوانین ومقررات تازه که‌برای تدبیرامور خلق‌تصویب کرده اند بسیار با یکدیگر مختلف است و در همه‌این‌قوانین‌بر حسب اختلاف کشورها امکان اجرا قهراً شرط است و بمجریان اجـازه داده میشود تا حدودی از اجرای آن تخلف کنند ، قوانین و مقررات دولت های قدیم هم بیشتر مناسب با اخلاق وعادات‌مجریان بودبعللی که اکنون موضوع بحثما نیست .

مؤلف کتاب دراین جانابت کرده‌است که‌قانون‌رامردم باید قلباً موجب‌سعادت خود دانند و در دل بآن معتقد باشند وخویشتن راموظف بانجام آن دانند نه‌آنکه دولت متعهد انجام آن گردد و مردم از ترس کیفر و مجازات دولت بدان عمل کنند و این معنی را حکما و متکلمین اهل‌اسلام درکتب خودروشنتر بیان‌کرده اند و همه مسلمانان میدانند قوانین بشری برای تحصیل سعادت انسان کافی نیست ، قانون الهی لازم است‌که پیغمبر بوحی تشریع کند ومردم از روی عقیده بدان عمل نمایند ، اما مؤلف چون مسیحی‌است و مسیحیان در بیان اینگونه مطالب ورزیده نیستند بتطویل واسهاب چیزی ناقص آورده است و ما برای حفظ متن کتاب ناچار بترجمه آن پرداختیم وبیان‌کامل‌آن در کتب قدیمه‌ما مشروح است ، فرض‌میکنیم قوانین و مقررات بشری مواد سودمند را برای مردم وضع و آنان را بانجام آن مکلف سازد ، اما اگر انجام وظایف از روی وجدان وعقیده نباشد برای انسان قیمتی ندارد .

بعقیده ما هرعملی که با تصدیق عقل عملی و شوق نفسانی و ارادهٔ مستقله بی‌جبرواکراه از انسان صادرنشود ، آن را عملی انسانی نتوان شمرد وپربها تر و بزرگترین عمل انسانی آن است که از وجدان انسان صادر شود .

قوانین ومقررات دولتی بهیچوجه برای تحسین روابط بشری کافی‌نیست مگر

اینکه عقل نظری و عملی، افراد مردمرا بلزوم آن قانع سازد

در اینصورت ارادهٔ مردم و عمل خیر هر دو با هم موافق گشته افراد و جماعات را در راه مدنیت بمقصود میرساند ، چون چنین مردمی جز عمل خیر را نمیخوا هند .

اینکه درباره افراد وجماعت گفتیم در باره عقلا و حکما و دانایان‌سابق و مکتشفین علوم بخوبی‌مشهود است ویقین دانیم وجدان‌وایمان آنهارا بخدمت‌واداشت تاریخ این مردم راکه بانسان و تمدن خدمت کردند چون نیك بررسیم و دقت کنیم برما محقق گرددکه عقل تنها با اینکه در فهم هر مطلوب راهنمای آنها بود ، اما در تاریخ زندگی آنها تنها نبود ، قوه عقل نظری جامد و خشك است و با مقادیر وارقام و انواع و اقسام آشنائی داردارد ، راه را بتو نشان میدهد اما روش را نه ، ترا بسلوك راه وادار نمیکند ، آنکه ترا بکارمیدارد عقل عملی و شوروعاطفه‌است

مارکونی بشور عشق و عاطفه خود راضی شد از بهجت جهان بهره‌مند نگردد و برای خدمت بانسان و تمدن گوشه انزوا را بر گزیند و گرنه چراعزلت گزید و بوحشت تنهائی قناعت کرد ، اگر عقل عملی او را بخدمت انسان وادار نمیساخت وحرارت عاطفه اورا گرم نمیکرد .

این سخن که در بارهٔ مارکونی گفتیم (۱) در باره پاستور و کالیلی و کاندی و بتهوفن و دیگران از بزرگان مشاهیر بشر نیز صحیح است .

همچنان نیکمردان وخدمتگذاران بشر با شور و عاطفه کارهای نیك انجام دادند مردان شریر و بد آموز چون عقل عملی‌صحیح وعاطفه خیر نداشتندباوجود عقل نظری خدمتی از ایشان نیامد ، ادولف هیتلر و مکیافیلی صاحب کتاب شوم (امیر) وحجاج بن یوسف ثقفی وچنگیزخان واسکندر مقدونی و علمای اتم در عصر ما که تجربت علمی خویش را در باره انسان بکار بردند همه این مردم با

---

(۱) مارکونی از علمای ایتالیا و مخترع تلگراف بی سیم است .

آن خدمتگذاران در داشتن عقل ونظر شریك بودند ، با اینحال کار آنها جز خراب کردن وکشتن و بی‌اعتنائی بحیات بشر وتباهی وافنای نتائج تمدن انسانی واتلاف ثمرات کوشش و رنج هزاران نفوس خیر چیز دیگر نبود ! برای آنکه عقل نظری و اندیشهٔ ایشان توأم با عقل عملی و عاطفه خیر نبود ، و اگر این دو نباشد از عقل نظری سودی بر نمیخیزد بلکه زیان آن بیشتر است . (سنائی گفته :

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا)

نمیخواهم بگویم قوای مختلفهٔ انسان یعنی عقل نظری و عقل عملی و عاطفه ازیکدیگر کاملا جدا هستند ، چون این قوا معاون یکدیگرند و در هم مؤثر . مقصودم آنست که عقل نظری عین اشیاء را ادراك میکند و سبب و نتائج را مربوط بیکدیگر در می یابد و معلول و علت را بهم می پیوندد و حدود و قواعدی بدست میآورد لا یتغیر که با اختلاف اخلاق و ملل مختلف نمیگردد، برخلاف عقل عملی و عواطف که برحسب اختلاف مردم مختلف است ، عقل نظری در هر کس موجود باشد و ادراك واقع کند چنان که هست ، ناچار باید عاطفه داشته باشد وعقل عملی اورا براه خیر وسعادت رهبری کند وگرنه عقل خویش را در اکتشاف اموری بکار میبرد که سبب تباهی مردم و شقاوت خود اوست . این سخن همچنانکه در بارهٔ شارع و قانونگذار صحیح است دربارهٔ مردمی که قانون برای آنها وضع شده است نیز جاری است . باید وجدان و عاطفه آنان باطاعت قوانین عادله شائق باشد ، صرف اعتراف عقلی بحسن آن قوانین کافی نیست ؛ باید دل آنها برای تکمیل سعادت انسانی از آلودگیها مبرا باشد تادرراه سعادت جامعه باشور وشوق بکوشند وبایدبفضایل اخلاقی آراسته باشندچونکه فضایل مردم قوانین واحکام را مانند حصار وقلعه از تعرض بزهکاران وجانیان حفظ میکند.

از اینجهت امام علیه السلام در افراد مردم عاطفهٔ خیررا بیدار میکرد وبرای پرورش اخلاق نیکو موعظه و نصیحت میفرمود ؛ در وصایا و خطب و عهد نامه ها و گفتار خویش پیوسته با وجدان مردم خطاب میکرد ، چون میدانست که برای تدبیر و

نظم جهان و رفتار مردم با یکدیگر لازم است نخست اخلاق آنان مهذب گردد . پاکی و تهذیب نفس خود کمال ذات انسانی است ، با اینحال حامی عدالت و حافظ حدود آنست و عواطف و شوق مردم را بسوی سعادت رهبری میکند .

علی علیه السلام در نصیحت و تهذیب مردم قدرتی خارق العاده داشت و کلامش در اعماق قلوب جای میگرفت ، خوی وسیرت آنان را خوب میشناخت و سرشت و اخلاق آنها را میدانست و نیك وزشت آنها را باهم میسنجید و حقایق آنها را در بیان مجسم میساخت و انواع و اقسام آنرا بیان میکرد و امر و نهی میفرمود و به وجدان و تمیز مردم میان خیر وشر حسن ظن کامل داشت .

حسن ظن علی علیه السلام بوجدان و تمیز مردم نظیر سایر بزرگان بشر بود که عقل روشن را با دل مهربان با هم جمع داشتند و دوستی آنان نسبت بنوع بشر حد و اندازه نداشت .

حسن ظن علی علیه السلام بوجدان وعقل مردم مانند حسن ظن مسیح ومحمد علیهما السلام بود (وجماعتی دیگر از مشاهیر مردم را نیز نام برده است که تنظیر آنان بدو پیغمبر اولوالعزم ودرسیاق یك کلام آوردن خلاف ادب است) نوری که از دل آنها میتافت هرروشنی درمقابل آن خاموش بود ، علی بن ابیطالب علیه السلام حکم و امثال خویش را برپایه این حسن ظن بیان فرموده ونصایح ومواعظی که وجدان مردم را مخاطب بدانها ساخته است هم برای حسن ظنی بود که بسلامت فطرت مردم داشت .

چون علی علیه السلام با همه صدمات و آزار و اذیت ها که از مردم میدید این گونه بدیشان حسن ظن داشت پیوسته میکوشید اخلاق نیکو را در قلب آنان پرورش دهد ، او میدانست که در سرشت مردم خیر و شر هر دو یافت میشود لکن شایسته هرمرد حلیم آن است که چشم دل سوی خیر گشاید و آنرا پرورش دهد، بگفتن امثال وحسن سیرت تعلیم میداد چه بدینطریق تعلیم آنان بهتر و سودمند تر بود .

امام علیه السلام بارها توصیه میکرد که باید بوجدان انسان حسن ظن داشت و ازجمله گفتار اوست (هرکس بتو گمان نیکی دارد گمان اورا راست گردان و

درجای دیگر فرمود (بهیچ سخن که ازکسی صادرشود شود گمان بد مبر تامیتوان محمل نیکوبرای آن یافت)

بعضی ازمورخین که‌درتاریخ‌علی علیه‌السلام نظر کردند معتقدند آن حضرت بمردم بدبین وازآنها بیزار بود و دلیلشان سخنان بسیاری است که مردم زمانه را بعنف و شدت نکوهش و سر زنش کرده است ، ما آنحضرت را بعکس این میشناسیم

بنوع انسان گمان نیك داشت و ملامت متوجه بگروهی خاص در حالتی مخصوص بود .

هر کس شکیبائی آنحضرت را درتحمل آزار وناملایمات مردم بنگرد وتاب و توان اورا دررنج وآزار دشمنان خیانت‌گر و بدکار بلکه بیوفائی یاران خویش ملاحظه‌کند و باز مرربانی وملایمت اورا با آنان بسنجد البته اعتراف خواهدکرد که آن حضرت بفطرت انسان نیك بین بود اگرچه گاهی‌معاشرت مردم بد وجامعه فاسد گروهی را گمراه می سازد .

اگر سخنانی در نکوهش خیانتگران واهل ستم فرمود بازبرای این بودکه اصلاح آنان را بپند و اندرز هرچند بکندی و مرور زمان باشد ممکن میشمرد ؛ آنکه نیك بین است بزهکاران راکیفر میدهد و نیکو کاران را پاداش ، چون امید واراست‌بدینوسیلت کجی آنهارا راست گرداند وخوی و روش آنان را باصلاح آورد

اگر امام این امید نداشت نمیتوانست آنهمه مصیبا ت تحمل نا کردنی را از زشتکاران تحمل‌کند وبرمکروهات شکیبائی نماید .

در باره دنیا و اهل دنیا فرمود . (دنیا داران چون سگان ودرندگان بروی یکدیگر بانك زنند و زورمند تر آنها ضعیف را بخورد وبزرگتران کوچکتران‌را زبون سازند) ، برای آن گفت که از خیانت وعصیـان تباهکاران‌رنج بسیاربرده‌بود و از آزار آنان بتنك آمده ، این سخن میگفت و با درنده و ستمکار و جـائر محاربه میفرمود . چنانکه طبیب با جراثیم مرض برای سلامت بدن و روح مبارزه میکند ، زندگی را برمرك ترجیح میداد بنجات بشر امیدوار بود .

پس امام علیه السلام حیات را بزرگ میداشت که بزرگترین بخشش پروردگاراست و زندگان را محترم می‌شمرد که نمونه از آثار آفرینش در وجود آنان فراهم آمده است .

بوجدان و پاکی فطرت انسان حسن ظن کامل داشت و بسعادت انسان امید بسیار ، ومیخواست انسان چنانکه شایسته اواست آزاد باشد .

اگر این حسن ظن و امیدواری نبود با مردم چنان رفتار نمی کرد و نمیگفت (بکلمهٔ که ازکسی صادر شود گمان بد مبر تا میتوان برای آن محمل نیك یافت) و با وجدان مردم مانند انبیاء بشفقت ومهربانی خطاب نمیفرمود وبا دلسوزی آنان را بمواعظ ونصائح خویش بغایت عالی انسانی هدایت نمی کرد ، میخواست بدین وصایا اخلاق مردم را از فساد حفظ کند وعاطفه انسانی را در آنها بپروراند تاخود بخود کارخیر را بعقل و تشخیص خود انجام دهند .

درهر کار جاسوسانی ازخود مردم بر آنها میگماشت و اعضای بدن آنها را درکمین آنها قرار میداد چون بتشخیص ایشان حسن ظن داشت فرمود : (بدانید ای بندگان خدا که نفس شما درکمین شما واعضای بدن شما جاسوس شمایند ، اعمال بلکه شماره نفس شما را ضبط میکنند وآنها را نیکو نگاه میدارند)

بسبب حسن ظن بوجدان انسان و تعظیم حیات وی مردم روزگارخویش‌را متوجه میفرمود که زندگی بشری را نمی‌توان مقید ساخت ، و درگهواره طفولیت مدتها باقی گذاشت ، نباید آنرا درغل بست و بندکرد تا بگندد و فانی شود .

زندگی زیبا است ومکرم و آزاد و خود تابع قوانینی‌ثابت ، خویشتن را نگاهمیدارد و تابع اراده بد بینان نیست ، خود بخود درتغییرو روز بروزدرحرکت است و نمی‌ایستد ، خوشبینی آنحضرت چنان بود که میگفت زندگان باید خود اصلاح خویش کنند و با قوانین زندگی همراه باشند (۱) و با مردم روزگار خویش خطاب فرمود :

---

(۱) امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار درکلام خود بیان فرموده است که بشر بدون هدایت قرآن وسنت ومتابعت شریعت رستگار نخواهد شد پس این کلام مؤلف صحیح نیست .

فرزندان خویش را بخوی خویش پرورش‌ندهید برای‌آنکه‌آنان برای زمان دیگری غیرزمان شما آفریده شده اند) (۱) اگر امیدوار بفطرت خلق نبود و مردم را شایسته ومستعد خیر و سعادت نمیدانست این سخن نمیگفت ، از اینکلام اعتقاد آنحضرت به تغییر و تطور آفرینش واستعداد انسان برای اختیار اصلح معلوم می‌شود وتربیت‌صحیح همین است. پیش از انجام فصل بنکته اشارت‌کنیم که‌آنحضرت در باره شوق و عاطفه انسانی نظری عمیق‌ورأیی صائب داشت مبنی براینکه همه مردم باید در خیر و نعیم باشند'

چون درسخن وکلمات دانشمندان بزرك دقت‌کنیم‌آنهاکه وقت خویش رادر تحقیق احوال و عادات مردم صرف کردند ، می‌بینیم کلمه سعادت و خوشبختی را بسیار درضمن سخن‌می‌آوردند وآنرا مدار بحث خود قرار داده و غایت مقصود انسان شمردند .

اما علی‌علیه‌السلام بجای لفظ خوشبختی کلمه دیگر آورده است ، درمعنی‌دقیقتر و شاملتر و بالاتر ،که باید انسان طالب آن باشد و بدان متصف گردد ؛ بجاي لفظ خوشبختی کلمه خیر بکار برد ومردم را از آن لفظ منصرف‌کرده باین‌کلمه متوجه ساخت چون مفهوم لفظ خوشبختی که در ذهن اشخاص درآید از آن سعادت شخص خود میفهمند اما خیر در یکفرد منحصرنیست ، پس خیر اعم است و شامل سعادت میشود اما سعادت شامل‌خیرنمی‌شود. بااینکه پاره مردم بکارهای نامشروع وزشت خوشبختی خود را فراهم‌آورده و بآزاروبدبختی دیگران خود راخوشبخت کرده اند ، یا بیکاری وتعیش و خوشگذرانی را سبب سعادت خویش می پندارند ،

اما خیر غیرخوشبختی است ، هرچند لفظا بدان شبیه است ، خیر خوشبختی است‌که با خوشبختی همه مردم توام باشد ، چنان باشدکه هم تن و هم عقل و هم

---

(۱) اگراین سخن راستی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد مراد آن‌نیست که اگرمردم‌زمان آینده شما بیدین و بی‌عفت و بی‌شرم و دزد وخائن باشند فرزندان خویش را مانند آنها تربیت کنید. البته باید فرزندان را با دین وعفیف وامین وبا اخلاق وعادت شرعی بارآورد اگرچه مردم زمان غیر این باشند. اگر باید این‌کلام را قبول‌کرد راجع بعادات واخلاقی است که در دین اسلام پسندیده است.

وجدان درسعادت و آرامش قرار گیرند .

از اینجهت امام علیه السلام در نصایح ومواعظ خویش بیشتر این لفظرا بکار میبرد. باین فرق که میان خیر وسعادت گذاشت دستور اخلاقی خود را کامل فرمود .

ما درفصلی دیگر ازفصول آینده چندی از سخنان زیبای آن حضرت میاوریم که تا انسان نیکوکار درصفحه روزگار باقی است آن سخنان جاودان خواهد بود و آنها را از نهج البلاغه سرچشمه پرفیض آنحضرت برداشتیم تا حق این شخصیت بزرك را اداء کرده باشیم و آنچه از مزایای آن سخنان دراین فصل محتاج ببیان باشددر آنجا آشکار گردد ، آن سخنان در تحصیل اخلاق کریمه و سیرت نیکو و پاکی انسان است .

بعد از امام ﷺ

پس از من روزگاری بیاید برشما
که چیزی پوشیده تر ازحق وظاهرتر
از باطل نباشد .
امام علیه السلام

زمین از آن خدا است و من هم
خلیفه خدایم ، هرچه بنام خدا بستانم
از آن من است وهرچه را فروگذارم
اختیار دارم .
معاویة بن ابی سفیان

ای مردم! من ازجانب خدا سلطان
روی زمینم .
ابوجعفر منصور

این مصیبت ها و بلاهای اجتماعی و اخلاقی از آن روز درعالم عربی‌هویدا گردید و درمشرق قوت گرفت که دست گنه کاری چون ابن ملجم سوی علی بن‌ابی طالب نمونه عدالت واخلاق دراز گردید .

اکنون لازم است بجامعه عرب اشارتی کنیم که کار آنها پس از امیرالمؤمنین ﷺ در دولت بنی امیه و بنی عباس بکجاکشید و آن فرمانروایان که از دستور امام ﷺ سرباززدندچه کردند،چگونه‌رعیت‌مانندمال میراث‌ازگروهی‌بگروهی‌منتقل میشد ، اما این مال بسیارارزان وکم بها بود .

خلافت امیرالمؤمنین ﷺ فترتی بود بین روزگار عثمان و دولت معاویه و جانشینان وی ، دراین فترت حق و عدالت مقام بلند داشت اما پیش از آن حقوق مردم بهدر میرفت و بزرگان باکی از آن نداشتند وپس از آنهم جزستم رائج‌نبود گاهی کمتر وگاهی بیشتر .

پیش ازاین‌دانستی که چگونه بزرگان قوم و فرماندهان وولات سبب بدبختی عامه شده و مال آنانرا میربودند . و یاوران و مستشاران‌عثمان چه تحکم ها میکردند .

اکنون مناسب است ازحال پادشاهان و رعیت در دوران بنی امیه وبنی‌عباس

اندکی شرح دهیم تا قیمت دستور علی ﷺ بیشترشناخته شود وقدر آن بهترمعلوم گردد وبدانی علی ﷺ درمیدان فکر وعقل چگونه پهلوانی بود ، تیغ در کف او غبار خود خواهی را میشکافت وبدست حق گردن باطل را میزد .

بمحض آنکه امام علی ﷺ بدست کناهکار ابن ملجم غدار بشهادت رسید معاویة بن ابی سفیان دام ها برای مخالفین خلافت خویش میگسترد و هر که اورا خلیفه رب العالمین نخواند بکیفر رسانید و هنوز کار خویشتن را استوار نساخته رعیت ومملکت را برای فرزند رسوای خویش یزید بوراثت مسجل کرد و برای بر قرازی ملك او گروهی را بخواند وخلعت ومنصب داد و گروهی را براند و جامه کرامت از تن آنها بر کند ، هرچه صلاح فرزندش مقتضی بود. یکی از هزاران عمل که معاویه برای بیعت مردم با یزید برخلاف رضای مردم انجام داد در اینجا ذکر میکنیم واز آن خواهی دانست که خلافت یزید واخلاف وی برچه پایه استوار گردیده بود

معاویه مجمعی فراهم آورد تامردم ولایات بدانجا گرد آیند بجبر ودرحیات وی با یزید بیعت کنند .

هنگامیکه مردم گرد آمدند معاویه وپسرش نیز حاضر بودند مردی از منافقین چاپلوس بنام یزید بن مقفع برخاست و گفت :

امیرالمؤمنین این است و اشاره بمعاویه کرد .

آنگاه گفت اگر معاویه ازدنیا برود ، این را اشارت به یزید کرد .

پس گفت : هر کس مخالفت کند کیفرش این است و اشاره بشمشیرخود کرد.

معاویه گفت بنشین که تو سرور خطیبانی .

اهل حجاز از بیعت با یزید خرسند نبودند و بمال فریفته نشدند و ازنیروی لشگر باك نداشتند ، معاویه با آنمردم داستانهای شگفت انگیز دارد ، باری آنان را بیم داد و میگفت(بخدا سوگند که اگر یکی ازشما کلمهٔ برخلاف من در این مقام بگوید کلمهٔ دوم را ادا نکرده به تیغ سر او جدا خواهد شد ، پس ای مردم غم جان خویش خورید وهلاك خودرا نخواهید) وبرسرهریك از مردم حجاز دو تن

نگهبان بر گماشت و صاحب شرطه را گفت (هر کس ازاینمردم بتکذیب یاتصدیق لب گشاید اورا بشمشیر باید زد)

امر خلافت بدینطریق بیزیدبن معاویه رسید .

عبدالله بن حنظله میگفت (ما ترسیدیم اگر بریزید خروج نکنیم سنك از آسمان فرو بارد و بقهر الهی هلاك شویم از اینجهت بروی خروج کردیم) . همین یزید است که حسین بن علی علیها السلام را بدان طرز جانگداز بشهادت رسانید وکعبه را محاصره کرد و بمنجنیق بران سنك فروبارید و خون و مال مردم را در مدینه مباح ساخت بمستی ولهو گذرانیدو باسك و میمون بازی میکرد تا در گذشت

کار بدست دیگران از بنی امیه رسید ، بیت المال را غارت و میان خود و کسان خویش تقسیم کردند .

آن کاخ عدالت که امیرالمؤمنین بنیاد نهاده بودبدست آنها ویران شد و گروهی ستمکار روی کار آمدند ، گروهی بغایت توانگر شدند و مال رعیت را ربوده آنها را گرسنه گذاشتند ، یکدسته بستم کار خویش را سامان دادند و هزاران دسته دل برهلاك نهادند ! چه بسا مردم که امید بیك گرده نان نداشتند وخلیفه اموی دوازده هزار دینار بمعبد بخشید که ترانه پرداخته وخلیفه‌را مسرورساخته. هریك از امرا بیش ازحد احصا برده و زرخرید داشتند .

سلیمان بن عبدالملك تنها هفتاد هزار کنیز و غلام آزاد کرد

درعهد بنی امیه تعصب نژادی وطایفه وقبیله رایج بود ، با آنکه اسلام این گونه تعصب را برانداخته و امام ﷺ بدان امر نفرموده بود ، در آن عهد حقوق یمانی با حقوق بنی قیس فرق داشت و عرب برعجم تفوق میورزید ، عیاشان در دربار آنان بسیار گشتند ، از بیت المال بنامهای گوناگون وظیفه های بسیار می‌گرفتند وبیرنج گنجها میبردند ، در تاریخ آمده است که ولیدبن عبدالملك شمارهٔ بسیار بالغ بربیست هزارتن از موظفین دیوان را براند !

روش همه بنی امیه غیرازعمر بن عبدالعزیز همین بود، بسختی وعنف بر کشورها مسلط

میگشتندو کارمعاویه ویزیدمیکردند ، عبدالملك‌مروان بدلخواه‌خویش‌حکم‌میراند و جان و مال مردم در نزد او ارزش نداشت ، دستورداد چاه‌ها وچشمه های بحرین را انباشته کنند تا فقیر گردند و اطاعت حکام کنند ، بزهکار خونریزی رابنام حجاج بن‌یوسف برعراق‌وحجاز بر گماشت .

امین ریحانی دربارهٔ بنی امیه گوید : (عدل را که پای بند ملك است تخت نشینان اموی واژگون کردند ، گروهی بودند دون و نالایق یکی نادان و دیگری ناتوان یکی رسوا و بی آبرو ودیگری شراب خوار و ظالم) بالاخره از این روش زشت وقبیح نتوان گذشت و آنرا ناگفته گذاشت که علی ﷺ و فرزندان اورا در منبرها دشنام میدادند.

عمر بن عبدالعزیز در میان بنی امیه خلیفه عادل بود ، حکومت خویشتن را برفع ظلم آغاز کرد و خواست‌اموال‌تاراج شده را ببیت المال باز گرداندودر خلافت روشی نیکو گزیند اما قوم او راضی نشدند تا اورا کشتند .

بنی امیه بمکر و فریب برخلافت دست یافته و بزور آنرا تبدیل بسلطنت کردند و پایه سلطنت.چنان نهادند که نشانی ازعدل وداد در آن نبود وعاقبت‌کاخ دولتشان سست شد و برسر آنان واژگون گشت.

پس از آنها دولت بنی عباس برسر کار آمد ومردم منصف رحمت بربنی امیه فرستادند .

امین ریحانی گوید:

بنی‌عباس بقتل وکشتار ملك بدست آوردند و درسوریه و فلسطین وعراق کشتار از پی کشتار بود و پس از آن‌هرج و مرج شدید، امرای دیگر نیزدرخونریزی کارابی العباس‌سفاح کردند .

عمیطرنام مردي در شام مردم را سوی خویش میخواند یمانیان اطاعت کردند و بنی قیس بمقاومت برخاستند ، عمیطر بر آنها شبیخون زد و بکشت و مالشان بتاراج برد و خانه ها شان را بسوزانید ؛

دیگری بنام ابن بیهس بجنك عمیطر آمد و بردمشق دست یافت و اهلی دمشق را بکیفررسانید !

درروزگاربنی العباس آتش فتنه افروخته بود و شعله تعصب زبانه میکشید و آسیب نه تنها بیاغیان ظالم و خونریز میرسید بلکه رعیت بیچاره که خراج میپرداختند ودعوت جهاد را اجابت میکردند از آسیب آن فتنه ها رنج میبردند پس از آن در بارهٔ دولت های کوچك آخر دوران بنی العباس گوید :

(بدبخت آنمردمی که در آن عهد تاریك میزیستند . هر حاکمی با حاکم دیگر در ستم وکشتار وغارت و تاراج وویرانی مسابقه داشت وبکثرت آن افتخار میکردند ! این شهر را سه‌روزبرشمامباح کردم !

(ازگفتارحکام است که بلشگریان خود میگفتند و تاراج و قتل و غارت شهری را برای آنها رایگان میساختند)

از اشعار متنبی است

للسبی ما الفوا والقتل ما ولدوا والنهب ماجمعوا والنار مازرعوا

یعنی زنان که‌الفت باآنان گرفتندبرای اسارت‌اند وفرزندانشان برای کشتن‌و مالی که اندوخته برای غارت و کشت آنان برای‌سوزاندن) (وای ازآن‌عهد و از ترس مردم در آن عهد ! خداوندآن بیچارگانرا برحمت‌خویش بنوازد و برآن فرمانروایان ولشگریان آنها لعنت فرستد ، آیا بشری که خداوند بصورت و مثال خود آفرید دریك ساعت بصورت حیوان درنده درمی‌آید! آیااین وحشیان مستحق آنندکه پنجاه صفحه تاریخ در باره آنها نوشت ؟ نه ! بلکه باید در یك سطر همه اعمال آنان را ملخص‌کرد : بجان یکدیگر افتادند ،جنك‌کردند ،کشتند ، غارت کردند ، مرتکب فسق وفجور شدند ، و خرابی‌کردند یا بعبارت دیگر ، عرض و خون و مال مردم را حلال‌شمردند) .

اینها سخنانی‌است‌که امین ریحانی درباره کشتارهای زمان بنی عباس ودولت های‌کوچك دوران آخرآن گفته است یعنی آنگاه‌که فقط نامی از خلیفه عباسی

بجای مانده و دولت از دست آنان بیرون رفته بود .

اکنون اوضاع واحوال دیگر عصر عباسی را باختصار ذکر کنیم :

دانستیم که ملوك بنی امیه پس از آنکه از دستور امیرالمؤمنین ﷺ بیرون رفتند و روش عادلانه آن حضرت را انکار کردند ملك را خاص خود شمردند و هیچ فرد یا گروهی را شریك خود ندانستند ، روشی خود خواهانه پیش گرفتند و کم وبیش حقی برای کسی قائل نشدند .

چون بنی عباس بسلطنت رسیدند دولت تازه آنها برهمان پایه مبنی گردید و همچنان حکومت را خاص خود میشمردند ، خلیفه عباسی جانشین خداوند بود در زمین، وولایت‌اوحقی ثابت و خدا داده ، هیچیك از رعیت حق تغیر و تعدیل آن را نداشت .

ابوجعفرمنصور دویمین‌خلیفه‌عباسی‌ایستاده‌درمیان مردم خطبه‌خواندودرضمن خطبه گفت :

ایمردم ! من ازطرف‌خداوند سلطان‌زمینم ، بتوفیق وتأییداوحکومت میکنم و نگهبان مال اویم باراده و مشیت خدا در بیت المال تصرف میکنم و باذن او میبخشم ومرا خداوند قفلی بر در خزینه خود قرار داده اگر خواهد بگشاید که شما را عطا دهم وروزی بشمارسانم واگرخواهد دست مرا ببندد) دیگران خلفای بنی عباس همچنین هریك نائب خدا بودند در سلطنت برزمین

بنابراین‌که گفتیم روشن شد عنف وشدت دوقاعده ثابت ولازم ازقواعددولت بنی عباس و سایرحکومتهای کوچك آن عهد بود و در نظر آنان سلطنت عطیه الهی است‌که ببندگان محبوب و برگزیده خویش‌میدهد هرکس رادوست دارد پادشاه میکند و هرگاه مشیتش بآسایش مردم تعلق گیرد پادشاهی حلیم و بخشنده و عاقل عطا میفرماید ! .

نتیجه این فکر و اندیشه آن شدکه‌جماعتی با حرارت‌از سلطنت آنها دفاع کنند و بطبقات مردم از سختی وراحتی هرچه رسدآنراخواست‌خدا شمرند و

ونود ملیون است) این بنا ها را همان متوکل ساخت که دشمن‌علما وخردمندان‌بود علی‌بن جهم در وصف جعفری یکی از کاخهای نامبرده گوید :

بدائع لم ترها فارس ولا الروم فی اطول اعمارها
صحون‌تسافرفیهاالعیون اذا ما تجلت لا بصار ها
وقبة ملك كان النجوم تضی الیها باسرار ها (۱)

صنعت های نو و تازه که فارس وروم در طول ایام دولتشان مانند آن‌ندیده بودند ، صحن های گشاده که چون در دیده های مردم جلوه گر آید چشمها را در آن باید مدتها سفر کند تا همه عجائب آنرا ببیند .

و گنبدی بلند بر آمده که گوئی ستار گـان‌رازهای‌خودرابا آنهادر میا ن نهاده اند .

ابن معتز قصری بنام کامل ساخت و سقف آن را از خشتهای زرپوشید و در مسافتی دور گرداگرد آن درختها نشانید . بحتری شاعردروصف‌بادهاکه میوزید و درختان را از هرسومتمایل میساخت گوید :

لبست من الذهب الصقیل سقوفه نورا یضیء علی الظلام الحافل
و تنفست فیه الصبا فتعطفت اشجاره من حول و حوامل
مشی العذاری الغید ، رحن عشیة من بین حالیة الیدین و عاطل

سقف های آن از زریرداخته ودرخشان بود و تاریکیها را روشن میکرد . باد صبا در آن میوزید و درختان میوه دار و بی میوه از هرسوی خم میشدند و مانند دوشیز گان نازك اندام که شبانگاه بگردش وتفریح بیرون آیند بعضی دستها بزیورها آراسته و بعضی بی زیور .

قصر ثریا از بنا های خلیفه معتضد بود ؛ بنهایت گشاده و ازهر گونه تجمل مالامال بود ، چنانکه ابن معتز آنرا هم ازصنعت پریان‌میشمرد .

---

(۱) درکتاب همچنین آمده ولیکن غلط است وصحیح تفضی الیها است ومیم‌النجوم در مصرع اول ابتدای مصرع‌دوم است و ما ترجمه صحیح آن را ذکر کردیم .

یعنی بغداد برای ثروتمندان نیکو است نه برای مردمی که درویش وتهیدست باشند ، اگر قارون بدان توانگری ببغداد آید دچار وسوسه واندوه گردد .

بغداد همان بهشتی است که بما وعده دادند پیش از زمان وعده آماده گردیده است برای کسیکه نان وجامه داشته باشد ، در آن حور وغلمان وهرچه بخواهی هست مگر انسان .

یکی از مردم عیاش و خوشگذران گوید :

أعاینت فی طول من الارض والعرض کبغداد داراً انها جنة الارض
صفا العیش فی بغداد و اخضر عوده و عیش سوا ها غیر صا ف ولاغض
تطول بها الاعمار ان غذاءها مریء و بعض الارض امرء من بعض

آیا در طول وعرض زمین دیدهٔ منزلی مانند بغداد که بهشت روی زمین است، مشرب عیش در بغداد صافی است ودرخت شادی خرم وسرسبز، امازندگی در غیر آن نه صاف است و نه خرم ، عمرها در آن طولانی میشود ، چون طعام در آن گواراست، آری طعام بعض زمینها گوارا تر از بعض دیگر است .

این عیب نیست که بغداد در عصر عباسی بلکه در هرزمانی بهشت روی زمین باشد ومشرب عیش در آن صافی و درخت شادی سرسبز وخرم وخوراك آن گوارا و عمرها طولانی بود : هیچیك عیب نیست ، انسان همیشه میکوشد در بهشتی زیست کند که در آن وسائل آسایش فراهم و گلها ومیوه ها و هرچیز زیبا ونیك موجود بود و باید همچنین باشد ، لکن همه این نعمتها وقتی گواراستکه بظلم وستم ازفقرا وبیچارگان غصب نشود وبزور واجحاف از یتیم و بیوه زن نگرفته باشند ، اما از کجا چنین تنعمی بدست آید ، درهمان بغداد هزاران مردم گرسنه وبرهنه وآواره میزیستند که تا هنگام مرك از بغداد و نعیم آن بهره نمیبردند ، آنچه در خوشی زندگی در بغداد گفتند صحیح است .

اما ابوالعتاهیه خلیفه را خطاب کرده از زبان مردم گوید :

من مبلغ عنی الامام نصائحا متوالیة انی اری الاسعار ، اسعار الرعیة غالیة

وارى المكاسب نزرة وارى الضروره فاشية　　وارى غموم الدهر رائحة تمر و غادية
وارى اليتامى والارامل فى البيوت الخاليه　　من بين راج لم يزل يسموا اليك وراجية
يشكون مجهدة باصوات ضعاف عالية　　يرجون رفدك كى يروا ؛ مما لقوه العافيه
من مصبيات جوع تمسى و تصبح طاوية　　من للبطون الجائعات وللجسوم العارية

القيت اخباراً اليك من الرعية شافية

کیست که نصیحتهای مرا پی درپی بخلیفه برساند ، من نرخهای معیشت مردم را میبینیم گران شده است ، ودر آمد آنها اندك و بیچارگی همه را فرا گرفته ، غمهای روزگار بامداد وشام برمردم میگذرد ، یتیم وبیوه زنان در خانه های خالی تهی دست مانده اند ، مردانی امید بتودارند و دست سوی احسان تو کشیده وزنانی همچنین ازسختی روزگار خویش شکایت دارند و با ناتوانی فریادشان بلند است ، امید عطای تو دارند شاید از سختی‌ها برهند . زنانی دارای چندفرزند گرسنه شبۀ و روز بی‌غذا میگذرانند ، کیست که‌شکم گرسنه آنانرا سیر کند و تن برهنه آنها را بپوشاند ، اخبار شافی از جانب رعیت سوی تو فرستادم .

اکنون خبری از کتاب اغانی نقل میکنیم از زبان مردی که بروائق خلیفه درآمد و بعض آنچه در یکی ازقصرهای او دیده‌بود توصیف میکند ، باید خواننده متوجه باشدکه اینها بعض آن چیزهائی است‌که مشاهده کرد ،

وی گفت : مرا خادمان بیکدیگر تحویل میدادند تا بسرائی رسیدیم که زمین و دیوار بجامه وفرشهای منقش وزربافت پوشیده بود و از آنجا بایوانی رفتم زمین ودیوار آن همچنان بفرشهای زربفت پوشیده و وائق در صدر رواق برتختی‌مرصع بگوهر نشسته بود ودر کنارش کنیزك اوفریده نام هر دو جامه های زربفت بتن داشتند وفریده عود در دست گرفته این مرض بهمه توانگران سرایت کرده بود ازخویشان‌خلیفه‌و یاوران ونزدیکان او گذشته بعض بازرگانان‌هم نیزاینگونه‌اسراف و تبذیر داشتند .

اما لهووخوشگذرانی ها و کار های ناگفتنی‌که در قصرها انجام میگرفت

بقلم نیاید .

غلام و کنیز و انسانی را ببهای درهم و دینار فروختن با آنکه پیغمبر و امام تجویز نفرموده بودند (۱) چنان رواج یافته بود که درهرشهربازاربرده‌فروشی بود و دربغداد پایتخت بنی‌العباس خیابان دارالرقیق معروف است ، برده فروشان‌از هرنژاد و رنك غلام وکنیز داشتند ، بردگان سیاه چرده از جانب جنوب کاروان کاروان بشهر های‌عباسیان آورده میشد ، وهریك رابدویست درم میفروختند، غلامان وکنیزان سفید پوست ترك وسقلابی را ازسمرقند مرکز بردگان سفید می‌آوردند.

اماکنیزکان انواع بسیار بودند . کنیزکان قند هاری و سندی لاغر میان و سیاه چشم وبا موی‌بلند ، کنیزکانی که‌در مدینه تربیت‌یافته بغنج وناز وترانه سازی وخوش‌آوازی وشوخی وکرشمه مشهور بودند ، وآنها که‌درمکه‌پرورش‌یافته‌بودند بلطافت دست ومعصم وخماری چشم شهره گشتند.

ابوعثمان دلال که در آن عهد از امور بندگان آگاه بود و نیك و بد آن را میدانست گوید :

(هرگاه کنیزکی از نژاد بربرباشد و در ۹ سالگی از موطن خویش جدا گردد و سه سال در مدینه و سه سال هم در مکه بماند ودر شانزده سالگی بعراق آید تا آداب معاشرت آموزد و در بیست و پنجسالگی فروخته شود ملاحت ذاتی را با نازکرشمه مدینه ولطافت مکی و آداب و تربیت عراقی جمع دارد)

ابوعثمان دلال فراموش کرد بهای این کنیزك‌رابگوید. ما از اینها که بگذریم نوبت بکنیزکان حبشی وترکی وسیسیلی و رومی و ارمنی میرسد اهل خبره آن عهد درصفات هریك از آنان سخن باطناب آوردند (۲)

---

(۱) غلام وکنیز در دین اسلام مخصوص بکفار حربی و اسرای جنگی درجهاد است اما در زمان خلفاو پس از آن بیهوده هرکس را بی سر پرست می یافتند ودر نواحی بلاد اسلام میدیدند میگرفتندومیفروختند .

(۲) چنانچه گفتیم بنده در اسلام منحصر باسیران جنگی است که در جهاد بامر امام معصوم اسیرگردند و این بسیار نادر اتفاق افتد اما در عهد خلفا و پس از آن جماعتی در اطراف بلاد میگشتند و مردم ضعیف و زنان و کودکان را هرکه حامی نداشت بسرقت میگرفتند و بعنوان بندگی میفروختند وشرائط آنرا مراعات نمیکردند. بنده‌گرفتن مسلمان و کافر ذمی و معاهد جائز نیست اما نوع بردگان از همین ها بودند .

در دولت عباسی بسیاری ازمردم گرچه توانگر ودرآسایش بودند ، بسلامت خود ومال خود اطمینان نداشتند حتی بزندگی یك روز تا شام امید وار نبودند ، جان های مردم درقبضه اختیار سلطان بود در هر دقیقه ممکن بود بیك اشارت راه عالم باقی پیش گیرند و اموال آنان هم در معرض غارت و تاراج درآید ... برای آنکه بخشش خلفا و امراء در آن عهد حدی نداشت و مصادره اموال مردم نیز همچنان؛ گاهی ترانه مغنی خلیفه را خوش می‌آید یا یك بیت شعر و کلمه شیرین وجواب نغز را می‌پسندید وهزاران دینار می‌بخشید و گاهی چیزی میدید بنظرش ناخوش می‌آمد خونها را هدر میکرد و مالها را مصادره میفرمود .

عتابی را که از شاعران آن عصر است گفتند با این ادب که داری چرا بدربار خلافت نزدیك نشوی گفت (من خلیفه رابینم یکی را ده هزاردرم بی‌علت میبخشد و یکی را از باروی قصر بی‌سبب برزمین می‌افکند نمیدانم من ازکدام‌یك خواهم بود)

وقتی رسول مهدی مفضل‌ضبی را بدربار خلیفه خواند ، ترسید سعایتی کرده باشند ؛ کفن زیرجامه پوشید و آماده مرك شد ، چون بحضور خلیفه رسید سلام کرد وجواب شنید واندکی بایستاد تا دلش آرام یافت و مطمئن گشت که برای قتلش نخوانده اند ، مهدی پرسید کدام شعر درعرب دانی که از همه اشعار در مفاخرت در گذشته و کسی مانند آن نگفته باشد ؟ و از مسائل دیگر نیز پرسیدش و از هریك بوجه احسن جوابی شنید از حال وی بپرسید مفضل از قرض شکایت کرد مهدی سی هزار دینار باو بخشید .

وقتی مامون فضل‌بن سهل را بکشت وزارت خویش براحمد بن ابی خالد عرضه داشت ، او نپذیرفت و گفت کسی را ندیدم متصدی وزارت شود و جان سالم بدر برد)

بسبب ثروتهای بیکران خوشگذرانی وعیاشی شیوع یافت ومردم هرزه‌بسیار گشتند وکنیزگان ماهرو ومیخواری و قمار بقول جاحظ رواج گرفت . توانگران

انواع لهو وخوشگذرانی اختراع میکردند واز هریك ملول میشدند بدیگری می پرداختند؛ چنان غرق در لهو گشتند که مردی از شنیدن ترانه بنشاط آمد و نمیدانست چه‌کند نزدیك بود گرزی برفرق خویش بکوبد این قضیه را ابوالفرج اصفهانی نقل‌کرده است و علت آن حرصی است که باظهار شادی داشتند و هر روز ابتکاری میکردند ،

ازسوی دیگر جماعتی در فقر ومسکنت رنج‌میبردند ؛ جمعی از غایت شادی خود را هلاك میکردند ، وگروهی ازغایت اندوه خود هلاك میشدند و گروهی بزندگی بدبین گشتند و جامعه‌انسانی را شوم دانسته و از اصلاح مردم نومیدبودند وگوئی ابوالعتاهیه بزبان حال آنها گوید :

رغیف خبز یا بس　　تأکله فی زاویة
و غرفة ضیقة　　نفسك فیها خالیة
او مسجد بمعزل　　عن الوری فی ناحیة
خیر من الساعات فی　　فیء القصور العالیة
فهذه وصیة　　مخبرة بحالیه
طوبی لمن یسمعها　　تلك لعمری کافیة
فاسمع لنصح مشفق　　یدعی ابا العتاهیة

یك گرده نان خشك که در گوشه بخوری وخانه‌تنك که در آنجا تنهامسکن گزینی ، یا در مسجدی از مردم برکنار باشی بهتر است از آنکه ساعتها در سایه کاخهای بلندبگذرانی، این‌نصیحت من است وشرح‌حال خود من . خوشابحال آنکه نصیحت مرا بشنود ، بجان خودم سوگند که اینوصیت‌کافی‌است پس بشنو نصیحت مردی مهربان راکه ابی‌العتاهیه نام دراد .

هردو حالت : خودکشی از شادی و خودکشی بزهد و ترك دنیا خارج از طبیعت سالم بشری است (۱) و خداوند انسانرا برای این دو نیافریده است ، اما

(۱) علت زهد چنانکه مؤلف پنداشته است فقط نومیدی از صلاح حال مردم نبود بلکه دنیا در نظر بزرگان ارزش ندارد هرچند در غایت‌آسایش و رفاه زندگی کنندوامیرالمؤمنین(ع) با همه امیدکه بصلاح مردم داشت پیوسته بزهدامرمیفرمود

در دولت بی عباسی این دوعیب در جامعه مردم بسیار بود .

☆☆☆

اینهاکه گفتیم اندکی ازحال مردم در آغاز دولت بنی عباس بود ، اما بعداز آن کار دشوار تر گشت و توانگران عیاش تر وهرزه تر شدند و فقرا بیچاره تر و وبدبخت تر ، نزد آنان مال حرام روی هم انباشته و اینان اززندگی‌محروم ، هر جای‌که رو مینهادی و درهرسرای که سر دردرون‌میکردی یا گروهی‌غافل‌میدیدی مشغول هرزگی و یا جماعتی‌درویش‌تنگدست‌محتاج یك گرده‌نان‌ویك گلیم پشمین !

آنهاکه آسوده میزیستند وبلهووشادي میگذراندند بسیار اندك (۱) و تهی دستان بسیاربسیار، اما ایمنی برای هیچکس نبود مگرچند تن از فرماندهان ، و سایر مردم گرچه توانگر و ثروتمند بودند باز امید حیاةنداشتند، شاید که امیری برکسی‌خشم گیرد و دریك لحظه دارائی اورا مصادره و خود او را از دم شمشیر بگذراند . عهد متوکل آغاز این دوره ظلم وخود سری بود .

عیاشان ثروتمند پرده شرم را دریدند و در هرزگی افراط کردند چنانکه پیش از آن معهودنبود ، می‌خوردند وشادی کردند مجالس طرب درکاخ های عالی خود فراهم آوردند و از شادی فریاد ها کشیدند و عربده هاکردند بعضی

---

(۱) مرد خردمند باید از این قضایا عبرت گیرد ودرست اندیشه کند و اوضاع مردم را بسنجد ، عیاشی وخوشگذرانی ولهو عقلا مذموم است وشرعاً حرام ، مستی وشاهد بازی وترانه سازی سبب بدبختی جامعه است چنانکه این مرد مسیحی با آنکه عادتشان لهو است بزشتی آن اعتراف‌کرده است در عهد عباسی که بنای دولت‌بردین بودواکثرمردم متدین، چون‌اندکی از امرا وولات بنی عباس زندیق و ملحد بودند یعنی بخدا وقیامت ایمان نداشتند اینگونه‌فساد برپاکردند پس اگر همه مردم را بزندقه و الحاد بار آوردند وآنها را معتقد سازندقیامت‌نیست چنانکه مادیین میخواهند وهرلذتی‌که در این جهان برده شود کیفر ندارد وهرکس خودرااز لذائذ جهان بی‌بهره سازد نظیر آن هرگز بدست او نخواهد آمد کار مردم بچه منوال خواهد بود کوینده قدر یك زن رقاصه در دولت آنان از امرا بیشتر است .

در غلوای مستی جامه خودمیدریدند و برجسته خود را برزمین میکوفتند ، چشمها خیره میکردند ، گاهی میگریستند و استغاثه میکردند ولاحول میگفتند و ازمستی بی‌اختیار بودند وازتمیزخیروشر عاجز ، وبهر کار زشت تن میدادند ، یکی در بی شعوری میپنداشت زمین را بنیروی قدم خویش میلرزاند وحکایات آنان را ابوحیان توحیدی درکتاب امتاع و موانسه آورده است ،کنیزکان در این عصر بغایت کثرت رسیدند بحدی در هیچ عصر بدان حد نبود .

متوکل همان خلیفه سفیه است که دانشمندان و آزادگان را خوار کرده و مزار حسین‌بن علی علیه‌السلام را ویران ساخت و آب بست و مردمان یاوه و هرزه گوی بی آبرورا دستوری‌میداد در مجلسش در باره علی بن ابیطالب علیه‌السلام سخنان زشت گویند وافسوس کنند .

متوکل چند هزار کنیزك در قصر داشت و بعض خلفا بیش از ده هزارداشتند غیر از اینهاخصیان بسیارقصرهاراپر کرده‌وبزرگان وتوانگران آنهاربرای حفظ زنان نگاه میداشتند ، خصیان در عهد امین بغایت کثرت رسیدند ، مقتدریازده‌هزارخصی داشت ، غلامان در طبقه متوسطه نیز بسیار بودند آنهاکه بی‌شرم تر بودند غلامان نگاه میداشتند و خلق ناپسند در آنان‌رواج داشت ، علت اصلی اینهمه فساد آن بودکه ازدستور پیغمبر وعلی علیهماالسلام تخلف کردند ومردم را مساوی یکدیگر ندانستند و امرا خود را برتر از رعیت شمردند و اموال رعیت را برای رفاه خویش غارت کردند .

باز سوی عادت مردم عهد عباسی بازکردیم و از تعیشات وهرزگیهای آنان و بیچارگی‌فقرا یادکنیم. هرگاه این دو بحد افراطدرجامعه‌یافت‌شدندچنان استکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: هرگاه نعمت فراوان در یکجا مشاهده کردیم در کنارآن حقی بود ضایع مانده .

کاخهائیکه دارائی بیکران در آنها انباشته بود و ثروت بی اندازه در بنای آن بکاررفته، متوکل کوشکها بنیادکرده‌بودکه هیچکس نمیتواند بزرگی‌وتجملات

آن را توصیف کند

در یکی ازقصرها استخری برای شنای زنان و کنیزگان حرم ساخته بودند وقتی (۱) شاعر بحتری بر آن گذشت پنداشت صنعت پریان و دیوان است ، از غایت بزرگی و بسیاری گلزارها و مقصوره ها و انواع صنعت و اقسام هنر که در استخر و اطراف آن بکاربرده بودندو گفت

کان جن سلیمان الذین ولوا	ابداعهـا فادقوا فی معـانیها
فلوتمربها بلقیس عن عرض	قالت (هی‌الصرح تمثیلا وتشبیها)
اذا لنجوم ترامت فی جوانبها	لیلا حسبت سماء رکبت فیها
لایبلغ السمك المحصور غایتها	لبعد ما بین قاصیها و دانیها

گویا دیو های حضرت سلیمان دست بکار آن داشتند و در همه چیز دقت کردند ، اگر بلقیس اتفاقاً بر آن میگذشت ازغایت شباهت میگفت این صرح (۲) است، چون عکس ستارگان شبانه در نواحی این استخر در آب‌منعکس‌شودپنداری آسمان است و این ستارگان را در آسمان در نشانده اند ، ماهیان بکنار استخر نمیرسند برای آنکه میان اول و آخر آن فاصله بسیار است .

یاقوت حموی در معجم البلدان گوید : (هیچیك از خلفا در سامرا مانند متوکل عمارت نکرد ، ازجمله‌ابنیه‌اوقصرمعروف بعروس‌است، بر آن‌سی ملیون‌درم صرف کرد ، قصرجعفری ده ملیون ، قصرغریب ده ملیون، شیدان دهملیون ،قصربرج ده ملیون ، قصر صبح ٥ ملیون ، قصر ملیح ٥ ملیون ، قصربستان الایتاخیه دهملیون همچنان ازاین کاخها برشمرده است تا آنکه گوید (همه مصارف این‌قصوردویست

---

(۱) چنانکه از ظاهر این عبارت مفهوم میگردد بحتری استخررا هنگام شنای دختران ندید بلکه وقت خلوت از آن گذشت چون بنی عباس‌زنان را دربرده میداشتند و شنای دختران در حضور مردان چنانکه در فرنگستان معمول است بغایت ناپسندیده بود.

(۲) مؤلف در ذیل کتاب حکایت قصرسلیمان و صرح ممرد را از روایات عربی چنانکه همه میدانیم نقل کرده است .

وشکیبائی پیش گیرند .

خزائن بغداد پایتخت بنی عباس از اموال و خیرات زمین مالا مال گشت اما همه این اموال خاص خلفا و خاندان وفرزندان ووزرای آنان بود یا کسانیکه مورد مرحمت آنان قرار گیرند .

دیگرمردمان هرچند اهل هنر وکوشش و لایق خدمت و انعام بودند اگر چاپلوسی نمیکردند و پیشانی بر آستان بزرگان نمی‌سودند در فقر و مسکنت میماندند، یا هیچ نداشتند یا باندك مایه کمتر از کفاف زندگی میکردند . گروهی بافراط از اموال بیت المال صرف عیش ونوش و اسراف و تبذیر میکردند وگروهی هنرمند بفقر ومسکنت زندگی بدتر از مرك داشتند . جماعتی در این میان که از معیشت خود راضی بودند آماده تاراج وغارت وهرلحظه نگران که بزرگی بر او خشم گیرد و اورا از هستی ساقط کند .

مال دولت بمصرف کوشکها وکاخهای خلیفه ووزرا و امرای اومیرسید و در عیاشی آنان یا عمال و موالیان ایشان بهدر میرفت ، درخانه های خود نشسته کیسه کیسه مملو از زر سرخ برکنیز کان و خواجه سرایان و خدم و نزدیکان خود نثار میکردند ، خلفا ووزراء و کارمندان آنها در غایت رفاه وآسایش میزیستند .

پس از آنان طبقه بازرگان نیز ثروت داشتند (اما زندگی و آسایش آنها در معرض ظلم ومصادره وغارت بزرگان بود) جماعت دیگر فقیر وتهیدست آماده گرسنگی ومرك ؛ در بغداد کلبه های پست ومحقر در کنار کاخهای مجلل و رفیع قرار داشت و گوئی بهشت وجهنم درکنار هم بود .

یکی از شعرای آنزمان در باره بغداد گوید :

تصلح للموسر لا لامرئ ... یبیت فی فقر و افلاس

لوحلها قارون رب الغنی ... اصبح ذاهمّ و وسواس

هی التی نوعد لکنها ... عاجلة للطاعم الکاسی

حور وولدان و من کل ما ... تطلبه فیها سوی الناس

خطیب بغدادی وصف کاخ مقتدر را درضمن داستان سفیرروم ودیدار خلیفه آورده گوید: مقتدریازده هزاربنده خصی داشت وغیر آنها هم ازبندگان سیسیلی ورومی وسیاه چند هزار و تجملهای دیگر بهمین نسبت ، مقتدر بفرمود تا رسول روم را در سرا ها بگردانیدند و درگنجها را بر وی بگشودند که همه چیز گران بها چون جهیز عروس مرتب آنجا چیده بود و پرده ها آویخته گوهرهای شاهوار درجمبه ها نهاده وبدیبای‌سیاه پوشیده تا اورا بسرائی درآوردندکه درختی از سیم خالص در آن نشانیده بودند ؛ سخت بشگفت آمد .

این درخت را از پانصد هزار درم سیم ناب ساخته مزغانی هم از سیم برآن تعبیه بود چنانکه‌ازوزش بادبحرکت می‌آمدند وصفیر میزدند ، تعجب سفیر ازاین درخت بیش از همه بود .

شماره پرده هاکه براین قصر آویخته بودند سی وهشت هزاربود همه ازدیبا های زربفت منقش بصورت های گوناگون از جامها و حیوانات چون فیل و اسبان وشتران و درندگان وکشتیها ، پرده های بزرك ازصنعت ارمن وواسط وبهنس‌ساده و منقوش و دبیقی زربفت انواع مختلف بکار برده بودند .

آنگاه فرستادگان روم را بسرای معروف باصطبل خانه در آوردند و آن سرائی بود بیشتر رواقها برستون مرمر برآورده و از جانب راست پانصد اسب با زین و لگام زرین وسیمین بی‌پوشش وغاشیه، ازجانب چپ هم پانصداسب باپوشش های دیبا و برکستوانهای بلند و هر اسب را خادمی نیکو لباس بود ، هم در آن سرا انواع مختلف ازحیوانات وحشی رام کرده نگاه داشته بودند و نزدیك مردم می‌آمدند و ازدست آنها خوراك میخوردند .

از آنجای بسرائی درآمدند چهار فیل درآن بود با پوشش دیبای منقوش و برهرفیل هشت تن سندی موکل وچند تن نفت انداز بودند و رسولان را از هراس آنها دل از دست رفت .

آنگاه بسرائی دیگر رفتند درآن صد حیوان درنده‌بود پنجاه ازجانب‌راست

وپنجاه ازجانب چپ ، از آنجا بسرائی دیگر در رفتند که آنرا جوسق نومیگفتند ، جائی بود گرداگرد آن بوستانها و در وسط حوضی ازقلعی و برگرد آن هم جوئی از قلعی پرداخته بود بهتراز سیم و طول حوض سی ذراع بود در عرض بیست و در آن چهار کشتی کوچك افکنده بود ، نشیمن آن زرنشان و برگرد این حوض باغها بود در آن چهارصد نخل ببلندی پنج ذراع وهمهٔ این خرما بنان را ازبن تاسر آنجا که پیه نخل است برگها رسته از آبنوس منقش پوشیده بودند وحلقه های برنجین در آن تعبیه کرده ، ودرکنار آن سرای ازجانب راست برکه پانزده تمثال برآورده بودند ، پانزده سوار برپانزده اسب ، دیبا وغیر آن پوشیده ودردست هریك زوبینی گوئی درصف نبرد ایستاده اند هریك آهنك حمله بحریف خود دارد و در جانب چپ همچنان تماثیل کرده بودند .

پس از آنکه رسولان را در بیست وسه قصر بدینگونه بگردانیدند ، بسرائی موسوم بصحن تسعینی بردند و در آنجا غلامان با سلاح کامل ایستاده بودند . آنگاه برخلیفه مقتدر درآمدند ، در قصر تاج کنار دجله نشسته بود ، جامه های دیبقی زربفت دربرداشت و برتخت آبنوس مفروش هم بدیبقی زربفت نشسته بود و برسرش تاج بلند موسوم بطویله نهاده !

برسوی راست تخت نه رشته گوهر مانند تسبیح آویخته بود و از سوی چپ نیز نه رشته از پربها ترین گوهرها که روشنائی آن بر روشنائی روز غالب میآمد

همچنین خلفای عباسی در اسراف وتبذیر مبارات میکردند و هرکس تازه بخلافت میرسید میخواست بدرجات ازسابقین درگذرد تا نوبت بخلیفه مهتدی رسید ومایل بزهد گردید و خواست برسنت عمربن عبدالعزیز اموی رود ، خویشان وی دستگیرش کردند وکشتند .

وزراهم در اسراف و تبذیر دست کم از خلفا نداشتند .

فتح بن خاقان وزیر متوکل قصر ها ساخت که کنگره های آن با آسمان لاف همسری میزد وبحتری گوید :

ومن شرفات فی السماء کانها　　قوادم بیضان الحمام المحلق

کنگره هائی در آسمان که گوئی پروبال کبوتران سفید بلند پروازاست در اعلا ی جو

وزیر ابن مقله از انواع مرغان وحیوان در قصر خویش آنقدر فراهم آورده بود که خزا نه هیچ دولت مصارف آنها را کافی نبود ، وزیر ابن الفرات ضیاع وعقار واموال بی‌شمار داشت وبقاشقهای بلورین طعام میخورد ، یك قاشق را دوبار بکار نمیبرد برای هرلقمه قاشقی آماده میکردند و برخوان طعام وی بیش از سی قاشق گذاشته بود .

وزیر مهلبی شیفته گل‌سرخ بود ، کسیکه او را دیده است گوید (دیدم برای مهلبی در سه روز مقدار هزار دینار گل سرخ خریده بودند در مجالس اوپراکنده ودر استخر سرای او ریخته ، فواره های عجیب ساخته بودندکه چون گل در آب میریخت آن را بر مجلس میپاشید و برك گل برسراهل مجلس نثار میشد و چون حاجت وی منقضی میگشت گلها را بتاراج میداد .

برای کفش مادر مقتدرجامه های دیبقی میخریدند ستبر که آنرا ثیاب‌النعال میگفتند و از آن چند قطعه بریده روی هم می‌نهادند و میان هردوقطعهٔ آن مشك وعنبر مذاب میریختند تا میچسبید

هر کفش را بیش از ده روز نمیپوشیدکه میشکافت وخدمتکاران برمیداشتند و مشك وعبیر آنرا بکار میبردند .

والیان و عمال هم نمیخواستند در مسابقه تجمل و ثروت اندوختن از خلفا و وزراء عقب بمانند .

علی‌بن احمد راضی والی جندیشابور و شوش و ماذریا ، چون درگذشت مخلفات او از سیم و زر و گوهرها ، یاقوت و لؤلؤ و الماس وبلور و اسلحه و اثاث وبوی خوش و جامه ها وظروف گرانبها و قصرها و سرا ها و اسبان راهوار آن اندازه بود که اگر برمحتاجان بخش میکردند همه بی‌نیاز میشدند .

غلامان وخواجه سرایان و بندگان سیاه و سفید او باندازه لشگری بود که اگر بشهری حمله میبردند آنرا میگشودند ، همین یك تن راکه نام بردیم کافی‌است و آن را نمونه سایر والیان و بزرگان قرار باید داد .

امن واطمینان بزندگی در میان نبود بیك کلمه که از زبان والی یاوزیر و حجاب خلیفه بیرون میآمد یا بیك اشارت چشم‌خونی بهدر میرفت ، سلامتی‌منحصر در این بود که فرماندهان بر کسی خشم‌نگیرند .

این ثروت و تجملهای بسیار برای امرا از کجا فراهم شده بود ؟ از آنکه اموال سایر مردم را ربوده آنها را در بدبختی وبیچارگی‌میگذاشتند و برای گرفتن خراج ومال دولت رسمی زشت‌داشتند . خلفا ووزراء یا ولاة خراج وسایرارتفاعات کشوری‌را بیکنفر میفروختندکه‌او مقداری معین بدولت بپردازد ، چنانکه در عهد دولت عثمانی در بلاد ما مرسوم بود، و آنها که خراج را خریده بودند بزور و اجحاف چند برابر آنچه باید بدولت بپردازند ازمردم میگرفتند .

کار قضا نیز آشفته بود و فرماندهان در آن دخل داشتند ؛ هرگز قاضی نمیتوانست برخلاف میل امراحکم‌دهد (۱) و رشوت رواج داشت ، فقرمردم هرروز بیشتر میشد وبدبختی بربدبختیها افزوده میگشت بدان حد که اگر کسی میمرد باید اورا تهنیت گفت نه تعزیت .

ابن لنکك بصری گوید :

نحن من الدهر فی اعاجیب　　لورایناه فی المنام فزعنا

یصبح الناس فیه من سوء حال　　حق من مات منهم ان یهنا

در روزگار عجائبی مشاهده میکنیم و اگر این روز را شبانه در خواب میدیدیم از ترس از خواب برمیجستیم ، مردم در بدحالی چنان شدند که هر

---

(۱) استقلال قضاة و مداخله نکردن قوه مجریه در آن چنانکه در دولت امیرالمؤمنین علیه السلام بود امرور اصلی مسلم از اصول کشور داری است و جزطرفداران سوسیالیسم همه ممالك بدان معترفند .

کس مرد اورا باید مبارك باد گفت .

و از خداوند خواست مردم را صبر ایوب دهد وخود مانند یعقوب بر آنها میگریست :

نحن والله فی زمان غشوم　　نسال الله صبر ایوب

اقفرت‌الارض من‌محاسنها　　فابك علیها بکاء یعقوب

بخدا سوگند که ما در دست زمانه ظالم گرفتاریم و از خدا صبر ایوب طلب میکنیم ، زمین از نیکوئیها تهی گشت پس بر آن مانند یعقوب گریه کن .

اما علماء وخردمندان و مردم با ارزش و ارجمند ، که امام علیه السلام دو فرزند خود حسن وحسین علیهما السلام فرمود با آنها معاشرت کنند و بسخن آنان گوش فرا دارند (۱) و منزلت آنان را بلند شناسند عمال و ولاة را نیز دستور میداد با آنها مشورت کنند در هر کار و آنانرا مقرب دارند و قدرو منزلت آنان راگرامی شمارند برای آنکه در میان امت نور درخشان اندو تا جهان باقی است آنها نیز زنده اند و خود آنها و هم سایر مردم بدانش ایشان محفوظند .

این علما با این مقام وتوصیه در فقر و بدبختی بودند مگر کسی که آب روی خویش در آستانه آنها ریزد (۲)

ابوحیان توحیدی دانشمند بزرگی بود و تألیفات ارجمند دارد در کتاب امتاع و موانسه گوید :

---

(۱) امام حسن و امام حسین علیهما السلام حاجت بدیگران نداشتند در دانش واینستور ادب وتعلیم است چنانکه خود امیرالمؤمنین علیه السلام نیز علما را حرمت میداشت .

(۲) اگر یکی از خلفا ووزراء اهل هنر و دانش را مینواخت دلیل آن بود که قدر علم را میشناسد چون قدر ناشناسان اگر هنرمندی آبرو ریزد وبآستانه آنها توسل جویدچون ارزشی برای هنرمند معتقد نیستند اورا نمی‌پذیرند ومؤلف دراین باب طریق افراط پوئیده بیش از آنچه باید بزرگان آن عهد را نکوهش کرده است حق این است که در ترویج علم و دانش نیز بسیار میکوشیدند جمعی از آنها مثل مأمون عالم بودند و ظلم واجحاف وغصب خلافت خود امری دیگر است .

(ناچارشدم دین ومروت خویش را بفروشم و ریا و نفاق ورزم و کارهائی مرتکب شوم که بقلم آوردن زشت است) و در آخر عمر از روزگار وزندگی چنان بیزار شد و از دولت نومید گشت که کتابهای خود را بسوزانید .

ابوعلی قالی نیز مجبورشد کتب خویش را که عزیزترین اموال‌اوبود بفروشد و دراین باب گفت :

انست بها عشرین حولا و بعتها فقد طال وجدی بعد ها و حنینی
و ما کان ظنی ؛ اننی سابیعها ولو خلدتنی فی السجون دیونی
ولکن لجوع و افتقار وصبیة صغار علیهم تستهل جفونی

بیست سال با این کتاب ها انس گرفتم و آنها را فروختم پس از آن اندوه و ناله‌من بسیار شد ، گمان نمیکردم که آنها را خواهم فروخت گرچه بسبب وام جاویدان در زندان نمانم ، ولکن برای گرسنگی و درویشی و کودکان خرد که پیوسته سرشکم بر آنها روان است (مجبور بفروختن آنها شدم)

خطیب تبریزی نسختی از کتاب تهذیب اللغة ازهری داشت در چند مجلد ، خواست آن را از استادي بشنود و مطالب آنرا تحقیق کند . اورا بابی العلاء معری دلالت کردند ، کتاب را در توبره نهاد و بردوش گرفت و ازتبریز پیاده‌بمعرةالعنمان آمد ، چون مالی نداشت که‌مرکوبی اجاره کند، عرق ازپشتش روان شده و کتاب را فاسدکرد و درشکایت از دهر گوید :

فمن یسام من الاسفار یوماً فانی قد سئمت من المقام
اقمنا بالعراق علی رجال لئا م ینتمون الی لئام

هر کس از سفر خسته شود من از اقامت ملول گشتم ، در عراق با مردمی اقامت کردیم همه لئیم و فرزند لئیمان

در شوخ چشمی روزگار و بیشرمی و بد رفتاری آن با آزادگان ابن لنکك‌بصری گوید :

یازما نا البس الاحرار ذ لا و مها نة

لست عندی بزمان　　انما انت زمانة
کیف نرجو منك خیرا　　و العلا فیك مهانة
اجنون ما نراه　　منك یبدو ، ام مجانة

ای روزگار که آزادگان را جامه خواری‌وذلت‌پوشانیدی ، من تورا زمان نمیدانم بلکه توزمانت هستی (یعنی ما را زمینگیر ساختی) چگونه ازتوامیدنیکی داشته باشیم که تو فضل وهنررا ننك میپنداری ، آنچه ما از تومیبینیم بدیوانگی از توسر میزند یا از بیشرمی و شوخ چشمی

مردم در روزگار بنی عباس مانند سایر اوقات دودسته بودند گروهی غنی و گروهی فقیرودرهر دودسته‌بتناسب‌حال خود مفاسد اخلاقی بسیار بود، درعصراخیر ازعصراول فاسدتر، مفاسد اخلاقی توانگران‌افراط در خوشگذرانی ولذائذ وترك عفت و شهوت رانی و در فقرا کینه وحسد ودروغ و مکر وفریب ، با انتشارفقر زهد وتصوف نیز انتشار یافت ، نه زهد حقیقی ناشی‌از رغبت‌درتحصیل اخلاق‌نیکو و بی‌اعتباری این جهان بلکه ازبیچارگی و سستی و نومیدی ! (۱)

بهمین علت عادات دیگر نیز در مردم شیوع یافت مانند سحر و طلسم و خرافات و جادوئی‌که چون مردم از توسل باسباب حقیقی برای تحصیل معاش فروماندند ناچار باین وسائل کاذب متشبث گشتند .

دولت هاکه پس از زوال بنی عباس روی‌کار آمدند اختلاف درآنها بیشتر و فساد اخلاق درهرطبقه شدید تر بود (۲)

---

(۱) زهد در نعیم دنیا آنگاه ارزش دارد که مردی با قدرت ومیل در شهوات دنیا از آن اعراض‌کند و بکارهای معنوی و تهذیب اخلاق پردازد نه آنکه عاجز باشد و ازنعمت دنیا قهراً محروم‌گردد

که گفت: پیره زن از میوه میکند‌پرهیز　　دروغ گفت‌که دستش‌نمیرسد بدرخت

(۲) مؤلف کتاب درمذمت‌فرمانروایان آن‌عهدمبالغه‌کرده ودرنکوهش‌آنان‌بدین حد برخطا رفته است.

بسیاری از امرا و سلاطین آن عهد حق ائمه را می‌شناختند و بسیاری در ترویج‌ه

این مصیبات و آلام از همان وقت درجامعه عربی نفوذ یافت وبصور و اشکال گوناگون مردم را مبتلا ساخت و در مشرق مسلط گشت که دست گناهکار سوی علی بن ابیطالب علیه السلام حامی حق دراز شد !

اکنون بدین امر پردازیم که مردم چگونه برعلی علیه السلام توطئه کردند ودست گناهکار چرا سوی او دراز شد !

---

*علم و ادب و صنعت و هنر میکوشیدند ، ملیونها کتاب بعهد آنها تألیف شد . رصد خانها ساختند که یونان و روم مانند آن ندیده بودند و بیمارستانها و اطبا و حکما و بزرگان تربیت کردند که در تواریخ بتفصیل آمده و اینها هیچیك بی‌سعی سلاطین بزرگوار و امرای نامدار میسر نمیگشت چون عامه مردم قدر این علوم‌را نمیدانند و اگر سلاطین ترویج نمیکردند این تمدن بزرك اسلامی که تمدن یونان ومصر وکلده را از یاد برد هرگز حاصل نمیشد

سیرت ملوك عادل(۱)

بر تو واجب بود همواره از سیر مرضی
و آداب نیکوی ملوك گذشته یادآوری
امیرالمؤمنین علیه السلام

خداوند درقرآن کریم فرمود : لایجرمنکم شنان قوم ان لاتعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی، دشمنی شما باقومی سبب نشود که از انصاف وعدل دور شوید ، انصاف دهید که بتقوی نزدیکتراست .

هرچند درمیان خلفا وسلاطین بنی عباس وغیرایشان جابر وظالم بسیار بود و مال ضعیفان بسیار گرفتندودادمظلومان نداد ندوفساد کردند اما پادشاهان عادل نیز بسیار بودند که مردم درحمایت آنان بآسایش زیستند و با من و سلامت گذرانیدند .

اما سلاطین مسلمان وخلفا چنانکه این مرد مسیحی تصور میکند دیکتاتور مطلق نبودند ، درفرنگستان اگر سلطانی حکومت مطلقه داشت در همه شؤن مردم دخالت میکرد اما در میان مسلمانان هرگز چنین اتفاق نیفتاد خلفا در هر حال قدرت و سلطنتشان مشروط و مقید بقوانین اسلام بود ، سلطان یا خلیفه نمیتوانست مانند دیکتاتور های اروپا درزندگی شخصی وامورعادی مردم دخالت کنند ودر معاملات وعقود و مرافعه و احکام قضاحتی احکام خراج قانونی ظالمانه وضع نمایند برخلاف دستور اسلام، و درتمام کشور مردم را مجبور باطاعت آن کنند وقدرتی چون سلاطین اروپا در قرون وسطی نداشتند .

منصور دوانیقی با آنهمه نخوت و تکبر مجبور شد در دعوای ساربانی که شتر باو کرایه داده بود در محضر قاضی مکه حاضر شود ، البته بناحق فرمان قتل میداد واموال مصادره میکرد اما نسبت بنزدیکان وخواص خود تا آنجاکه بزندگی

(۱)ما این فصل را بر کتاب افزودیم برای آنکه تدارك افراط مؤلف در نکوهش ملوك بنی عباس وسایر پادشاهان آن عهد شود .

عموم مردم ارتباط نداشته باشد ، استبداد سنگین آن است که بروش سوسیالیسم در همه امور مردم دخالت کنند و آزادی آنان را درهر چیز سلب کنند .

یکی از خلفای بنی عباس محمد مهدی است ملکی بود عادل و بخشنده و با رعیت مهربان خیرات بسیار کرد و مسجد پیغمبر را ﷺ تجدید بنا فرمود و بر آن افزود و صحن مسجد را بزرك گردانید درسفر بکه بحج رفت همه حاجیان در راه تا مکه و در آنجا میهمان او بودند .

در زمان مهدی ملاحده یعنی مردم مادی بسیار شدند ودر دستگاه خلافت راه یافته اکثر منشیان و دبیران و عمال از آن مردم بودند نماز و حج را مسخره می‌کردند و بخدا ومعاد ایمان نداشتند و چنانکه بلعمی مترجم تاریخ طبری گوید: میگفتند پیغمبر ﷺ مردی حکیم بود وبحکمت این شرع بنهاد و وحی وجبرئیل را انکار میکردند، مهدی دانست وجود آنان در دربار خلافت موجب فساد ملك است آنها را براند و مجازات کرد ، هم بعهد او مردی بنام مقنع درنخشب ظهور کرد در ظاهر مذهب تناسخ داشت ودرباطن ملحد بود و مردم را باباحه میخواند، مهدی اورا نیز برانداخت واگر این اعمال از مهدی صادر نشده بود دین اسلام را خللی عظیم افتاده و فتنه بزرك برمیخاست که شاید اساس دین رانیز متزلزل میکرد

دیگر از خلفای عباسی هرون ومامون بودند آنها غصب خلافت کردند و دو نفر از ائمه معصومین علیهم السلام را محبوس کرده بشهادت رسانیدند .

مأمون از غایت قساوت برادرخود رانیز کشت با اینحال شیعی بودند و مقام امیرالمؤمنین ﷺ را میشناختند .

هرون اول کسی است که قبر امیرالمؤمنین ﷺ را بناکرد وبر آن قبه ساخت و زنش زبیده چشمه درمکه ومنی وعرفات برآورد که هنوز باقی است و در خفا برای قوام قبر حضرت ابی عبدالله الحسین ﷺ مقرری میفرستاد واخراجات میکرد

مامون هم مذاهب را آزادساخت و کتب علمی راترجمه وترویج کرد .درترویج علوم وتمدن اسلامی سهمی سترك دارد ، از جمله اعمال وی مساحت کره زمین است . محمد بن موسی الخوارزمی را بدان مامور ساخت و بقلم خود کتابی در اثبات

نبوت خاتم انبیا نوشت با اینهمه چون حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام رابشهادت رسانید اورا دشمن داریم و براولعنت میفرستیم خصوصاً که مقام آن حضرت را به ازمامی‌شناخت که‌خوداودیده‌بود وماشنیده‌ایم.

دیگر از بنی العباس معتصم برادر مأمون است او عادل و مهربان بود و خال وی ریان بن شبیب از مشاهیرشیعه است معتصم نیز بدین مقدس اسلام خدمتی‌بزرك نمود چه درعهد وی مردی در آذربایجان ظهور کرد بنام بابك که رأی مزدك داشت و بابکیان باشتراك زن و مال معتقد بودند و اصلا خدای و پیغمبر و وحی و معاد و آخرت نمیشناختند و کشتن آدمیان ازکشتن جانور برایشان سهلتر بود، یکی ازجلادان او گفته است من بیست هزار کس بدست خود بکشتم و امثال این جلاد نا محصوربودند، ومدتها بکفر و الحاد و اباحه در آذربایجان حکم راند تا معتصم عزم راسخ برقلع وقمع آنان گماشت و بابك را دستگیر کرده دست و پای او ببرید و بکشت و پیروان او را نیز بنفی و قتل کیفر داد و مذهب آنان را برانداخت.

دیگراز پادشاهان بنی‌العباس که بعدل وداد متصف بود ابوالعباس احمد معتضد است مذهب تشیع داشت ودستور داد لعن معاویه را بردر مساجد بنویسند،اعیان دولت مانع گشتندواورا ترسانیدندکه سبب‌طغیان اولادعلی علیه السلام خواهد شد.

درعهد بنی عباس فتنه‌ها نظیر بابك چند بار اتفاق افتاد و آنها آن فتنه ها را خاموش کردند اگر ملاحده بردولت بنی عباس تسلط یافته بودند زیان براسلام بسیار بود چون دولت توانای آن عهددولت‌عباسیان‌بودو سایر ملوك زیر دست و تابع بودند، هرسیاست که عباسیان پیش میگرفتند قهراً دیگران متابعت میکردند واگر الحاد در آنها نفوذ میکرد در همه جهان نافذ میشد، اگر بابك یا قرامطه بر بغداد مستولی میگشتند کار بسی دشوار بود اما بنی عباس نگذاشتند.

یکی از حرکات ملاحده شورش صاحب الزنج‌است. کسی که دعوی انتساب بخاندان رسالت میکرد در بصره برخاست بطرفداری ضعفا و بیچارگان و گفت

بزرگان حقوق مستمندان را ادا نمیکنند و مالکین بردگان بسیار بخدمت گرفته‌از دسترنج آنها مال میاندوزند و آنانرا گرسنه میدارند باید همه آنها گرد آیند و حق خویش بخواهند واز اطاعت مالکین سرباز زنند و هرکس بحمایت آنان آید بکشند وخویش را آزاد سازند و اموال مالکین خود را که بدست آنها فراهم گشته و اندوخته اند بتاراج برند که در حقیقت مال آنها است و بدین بهانه ها زنگیان وبندگان را فریب داد تا لشگری انبوه فراهم کرد و کشتند و غارت کردند وسوختند وفساد کردند با خلیفه ودولت درافتادند اما مغلوب گشتند ودروغ آنها آشکار شد و تفصیل این وقائع در تاریخ مشروح آمده است .

غرض از اطالت سخن آنکه بنی عباس این فتنه ها را خاموش میکردند و از این جهت بدین اسلام خدمت بزرك نمودند ، هرچند این طوائف را چون بخود گذارند خود بخود منقرض میگردند ودروغهایشان زود آشکار میگرددامادرآنها قساوتی‌است که چون ازپیشرفت عقاید خود عاجزشدند کینه عامه را در دل‌میگیرند وبشکنجه و قتل و آزار مردم انتقام میجویند تا اختلاف میان آنها افتد و از پای درآیند بنی عباس تا قدرت داشتند نگذاشتند اساس دولت آنها استقرار یابد ، اما چون ضعیف شدند و ازکار فروماندند ملاحده قوت گرفتند و در قلعه الموت دولتی برپاکردند وسایر دول مانند بنی عباس از عهده آنان برنیامدند .

قرامطه نیز گروهی دیگر از ملاحده بودند و رئیس ایشان ابوسعید جنابی فساد بسیارکرد ولشگر ببغدادکشید جسررا ببریدند و او ازفتح بغداد نومید گشت وبگریخت و مردم را ببیدینی وکفر و الحاد و اباحه میخواند ومانند سایر ملحدان کینه سختی باحاجیان و حج داشت و بمکه حمله برد و بسیار ازحجاج بکشت ، چون مردم ملحد کاروان حج می‌بینند سخت آزرده میشوند و از رشك و افسوس میسوزند و چاره نمیدانند و هروقت خواستند ببهانه مردم را از آن باز دارند نتوانستند بالجمله ابوسعید قرمطی چندی بزیست تا اختلاف میان رؤسای خودشان افتاد و از تحکمات و استبداد ابوسعید بتنك آمدند و او را کشتند و آتش آنها فرونشست .

عده‌سلاطین ووزرای آن عهد که سیرت پسندیده داشتندومآثر آنها در کتب مذکور، ازحد احصا وشماره بیرون است، بسیاری از آنها در ترویج مذهب تشیع وتعظیم مقام امیرالمؤمنین علیه السلام که مؤلف شیفته اواست هزاران باربیش از این‌مؤلف کوشیدند .

عضد الدوله دیلمی شاهنشاه عالم و عالم پرست از پیروان علی علیه السلام بود و آنقدر که این پادشاه در ترویج علوم اهل بیت و تعظیم ائمه ایشان کوشش کرد هیچکس نکرد وآن توفیق که خداوند باین پادشاه رؤف داد بهیچکس نداد ، از اول خلقت تا عهد دیالمه دربار هیچ سلطانی مانند در بار آن ها سرچشمه فضل و علم نبود وبزرگان دین و دانش که در آن عهد پرورش یافته آنها بودند مخصوصاً عضدالدوله درهیچ عصر مجتمع نگشتند .

شیخ فقیه ابن بابویه و مفید وابوعلی‌بن جنید و سید مرتضی و رضی جامع نهج البلاغه که مؤلف شیفته آن است وشیخ طوسی و گروه بیشمار از این بزرگان بترویج آن پادشاهان نشرعلوم خویش کردند ودشمنان آنها ازهیبت‌آن پادشاهان بزرگوار یارای آزار ایشان نداشتند ، محمدبن‌زکریای رازی وعلی بن عباس مجوسی طبیب و ابوعلی بن سینا اطبای دیالمه بودند ، ابن مسکویه مورخ آنها بود ، عبدالرحمن صوفی منجم و ابن اعلم صاحب زیج و گروهی دیگر ازاین قبیل ریاضی دانان آن‌عهد بودند وعضدالدوله‌خودعلم نجوم‌ازعبدالرحمن‌فرا گرفت، ابوعلی‌فارسی معلم نحو عضدالدوله بود . ابن فارس لغوی اورا درلغت تربیت کرد ، متنبی مشهور ترین شاعر عرب اورا مدح کرد ، گنبد وحرم امیرالمؤمنین علیه السلام را اوساخت بیمارستان عضدی در بغداد از اوست میل اعظم را در رصد خانه که بامر او تعبیه کرده بودند جماعتی از منجمین بآلات نجومی اندازه گرفتند ،

مآثر این پادشاه وسایر خاندان او بحد و حصر نمیآید و باز امثال ونظائر آنان بسیار است سیرت پسندیده آنانرا باید گفت تا دیگران اقتدا کنند .

تمهید و توطئه بر خلاف

امیرالمؤمنین علیه السلام

چون دنیا برکسی روی‌آرد نیکوئی دیگران را باو عاریت دهد و چون پشت‌کند نیکی های خود اورا هم از او بازگیرد .

در برابر هرحقی باطلی آماده‌است و در مقابل هر راستی کجی و برای هرزنده کشنده و برای هر دری کلیدی و هرشبی را چراغی است .

امام علی علیه‌السلام

چه بگویم در مردی که دشمنان از حسد وطمع فضل اورا انکارکردند و دوستان ازترس وبیم وازمیان این دو آن قدر مناقب‌منتشرشد که بین مشرق‌و مغرب را پرکرد .

زمخشری

شور سیاسی در اسلام

هرگاه نظری بتاریخ جهان افکنی ، از قدیمترین عهد زندگی اجتماعی و سیاسی تاکنون برتوروشن گردد که تمهید و توطئه ها همیشه برای رسیدن بدولت و سلطنت بود .

از روز نخست‌که جامعه و دولت بوجود آمد هیچیك از آرزو های بشری مانند رسیدن بپادشاهی آنانرا بکوشش نداشت و سبب توطئه و دسته بندی‌نگشت افراد وجماعت های مردم و احزاب سیاسی و طوائف دیگر بهرنام و بهانه

توطئه کردند جز برای تسلط یافتن برمردم نیست (۱)

چه بسیار طوائف در این نبردها در خون خود غرق شدند و برای طمع ریاست و سیادت دیگران خود را بهلاك افکندند .

یك طائفه هم از این کشتار هولناك نرست ، در امت های قدیمه بیشتر از این گونه نبردها اتفاق افتاد ، چون داعی سلطنت در آنها چنان اقوی بود که بهیچ وسیله نمیشد از آن ممانعت کرد .

هر کس اندك امیدی بملك داشت همه چیز را در راه آن میباخت حتی جان خویش را .

برای آنکه هر کس حکومت داشت همه چیز داشت هر نعمت و هر نوع تحکم وقدرت ونفوذ وتسلط و وسائل عیش و لذائذ زندگی از هر نوع برای فرماندهان حاصل بود و برایشان هر کار مجاز و در هیچ چیز مسئول نبودند و گاه خیلا وکبر را بجائی میرساندند که دعوی خدائی میکردند .

تمهید و دسته بندیهای سیاسی برای نیل بچنین ملك ودولت یا نگهداری آن صفحات تاریخ را سیاه کرده و ازخون مردم نهرها روان ساخته است .

ما میتوانیم تواریخ دولت آنان را بدین عبارت خلاصه کنیم که همه آنها داستان نبرد برای کوبیدن یکی از مخالفین دولت بود یا تسلط بر پادشاهان کشورهای دیگر که ضعیف تر بودند و از تدبیر جنك عاجز ، یا برای آرام کردن گروهی از رعایا که سر بطغیان برمیافراشتند .

---

(۱) مؤلف چندین بار یك معنی را تکرار کرده است چون دراین مقام تأکید باید کرد ، چه سودجویان ریاست طلب مردم جاهل را فریب میدهند وجاهلان برای سیادت دیگران خویش را بهلاکت می افکنند چنانکه از اول اسلام گروهی ملحد ومادی که انسان را مانند کلوخی تصور می کنند وبروح وعالم آخرت ایمان ندارند وکشتن افراد بشر پیش آنان بدان منزلت است که چند کلوخ را زیر لگد بمالند و خرد کنند بنام دلسوزی برای بشر وحمایت فقرا و در معنی برای رسیدن بدولت وسلطنت مردم را فریب میدادند و ازاول اسلام تاکنون فتنه ها انگیختند

اما توطئه های دیگر نیز درتاریخ برای ما نقل کرده اند برای تحصیل آزادی و عدالت که ملوك جابر بزور از مردم گرفته بودند .

پس این توطئه و کوشش ها گاهی شر محض است و بد تر از راهزنی که صاحبان آن برای ملك ودولت و تمتع از لذائذ گیتی میکوشیدند ، گاه خیرمحض است که نیکمردان ومصلحان از خود گذشته برای دفع شر و ترویج عدل و داد و باز گردانیدن حقوق ازدست رفته مردم سعی کردند ،

در تاریخ هر دو نوع توطئه دیده شده و لکن اکثر از نوع اول و از ناحیه جباران برای رسیدن بملك ودولت‌است(۱) وهم این نوع درخونریزی وبیداد گری سخت تر از نبرد آزادي طلبان است .

در تاریخ اسلام هم این توطئه های سیاسی بود چنانکه در سایر امم و در اعراب جاهلیت .

البته این توطئه ها از روح دعوت اسلامی دور است چون اسلام آنها را تجویز نکرده است ومقصود اسلام صلح وصفا و نیکی وحسن سلوك ومراعا ت‌حقوق و سایر آداب و قوانین اجتماعی است که این‌توطئه هم آنها را پایمال میکند .

آغاز توطئه آنگاه‌شد که قریش برای‌دفاع‌از پیغمبر ﷺو اصحاب‌او شوری تشکیل دادند تا جاه و قدرت خویش را حفظ کنند و آن عقائد بت پرستی که بتقلید از اسلاف به‌آنها رسیده بود نگاهدارند ،

مشورت های قریش و توطئه آنها بظاهر برای حفظ دین آباء و اجداد بود اما درواقع‌غرض سیاسی داشتند میدانستند، پیشرفت اسلام سروری قریش‌راازمیان میبرد و آن سود ومنافع که از این راه عاید آنها میشد باقی نمیماند ، برسم‌زمان قدرت سیاسی را با دین آمیخته بودند و لازم ملك آن است که متکی بدین‌باشد

آن روز که خبر یافتندپیغمبرﷺیاران خودرا بمدینه فرستاده‌است‌و خود

---

(۱) در حدیث کتاب غیبت نعمانی آمده است که هر رایت پیش از ظهور قائم ما افراشته گردد علم گمراهی است.

نیز آهنك هجرت دارد ، روزگار بر آنها تیره شد و اندوه عالم بردل آنهافرود آمد در دارالندوه فراهم شدند وانجمن ساختند وهر کس از سروران‌قبائل‌راتوانستنددر مجلس شوری خواستند و در امر پیغمبر بمشورت پرداختند و رأی ایشان بر آن قرار گرفت وتصویب گردید که پیغمبرﷺرا باید کشت‌هرچند انجام این امردشوار باشد و باید بار این گناه عظیم را بر گردن همه قبائل عرب نهاد چون از هریك نمایندهٔ در مجلس شور بوده است تا خون او درهمه قبائل منتشر شود ومسئول‌آن یکتن یا یك قبیله نباشد تا یاران و خویشان او بتوانند بکینه جوئی برخیزند و انتقام خون او خواهند چون هرچه شماره آنان بسیار باشد با همه قبائل عرب نتوانند بر آمد .

تاریخ اسلام برای ما حکایت کرده است که توطئه های سیاسی قریش پیوسته دوام داشت تا آنوقت که‌پیغمبرﷺتوانست راه‌خویش را هموار سازدو گروهی از مردم پاك فطرت در میان آزار وسخریه دشمنان گرد خود فراهم کند و دشمنان از رسیدن بآرزو نومید گشتند و سلاح فرو گذاشتند .

مسلمانان هم مجالس شور داشتند برای اجرای مقاصد خیر و دفع شر و تقویت ایمان در مقابل نیرنك و نفاق .

یکی از این مشورتها آن بود که بکشتن اسود عنسی منتهی گردید .

داستان اسود آن است که چون دعوت اسلامی منتشر شد و مردم پیروی آن کردند و امردین ظاهر شد بعض حیله‌گران بهوس آمدندکه آنها نیز دعوی‌نبوت کنند،غافل از آنکه نبوت محمد ﷺ سرچشمه عالی دارد ورسالت جلیله او از آن منابع پرفیض روان است ، اما دعوی آنان ادعای محض است و هیچ سلاحی غیر ادعا دردست ندارند.

نیرومند ترین آنهاکه پیروان بیشتر بدست‌آورد مردی حیله‌گربود بنام‌اسود عنسی ، او توانست گرد خود گروهی فراهم کند و بیمن رفت تا از آنجا بسائر نواحی جزیرة العرب دست یابد .

گروهی از مسلمانان یمن بدو پیوستند و از اسلام برگشتند، چون هنوز در دین ثابت نبودند وچنانکه بایداز حقیقت اسلام وسرچشمه رسالت آگاه نگشتند، میان حجاز که سرچشمه اسلام بود و کشور یمن موطن عنسی بیابانها و ریگستانها فاصله بود.

مکروحیله درهرزمان پیروانی دارد و مردم نادان وجاهل فریب آنهارا بسیار میخوردند.

پیغمبر ﷺ اندیشه کرد که مبادا اسود عنسی در یمن فتنه انگیزد چون نور اسلام چنانکه باید در کشور نتافته است و اسود عنسی در آنجا حکومتی تشکیل دهد و بخواهد مردم جزیرة العرب را گمراه سازد، بعمال خود در یمن نوشت در تخلص از عنسی چاره اندیشند وبهرطریق که میتوانند در دفع او بکوشند.

عمال پیغمبر ﷺ مجلس شور فراهم کردند وچاره آن دیدند که ناگهان بروی تازند و اورا بقتل رسانند، با زن او توطئه کردند و زن بسبب عداوتی که با شوهر خود داشت مسلمانان را بخوابگاه اوراه نمود تا رفتند واورا کشتند و نبوت او بانجام رسید ودولتش هم سپری شد.

پس از پیغمبر ﷺ دولت خلفاء راشدین بود ونخستین آنها ابوبکر صدیق، البته مسلمانان از حال جزیرة العرب غافل نبودند که اسلام بسیاری از آرزو ها و مقاصد مردم سود پرست را از میان برده و کینه آنها را برانگیخته است و آنها منتهز فرصت اند تا منافع از دست رفته را باز آرند و آبرو و سیادت خویش را بر گردانند وچاره جز این نیست که سیاست دنیوی را با ریاست دینی انباز کنند تا کارها بضبط آید وطمع رؤسای سابق فرو نشیند، برای آنکه وقتی پیغمبر ﷺ از این جهان رحلت کرد آن طمع هـا و آرزوها را در سینه ها خفه کرده بود، با هم مشورت میکردند که آیا از اینده‌عوت اسلامی که ظاهراً پذیرفته بودند چگونه خویش را رهائی دهند و بجاهلیت و گمراهی اولی باز گردند، خلیفه اول چون ملك بدست آورد لختی از زمان دولت خود را درنبرد مردم بگذرانید:

پس از عهد ابوبکر درزمان خلافت عمربن الخطاب هم شور و توطئهٔ چینی برخلاف اسلام بود .

عمر درمیدانهای تازه کار زار فیروز شد ، وپایه دولت اسلام را برشکسته های تخت کسری و قیصر استوار ساخت ، ناگاه دستی سوی او دراز شده بزخم کای اورا از پای در آورد .

بسیار بعید بنظرمیرسد که علت قتل وی تنها کینه شخصی بوده که قاتل از وی در دل داشت .

اگرچه بیشتر مورخان عرب‌ومستشرقین اروپا سبب قتل عمررا کینه میدانند که ابولؤلؤه برای‌خراج دودرهم دردل‌داشت اما بعید نیست که آن هم نتیجه توطئه سیاسی باشدکه گروهی از بزرگان و سروران قوم چیده بودند چون عمر دست آنها را در غارت و تاراج اموال و نفوذ و قدرت آزاد نمیگذاشت (۱)

این مردم دردل آرزوها میپروراندند و ریاست مطلقه میخواستند و مال بیت المال‌رامخصوص خویش میپنداشتند،عمربن‌خطاب‌دربرابر آنان نرم نمیشد ومصانعت نمیخرید و تملق نمیپذیرفت،آنها دیدند آرزویشان برآورده نمیشود و بمقصود نائل نمیگردند ، کسی را انگیختند تا بطعنه اورا از پای در آورد .

سیمین خلفا عثمان بود ، او نیز قربانی توطئه سیاسی گشت اما آن عللی که موجب توطئه قتل عمربود با عللی که سبب قتل عثمان شد فرق داشت .

عثمان را گروهی از اصحاب سراو احاطه‌کرده بودند و عثمان بآنها نیك بین بود و در رأس همه مروان بن الحکم قرار داشت .

اما آنها در هر کار بزیان عثمان و زیان مسلمانان عمل میکردند. بسبب نفوذ این اصحاب ، سیاست عثمان رنك خود پرستی گرفت و مراعات مصلحت خویشان و خاندان خود میکرد :

---

(۱) عمر باری عمال خود را مصادره کرد ونیم دارائی آنها را بگرفت و سعد وقاص را بجرم جاه طلبی خانه نشین ساخت .

عثمان هماندم که ملك بدست گرفت والیان وعمال عمر را عزل کرد وچند تن ازخویشان و کسان خود را ولایت داد اما والیانی که عمر بر گزیده بود همه بسیرت عدل آراسته بودند و عمر آنها را بدانگونه شناخته و بار آورده بود .

عثمان همه مناصب ها را بعائلهٔ خویش سپرد و پیروی خواهش ایشان کرد و دست آنان را در تدبیرامور ملك وتبذیر بیت المال باز گذاشت .

عمال بلاد که همه از عشیره او بودند خودسر وخودکام بودند مردم را شکنجه میدادند و راه زندگی بر آنها مسدود میکردند و مال آنها را برای مصرف خاص خویش میگرفتند ، چنانکه خلافت درعهد او بد نام شد و آن را وسیله برای سود شخصی ومباح شمردن منهیات اسلام ومخالفت قوانین دنیوی و شرایع دین‌دانستند

چون نمایندگان ولایات برای شکایت نزد عثمان آمدند و خود سری عمال وهوا پرستی آنها را بوی انها کردند امید داشتند رفع شکایت آنان کندومانندعمر انصاف دهد و داد مردم را از عمال ظالم بستاند اوهم نوید خیرداد و آنها را باامید باز گردانید ، آنها آهنك دیار خویش کردند ، ناگهان در راه نامه از مروان‌حکم بدست ایشان رسید مضمون آنکه چون شاکیان بشهرخود رسند عمال عثمان آنهارا در حال بقتل رسانند ، آنها بمدینه پایتخت خلافت باز گشتند و از عثمان خواستند مروان را تسلیم آنها کند، نپذیرفت، آنها اصرار کردند و عثمان برانکار بیفزود تا آتش‌خشم‌شاکیان‌بیفروخت ودرصدد انتقام بر آمدند عثمان ناچار در سرای خویش متحصن گشت

علی بن ابیطالب علیه السلام هرچه‌کوشش کرد ، اختلاف آنان را بوجهی معقول مرتفع سازد میسر نگشت وعثمان بررای خویش استوار مانند و اختلاف میان او و نمایندگان مردم شدت پذیرفت ومردم بسیار ازمدینه و غیرآن بایشان پیوستند و نیرو گرفتند وسرای خلیفه را سخت در حصار افکندند و چون خطر براهل سرای عظیم بود کسان عثمان وبنی امیه که سبب بدبختی او بودند او را تنها گذاشتند و پنهان سوی شام گریختند و بمعاویه پیوستند ، اوهم در انتظار آنها نشسته بود .

اما فرزندان علی ، حسن و حسین علیهم السلام بر در سرای عثمان ماندند ، با جماعتی از مردم ، شاید خلیفه را از آسیب دشمنان نگهدارند .

حصار چزل روز کشید و دشمنان خلیفه را خشم زیادت میشد و برشورش می‌افزودند و مدافعین کوشش بسیار کردند اما سودی نبخشید ، قتل خلیفه پیرمسلم گشت ، جماعتی از اهل مشورت بر دیوار سرای برآمدند و برخلیفه هجوم بردند و اورا کشتند . ما در سبب و علت این قتل فصلی جدا آوریم و بتفصیل در آن بحث کنیم.

پس از قتل عثمان توطئه دیگری در تاریخ عرب پدید آمد برخلاف علی بن ابیطالب علیه السلام وفرزندان و یاران آنها و این توطئه بزرك وکلی مشتمل برتوطئه‌های بسیار بود وچندین توطئه در برداشت وعاقبت منجر باین‌شدکه مسلمانان بدودسته بزرك منقسم شدند و توطئه کنندگان پیروان علی علیه السلام را درشکنجه و آزارسخت گذاشتند و اولاد ابی طالب را خوار داشتند و آواره ساختند و راندند وکشتند و این آزار مدت بسیار کشید .

پیش‌از آنکه تفصیل این توطئه بزرك را بر امام وفرزندان وی‌برخوانندگان عرضه داریم ناچاریم مختصری از خصائص وصفات خاندان بنی امیه سر دسته توطئه کنندگان‌راذکر کنیم وصفات‌و اخلاق آنان را با بنی هاشم بسنجیم تا اسباب حقیقی این نبرد خونین وطولانی برما آشکار گردد .

دو خاندان قریش

بنوامیه دوراندیشترند وسرکشتر ،
اما ما (بنی هاشم) بخشنده‌تریم و
جانبازتر ، آنها در شماره بیشترند و
مکارتر و ترش روی و ما فصیحتریم
و خیرخواه تروخوش روی .
امام علی علیه السلام

سخن پیغمبر ﷺ که گفت (هلاك امت من بدست چند جوانك قرشی است) درست آمد ، این چند جوان که بزبان پیغمبر گذشت در سرائی برای شوروتوطئه گرد آمدند که بیشرمانی از قبیل یزید بن معاویه در آن سرای مأوی داشتند .

پیغمبر ﷺ آن جماعت را دید که وقتی برای حفظ سروری خود با آن حضرت جنك میکنند وروزی هم برای رسیدن سروری و ریاست مطیع میشوند و اظهار اسلام میکنند .

پیغمبر ﷺ چون در اطراف آفاق نظر افکندو اینمردم رادید با دردو افسوس گفت (هلاك امت من بدست چند جوانك قریشی است)

این چند جوان که بودند ؟ تاریخ قبیله قریش راکه من ذکر میکنم باید در خاطر بگذرانید تاآنهارایکی‌یکی‌باز شناخت .

☆☆☆

اختلاف میان بنی امیه و بنی هاشم پیش از آن آغاز شد که مبارزه بر سر ملك و خلافت پدید آید بلکه پیش از آنکه اسلام غالب شود .

اختلاف این دوقبیله اصلا از این برخاست که تربیت و اخلاق وکردار آنها با هم فرق داشت و هریك جهان را طور دیگر تصور میکردند و تصرف و تدبیر مختلف داشتند .

بنی امیه و بنی هاشم در جاهلیت هردومنصب و سروری داشتند الا آنکه سروری بنی هاشم سروری دینی بود باسلوب خود و بنی امیه ریاست سیاسی داشتند و اصحاب تجارت و مال بودند.

مورخان عرب و مستشرقان فرنك باتفاق گفته اند بنی هاشم قبل از اسلام برسم کاهنان بت پرست حیله ساز نبودند و ریاست دینی خودرا وسیله فریب دادن مردم ساده لوح و گرفتن مال و سود پرستی قرار نداده بودند. بلکه بالعکس ایمان بپروردگار خانه کعبه داشتند و بحرام و حلال خداوند معتقد بودند و در شریعت آنها نصرت مظلوم و یاری بی‌پناهان و دفع ظلم و رفع حاجت فقرا و مستمندان واجب بود ودر ایمان خویش راستگوبودند فریب نمیدادند ونفاق نداشتند

عبدالمطلب هاشمی ـجد پیغمبر و علی علیهما السلام ـ نزدیك بود یکی از فرزندان‌خویش را برای رضای پروردگارخانه ذبح کند چون ایمان صادق داشت و نذر کرده بود، اگرده فرزند او زنده مانند یکی از آنها را در آستانه کعبه برای پروردگار قربانی نماید؛ واز این عهد ذمت خود را بری ندانست مگر وقتی که بهدایت ایمان خود دانست و بزبان کاهنه موکد شد که ذبح فرزند خداوند را از او خوشنود نخواهدکرد (۱)

در عقیده خویش صادق بودند در نصرت مظلوم و یاوری بی‌پناهان و کمك مستمندان قصور نمیکردند، در این باب عهد وپیمانی با چند قبیله از قریش بستند اما بنی امیه در آن عهد داخل نبودند، و ازفصول آن پیمان است (یارمظلوم باشند تا حق اورا بوی رسانند و خود در معاش با یکدیگر مواسات کنند ودربخشش مال تساهل روا دارند و زور مندان را از ستم باز دارند و اهل شهر را از آزار غربا حفظ کنند)

داستان پیمان این است که مردی از قریش از مردی بیگانه متاعی خرید که

---

(۱) چنانکه معروف است صد شتر را با فرزندش قرعه زدند و قرعه برصد شتر افتاد آنها را بجای فرزند قربان کرد.

بهای آن را پس از مدتی اداکند . اما مرد قرشی در موعد مقرر ادای دین خود نکرد وبنیروی خویش وکسان خود متکی شد و آن مرد فروشنده تهی دست بود و نسبی معروف نداشت واز موطن ودیار خود دور بود نمیتوانست بقوت آنان حق خود بستاند ، از این جهت بنی هاشم برای نصرت او و کیفر آن مرد قریشی با یکدیگر هم پیمان شدند و برای داد خواهی و انصاف عهد بستند ، اما بنی امیه اینگونه عهد ها موافق طبعشان نبود ، با آن مخالفت نمودند .

سروری و ریاست دینی بنی هاشم موافق طبع وسرشتشان بود و پاك فطرتی وسرشت نیکو از سیرت پدران آموخته بودند ودردلشان مرتکز گشته واز کودکی با عقیده میراثی پدران پرورش یافته ورشدکرده بودند تا وقتی که خداوند محمد ﷺ را بر گزید بپیغمبری و او نماینده خاندان هاشم بود وپس‌از وی علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام

هر گاه تاریخ یك یا دو قرن یا پنج قرن را نظر کنی خواهی دید که اعقاب قبیله هاشمی، که بعد ازرحلت پیغمبر ما آن را منحصردرطالبیان میدانیم ، همه در مردانگی وشجاعت و تقوی و درستی ووفا و موافقت دل و زبان نمونه پدران خود بودند ، واگر پاکی سرشت و خوی نیك وخصائل پسندیده در خاندان‌هاسمی‌ذاتی نبود افراد آن خاندان نمونه‌طهارت و پاکی نبودند چون در آن عصرخود خواهی وسود پرستی وتملق و فساد اخلاق غالب بود .

مردم روی بپستی و انحطاط میرفتند نه بهتر میشدند و نه بریك حال ثابت میماندند ، بنی هاشم با وجود این ازفساد زمانه متأثر نگشتند و در پاکی فطرت و فضائل ثابت ماندند

☆☆☆

اما بنی امیه برعکس بنی هاشم در جاهلیت مرد تجارت و سیاست بودند و آنکه تجارت وسیاست با هم جمع دارد نفوذ وقدرت و مال در دست او است و همینهمه در دست یکتن یا منحصر بیك خاندان گردیده بود.

مرد خرد مند داند هر کس شغلش تجارت باشد وهم خویش درآن مصروف

دارد برای انجام غرض خود باید مرتکب چه اعمالی گردد. کمترین آن ستم بر خریدار و احتکار است یا ربا و چانه زدن و سر گردان کردن و مماطلت و غش.

بنی امیه این اعمال راکه ملایم طبعشان بود بر گزیده بودند چنانکه بنی‌هاشم نیز مطابق خوی و سرشت خود پاکی ودرستی وعفت را انتخاب کردند.

بنی امیه در این اعمال ورزیده بودند و مدتها با آن بار آمده و اصول و انواع آن را فراگرفته و خوی آنها شده بود، گوئی برای گفتگوی تجاری (۱) وحیله برای تسلط ونفوذ خلقت شده اند ازیاری مظلوم بازنشستندبرای آنکه‌یاری مظلوم سودی برای آنها نداشت وبرمال آنها نمی‌افزود بلکه زشتی سایر اعمال و رفتار آنها را که همه ظالم بود آشکار میساخت.

امیه جد خاندان اموی آن نزاهت و تقوی نداشت مانند هاشم که او را از تعرض زنان عفیفه باز دارد.

وقتی عبدالمطلب جد علی علیه‌السلام را با حرب بن امیه جد معاویه منازعه افتاد حکومت نزد نفیل بن عدی بردند، نفیل حکم بعبدالمطلب داد و او را بنواخت و با حرب بدین بیت خطاب کرد که حقیقت امیه و هاشم را موجز بیان میکند.

ابوك معاهر و ابوه عف و ذادالفیل عن بلد حرام

یعنی پدر تو زناکار است وپدر او باکدامن و او فیل را از بلد الحرام باز

---

(۱) باید توجه داشت که تجارت شغل همه طوایف قریش بود حتی خود پیغمبر وعمش ابوطالب وجدش عبدالمطلب بتجارت میرفتند اما تاجرمتدین‌پاك سرشت امین وخیرخواه‌مردم‌است چنانکه اکثر تجار سابق بعصرما نیز چنین بودند اما تجار فجار در هرعصری هستندکه جزسود خویش آرزوی دیگر ندارند چنانکه جماعتی در عهد ما نیز بسوء معاشرت و مسافرت بممالك نصاری دین و امانت را از دست داده اند.

مردم ایران پیش از اسلام تجار را از سیاست وهم ازشغل موبدی یعنی روحانی منع میکردند برای آنکه در سیاست مداران وعلمای دینی سعه صدر و سخا و شجاعت‌و خیر خواهی‌مردم‌شرط است‌واکثرتجاراین خصال را ندارند و جز سود [illegible] بهیچ چیزتوجه نمیکنند،

گردانید .

نفیل بن عدی در این شعر اشارت بداستان فیل کرده است که ابرهه با لشکریان بسیار برای غارت کعبه همراه آورده بود ، و امیه پدر حرب و جد خاندان اموی را بزنا نکوهش کرد چون اخباری از او در تعرض بزنان معروف بود و حکایت ازلذت طلبی و سود جوئی او میکند .

گویند وقتی متعرض زنی از بنی امیه شد با شمشیر آهنك کشتن او کردند اما شمشیر خطاکرد او رهائی یافت و در این باب اخبار بسیار دارد .

پیغمبر هاشمی ﷺ بدعوت نبوت برخاست ابوسفیان بن حرب در رأس دشمنان او بود و بت پرستان را برضد او انگیخت و توطئه ها برخلاف اومیکرد و شکنجه مسلمانان ویاران پیغمبر ﷺ را او دستور میداد و راهنمائی میکرد .

اگر مخالفت ابوسفیان با محمد بن عبدالله ﷺ ازروی عقیده دینی برخاسته یا برای دفاع از اصول وعقاید اخلاقی قدیم بود شاید در پاره اعمال اندك عذر او مقبول بود چون صاحب عقیده هرچه باشد، سست یا درست ، چون بآن ایمان دارد اگر در دفاع ونگهداری آن از خطر های تازه بکوشد خود را معذور میشمارد ، لکن ابوسفیان چنین نبود نه در دل و نه در زبان بچنین عذر توسل نمی جست .

مقصود او حفظ تسلط ونفوذ بنی امیه بودکه پایه آن برتجارت و خود کامی و سود پرستی استوار گردیده و چون میدید این قدرت سست و موهون بدست صاحب دعوت نبوت‌در معرض ویرانی است بمخالفت برخاست .

ابوسفیان بحکم خوی ذاتی خودکه سود پرستی بود حتی پس ازمسلمان شدن نیز اسلام رأ بدیده نفع وقدرت مینگریست و چنان میپنداشت که اسلام بمعنی منتقل شدن قدرت ازدست بنی‌امیه است ببنی‌هاشم .

راستی‌غریزه اموی سود مادی است وفضائل هاشمی در مقابل آن کمال معنوی درسیرت پیغمبر ﷺ و جانبازی یاران او دقت نکرده و معانی آن را در نیافته

آن کمال معنوی وغایت اخلاقی که مقصود رسالت است است و پیغمبر ﷺ برای نشر آن مبعوث شده است بخاطر او نگذشته بود .

وقتی پیغمبر ﷺ را در غزوه فتح مکه مشاهد کرد که انصار گرداگرد او را گرفته بودند و لشگری انبوه از مؤمنین همراه ایشان بود، روی بعباس آورد ، عم پیغمبر ﷺ که درکنار او ایستاده بودو گفت :

(ای اباالفضل بخدا سوگند که پادشاهی برادر زاده ات بسیار عظیم گشت)

این سخن گفت چون آن معانی عالی که اسلام برای نشر آن ها آمد ابداً در اندیشه او نگذشته بود ، همان معانی که بنی هاشم بوضوح دریافته بودند ودرراه آن کوشیدند تا جان دادند .

خاندان ابی سفیان بدشواری دین اسلام گرفتند پس ازفتح مکه ، برای آنکه بنظرابوسفیان و زوجه اش هند بنت عتبه، مسلمان شدن در معنی ذلیل شدن وخوار گشتن بود ؛ وقتی دیدهٔ ابوسفیان درمسجد به پیغمبر افتاد ، از غایت حیرت با خود گفت : کاش میفهمیدم بچه آلت وعدتی برمن فیروز گشت .

پیغمبر ﷺ روی بدو کرده ودست برمیان دو کتف او زد و گفت (بخواست خدا بر تو فیروز گشتم ای ابا سفیان)

پیغمبر ﷺ بمقتضای خوی عفو و گذشت که درسرشت او بود از ابو سفیان درگذشت و گذشته اورا نا دیده گرفت اما مردم مسلمان با او معاشرت نمیکردند و اورا بیگانه میشمردند تا خدمت پیغمبر توسل جست و در خواست معاویه را بکاتبی در حضورخود بپذیرد مگر مردم دراو بنظر احترام نگرند و در نفوس مسلمانان وقعی یابد .

چون پیغمبر ﷺ رحلت کرد ومیان یاران او در امرخلافت خلاف افتاد ، ابوسفیان آن را غنیمت شمرد وشادگشت وپنداشت میتواند از این راه دستاویزی برای اعاده سیادت بنی امیه بچنگ آورد اما بنام اسلام . کوشش میکرد که آتش خلاف را انگیخته تر کند شاید بجنگ ومبارزه و مداخله او منتهی گردد .

داستان گفتگوی او با علی ﷺ در این باب حقیقت خوی وسرشت هاشمی واموی را برای ما آشکار میسازد . آنگاه که مردم با ابی‌بکر بیعت کردند ابوسفیان برعلی ﷺ و عباس درآمد. وآنها را برخلاف ابی‌بکر برانگیخت و نوید یاری داد وگفت (ای علی وای عباس چرا باید این امرخلافت در خوار ترین طوائف قریش قرار گیرد ،)چون قبیله تیم درمیان قریش ضعیف بودند ، (بخدا سوگندکه اگر بخواهم ازلشگرهای پیاده وسواره مدینه را پرمیکنم واطراف آفاق را براو تنك خواهم ساخت)

اما ابوسفیان غفلت داشت از اینکه مخاطب او مردي استکه همه جهان در بیش دیده او باندازه یك‌کلمه حق ارزش ندارد و علی ﷺ هم میدانست که خشم ابی- فیان از آن نیست که خلافت چرا در خاندان هاشم قرار نگرفت واگرهم در آن خاندان میشد باز ابوسفیان حیلت ها می‌انگیخت و دسیسه ها میکرد تاجهان را بر بنی‌هاشم بشوراند .

علی ﷺ در او نگریست و با آرامی و خونسردي و ایمان گفت :

(نه بخدا سوگندنمیخواهم مدینه رااز سواره وپیاده پر کنی، اگر ماابوبکر را سزاوار خلافت نمیدیدیم اورا رها میکردیم)

و بازنکوهش کنان گفت : (ای ابا سفیان مؤمنان نیکخواه یکدیگرند و منافقین بایکدیگرخیانت میورزند و دل راست ندارند هرچند بتن و سرای نزدیك باشند) علی بن ابیطالب ﷺازمنافقین ابوسفیان و یاوران‌اوراخواست .

ابوسفیان از آن مردم سود پرست خود خواه بود که خود و کسان خویش را برتر از سایر قبایل میشمرند، خود را سرور و آزاد می‌پندارد و دیگران را بنده خویش .

اسلام را نیز بدیده خویش مینگریست و آن را کوششی براي دریافت منافع میشمرد

فرقی میان اصول ومبادی اسلام و بت های خود شان نمیگذاشت وهردو را

وسیله برای نفع متولیان و کهنه میدانست ؛ اندیشه‌اش از این بالاتر نمیرفت که عامه مردم اطاعت جماعتی از مهتران وبزرگان خویش میکنند .

بنظر او فرق میان اسلام وبت پرستی آن بود که‌یکی بیش ازدیگری‌موجب تحصیل منافع و اطاعت زیردستان و نفوذ و تسلط مهتران باشد .

اگر مردم طاعت آنها را نپذیرند و نفوذ طبقه ایشان را انکار کنند سودی در اسلام نیست باید آن را مبدل بچیز دیگر کرد که سود مند باشند .

سعادت اخلاقی و ادبی وترقی معنوی واصلاح جامعه وحسن معاشرت ورواج احکام عادلانه اسلامی را بچیزی نمیگرفت و برای اینگونه امور ارزشی قائل‌نبود .

چون خلافت بعثمان بن عفان رسید و عثمان از بنی امیه بود ، ابوسفیان دریافت که سیادت بخاندان آنها بازگشت و کینه که از حمزه در دل داشت او را سوی قبر حمزه کشانید وبپای بر قبراو زد وگفت (هان برخیز ! آن ملك که برسر آن با ما حرب‌میکردی بازبما برگشت) این‌سخن‌راچنان‌با حرارت‌وشور گفت که نظیر آن از دیگری بخاطر نداریم وبدان تشفی دل حاصل کرد .

تا خلافت بدست ابوبکروعمر بود امویان نتوانستند راز دل خودرا آشکارا سازند و آرزوی خود را صریح بگویند یعنی میخواهند خلافت بدست آنها افتد و آن‌را بسلطنت و پادشاهی مبدل کنند .

البته بنی امیه آن‌روز معنی خلافت را از پادشاهی‌امتیاز نمیدادند ومحاسن آن طرز حکومت را تعقل نمیکردند چون در اسلام ضعیف بودند وبرخلاف میل و سرشت خود مسلمانی گرفته بودند ، تعصب جاهلیت آنان را بعقب میکشید ، از اینکه نبوت در قبیله بنی‌هاشم حریف‌قدیم آنان ظهورکرد رشك میبردند وکینه میجستند .

ابوبکر وعمربهوش فطری خود طمع کاران را میشناختند و آنها که دولت را بازیچه دست امرا تصور میکردند بخود راه نمیدادند و فریفته آنها نمیشدند .

بنی امیه چندی خاموش ماندند وافسوس میخوردندکه نتیجه ملك و دولت

یعنی مال و نفوذ از دست آنها بدر میرود وفرصت میجستند شاید سروری گذشته را روزی را بدست آرند .

خلافت عثمان دریچه آرزو را بروی آنان بکشود و اولین منزل برای تحقق آرزوی آنان گشت اما خود آن پیرمرد رغبت در آمال آنان نداشت .

هنوز خلافت بروی قرار نگـرفته کسان وی گرد او را گرفتند و از مردم جداکردند ورعیت را از ملاقات و شکایت نزد او باز داشتند و اصحاب سرواریاب مشورت او فقط بنی امیه بودند و در رأس آنان مروان حکم بود .

او نخستین کسی است که کینه میان مسلمانان انداخت و رعیت را از خلیفه دل آزرده ساخت و هم اول کسی است که عملا پادشاهی را بر خلافت ترجیح داد و آن را خاص بنی امیه شمرد و حق آنان پنداشت ، عثمان را واداشت که والیان عمررا عزل کند و خود عاملانی از بنی امیه بجای آنهابر گمارد ودولت را اموی خالص گرداند چنانکه از مال و مناصب آن دیگران بهره مند نشوند ، دررتبه‌اول‌خاص بنی امیه باشدو دررتبه دوم هواخواهان ایشان ! این باران ها ازآن دریا برخاست

در فصل آینده آشکار خواهد شدکه مروان‌بن حکم چه‌بدنهاد مردی بود و چه علاقه سختی بفرمانروائی داشت هرچند گروهی را قربانی هوای خود سازد . یکروز عامل یزیدبن معاویه را در مدینه باصرار و ابرام بکشتن حسین بن علی علیهما السلام ترغیب میکرد و روز دیگر اورا ملامت مینمود که‌چرا آنکارنکردی.

مروان ملك وسلطنت میخواست تا همچنانکه درجاهلیت‌سروری‌داشتندبار داشته‌باشند و ازنعم آن‌برخوردار گردند ، واگرملك‌برای‌خود اومیسر نشودیکی‌از خویشان وی را باشد .

از روشی که برای تحقیق آمال خود برگزیده بود معلوم میشود از آن صفات پسندیده که موجب اندك محبت مردم میگردد هیچ دروی نبود و سلطنت نیزمعایب وی را نمیپوشید ـ البته از نظر اخلاقی نه از نظر تجاری ـ

معاویة بن ابی‌سفیان ـ در ظاهر ـ بعض صفات نیکو (۱) داشت،چنان مینمود که برد بار ونرم‌خوی‌وسخی ووسیع الصدراست و چون‌تیز هوش بوددانست‌تظاهر بدین صفات اورا بهتر بملك ودولت میرساند .

من معتقدم‌که چون معاویه دانست سیرت پدران وهم عصران وی از بنی امیه چندان پسندیده مردم نیست و در مقابل دعوت اسلام آن نام و نفوذ وسیادت کـه داشتند بسیار ناچیزاست .خواست از اظهار بردباری وسخا انظار خلق‌راازحقایق منصرف کند وبجودوحلم معاویه فریفته شوند واگربنای مقایسه استعداد و خصال نیکووشرافت‌احساب‌شود، درصدد مقابله بنی امیه وبنی هاشم برنیایند .

حلم وجود معاویه راهی برای جلب مردم بود تاوی بملك رسد ، البته جود مردم را آسان جلب میکند ، معاویه از کودکی با انکار پیغمبران بار آمد و در خانوادهٔ پرورش یافت که دین را دوست نداشتند ، معاویه تاچشم گشود پدرش را دید لشگر فراهم میکند تا با صاحب دعوت اسلام رزم آزماید و با آن لشگر بتن خود بجنك بیرون میرود و یاران پیغمبررا میکشد و اگر دستش برسد حاضر است خود پیغمبر ﷺ را نیز بقتل‌رساند وریاست وسروری خویش رانگاهدارد و سود اورا زیانی نرسد هرچند همه عرب‌بفقدان محمد ﷺ بدبخت‌شوند وبزرگان مسلمانان که پرورش یافته تعلیم وبند نابود گردند و عدالت اجتماعی که روح رسالت محمد است ﷺ از میان برود .

معاویه درهمه این‌معانی وارث جد اعلی‌خویش امیة بن عبد شمس است .(۲)

---

(۱) معاویه هیچ صفت نیکو نداشت حلم او ناشی از همان روح تاجری‌است‌که مؤلف بدان اشارت‌کرده است تاجر اگر متدین نباشد بهیچ چیز اعتنا ندارد و آنرا مهم نمیشماردمگر بسود شخص او زیان رساند ،معاویه‌رااگر هزاردشنام میدادندکه زیان مادی براو نداشت بخشم نمیامد چون غیرت نداشت اما برای دفع زیان مادی ازکشتن نزدیکترکسان خود بلکه از کشتن هزاران بیگناه باك نداشت .

(۲) مؤلف در این نام سهوکرده است عبد شمس نام خود امیه است نه پدرش .

همچنانکه روح ابی سفیان در پرورش معاویه مؤثر بود و اورا سود طلب و سیادت جوی بار آورده بود همچنین مادرش هند معروف بجگر خواره درتربیت وی بااین صفات تأثیر داشت .

در تاریخ عرب زنی باین خوی و سرشت نشناسیم که در خود خواهی و تند خوئی و سنگین دلی بیمانند بود ، چنان سنگین دل بود که خونخوار ترین مردان بدان قساوت نمیرسند ، آن هنگام که قرشیان برمسلمانان تاختند و گروهی از دست دادند زنان قریش بر کشتگان میگریستند ، پس از یکماه زاری نزد هند شدند و با او گفتند ، از خاندان تو نیز بسی کشته شد چرا برآنها گریه نمیکنی ، او با درشتی وسختی که از زنان معهود نیست در پاسخ گفت آیا من گریه کنم و خبر گریه من به محمد و یاران او رسد و ازغم ما شادان گردند وزنان خزرج خوشحال شوند ! نه بخدا قسم که کینه از محمد و یاران او بجویم ، روغن بکار نبرم تا با محمد ﷺ حرب کنم ؛ پس از آن پیوسته مردم را بجنگ میشورانید تا غزوه احدواقع شد. از این سخن هند هویدا گشت که بروی خوی سرکش مردانه مستولی بود و مانند سایر زنان نیازی بگریه نداشت و از رقت قلب زنانه بی بهره بود ، در کارها بنظری مردانه مینگریست و جهان در نظر او کوشش برای سیادت و نبرد برای تحصیل قدرت ورنج در راه برافراشتن رأیت فخر و مباهات بود .

چون آماده جنك احد میشدند هند بنت عتبه فوجی از زنان براه انداخت تا مردان را در قتال محمد ﷺ دل دهد و از دیدن خون های روان و بدن کشتگان آتش کینه خود را فرونشاند ، کسی پیش آمد که زنان را ازسفر باز دارد، هند بروی بانك زد که (آری ما باید بیائیم ومیدان جنك را تماشا کنیم)

هند بآرزوی دل خود رسید ، با زنان قریش بیرون شد و در کینه جوئی و خونخواهی سخت میکوشید !

چون تنور رزم گرم شد زنان قریش دف ها بدست گرفته میان صفوف راه میرفتند و هند کلانتر آنها بود و این ابیات میسرودند :

ویها بنی عبدالدار ویها حماة الادبار ضربا بکل بتار

ای پسران عبدالدار بشتابید، در پشت‌سر شما کسانی‌هستند که‌حمایت آنها بر شمالازم است، تیغ های بران بکار برید !

ونیز این ابیات میخواندند :

ان تقبلوانعانق و نفرش النمارق

ان تدبروانفارق فراق غیر وامق

اگربجنگ روی‌کنید ما شما را در آغوش میگیریم و بالین های نرم زیرسر شما می نهم و اگر پشت بجنگ کنید از شما دوری میجوئیم ، دوری برای‌آن که‌شما را دوست‌نداریم .

هند وحشی حبشی راکه از موالی بود نوید بسیار داد اگرازمسلمانان چند تن بکشد ، خصوصاً حمزه عم پیغمبر ﷺ که‌از کینه‌هنداو میسوخت .

در این جنگ قرشیان پیروز گشتند و مسلمانان راآسیب بسیار رسید و هند از پیروزی آنها گوئی از شادی پر درآورده بود .

یکی از کشتگان جنگ احد حمزة بن عبدالمطلب عم پیغمبراست ﷺ که وحشی حبشی بترغیب هند او را کشت و ابوسفیان پس از کشتن وی بانگ زد : (امروز بجای روز بدر ، وعده گاه ما سال آینده)

اما زوجه ابی‌سفیان بهمین اندازه راضی نشد و بقتل حمزه اکتفانکرد، چند تن از زنان قریش گرد خود فراهم آورده و برسر کشتگان شدند و از تن کشتگان گوش و بینی ها بریدند .

در این کار قساوتی نمودکه از مردان سنگین دل هم مانند آن دیده نشده است و از اندام بریده کشتگان گردن بند و گوشوار برای خود ساخت .

آنگاه شکم حمزه را شکافت و جگر او را بخشم عنف بیرون کشید و در دهان گذاشت تا بجاید و بخورد اما نتوانست ، از این عمل همه کس تنفر نمود و بیزاری جست حتی شوهرس ابوسفیان با یکی از مسلمانان گفت (از اندام کشتگان

شما چندی بریدند نه من از آن شاد شدم و نه اندوهگین گشتم نه بآن امر کرده بودم و نه نهی نمودم) ، هند را از این جهت هند جگرخوار گفتند .

وقتی ابوسفیان بر خلاف میل خود در فتح مکه اظهار اسلام کرد ، هند فریاد میزد (این پلید ناپاك بی‌خیر را بکشید ، شوم تر از تو طلایه ندیدم ، چرا جنگ نکردید و دشمن را از شهر و اهل خود نراندید) آن بخشش و عفوو گذشت که او و شوهر و فرزندان و خانواده اش از محمد ﷺ دیدند در آنها اثر نکرد .

معاویه زیردست این پدر ومادر پرورش یافت خود اوهم مانند سایر بنی‌امیه وپدران خود طبعاً سود جوویاست طلب بود وبرای مقصود خویش بفریب ونیرنك ودروغ ورشوت دادن و نفی و تبعید و امثال آن توصل میجست .

در باطن همان تعصب جاهلیت داشت و در ظاهر آن را به پرده تملق و چاپلوسی میپوشید .

این پرده وقتی درید وفریب او آشکار شد که عثمان بخلافت رسید او ازعهد عمربن خطاب ولایت شام داشت ، درقلمرووولایت خویش همگی همت بر تحکیم اساس دولت خود گماشت و کار خود وفرزندان را میساخت و غم اسلام و مسلمانان را نمیخورد ، بسیار مال اندوخت ولشکر انبوه فراهم کرد بیت المال که از آن عامه مسلمانان است خاص خود شمرد و از اموال مردم مهتران قوم را رشوت میداد و سوی خویش میکشید ، در جستجوی فرصت بود و آماده که پایه سریر ملك را برای خویش وفرزندان خویش استوار سازد .

میخواست آنچه ابوسفیان از معنی نبوت فهمیده بود یعنی سلطنت درخاندان خویش محقق گرداند ، چون ابوسفیان بعباس گفت : (ملك برادر زاده ات بزرك شد) از نبوت ملك فهمید ونمیخواست برای محمد ﷺ که سلطنت دنیا نمیخواست چیزی غیر سلطنت قائل باشد و برای او چیزی‌باقی گذارد .

پس از قتل عثمان فرصت بدست معاویه آمد و پس از این خواهیم دید که

معاویه و مروان حکم خود سبب ریختن خون عثمان گشتند ، و از آنوقت استادی معاویه در نیرنك و فریب آشکار شد و نبرد میان دو طریقه و مسلك آغاز گشت، استقامت ومردانگی و پاکی فطرت ازیکسو که علی بن ابیطالب علیه السلام نمودار و مظهر آن بود ، ازسوی دیگر ریاست‌طلبی واستبداد وخود رائی ورشوه و سائرخصائل ناپسند که‌معاویه وخویشان‌او نمونه آن بودند.

شعار علی صلوات الله علیه این بود (در دین من مداهنه روانیست‌و مرتکب کار پست نمیشوم) یا میگفت(برای دیگری بخواه آنچه برای خود میخواهی و برای او مپسند آنچه برای خود نمی‌پسندی ، ستم مکن چون نمیخواهی کسی بر تو ستم کند ، برادر تو در بدی‌کردن از تو توانا تر نباشد در احسان)

اما شعار معاویه این بود (خدای را لشگری است از عسل) مقصودش عسل زهرآگین است که دشمنان خود را بدان وسیله نابود میساخت تاراه سلطنت را پیش پای خود باز نماید .

معاویه هرکس را معارض مقصود خویش میدانست از میان برمیداشت ، هرچند از پارسایان ونیکان بود بلکه اگرسابقه دوستی وآشنائی داشت هم رعایت دوستی نمیکرد ، بهمین عسل معاویه حسن بن علی علیه السلام را شهید کرد .

باموال بیت المال که باید صرف مصالح عامه شود دین مردم را برای خود میخرید و یاران و مدد کاران خود را رشوت میداد .

آنروز که بمکه میرفت تا مردم را بخلافت یزید ملزم کند لشگری همراه داشت و ازطرفی بارها از زر و سیم ، تا برمردم بخشد و میگفت (من میخواهم فقط یزید را بنام خلیفه دانید وعزل و نصب امرا و خرج مال بدست شما باشد !)

اما وقتی مردم خلافت یزید را انکار نمودند وسر از بیعت باز زدند بتخویف گفت (اعذرمن انذر) آنکس که زیان عملی را آشکاربگوید جای بهانه‌نگذاشته است ، من بیش از این برای شما خطبه میخواندم یکی برمیخاست و میان جمع مرا تکذیب میکرد و من متعرض او نمیشدم اکنون در این مقام اگر کسی یك

کلمه از سخنان مرا رد کند کلمه دوم را نگفته شمشیر سر اورا ازتن خواهدافکند پس ای مردم جان خویش را حفظ کنید)

هر گاه اورا در تبذیر بیت المال عتاب میکردند که علی ﷺ برای مصالح عامه مردم مصرف مینمود ، این گفتار اموی را در پاسخ میگفت (زمین مال خدا ست ومن هم جانشین اویم هرچه برای خدا بگیرم خاص من است و هرچه را واگذارم حق دارم) .

محمد غزال کتابی بنام (اسلام و استبداد سیاسی) تألیف کرده و در بارهٔ این نوع استبداد وخود رائی امثال معاویه گوید :

(خود کام و خود رأی بودن گناه بزرگی است. هر کس بمقام فرمانروائی رسد درصورتی مستحق آن مقام است و مردم باید اوا تایید کنند که مقاصد مردم را انجام دهد و موافق خواهش آنان رفتار کند .)

ودرجای دیگر گوید : (خود رائی امرا مبغوض خدا و پیغمبران و مبغوض مردم است .

برما هویدا گردید ودانستیم که طرزاندیشه این امرا در هر عصر یکی است و هرچه خیرخواهان آنان را بمهر بخوانند، آنها غرور خویش از دست ندهند)

بدین سیاست ظالمانه معاویه بر ملك دست یافت و خلافت را بپاد شاهی مبدل کرد و آن را بوراثت در فرزندان خویش قرار داد .

معاویه دراین معنی نمونهٔ از سرشت خود خواهی بنی امیه است که هم در جاهلیت بدین خوی بودند و هم در اسلام آن خوی زشت را از دست ندادند .

☆☆☆

یزید بن معاویه که بود ؟

اینمرد وارث همهٔ بدیهای اسلاف خود بود و از آنها نیز افزون داشت از هر نوع شرارت وفساد و اعمال شیطانی که دیگر مردمان بدکار وبی آبرودارند، یزید بهره گرفته بود ، از آن صفات معاویه که مردم نیکو میشمردند هیچ ارث نبرده بود

گرچه تظاهر معاویه هم نیرنگی برای رسیدن بملك و دولت‌بود. آن اندازه که‌یزیدشیفته‌لذت‌وشهوت بود دیگران نبودند ، گویند در اسب دوانی خواست بر بوزینه سبقت جوید از اسب افتاد و مرد .

اگر درعهد پدرش بقول خود او خداوند لشگری ازعسل زهرآمیز داشت ، در عهد یزید آن لشگر زهرناب بود و با عسل آمیخته نبود .

در عهد یزید تعصب اموی کامل شد. همان تعصب جاهلیت‌را پس از اسلا م نیز برای پیش بردن مقاصد خود بنام اسلام بکار بردند. حادثه درتاریخ بشر اتفاق افتاد و ثابت‌کردکسی از اخلاق انسانی بی بهره تر از یزیدنبود، همان که فاجعهٔ کربلا را برپاکرد ، وهم‌کسی در خلق انسانی کاملتر ازحسین بن علی علیه‌السلام نبود که در آن واقعه شهید شد .

در یزید همه صفات زشت وننگین و از این جانب همه صفات عالی وستوده ، از آن سوی سود وریاست طلبی و بردگان اسیر و بی‌اراده و جلادان خونریز و از این سوی خلق‌کریم اولاد ابیطالب وشجاعت و آزادگی و شهادت .

علی بن ابیطالب علیه‌السلام گفت : بخدا سوگندکه از دنیای شما (چون‌دیگران) گنج زر ننهادم و مال نیندوختم و گلیمی بجای جامه کهنه خویش آماده نکردم و اگر میخواستم میتوانستم از شهد ناب و مغز گندم طعام‌کنم وبافته ابریشمین‌پوشم اما هیهات که پیرو خواهش دل‌شوم یا حرص مرا ببر گزیدن طعامهای لذیذ وادارد شاید در حجاز و یمامه کسی هست که امید یك گرده نان ندارد ودر عمر خویش یکبار شکم سیر بخود ندیده باشد ،

آیا من سیربخوابم و برگرد من شکمهای گرسنه وجگرهای بریان (بیدار باشند) آیا بنام امیرالمؤمنین قناعت‌کنم با آنکه در سختی های روزگـار با آن مستمندان شریك نباشم

علی در نامهٔ بوالی اهواز نوشت (بخدا سوگند یاد میکنم که اگر بمن خبر رسد از مال مسلمانان اندك یا بسیار خیانت کردهٔ بر تو سخت گیرم چنانکه

اندك مال وگرانبار و بی آبروگردی)

اما معاویه میگفت (زمین مال خدا است و من هم خلیفه او ، هرچه بستانم از آن من است و هرچه واگذارم میتوانم)

او و فرزندش یزید بیت المال مردم را بیاران خود رایگان میدادند تا پایه ملك‌خویش استوارسازند، گردنها میزدند، لشگری ازعسل زهرآمیز داشتند یا از زهرناب بی‌عسل و هر دسته نیز یارانی داشتند !

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



بندگان و آزادگان

ما در راه توجان میدهیم .
یاران حسین علیه السلام
چقدر بما پول میدهی
یاران یزید لعنه الله

امتیازی که ائمه خاندان ابیطالب داشتند وروشنترین خصائل ایشان بود بلندی همت است آنها زندگی را برای کوشش درياری مظلوم وترویج طریق صواب و جان بازی در راه حق میخواستند ، شماره آنان اندك بود اما عیب آنها نیست ، چون اینگونه مردم همیشه کم بوده اند اما آثارشان بسیار و نتیجه عمل آنها بزرك است. کمی عدد دلیل آن است که مقصود وغرض عالی در نظر دارند ، کارهای بزرك را گاهی ازهزارتن یکتن میتواند متصدی شود ، شیعیان اولاد ابیطالب همچنین اندك بودند اما درعقیده خویش ثابت و در ترویج آن استوار .

دوستان علی بن ابی طالب را معاویه بسی مال میداد ووعده منصب، تاعلی علیه السلام را دشنام دهند ، اما قبول نمیکردند ، پس از آن بشکنجه های سخت بیم میداد شاید مؤثرشود و بدشنام علی علیه السلام راضی گردند باز نمیپذیرفتند هرچند آزار و شکنجه های معاویه بسیار سخت بود .

روزی معاویه نشسته بود و مهتران قوم هم نزد او بودند ، یکی از ایشان احنف بن قیس بود ناگهان مردی از اهل شام درآمد و بخطبه بایستاد و در آخر کلام خود برسم زشت شامیان علی علیه السلام را لعن کرد ، چون معاویه و اطرافیان او چنین می‌پسندیدند ، اهل مجلس سربزیر افکنده هیچ نگفتند .

احنف زبان بگشود و گفت : ای معاویه اگر این مرد بداند که تو از لعن پیغمبران خوشنود میشوی آنها را نیزلعن خواهدکرد ، پس از خدای بترس و علی

راواگذار ! بخدا قسم ما میدانیم که او خدای ملاقات کرد در حالی که از همه خصائل ذمیمه دور بود و با سرشت پاك گرفتار مصیبات بزرك گشت .

معاویه گفت : ای احنف درچشمت خاشاك خلیده است، دیده فرو پوشیدی و سخنی برخلاف عقیده ات گفتی ، بخدا سوگند که باید برمنبر برائی وادرا لعن فرستی، بدین عمل راضی باشی یا نه .

احنف گفت : اگر از من در گذری تورا بهتراست و اگر مرا اجبار کنی لب من بلعن آن حضرت گشوده نخواهد شد :

معاویه گفت برخیز و بر منبر برآی ! احنف گفت میروم و در گفتار انصاف می دهم.

معاویه گفت اگر بانصاف سخن کنی ، چه خواهی گفت ؟

گفت : برمنبرمیروم و حمد وستایش پروردگار بجا می آورم و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درود میفرستم ، آنگاه میگویم : ای مردم ! معاویه مرا فرمود علی را لعن کنم ، و من گویم علی و معاویه اختلاف داشتند و با یکدیگر جنك کردند و هریك میگفت من وطرفدارانم مظلومیم و ستم برما رفته است ، پس چون من دعا کنم شما آمین گوئید ، خداوند برشما رحمت فرستد ،

آنگاه میگویم : بارخدایا تووفرشتگانت وپیغمبران مرسل و همه آفریدگان لعنت کنید آنرا از این دو تن که ستمکار بود و آن گروهی راکه بر حریف خویش ظلم کردند آمین یا رب العالمین .

معاویه گفت : ای ابا بحر از منبر رفتن تو گذشتم ! گاه میشد که معاویه بریاران امام علیه السلام سخت میگرفت تا از امام بیزاری جویند آنها تاب شنیدن این تحکم نداشتند ومعاویه وفرزندان اورا دشنام میدادند با آنکه علی علیه السلام در خاك خفته بود و توقع سودی از او نداشتند ، اما معاویه پادشاهی خونریز ومقتدربود،

☆☆☆

در کتب تاریخ داستانی آمده است بسی غم انگیز که چون حجربن عدی کندی

وجماعتی از اصحاب او دشنام دادن علی علیه السلام را برمنابر انکارمیکردند معاویه آنها را بکشت وشرح آن خواهد آمد

پیروان علی علیه السلام آن نهال اخلاق و صفات پسندیده را که آن حضرت در دلهاشان کاشته بود بسیار نیکو پرورش دادند تا برآمد و برومند شد.

مرد وزن وخرد و بزرگشان چنین بودند

سالی معاویه حج بگذارد ودر حجاز از زنی کنانی که اورا دار میه میگفتند حال پرسید: گفتند سالم است، فرستاد آوردند، پرسید میدانی چرا سوی تو فرستادم؟ برای آن فرستادم تا بپرسم، چرا علی را دوست داری و مرا دشمن، با او مهر میورزی و با من کین؟

زن گفت یا امیرالمؤمنین از این سخن در گذر! گفت من نمیگذرم گفت: اکنون که مرا رها نمیکنی بگویم که علی علیه السلام راازان دوست‌دارم که‌در رعیت بعدل رفتار میکرد وعطا بهمه مردم برابر هم میداد و تو را دشمن دارم که با اولیتر از خویش بخلافت جنك کردی، مهرعلی علیه السلام در دلم از آن استکه مستمندان را دوست داشت وکین تو از آنکه خون بسیار ریزی و میان مسلمانان جدائی‌افکنی و درحکم ستم روا داری و موافق خواهش دل حکم کنی.

دارمیه زنی فربه بود معاویه چون سخن او شنید گفت برای همین شکمت آماس کرده است زن گفت ای فلان! مردم همه در بزرگی شکم بهند مثل‌میزنند نه بمن، هند مادر معاویه است،

معاویه با او گفت: آیا علی را دیدی؟ گفت: آری بخدا سوگند دیدم. گفت: چگونه دیدی؟ گفت بدینگونه دیدمش که بپاد شاهی غره نشد مانندتوونعمت دنیا اورانفریفت. گفت: از سخنان اوچیزی شنیدی، گفت: آری بخدا قسم، سخنش زنك دل را میزداید چنانکه روغن زیت زنك اوانی را.

گفت: راست گفتی آیا حاجتی داري، گفت اگربخواهم میدهی، گفت آری گفت صد ماده شتر سرخ موی خواهم که ساربان ونرنیر همراه آنها باشد.

معاویه گفت : اگراین مقدار بتو دهم‌در دل تو محل علی را بیابم ؟ زن گفت : (جوانمرد بسیاراست اما نه مثل مالک)

این عبارت‌مثل‌است یعنی‌هیچکس مانندعلی‌علیه‌السلام نیست،معاویه آنچه خواهش او بود بخشید و گفت : بخدا قسم اگر علی زنده بود از این مال چیزی بتونمیداد .

زن گفت : نه بخدا قسم که یک تار موی از مال مسلمانان بکسی بیهوده نمی بخشید .

• • •

عدی بن حاتم طائی برمعاویه درآمد هنگامیکه در دمشق‌خلیفه بود، معاویه گفت فرزندان تو چه شدند ؟

گفت : با علی علیه‌السلام کشته شدند، معاویه گفت: علی علیه‌السلام انصاف‌تونداد . فرزندان توراکشت و فرزندان خویش را بگذاشت عدی گفت علی با تو نیز انصاف نکرد که اوکشته شد و تو بماندی !

معاویه گفت قطره از خون عثمان مانده است و کین او خواسته نشده باید بریختن یکی از بزرگان یمن تلافی شود ومقصودش عدی بن حاتم بود .

عدی گفت : دلهای ماهمه‌پراز کینه تست و آن شمشیرها که با تو جنگ می‌کردیم بردوش ماست،اگر باندازه یک‌انگشت بامابخیانت نزدیک‌شوی بقدر یک شبربشر وفتنه‌سوی‌تو آئیم ، اگرحلقوم ما ببری و سر از تن ما جدا کنی دوست تر داریم از اینکه بعلی بن ابیطالب علیه‌السلام ناسزا گوئی ، شمشیر را بدست آن‌کس ده که بتواند از نیام بر کشد.

معاویه گفت سخن عدی حکمت بود آن را بنویسید و خاموش شد .

حسین بن علی علیه‌السلام در شب آخر عمر خود در کربلا میدانست پس از چند ساعت بشهادت‌میرسد ، با اندك اصحاب خود گفت : ازمن جدا شوید وجان خود را حفظ کنید و آنها را ترغیب میفرمود که در تاریکی شب بروند تا درروشنائی خجالت نکشند و بزرگواری خویش را در این امر آشکار نمود .

اما اصحاب او راضی نشدند مگر جان در راه او دهند .

مسلم بن عوسجه اسدی گفت : (چگونه تورا رها کنیم ؟ نزد خداوند عذرما چه خواهدبود که‌حق‌تورا‌ادا نکرده ایم ؟ بخداقسم ازتو جدا نشوم تا نیزه خودرا در سینه ایشان بشکنم ، تا قبضه شمشیر در دست من است بر آنها بزنم واگرسلاح در دست من نباشد سنگ بر آنها افکنم تا با تو جان دهم) ، بدین سو گند وفاکرد و با حسین ﷺ جان داد .

حبیب بن مظاهر هنگام جان دادن بر سر مسلم بن‌عوسجه ایستاده بود و میگفت (اگر نه این بودکه در پی تو خواهم آمد دوست داشتم وصیتی کنی تا چنانکه شایسته تو است وصیت تورا بانجام رسانم) مسلم این سخنان راکه‌آخرین کلام او بود بگفت و در گذشت : (تورا وصیت میکنم که درراه این مرد جان‌بدهی خدا تورا رحمت کند) و بدست اشارت بحسین ﷺ کرد .

حر بن یزید ریاحی چون زشتی‌اعمال یزید و یاران وی و خصائل پسندیده حسین و ایمان و جان نثاری اصحاب او را دید دلش بیدار شد و از مناصب دنیا گذشت. او ازسرهنگان بنی امیه بود که بآنهانویدمال ومنصب داده‌بودندتادرجنك باحسین ﷺ شرکت جویند و او و یاران اورا بقتل رسانند .

عبیدالله بن‌زیاد والی کوفه اورا مأمور ساخت این عمل زشت راخود متصدی گردد ، اما همین‌که نزدیك‌لشگرگاه حسین آمد چنان تردید ووحشت مینمود که همراهانش را بشك انداخت و اسب خود را برانگیخت‌وباشتاب راند تا نزدیك حسین ﷺ رسید و گفت : (من از آنچه کردم نزد خداوند توبه نمودم و آمدم تا تورا یاری کنم وپیش تو جان دهم) و در راه او جان داد .

یاران حسین ﷺ همه چنین بودند ، شماره آنان ازچند عشره بیش نبوددر برابر چهار هزار تن ایستاده بودند در سختی وتشنگی در انتظار مرك بودند ، هریکی پس از دیگری بشهادت میرسید وهمه‌دل‌بسعادت‌شهادت نهاده‌چنین مرك را غایت شرف و مجد میدانستند .

حسین بن علی ﷺ بشهادت رسید و کارخلافت بریزیدبن معاویه و همراهان او قرار گرفت ، امید دوستان از خلافت خاندان ابیطالب بریده‌شد ودانستندخیرات زمین بدست آنها برمردم تقسیم نخواهد شد .

اما پیروان آنان خاموش ننشستند، بلکه برشدت افزودند از جمله شواهد این مطلب آنکه چون‌خبرشهادت‌حسین‌بن‌علی ﷺ بکوفه رسید والی آنجا عبیدالله زیاد برخاست و ندای نماز جماعت در داد وبرمنبر آمد ودر خطبه گفت (سپاس خدای را که حق و اهل حق را غالب گردانید وامیرالمؤمنین یزید و پیروان او را فیروزکرد وکذاب بن کذاب و شیعیان اورا کشت .)

هنوز سخنش بانجام نرسیده از کنار مسجد پیرمردی سالخورده بنام عبدالله عفیف‌برخاست ، وی درجنك جمل و صفین همراه علی بن ابیطالب بود . عبدالله از کبر وفیروزی او اندیشه نکرد بانك بروی زد (ای پسرمرجانه ! آیا پسران‌پیغمبر را میکشی و بر منبر که مقام صدیقان است میایستی ؟ کذاب توئی و پدرت و آنکه تورا ولایت داد وپدرش) هنوز صبح ندمیده پیرمرد را درمیدان کوفه آویخته‌بودند.

فرزدق شاعر قصیدهٔ مشهوره خود را در مدح زین العابدین علی‌بن الحسین ﷺ گفت و بنی‌امیه را در حال اقتدارمذمت نمود وازمرك نترسید ومدح زین‌العابدین ﷺ نه برای اجر وصله گفت بلکه چون آنها را دوست داشت و پیروی آنان را دین خویش میشمرد. تفصیل داستان فرزدق این است که هشام بن عبدالملك اموی بعهد پدرش حج گذاشت و برگرد خانه کعبه طواف‌کرد ، هر چه خواست دست‌بحجرالاسود رساند ازکثرت‌ازدحام میسرنگشت ومردم اورا راه ندادند چون بنی امیه را دوست نداشتند ، در اینوقت زین العابدین علی بن الحسین ﷺ بطواف آمد وچون خواست استلام حجرکند صفها شکافته شد و مردم سر تعظیم فرود آوردند وراه دادند تا زین العابدین دست بر حجر نهاد .

مردی از اهل شام باهشام که ولیعهد بود گفت (این کیست‌که مردم چنین حرمتش میدارند) هشام میدانست اما نخواست پیش اصحاب نام او برزبان آرد تا

باو راغب گردند ، خویش را بنادانی زد و گفت (نمیشناسم) ابن کلمه بگوش فرزدق رسید بروی گران آمد و درحال گفت (من اورا میشناسم) آنگاه برمکان بلندی بایستاد و قصیده که در تاریخ شعر عرب جاودان خواهد ماند ،فروخواند مطلع قصیده این است :

هذا الذی تعرف البطحاء و طاته والبیت یعرفه والحل و الحرم

هشام بروی خشم گرفت و درجائی میان مکه ومدینه محبوس کرد ، این شاعر او را هجا گفت ونکوهش بنی امیه کرد و از عواقب آن باك نداشت .

اخباری که از یاوران خاندان ابیطالب گفتیم اندکی است از بسیار ، اما از همین اندازه کم حقیقت خوی آنها آشکار میگردد ومعلوم میشود چگونه جانبازی میکردند و خویش را فدای پیشرفت حقیقت میساختند و درصفات وخصائل انسانی چه مقام داشتند .

☆☆☆

اما یاوران بنی امیه دودسته بودند ، گروهی را برشوت سوی خود کشانیده بودند ، اما رشوت هرچه بسیارباشد درمقابل فروش دین ووجدان بسیارناچیزاست

گروه دیگر از غایت پستی ذات، نیکان را دشمن داشتند . و سرشت و نهاد آنها چنان با شرارت آمیخته بود که بمقتضی فطرت خویش جز آن کار را نمی پسندیدند !

آنها که ابی سفیان را یاری کردند برشوت سوی او میگرائیدند ، اما رشوت نسبت بهر کس چیزی بود ، بعضی را مال میبخشید ، بعضی را وعده آزادی میداد مانند وحشی حبشی قاتل حمزة بن عبدالمطلب که ذکر او بگذشت، و بعضی در اعـانت بنی امیه وجنك با محمد ﷺ وکشتن او و یارانش امید بقای نفوذ و قدرت عهد جاهلیت داشتند .

یکی از یاران بنی امیه عمرو بن عاص است که درقتال علی ﷺ دست راست معاویه بود . چون معاویه آهنك خیانت با علی ﷺ داشت سوی عمروعاص فرستاد

و نامه نوشت (اما بعد ، البته واقعه علی را با طلحه وزبیروعایشه شنیدی، مروان ازگریختگان بصره نزد من آمد وجریربن عبدالله نیزآمده است تا برای علی علیه السلام ازمن بیعت ستاند ، من صبر و تأمل کردم تا بامید خداوند تعالی تو نزد من آئی)

چوی نامه بعمروعاص رسید دوفرزند خود عبدالله ومحمد را بخواند و با آنها مشورت کرد و از آنهارأی خواست. عبدالله گفت (چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از اینجهان رحلت کرد از تو راضی بود و ابوبکر و عمر همچنین از تو راضی بودند ، اکنون اگرتو دین خود را برای دنیای اندك تباه سازی که معاویه بتونوید داده است تو و او هردو در آتش بسوزید)

آنگاه روی به محمد آورد و گفت تو در این کار چگوئی محمد گفت بکوش تا در این کار پیش افتی وبازپس نمانی). فردای آن‌روزوردان مولای‌خویش‌رابخواند و گفت(ای وردان بارها را ببند) و پس‌از اندکی تأمل گفت(ای وردان بار بگشا) همچنین سه باربست وبگشاد ، وردان گفت تورا سخت مردد می‌بینم ، اگر خواهی من نیز رأی خویش بگویم و حال تورا باز نمایم .

عمروعاص گفت : باز گوی ، وردان گفت دنیا و آخرت در دل تو برابر یکدیگر ایستاده اند ، تو میگوئی با علی علیه السلام آخرت است بی‌دنیا وبامعاویه دنیا است بی آخرت ، رأی صحیح آنستکه درخانه خود بنشینی ، اگر اهل دین فیروز گشتند مسامحه و اغماض شیوه دین داران است تورا زنده گذارند و بر تو سخت نگیرند و اگر اهل دنیا ظفر یابند احتیاج بتو دارند و در کارها از رأی تو بی‌نیاز نیستند تو را سوی خود برند و در کار انباز باشی .

اما وعد ونوید معاویه بیش از نصایح عبدالله و وردان در عمروعاص تأثیر کرد و بمعاویه و بنی امیه پیوست وباعلی علیه السلام و خاندان ابی طالب از در خلاف درآمد

لشگریان شام نیزبرای‌محاربه‌علی علیه السلام برشوت گرد آمدند ومقصودشان این بود که والیان بنی امیه بغضب و ستم از مردم مال بستانند و شکم آنها را سیر کنند ، معاویه آنها را وعده های بسیار داده بودا گربکوشندتابرعلی علیه السلام ولشگریان

او فیروز گردند.

لشگریان یزیدبن معاویه را همچنین یزید و عمال او رشوت دادند یا بعطا،یا بتأمین جانی ، چون بسیاری از ایشان از ترس والیان بنی امیه بجنك اولاد ابیطالب میرفتند وهمه کس تاب تحمل آزار وشکنجه والیان را نداشت .

اخباری که حاکی از این معنی است در کتب تاریخ بسیار آمده است، یکی آنکه حسین بن علی علیه السلام فرزدق شاعر را در راه کوفه مشاهده فرمود پرسید ، حال مردم کوفه چون است ؟ فرزدق گفت :

(دل های مردم با تو است و شمشیرشان با بنی امیه)

همین سؤال از مجمع بن عبید عامری کرد ، مجمع گفت :

(مهتران و بزرگان قوم را برشوت هاي عظیم بفریفتند وسوی خود کشیدند آنها یکدله بر خلاف تو همدست شدند، و اما مردم دیگر دلشان جانب تست و شمشیرهاشان فردا بروی تو کشیده خواهدشد) .

☆☆☆

اما آن گروه دوم از یاوران بنی امیه که شقاوت خوي آنها گشته و اهل خیر را بسبب خبث فطری دشمن داشتند، بسیار بودند اگر این مردم فقط برای رضایت خاطر رؤسای خویش جنك میکردند و بانجام دستور آنان قناعت می‌ورزیدند مانند دسته اول اهل دنیا بودند و بهانهٔ آنها تا حدی معقول بود .

اما اعمال آنها غیر از این بود ، و چنان سنگین دل بودند که ازدرندگان بیابان نیز آن گونه قساوت دیده نشده است ، پستی فطرت وسرشت ناپاك آنان را بکینه توزی میداشت ، بریدن اندام مردگان پس ازمرك وکشتن کودکان خردسال و آزارزنان داغدار و کارهائی که حیوانات پست نیز مرتکب آن نمیگردند جز از فطرت ناپاك نیاید .

یکی از این جلادان یا سگان هرزه بسربن ارطاة خونخوار است که پس از این ذکر او خواهد آمد .

دیگر عبیدالله زیاد که داستان اورا با عبد الله بن عفیف و بدار آویختن آن پیر سالخورده پیش تر گفتیم ، نزد ابن زیاد هیچ کاری از دست و پا بریدن و مثله کردن و کشتن بی سبب با با سبب آسان تر نبود .

مسلم بن عقیل در باره او گوید : (بخشم ودشمنی و سوء ظن نفس معصومی را بقتل میرساند و آن را لهو و بازی میپندارد و تصور نمیکند کار زشتی انجام داده است)

قساوت این جلاد سنگین دل آنگاه آشکار شد که حسین بن علی علیه السلام را کشت وبیشرمی او پس از قتل آن حضرت باعلی درجه رسید .

شمر بن ذی الجوشن در پستی فطرت از عبید الله کمتر نبود ، این موجود غریب کینه با مردمان پاك جهان داشت و در کینه جوئی کاری کرد که جز ازفطرتی شریر چون فطرت او از دیگری ساخته نیست .

این حیوان وحشی چند تن از کودکان طالبی را از تشنگی بکشت با آنکه آب از پیش چشم آنها میگذشت . مردان لشکرخود را گفت اسبها را بر بدن مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام تا زندودر این عمل زشت با عبیدالله زیاد توافق کردند تا از فرزند امام علی علیه السلام پس از شهادت نیز کینه کشیده باشند ، چند بار رفتند و آمدند تا سینه و پشت آن مظلوم را درهم شکستند ؛ وهرجامه که برتن او یافتند و ازضرب نیزه وتیردریده و چاکچاك شده بود بیرون آوردندو آن بدن مطهر را نیمه عریان گذاشتند .

کودکان خرد سال در خیمه گاه حسین علیه السلام تا از چادر بیرون می آمدند سواران بنی امیه شتافته و آنان را با شمشیر و نیزه قطعه قطعه میکردند .

در باره حصین بن نمیر چه باید گفت که چون آب را بروی حضرت ابی عبدالله علیه السلام بستند و تشنگی براو سخت شد نزدیك فرات آمد تا عطش خویش فرو نشاند چون کفی از آب برداشت و نزدیك دهان برد حصین بن نمیر ناگهان تیری بیفکند که بردهان آن حضرت آمد و دهان و دو کف دست او از خون پر شد

وحصین در غایت بیشرمی قهقهه زنان بازگشت .

یکی از این مردم عمر بن سعد بن ابی وقاص است که رئیس بد سرشت خود عبیدالله را اطاعت نمود و در اجرای فرمان او بجان کوشید با اینکه میتوانست فرمان نبرد و اطاعت او نکند (۱)

زنان خاندان را پس از شهادت حسین علیه السلام بر آن بدنها که در بیابان افتاده بود گذرانید .

لشگریان را گواه گرفت که او نخستین تیر بجانب اولاد علی علیه السلام رها کرده است .

دیگر از ایشان مسلم بن عقبه‌خونخوار است. در جنایت و کینه بدانجا رسید که تیغ در اهل مدینه نهاد و مانند گوسفند آنها را ذبح کرد تا پایها در خون فرو رفت و سه روز شهر مدینه را بر لشگر مباح ساخت که هرچه خواهند از تباهی وفساد، بر آنها مؤاخذت نباشد .

و با آنکه قبر پیغمر کریم بدانجا بود حرمت نگاه نداشت .

فرزندان مهاجر و انصار که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بودند بکشت ، همه اینها برای خدمت بنی امیه بود و سرور ایشان یزیدبن معاویه و مستشاران وی .

یکی از اصحاب یزیدبن معاویه از مردم شام سوی فاطمه بنت الحسین علیها السلام نگریست که عبیدالله بن زیاد با جماعتی پس از فاجعه کربلا سوی قصر خلافت اموی باسارت فرستاده بود و بکمال بیشرمی گفت : این جاریه را بمن بخش !

☆☆☆

چنانکه یاری خاندان ابیطالب مردانی را بدان مقام شامخ شهامت و عظمت

---

(۱) چون عبیدالله اورا مجبور نکرده بود بکربلا رود و گفته بود اگر میخواهی لشکر را بگذار تا دیگری را امیر لشکرسازم .

رسانید ، یاری بنی امیه خصوصاً درعهد یزید گروهی را بپستی و خود پرستی وسود جوئی و سنگدلی کشانید(۱) .



(۱) معاویه و یزید و امثال او با اهل مدینه کینه داشتند چون مردم آنجا پیغمبر را پناه داده و درباری او کوشیدند تا اسلام رواج یافت و بسیاری ازقریش ومردم مکه راکشتند وعرب درکین خواهی چنان سخت بودند که برای انتقام یك خون سالها میان قبایل جنك می‌افتاده چند بار معاویه این کینه را بر زبان آورد اما از زیرکی که داشت برغم زبان اکتفا میکرد. یزید بی‌باکتر بود ومدینه را قتل عام کردو گفت لیث اشیاخی بیدرشهدوا..الخ .

اسرار قتل عثمان و علل آن (۱)

• آنها حقی که خود ترك کردند ازمن مطالبه میکنند وخونی که خود ریخته اند برگردن من مینهند .

علی علیه السلام

وای بر طلحه که آن همه مال از من گرفت بازمیخواهد خون مرا بریزد!

عثمان

• ولکن تو ای معاویه خواستی من کشته شوم پس بکین من برخیزی و بگوئی من ولی اویم .

عثمان

• نعثل را بکشید (۲)

عایشه

• بخدا سوگند که من هرگاه چوپانی را در بیابان میدیدم اورا بکشتن عثمان ترغیب میکردم .

عمرو بن عاص

---

(۱) مؤلف کتاب در این فصل دو ایراد بر عثمان گرفته است یکی آنکه در وظائف عمال روش عدالت نمی‌سپرد و جماعتی از اقوام خود را بیش از آنچه استحقاق داشتند وظیفه مقرر کرده بود .

دیگر آنکه در اسلام حق ایراد واعتراض برای مردم ثابت گردیده است وعثمان هرکس بر او ایراد میکرد خشمگین میشد بروی وانتقام میکشید وگوید قاتل او همان مردمند که پس از وی بخون خواهی او برخاستند مانند طلحه و زبیر و معاویه . امیرالمؤمنین علیه السلام بکشتن او راضی نبود اگرچه باعمال اوهم راضی نبود . باید دانست اهل سنت امامت را ازاصول دین نمیشمرند وهیچیك از خلفا را معصوم نمیدانند اما عثمان را از آنچه بوی نسبت داده اند تبرئه میکنند و همه آن اعمال زشت را بعمال اومنسوب میدارند و بسیاری ازآنان گفته اندشایدعثمان خطائی کرده باشد اما نه بآن حدکه از عدالت خارج و مستحق آن همه طعن و ملامت گردد و بنظرما سکوت در این مسائل اولی است چون اهل سنت با شیعه معاشرت دارند ووسائل مسافرت ونقل اخبار همه ممالك را بیکدیگر نزدیك کرده است و یکی از آداب معاشرت است که مرد بهرکه مورد احترام معاشر او است توهین نکند .

(۲) در منتهی الارب گوید نعثل کفتار نر است وپیرگول ونام یهودی است که درمدینه بودومردی دراز ریش هرگاه میخواستند عثمان را بزشتی یادکنند اورا به نعثل تشبیه میکردند

از آنچه باختصار از نظر خوانندگان گذشت و حقیقت خوی و سرشت بنی امیه وخاندان ابی‌طالب را وصف کردیم و حال پیروان و یاران هریك را بازنمودیم معلوم شدکه حب ریاست و سلطنت وخود پرستی در خاندان اموی ریشه دوانیده و شاخها برآورده و در یاران ومدد کاران ایشان نفوذ یافته بود چنانکه خاندان هاشم مقصودی داشتند غیر از ریاست و ملك و بالاتر از اینها و ریشه های این مقصود عالی در انصار و یاران ایشان هم دویده بود .

تمهید وتوطئه که برخلاف امام علی علیه السلام کرده بودند همه متفرع براختلاف خوی وسرشت خاندان ابی‌طالب و خاندان اموی بود وتوطئه‌کنان بمقصود خویش رسیدند . ما از این نظر بحث میکنیم که عمل آنان در نظر عقل قبیح است و موجب ننك نوع بشر که امثال این وقایع در تاریخ آنها واقع شده است .

توطئه برضد مقاصد و اغراض نیکی که هاشمیین داشتند پیش از غلبه اسلام وفیروزی پیغمبر صلی الله علیه و آله آغاز کردند .

اختلاف در عهد رسول صلی الله علیه و آله میان ابوسفیان و کسانش با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود ، پس از آن در عصر ابوبکر و عمر اندکی آرام گرفتند و در خلافت عثمان این اختلاف سخت آشکار گردید .

درعهد خلافت علی علیه السلام این توطئه اول بسخن و گفتار بود آنگاه بعمل و رفتار و پس از آن بنبرد و وپیکار انجامید ، و عاقبت سیاست مکر و فریب اموی برسیاست صریح و مستقیم علوی در ظاهر غلبه کرد .

میدان جنك برای ترویج دین پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست علی علیه السلام بود و در این راه با فداکاری وجانبازی میکوشید و هر کس در تاریخ اسلام نظر کرده است بکوشش و اخلاص او واقف است .

اگرعلی علیه السلام با آن بردباری وخرد و صفای دل و رغبت شدید در استواری ارکان اسلام نمیکوشید دین اسلام را از هرسوی خطر فرا میگرفت و ممکن بود از مخالفت های آن روز جدائی در صفوف مسلمانان افتد و مردم را بشك و ارتداد کشاند .

علی ﷺ چون ایمان محکم داشت که باید بیش از همه چیز بحفظ دین اسلام پردازد وسایر امور را نادیده گیرد با خلیفه اول مدارا کرد وجانب او گرفت وهررأی صائب که داشت با او در میان مینهاد تا دین را از آسیب اهل رده وآنها که خلافت را اقطاع خویش میخواستند حفظ کند. (۱)

☆☆☆

پس از دوسال وسه ماه که از بیعت سقیفه گذشت ابوبکر نیز در گذشت واهل رده را بیاری علی ﷺ براه راست باز آورد، پس از وی عمربن الخطاب بخلافت نشست. علی ﷺ همچنان باخلیفه جدید مدارا کرد و در هر کار که سبب انتشار دین و استواری پایه دولت بود یاری وی نمود.

عمر در عدل و امانت شهره گشت ودر نظم واداره امور کشور و قوانین ملك داری و آبادی قدرت نمود وهیبت خلافت را با عقل وتدبیر در قلوب جایداد علی ﷺ در همه این اعمال موافق و موید اوبودچون قصد علی ﷺ همین بود که در همه طبقات رعیت عدل و داد مراعات گردد و عمربن خطاب مراعات آن میکرد.

عمر پس از ده سال کشته شد و پیش از وفات کار خلافت را بشوری گذاشت در میان شش تن که پس از مشاورت و خلافت با عثمان بن عفان بیعت کردند.

عثمان با مسائل مشکلی روبروشد، و بنی امیه براشکال آن افزودندوحق آن بود که برای مصلحت عامه مردم در حل مشکل اورا یاری میکردند.

بنی امیه نرمی وملایمت خلیفه را که از خاندان ایشان بود غنیمت شمردند و خواستند بتعصب نژادی قدرت ونفوذ بدست آرند و مصلحت رعیت را فدای سود

---

(۱) از علی علیه السلام منقول است که فرمود حق خود را رهاکردم از ترس آنکه مردم از دین اسلام بازگردند و اهل رده تازه مسلمانانی بودند که از ترس اظهار اطاعت نسبت بپیغمبر صلی‌الله علیه وآله کردند و پس ازرحلت آن حضرت بجاهلیت برگشتند و چنان پنداشته بودند پس از رسول اکرم صلی‌الله علی وآله دین اسلام برمی‌افتد.

شخصی خود سازند واموال دولت را بمصرف هوا وهوس خویش رسانند و با مردم مانند بندگان رفتار کنند و خلافت را بپادشاهی مبدل سازند و از فوائد آن خود تنها بهره برند ،

این داستان که اکنون نقل میکنیم ، نظر بنی امیه را در عهد خلافت عثمان در باره دولت معلوم میدارد .

(بیرون شهر مدینه چراگاهی بود از آن همه مردم شهر ، که چهار پایان خود رابدانجامیچرانیدند ، در زمان پیغمبر ﷺ و ابی‌بکر وعمر همچنان آزاد بود وهرکس مال وحشم داشت میتوانست از آن مرتع بهره مند گردد .

اما ابوسفیان و مروان بن حکم و دیگران از بنی امیه از آغاز دولت خود خواستند قدرت خویش را در راه سود شخصی بکار برند و بزور دولت مال مردم را بستانند و رعیت را بنده خویش گردانند .

از این جهت عثمان را بکار های بسیار ناپسندیده وادار میکردند از آن جمله اینکه مرتع را خاص چهار پایان بنی امیه گرداند و سایر مسلمانان را از ملك خویش محروم کند (۱)

ما اکنون از این اعمال مروان و سایر بنی امیه تعجب نمی‌کنیم وآنرا از حقوق امرا میشناسیم ، چون هرچه دیده ایم همین بوده است و اندیشه ما از این جهت بخطا رفته است که با این عمل زشت مأنوس شده ایم .

---

(۱) در نظر اهل شرایع و ملل غصب اموال مردم زشت و قبیح است خواه مشترك میان چندکس باشد و خواه خاص یکتن . اگر یکی ازافراد رعیت مال دیگری را برباید چندان قبیح نیست که دولت خود بزور غصب کند چون اگر غیر دولت غصب کند مردم شکایت بدولت میبرند و دولت داد مظلوم میگیرد اما اگر دولت خود غاصب باشد راه چاره و شکایت مسدود است .

(۱) این مطلب که در ضمن مطاعن عثمان آورده نه مطابق مذهب اهل سنت صحیح است و نه مطابق مذهب شیعه و دشمنان وی بعهد خود او نیز چنین نسبت بدو ندادند وعلت آن را در متن کتاب ذکر کردیم .

در آن عهد نیز گروهی ازمنتسبین بدین و ظاهرالصلاح (مانندکعب‌الاخبار) فتاوی موافق خواهش بنی امیه میدادند و مزد خدمت میگرفتند یا خود با امرا شریك میشدند و بیش از آنها دست درازی بمال مردم میکردند و مردم ساده را بظاهر دین داری فریب میدادند.

مردم آن عصر که غصب مرتع را از بنی امیه مشاهده کردند آن را حادثه عظیم شمرده آغاز جوروستم وتخطی بحقوق و اموال خوددانستند. خلیفه با آنکه‌از بنی‌امیه آشکاراًحمایت میکردخود اوهم‌علناًاز قیداحکام‌اشتراکی‌اسلام‌خارج‌شد(۱) و قوانین و احکام دیگر بجای آن آورد.

مؤلف این کتاب گوید:

اسلام برطریقه ومرام اشتراکیین یعنی سوسیالیسم است و عثمان قوانین آن را تغییر داد وبمالکیت انفرادی باز گردانید و لکن سخن مؤلف صحیح نیست و مناقض‌با سایرسخنان‌وی نیزهست.

اسلام و هیچ مذهب دیگر آسمانی وحکیم‌روشن بینی روش سوسیالیسم را- باین معنی‌که ما از مطلعین و اهل خبر شنیده ایم و در کتب خوانده ایم - تجویز نکرده است. مبنای‌روش سوسیالیسم براستبداد مطلق است یعنی هیچیك از افراد درکار خود اختیار ندارند و ازهمه جهت باید تحکمات دولت را بپذیرند هرکس برعمال دولت اعتراض کند دولت همه گونه کیفر ومجازات در باره او روا میدارد با آنکه مؤلف‌استقلال افراد رادر اسلام‌درفصلی بتفصیل ثابت کرده و کار اجباری چنانکه گذشت در اسلام جائز نیست و خود مؤلف بدان اعتراف کرده است!

اما در روش سوسیالیسم کار وهمه چیز اجباری است، غصب مال مردم چنانکه مؤلف ثابت‌کرده در دین اسلام جائز نیست. اما در مرام سوسیالیسم باید دولت همه اموال و املاك را چه از فقیر و چه ازغنی بزور بگیرد.

دهقانان هرچه رنج برند و بکارند و محصول بردارند دولتیان همه را از آنها میستانند وصنعتگران نیز هرچه بسازند عمال دولت همه مصنوعات را ازچنك

آنان بیرون میآورند تا همه‌کس محتاج دولت گردد و مجبور باطاعت فرمان امرا گردند و برای قوت خویش اجباراً خدمت کنند اگر سد رمقی بآنها دهند قانع باشند و اگر ندهند جرئت شکایت نداشته باشند، بلکه کسی نیست تا شکایت آنها بشنود و اگر بیش از آنچه مزد میگیرند طلب کنندبسخت ترین عذاب و شکنجه گرفتارشوند .

دولت حق دارد پدر را از فرزند وزن را از شوهر جدا کند و بهر شهر دور یا نزدیك که مصلحت داند بفرستد و هیچکس از مردم حق ندارد برضای خویش بیرون رود و بشهر دیگر مسکن گزیند بلکه وسائل سفر در اختیارهیچکس نیست

بعضی گویند هرمرد با هرزن بیگانه هم بستر شود حتی زن‌شوهردار مجاز است ، اینهامطالبی است که از اهل‌خبرو مطلعین شنیده ایم والعهدة علیهم‌و هیچیك موافق‌دین‌اسلام نیست .

مؤلف کتاب از آغاز تا انجام وصف عدالت علی علیه‌السلام کرده است و او را حامی‌عدل وداد وخیرخواه ضعفا وطرفدار آسایش‌رعیت‌نامیده و آزادی را پایه‌اسلام شمرده‌است ، بازروش‌سوسیالیسم راکه‌سخت ترین انواع‌استبدادو جابرانه‌ترین‌روش حکومت و ظالمانه ترین اسلوبی است که بشر درنظام‌اجتماعی بوجود آورده‌نسبت باسلام داده است این مرام را با اسلام چه نسبت که افراد را از همه جهت مختار فرموده است .

عجب تر آنکه منشور ملل متحد را مؤلف در فصلی جداگانه آورده وآن را ستایش کرده است ، و موافق دستور امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمرده اغلب موارد منشور مزبور مخالف مرام سوسیالیسم است (۱) چنانکه در آنجا اشارتی کردیم .

در قران‌کریم صریح آمده است الله فضل بعضکم علی بعض فی‌الرزق خدای

---

(۱) مؤلف این‌کتاب چنان پنداشته است که مرام اینان مبنی بر عدل و داد و آزادی مردم وحمایت فقر است ولکن آنچه ما از اهل خبر شنیده ایم و درکتب خوانده‌ایم سوسیالیسم را باستبداد مطلق تفسیر کرده اند .

تعالی بعض شما را بربعض دیگر در روزی برتری داده است و درچند جای دیگر فرمود : والله یرزق من یشاء بغیر حساب خداوند هر کرا خواهد بی‌حساب روزی میدهد و درجای دیگر فرمود علی الموسع قدره وعلی المقتر قدره آنکه توانگر باشد بقدر وسع خود بزن مطلقه متعه دهد و آنکه فقیر است باندازه توانائی‌خود. ودر باره‌قازون‌فرمود و اتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة آن اندازه گنج ها بوی دادیم که کلید های آن را جماعتی نیرومند بمشقت حمل میکردند و موسی ﷺ با او گفت : وابتغ فیما اتیك الله الدارالاخرة در این مال بسیار که خدا بتو داده است طلب آخرت کن و فرمود لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل اموال‌یکدیگررا بباطل مخورید ، مگر با تجارت از روی رضا و در باره مهر زنان فرمود و اتیتم احدیهن قنطارافلا تاخذوا منه اگر بیکی از زنان یك قنطار زر دهید از آن چیزی باز نگیرید وبعضی گویند قنطار مقدار یك پوست گاو است‌که از زر پر کنند ، و در چند موضع قرآن است الله یبسط الرزق لمن یشاء خداوندبرای‌هر کس خواهدروزی‌راوسیع میگرداند وهر کس‌را خواهد تنك روزی میکند واین معنی در سوره رعد و عنکبوت وروم و بنی اسرائیل و قصص و شوری وزمروسبا مکرر گردیده است ودر سوره طلاق است لینفق ذوسعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله آنکس‌که روزی واسع دارد باندازه وسعت‌خود انفاق‌کند و آنکه روزی بروی تنك است ازهرچه خداوند باوعطا کرده است و در سوره فجر گوید :

فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن

اما انسان هر گاه پروردگار اورا برای آزمایش گرامی دارد و نعمت دهد گوید پروردگار من مرا اکرام‌کرد و هر گاه بآزمایش روزی را بر اوتنك گرداند گوید پروردگار من مرا خوار داشت و امثال این بسیار است .

وپیغمبر اکرم ﷺ در حجة الوداع خون ومال وعرض مردم را بریکدیگر

محرم فرمود و از سخنان آن حضرت است :

لایحل مال امرىء مسلم الا بطیب نفسه، مال هیچ مرد مسلمان بر مسلمان دیگر حلال نیست مگر برضایت خاطر او و آیات ارث و وصیت نیـز صریح در مالکیت اختصاصی است .

از این جمله آگاه گشتیم که مالکیت انفرادی اختراع عثمان نبود و اصلی است مسلم در دین اسلام که قرآن و حدیث در آن صراحت دارد ، بلکه استقلال افراد از لوازم هر دین و ملتی است .

گویا مقصود مؤلف این است که غرض اشتراکیین حمایت فقرا و بهبود معیشت کارگران است و این غرض با اسلوب حکومت استبدادی و کار اجباری و منع کارگران از مطالبه مزد و اظهار نواقص زندگی خود حاصل نخواهد شد و با آزادی کارگر و حکومت دموکراسی بهتر میتوان وسائل آسایش آنان را فراهم کرد و دین اسلام در اصل استقلال افراد و مختار بودن مردم و حرمت کار اجباری با دولت های دموکرات موافق است، پس با اجرای احکام اسلام بهتر میتوان زندگی فقرا را مرفه کرد چون رسول اکرم ﷺ لعنت کرد هر که مرد آزادی را حبس یا اجبار کند یا کار فرماید و مزد او را ندهد و برای مستمندان و عاجزان زکوة بقدر کفایت واجب فرمود .

پس بهترین طریقه برای آسایش کارگران و حمایت فقرا آنستکه اجرای احکام اسلام کنیم با رعایت آزادی بدون استبداد و اجبار .

و اگر باینوسیله آسایش آنان میسر نگردد بهیچ وسیله دیگر میسر نخواهد شد و باز بمتن کتاب و قول مؤلف باز گردیم :

✡✡✡

حکم بن ابی العاص را که پیغمبر از مدینه بیرون کرده بود (و ابوبکر و عمر هم اورا راه ندادند) عثمان آزاد کرد و صد هزار درهم بخشید .

وادی نهروز که پیغمبر برمحتاجان وقف فرموده بود تیول حارث بن حکم برادر مروان کرد .

فدك راکه ارث فاطمه زهرا بود (۱) ازپدرش، تیول مروان‌بن حکم ساخت وخمس ارمنیه را با صد هزار درم برآن افزود. عبدالله بن خالدبن اسید را چهار هزار درم بخشید .

عبدالله بن سعد بن ابی سرح را ولایت مصرداد با خمس غنائم افریقا ، و از جمله چیزهائی‌که به ابی سفیان داد دویست هزار درهم است ، در همان روز که مروان را صد هزار بخشیده بود وزید بن ارقم خـازن بیت المال نزد عثمان آمد و میگفت :

اگر مروان را صد درم دهی باز بسیار است و کلید های بیت المال را نزد او افکنده بیرون رفت .

خراج و ارتفاعات عراق را نزد عثمان آوردند همه را بربنی امیه بخش‌کرد ؛ و دیگران را هیچ نداد و یکی از دختران خویش را بحارث بن حکم تزویج‌کرد وصد هزار درم خرج زفاف داد .

از این کارها بسیار کرد و زورمندان جرئت یافتند تا از طریق نا مشروع ثروت اندوزند و آنان را بحال خویش گذاشت و راهها را برای آنها هموار کرد تا شریك جرم بنی‌امیه گردیدندواز معارضه باز ایستادند .

زبیر مال بسیار از وجوه بیت‌المال اندوخت ، در کوفه وبصره و مصرقصرها ساخت ، پنجاه هزار دینار نقد داشت و هزار اسب .

طلحه قصری در مدینه ساخت و قصری در کوفه ودخل او در روز از غله عراق هزار دینار بود .

زیدبن ثابت آنقدرزر وسیم‌برهم انباشته‌بودکه باید شوشه های آن را باتبر شکست و ضیاع وعقار او بصد هزار دینار تقویم میشد .

عبدالرحمن بن عوف چنان ثروتمند گشت که غیر از شتر و اسب ثروتش

---

(۱) مؤلف دراین جا اقرار بمال وارث کرد پس در اصول مذهب اسلام مالکیت انفرادی ثابت است .

بدوملیون و نیم دینار برآورده‌میشد) (۱)

عثمان بنی امیه راکه خویشان اوبودند مطلق العنان ساخت تا فرمان دهند وهر که را خواهند معزول کنند وهر که را خواهند ولایت دهند و ثروت اندوزند ومال فراهم کنند و از نواحی کشور بزرك که قلمرو خلافت بود ببنی امیه بخشید که ملك خود سازند و دولتی خاص خود تأسیس کنند .

از تدابیر ناصواب عثمان یکی آن بود که برای وزارت و مستشاری خود مروان بن حکم را برگزید .

عرب تا آنوقت اینگونه خودخواهی وسود پرستی درحکام مشاهده نکرده وبآن عادت نداشتند ، هرچه ازمهتران قوم دیده بودند مراعات مصلحت زیردستان بود که آن را بر مصلحت خویش مرجح میشمردند .

سیرت پیغمبر ﷺ وعدل وی رابخاطرداشتند که‌دیگران‌را بر خود مقدم میداشت ، مقام خلافت را از آن جهت محترم میشمردند که در حقیقت حکومت خود مردم بود و حکومت خلفا حکومت عدل بود نه جور و ستم و رعیت را در سختی‌ها یاری‌میکردند ، نه دشمنان‌مردم‌را

ابوبکر وعمردوخلیفه سابق مردم راچنین بار آورده و عادت داده بود وعلی ابن ابیطالب ؑ اگرچه خودخلیفه نبود امامدد کار بزرگی بودبرای‌ایشان و آنها نصایح‌علی‌وخیرخواهی‌اورامی‌پذیرفتند ،چون‌عثمان‌بدین‌سیاست‌برخاست آن‌راعجیب شمردند و ازخلیفه شکایت‌کردند وشکایت خویش مکرر نمودند و از ولات وعمال بنی امیه وهرکس بروش آنها میرفت تبری جستند و عدم رضایت خویش را اظهار کردند ، با عثمان آشکارگفتند تاب تحمل مظالم آنان را ندارند و این سیاست خشن را نمی پسندند .

عثمان از این اعمال اظهار ندامت کرد و بشکایت شاکیان گوش فرا داد و

---

(۱) طلحه و زبیر وعبدالرحمن بن عوف هرسه در شورائی که عمربن الخطاب مقرر کرد شریك عثمان بودند و عثمان از آنها ملاحظه میکرد .

وعده کرد عمال ظالم را از کار برکنار سازد .

اما مدد کاران عثمان در رای بر وی غالب آمدند و همچنان بجای خود ماندند ودر ربودن اموال اصرار ورزیدند ودر صدد کیفرو انتقام دشمنان بر آمدند

مردمی که شکایت نزد خلیفه برده و با نوید اصلاح بشهر خودبازمیکشتند، والیان چندتن آنهارا گرفته ودرحال میکشتندو آنها که ازدم شمشیرجان بدرمیبردندنزد بزرگان اصحاب پیغمبر ﷺ میرفتندواز جوروالیان شکایت میکردندوصحابه نیز شکایت آنهارا بعثمان میرسانیدند. خلیفه والی جدیدی بجای آن والی جائر معین میکردچون والی جدیدسوی محل خودروانه میشد پیش ازاو پیکی و نامه جانب والی معزول روانه میگشت و در آن فرمانی نوشته بود که چون والی تازه بدانجا رسد در حال باید آن والی و سایر شکایت کنندگان راکشت پس والی قدیم در جای خویش مستقر میماند و فرمان کشتار را اجرا میکرد و بر مظالم و آزار رعیت چنانکه بود مستمر میماند .

هیچیك از ولاة عثمان باقی نماند مگرازمال دولت خویش را مستغنی ساخت و آن اندازه ضیاع و املاك ومال اندوخت که مردم ندیده بودند .

خود عثمان نیز از این املاك نصیب عظیم داشت و اسب وشتر بسیار بجای گذاشت (۱) گوهرها وزیورهای کسری که دربیت المال بود و عمربن الخطاب در فتوح خویش بدست آورده بود مانند اخگر افروزان (۲) برسینه دختران عثمان در پرتو آفتاب میدرخشید و مردم بچشم خویش حقوق خود را در دست طبقه حاکمه دیدند که بآنها نیشخند میزدند و یارای دم زدن نداشتند .

سیاست مالی عثمان درطبقات مردم دو اثر مختلف داشت (۳) فرماندهان را

---

(۱) مؤلف گوید این مطلب را از کتاب عثمان تألیف صادق عرجون نقل کردم .

(۲) و نیز گویداین رااز کتاب حلیف مخزوم نقل کرده ام که تألیف صدرالدین شرف الدین است

(۳) گویا این سخن در حجاز مبالغه آمیزاست چون نه زمین آنجا قابل کشت است و نه آب دارد. اشعارزمان جاهلیت عرب نیز حکایت ازلهو و آوازوسرور ووجد و نشاط آنان .

که خویشان عثمان بودندبغایت ثروت‌وقدرت‌رسانید وسایرمردم نومیدوبیچاره‌شدند وجور ستم آنانرا تحمل کردند .

عثمان دستور دادکه امرا هرجا باشند از بلادعرب ، فیء وغنائم را نزد آنها فرستند ، ثروتمندان ازاین دستور بهره وافی بردند ، طه حسین گوید :

ثروتهای‌برهم‌انباشته‌درعراق ودیگراقالیم پدیدار آمد وتوانستندازرعایااملاك خرد آنها را بخرند ،

طلحه و مروان املاك بسیار خریدند و خرید و فروش و قرض و مبادله و مضاربه وهر گونه نشاط مالی در مردم پدیدار شد ، نه تنها در حجاز و عراق بلکه در ممالك دیگر عربی و ممالك مفتوحه ، تیولهای بزرك واملاك واسع بوجودآمد وکارگران بسیار از بردگان و موالی و آزاد در آن بکار ایستادند و در اسلام طبقهٔ پیدا شد که هم تسلط و نفوذ شیوخ و رؤسای عشایر داشتند و هم ثروت وافر اندوخته پیروان وخدمتکاران بسیار گرد خویش فراهم آوردند .

آنهاکه زمین خریدند در همه عربستان یا در حجاز خواستند از اراضی خود بهره گیرند بندگان بسیار آوردند ، زمان بسیارنگذشت تا حجاز مبدل ببهشتی گشت زیبا و سر سبز و پرمیوه از پرسود ترین بوستانهای جهان و اهل آنجا بی‌نیاز شدند وبعشرت وخوشی افتادند(۱)

• دارد با آنکه مال و ثروت وقدرت و نفوذبعد ازاسلام‌را نداشتند .

همچنانکه بسیاری از حکایات دلالت برلهو و لعب مردم حجاز دارد بسیاری از حکایات دلیل زهد وعبادت‌وتهذیب وتحصیل‌مکارم اخلاق آنهاست و نویسندگان برحسب ذوق‌خودآن‌راکه برگزیده اند نقل‌کرده اند ، مثلااغانی‌لهوآن را نقل‌کرده‌است‌وابن‌جوزی حکایات عباد وزهاد را

(۱) اکثر اهل سنت عثمان را مسؤل این جنایات نمیشمارند وبعضی گویند اوپس از آن توبه‌کرد بهرحال چون برای عثمان مقام عصمت قائل نیستند اورا فقط رئیس سیاسی میدانند ، بعید نیست در بعضی اعمال برخطا رود یا دیگران اورا بکار ناصواب وادارکنند وبحث در حال عثمان بنظرآنها بحث سیاسی‌زمان گذشته است نه بحث دینی .

درحجاز در مکه و مدینه وطایف گروهی بیکار پدید آمدند و همه کار ها ببردگان سپرده بود و خود عمر خویش بلهو و لعب و اعمال بیهوده میگذراندند

هنرهائیکه از بیکاری خیزد رواج یافت چون آواز و سرود و رقص و شعر های بیهوده که حکایت از بیکاری و بطالت و طلب لذات میکند، گاهی باندك ناملایم محزون میشدند و اشعاری حاکی از اندوه میسرودند. بندگان آنها کار میکردند وتدبیر امر مالکان بدست آنها بود و درحقیقت بندگان مالك آنان بودند

از این نشاط باطل خیری در زندگی نبود و قصد و آرزوئی نداشتند، این مالکان درحقیقت بنده بودند و بندگان ارباب آنها، گروهی دیگراز اعراب بادیه نشین نومید از زندگی نه زمینی درحجاز داشتند تا بزمین عراق تبدیل کنند و نه درعراق زمین داشتند تا بدان زمینی درحجاز بخرند.

تا آنجا که گوید: این اعمال خواه از رأی خلیفه وخواه برأی مشاورین وی، هم نتائج سیاسی شوم داشت وهم نتائج اجتماعی، نتائج سیاسی آن بود که چندتن ثروت بیکران اندوخته و هریك گروهی از مردم را سوی خود کشیدند و بهوا داری خود حزب ها ودسته ها فراهم کردند وهوای سلطنت در سر شان افتاد (۱) و

---

(۱) طبقه بزرگان که به ثروت خویش فریفته و شود سلطنت داشتند چند تن معدود بودند شاید عدد آنها بده نرسید. مانند عبدالله بن زبیر و مختاربن ابی عبیده و رؤسای خوارج و بندگان وعاملان آنها نیز بده هزار نمیرسیدند.

درکشور اسلام که آنوقت بیش از صد ملیون نفوس بوداین عدد بسیار نیست و آن را نظام طبقاتی نباید شمرد.

نظام طبقاتی آن است که همه اهالی کشور بچند طبقه منقسم باشند مانند اروپادر قرون وسطی و مانند ملت هندوستان بعهد ما.

امروز درکشورهائی که حکومت دموکراسی برقرار است وسالها است ملوك الطوائف را برانداخته ودولتها با نهایت عدل و داد میان مردم حکومت میکنند و ثروت اهل کشور نیز بسیار است در میان صد ملیون وکمتر نیز هزارها محروم وبیکار یافت میشود و آن رااختلاف طبقاتی نباید شمرد.

عیب عمال آن زمان ظلم و اجحاف و آزار مسلحا وبی‌اعتنائی باحکام دین حنیف بودنه ایجاد نظام طبقاتی.

تفرقه مردم را وسیله مقصود خویش ساختند .

نتائج اجتماعی آن شد که مردم بطبقات مختلف منقسم شدند ، جماعتی قدرت وثروت بیکران داشتند وجماعتی دیگر بندگان ایشان که املاك آنانرا آباد می‌ساختند وبخدمت آنها میپرداختند و میان این دوطبقهٔ طبقه متوسط بودند. وبیشتر مردم از این طبقه‌بودند که دفع دشمنان مملکت‌وحمایت‌مرزهای کشور وحفظ‌جان و مال مردم بکوشش آنان بود .

بزرگان قوم میان این طبقه تفرقه افکنده هریك میخواست آنان را هوادارخویش سازد و بحزب او پیوندد ، بدلیل آنکه چون بتاریخ مسلمانان‌نظر کنیم میبینیم که آغاز خلاف از خود بزرگان بود بین خود پس از آن بطبقه متوسط میرسید و میان آنها و بزرگان خلاف می‌افتاد .

اما طبقهٔ دیگر که املاك بزرگان را آباد میکردند ودرخدمت آنان بودند چندان در زندگی اجتماعی اثری ظاهر نداشتند و در اختلافات دیگر مردم داخل نبودند مگر بمتابعت بزرگان وطبقه متوسطه .

* * *

گفتیم یاران واصحاب خلیفه همه از بنی امیه بودند و مروان حکم در رأس آنان و همه مسئول هرفساد و شری بودند که بدان عهد اتفاق افتاد . عثمان‌نیز خود در این باب قصور ورزید ، گروهی بر گرد سرای او فراهم آمدند و شکایت داشتند و آن سرای را درحصار افکنده ازخلیفه خواستند ، مروان را بآنهاتسلیم کند تا دست از حصار باز دارند و خلیفه را آزاد گذارند ، عثمان نپذیرفت واو را تنك در آغوش گرفت و نگاهداشت ودر هر کار خرد وبزرك رأي از اوخواست تا در راه او وسایر بنی امیه جان خویش را فداکرد . آنها نیز حکومت عثمان را تا سر کار بود ، بسود خویش میگردانیدند و چون کار دیگر گون شد ومردم‌بروی بشوریدند و آهنك قتل اوکردند ، اورا تنها گذاشتند و گریختند حتی‌خود مروان نیز بگریخت و همه آنهـا خود و هواخواهانشان فرصت میجستند تا باز خلافت‌را

ببنی امیه باز گردانند و گروهی از آنان هم مردم را بر خلاف عثمان می‌شوریدند و بقتلش ترغیب میکردند.

عثمان مردی چون مروان را برای مشورت بر گزیده بود و مانند علی بن ابی طالب علیه السلام مردی را رها کرده و قرب اورا دوست نداشت

اگر علی علیه السلام در سیاست خلیفه مداخله میکرد برای نافذ و عقل صائب و تدبیر صحیح خلیفه را از هواداری سود جویان باز میداشت و دولت اورا بر پایه استوارتر وسود مند تر مستقر میساخت ومنفعت عامه را مراعات میفرمود و ستم از از مردم برمیداشت ،

عثمان سخت بمروان نیك بین بود و از هیچ جهت تدبیر و رأی او را رد نمیکرد ، مروان بخلیفه چنان فهمانیده بود و او را معتقد ساخته که علی علیه السلام و سایر بزرگان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او کیدی اندیشیده و مردم را بر او انگیخته اند و یگانه راه امن وسلامت آنست که عثمان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله مخصوصا علی علیه السلام را بقتل رساند تاهر کارومشورت‌وتدبیر مخصوص‌بنی امیه گردد که خویشان خلیفه اند و بیشتر از همه کس هوا دار وی !

عثمان پس از آنکه آتش فتنه بالا گرفت انجمنی برای مشورت فراهم کرد و در آن مجمع بنی‌امیه و پیروان ایشان‌را بخواند، همانهاکه شکایت مردم وصحابه ازایشان‌بود، هر کس‌رأی‌خویش‌بگفت‌وراهی برای‌اصلاح‌نشان‌داد، معلوم شد چند تن از آنها طالب فساد وخلافند چون مقصود آنها بدینطریق انجام میگرفت یا می‌خواستند خلاف بیشترشود تا بغرض خویش نائل آیند و گروه دیگر اصلاح کار میخواستند اما بطوری‌که نفوذ وقدرت خویش‌رامحفوظ دارند .

اهل مشورت همه از دشمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام بودند و میترسیدند او عدل و داد ورزد و پایه ستم ایشان را متزلزل سازدو راستگوئی او فریب و نیرنك آنان را باطل کند و زهد او تجمل وتبذیر آنها را ممنوع گرداند و رفتار او بمقتضای رغبت مردم خود رائی و استبداد آنها را رسوا کند .

یکی از مشاورین او معاویه بود و دیگر مروان حکم و عمروبن عاص، وجوداین چند تن برای دانستن نتیجه مشورت کافی است.

علی بن ابیطالب علیه السلام از اینکه اورا در مجلس شور دعوت کنند یا نکنند باك نداشت، او میخواست کار مسلمانان اصلاح پذیرد و عدل رواج گیرد هرچند خلیفه و یاران او از دشمنان او باشند، علی علیه السلام تا لحظه‌اخیر ایام محاصره، عثمان را نصیحت میکرد که داد مردم بدهد تا کار خلافت بروی قرار گیرد، یکبار که مردم خشمگین برعثمان اجتماع کرده بودند علی علیه السلام چاره جز این ندیدکه باهر دو فریق برفق و مهربانی رفتارکند وبدبینی عثمان و بنی امیه را بخویشتن نادیده انگارد، برخلیفه درآمدوفرمود:

(مردم در پشت سرمنند و در باره تو با من گفتگوکردند، بخدا سوگند نمیدانم با تو چگویم، من چیزی نمیدانم که تو ندانی و براهی تورا دلالت نمیکنم که آن راه را نشناسی آنچه ما میدانیم تونیزمیدانی (۱) پیش از تو چیزی ندیدیم تا تورا خبر دهیم و در خلوت چیزی فرا نگرفتیم که باید بتو تبلیغ کنیم. چیزی خاص ما نبود که تو از آن محروم باشی، تو دیدی وشنیدی‌وصحابت پیغمبر صلی الله علیه و آله کردی و بدامادی او نائل گشتی، پسر ابی قحافه از تو اولیتر نبود درعمل بحق و عمر بن خطاب‌نیز او لیتر از تو نبود در کار خیر، تو از جهت نسب برسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتری و بدامادی او رسیدی که آنها نرسیدند وچیزی پیش از تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا نگرفته، پس خدای را حاضر دان و خویش را پاس دار که نابینا نیستی تا تورا بیناکنند یا جاهل باحکام اسلام نیستی تا بیاموزندت راه روشن است وهویدا و آثار دین برپای، میدانی‌که بهترین بندگان خدا نزد وی آن امام عادل است که خود راه شناسد و دیگران را نیز راه نماید، سنتی را برپای دارد و

---

(۱) یعنی راجع باینکه ظلم زشت است و احترام نیکان‌و اصحاب پیغمبرواجب‌است‌وتصرف بیت المال در غیر مصالح عامه مسلمین حرام است، اینگونه امور را عثمان هم میدانست نه‌آنکه درهمه علوم با علی علیه السلام برابر بود.

بدعتی را از میان بردارد ، بخدا سو گندکه همه اینها روشن و معلوم است ، سنت پیغمبر معلوم و نشانهای آن ظاهر و بدترین مردم نزد خدای‌تعالی آن امام‌ستمگر است‌که خودگمراه شود ومردم را گمراه کند و من از پیغمبر ﷺ شنیدم که فرمود روز قیامت امام جائر را می‌آورند در حالتیکه هیچکس یاور او نیست و کسی از جانب وی عذر نخواهد و اورا در دوزخ افکنند)

عثمان نتوانست کلامی مانند کلام وی در پاسخ او بگوید وبهمین قدراکتفا کردکه کار زشتی‌نکرده است، صله رحم کرده است و خویشان خود را مراعات نموده وکسان خویش را از مال بی‌نیاز ساخته است .

حق و باطل وخیر وشر درهم آمیخت ، بنی‌امیه در زشتکاری اصرارورزیدند و عثمان آنها را بحال خود گذاشت ، امام ﷺ پس از آن در باره خلافت کلا می مختصر و تام المعنی آورد و درباره عثمان فرمود :

(جانب خویش گرفت بیدترین وجهی) و در باره خویشان وی از بنی امیه گفت : (بنی امیه با وی برخاستند و مانند شتران که گیاه بهاری را میچرند همچنان مال خدا را چریدن گرفتند).

بنی امیه راهی پیش پای عثما ن گذاشتند که ناچار بعاقبتی شوم منتهی می‌گردید واورا شهید خود خواهی وسود پرستی خود کردند .

سیده نائله زوجه عثمان زنی خردمند و تیزبین بود و خیانت بنی امیه را نسبت بشوهرخویش دریافت و میدانست علی ابن ابی طالب ﷺ پاکدل‌تر و نسبت بعثمان محبتش بیشتر ازخویشان خود او است و هوشمندتراست و در خیر خواهی و راهنمائی عثمان از آنها بهتر و هر وقت با عثمان میگفت با علی ﷺ مشورت کند و برای او عمل نماید مشاورین گرد عثمان رامیگرفتند وعکس رأی نائله را در نظر عثمان جلوه میدادند و میگفتند نائله زن‌وضعیف الرأی است‌نبایدسخنان وی را شنید .

مروان باری با عثمان گفت (اگر با عزم راسخ بر گناه ثابت مانی واستغفار

کنی به از آن است که سست باشی واز ترس توبه کنی)

بعقیده مروان واعتراف وی، خلیفه‌در سیاست خطا کرده بود اما ثبات بهتر از پشیمانی و توبه است ! نصیحت ممکن نبود در گوش خلیفه مؤثر باشد مگر از زبان مروان .

مروان هر سخن که‌از فکر خویش بامردم میگفت‌از زبان خلیفه میگفت و همه سخنان وی درشتی و اشتلم و اصرار درکار های ناپسند عمال ، که یکی از آنها برای فتنه انگیختن وکشتن عثمان کافی بود .

باری مروان‌بامحاصرین سرای گفت(چه شده‌است‌که اینجا گردآمده اید گویا میخواهید سلطنت ما را از چنك ما بدر آورید)

این‌کلام مروان فکر و اندیشه او و سایر بنی امیه را آشکارمیسازد . بنظر آنان هیچ گروهی جز برای غارت اجتماع نمیکنند ، مطالبه حق از دست رفته و تقاضای حکومت عادله و منع جور و ستم و مجازات ستمکاران و آنها که حقوق مردم را غصب‌کرده اند و امثال این امور که مردم برای آن اجتماع کرده بودند بعقیده مروان آنقدر ارزش نداشت‌که برای آن کسی کوشش‌کند ، خلافت برای حکمرانی و ملك وقدرت است نه حفظ حقوق رعیت و نه نگهبانی شریعت و دین. ملکی است از آن بنی‌امیه ، مدتها منتظر نشستند وفرصت جستند تابدست‌آوردند و سروری و نفوذ گذشته را بازگردانیدند ، چرا این مردم میخواهند ملك را از خاندان مروان منتزع کنند .

☆☆☆

همه آن‌کسان‌که اسلوب بنی امیه را در حکومت وسیاست مالی نمیپسندیدند واز روی‌اخلاص و ایمان برآن روش اعتراض میکردند مورد خشم و شکنجه خلیفه واقع شدند ، مروان و حاشیه نشینان دیگر اورا بآزار آنان وادارمیکردند یکی از آنهاعبدالله بن مسعود از بزرگان‌اصحاب‌پیغمبر ﷺبود . عثمان

---

(۱) صحابه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله کسانی راگویندکه با ایمان‌زمان آنحضرت را .

پرستاران وبندگان خود را فرمود تا او را گرفته برزمین کوفتند وسخت زدند تا استخوان دنده اش خرد شد و اورا بدان‌حال بخانه بردند .

عثمان باین خواری وزبونی و آزار آن صحابی بزرگوار قناعت نکرد بلکه دستورداد عطای اورا بریدند و باز درکینه جوئی مبالغه بیشتر کرد و مردم را از عیادت او منع فرمود تا از دنیا رفت و عمار یا سرپنهان براو نماز گذاشت،عثمان چون خبریافت سخت خشمگین شد .

دیگراز کسانیکه‌مورد خشم عثمان‌وبنی‌امیه واقع‌شدند،عماراست‌واوازمردان بزرگی‌است‌که در تاریخ عرب بفضائل اخلاق و مکارم صفات معروف گردید . باری عمار نزد عثمان آمد و او را نصیحت کرد روش عدل پیش گیرد و از هوا خواهی خویشان خود باز ایستد که ناگهان مروان میان عمار و خلیفه بایستاد و گفت این بنده مردم را بر تو میشوراند ، اگر اورا بکشی سبب عبرت دیگران خواهد شد ، عثمان سخن مروان بشنید و عصا برداشت و عمار را سخت بیازرد ، خویشان خلیفه و مرده‌ی که حاضر بود بیاری او برخاستند و آن مرد بزرگوار

• ادراك کرده و بحضرتش مشرف گشتند ،حرمت آنان‌نگاه باید داشت‌چون‌آیات‌قرآن واحادیث از اهل سنت و شیعه در فضائل آنان وارد شده است .

اما اهل سنت درهمه صحابه رعایت این‌حکم را نکردند، اگرکسی آنان را دشنام دهد و بدگوید بی‌تقصیر، وآزار رساند از وی تبری نمیجویند چنانکه عثمان چند تن صحابی را آزار رسانید و طلحه وزبیر بجنك علی علیه السلام آمدند وعلی ازبزرگان صحابه بود و معاویه آن حضرت را سب میکرد . از هیچ یك تبری نجستند

بنظراهل سنت آن صحابی راکه نبایدسب کردفقط‌خلفای‌ثلثه‌اند و چند تن‌از امرای آنها و بنظرماهمه‌در این‌حکم مساوی‌هستند مگر ازیکی‌از آنان‌تقصیری مشاهده شود یامعصیتی کنند که موجب‌حدشود . چون‌آیات‌قرآن که درمدح مهاجروانصارآمده‌است واحادیث‌نبوی نیزفرقی بین‌آنها نگذاشته است اگرکسی عبد الله بن مسعود وعمار یا سررا دشنام دهد مثل‌کسی است که عثمان و عمررا دشنام دهد اگر نه برای تقصیر است وگناه هردوخطا کرده اند .

را بسیار زدند و خود عثمان برخاست و لگدی سخت زیر شکم عمار کوفت تا پرده شکم او بدرید و بفتق دجار گشت ، آنگاه اورا کنار شارع انداختند وزیر باران وسرما و باد رها کردند چنان که میان زندگی و مرگ یا بمرگ نزدیکتر بود .

دیگر از بزرگان صحابه که عثمان و بنی امیه باو آزار بسیار رسانیدند ابوذر غفاری است که در نیکخواهی رعیت و جانبداری عدل و رفاه مردم در تاریخ عرب مشهور است ، از یاوران امام علیه السلام و از رؤسای پیروان او است

اکنون مختصری از تاریخ این مرد بزرگ ذکر میکنیم ، وی از بزرگترین مردمانی است که برپشت زمین زیستند

ابوذر درجاهلیت مردی درویش و بیچیز اما سرور قوم خویش بود چون خبر ظهور محمد صلی الله علیه و آله و دعوت اسلام بگوشش رسید بمکه آمد و عبائی ژنده بر خویش پیچیده بود و در محال مکه بسیار گردید تا مانده شد و از عمامه بالین ساخت و نزدیک خانه کعبه برزمین بخفت ، مردم بسیاروی را دیدند و بدو عنایتی ننمودند تا علی بن ابی طالب علیه السلام نزدیک او بگذشت او را بدید برحال اورقت کرد چه از ظاهر حالش معلوم بود مردی فقیر وغریب است کسی را نمیشناسد وکسی هم او را نمیشناسد ، با یکدیگر آشنا شدند و سخن گفتند ، علی علیه السلام اورا بخانه برد آنگاه بحضور پیغمبر رسانید و ابوذر دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت و پنجمین کسی بود که مسلمانی گرفت .(۱)

ابوذر در اخلاص و دلیری چنان بود که نزد کعبه بایستاد و در مجمع قریش دشمنان پیغمبر ، وخدایان آنهارا افسوس وسخریه کرد آنان را بدین تازه خواند، مردم بروی تاختند و گرفتند وسخت بزدند وبرزمین افکندند و زخم بسیار برتنش وارد آوردند .

---

(۱) ابو ذر وعمار وعبدالله بن مسعود باتفاق مسلمانان اهل سنت و شیعه از بزرگان مؤمنین صحابه بودند و این حدیث را بخاری درصحیح خود روایت کرده است الا آنکه پنجمین کس را ذکر نکرده است .

اما او از نزدیکان ومقربین یاران پیغمبر گشت که در تدبر و اندیشه از آنان بیش بود ورأی‌صائب‌داشت‌وخیرخواه مردم‌بود و فقرا وبیچارگان را دوست داشت ، ابوذر را همه مردم دوست داشتند چنانکه پیغمبر دوست داشت و صحابه حرمت او نگاه میداشتند و امام علی ﷺ در شأن او گفت (این مرد دانشی فرا گرفته است که مردم از آن عاجزند)

چون خلافت بعد از ابی بکر وعمر ، بعثمان رسید ابوذر را شگفت آمد که با وجود علی‌بن‌ابی‌طالب ﷺ با آن دانش‌وداد وزهد وتقوی چراعثمان رابر گزیدند اما مخالفتی نمینمود چون علی ﷺ فتنه را دوست‌نداشت چیزی نگذشت‌که رعیت را دید مهمل گذاشته اند و بنی امیه از مال‌دولت فقط آسایش خویش را فراهم میکنند ؛ ودریافت‌که عثمان مال دولت را که حق عامه مردم است خاص خویشان خودکرده است چنانکه چند جا گفتیم ابوذر این اعمال را ناپسندیده شمرد، نباید چند تن اموال دولت را خود اندوخته و منافع و فوائد آن را بخویش اختصاص دهند و در نعیم جهان غوطه خورند و دیگران را ازبیت المال بی‌نصیب گذارند . آشکارا برسیاست بنی‌امیه اعتراض میکرد چون بیهوده اموال دولت نزد گروهی انباشته میشد ودیگران ازگرسنگی در رنج بودند .

کسانیکه باید از بیت المال بهره برند نباید میان آنها چنین فرق نهاد و آنان را دو طبقه متمایز ساخت .

ابوذر برای مردم خطبه خواند و در خطبه گفت :

بدعت ها یعنی کارهای نوپیدا شده است که من نمیپسندم وسابقاً نمیشناختم، نه درکتاب خدا است و نه در سنت پیغمبر ﷺ ، بخدا سوگندکه حق را میبینم خاموش وباطل‌رازنده‌وراست‌رادروغ پنداشته‌اند ، وسودپرستی‌رابجای‌تقوی گرفته ، ای توانگران با مستمندان همراهی کنید و آنها راکه زر وسیم می‌اندوزند ودرراه خدا انفاق نمیکنند مژده ده‌بداغهای آتشین که برپیشانی و پهلو وپشت آنها نهند ! شما پرده های حریر آویختید و بالین ها از دیبا نهادید از صوف آذربایجانی

خوابگاه ساختید . پیغمبر ﷺ برحصیر میخوابید ، شما طعام های گوناگون برخوان‌می‌نهیدورسول‌خدا ﷺ از نان جو سیر نمیخورد) (۱)

آری ، این تبعیض ابوذر را بشگفت آورد که چرا عثمان مردمی را که باید از بیت المال بهره برند بی‌نصیب گذاشته وجماعتی اندك از رؤسا را مالهای عظیم میبخشد، میخواست داد محرومین را از ستمگران‌بستاند.

سابقاً گفتیم و نیز اشارتی میکنیم که ابوذر با همهٔ زهد و بی‌اعتنائی بدنیا از فقر بیزار بود و آن را اساس رذائل اخلاقی‌میشمرد و مردم را ترغیب بکوشش و سعی در مکاسب میکرد تا فقیر نشوند ومجبور بارتکاب منهیات شرع و کارهای زشت نگردند و پیوسته میگفت :

(هر گاه مردی درخانه گرسنه ماند وچیزی، نیابد که شکم خود را سیر کند ناچار شمشیر میکشد و بجان مردم می‌افتد و گرنه از تقوی او عجب باید داشت)

یا میگفت : (هر گاه فقر بشهری روی‌آورد، کفر میگوید مرا نیز باخودببر)

چندان از سود پرستی و خود رائی بنی امیه بیزار بود که حجاز را رها کرد وبشام رفت تا اسراف مروان وعثمان را نبیند (۲) اما در آنجا اعمال معاویه را دیدکه اسراف خلیفه ومستشار او مروان در مقابل آن ناچیز بود .

معاویه رادید در بیت المال‌بلکه در مال‌خاص‌مردم تصرف میکند از کشتن

---

(۱) تنعم و تجمل بزرگان اهل مدینه در آن عهد از فیء و مال دولت بود نه تجارت داشتند و نه صنعت و زراعت‌نه بدان حد بود که آن تجمل را کافی باشد .

مال دولت را بهیچ قاعده و دستور و درهیچ ملت وکشورنبایدصرف‌تنعم‌جماعتی‌خاص‌کرد امروز بزرگترین دول آزاد دموکرات نیز وظیفه عالیترین مناصب کارمندان خود را موافق قانون استخدام در حدی معین ثابت‌گذاشته است .

رئیس دولت مجاز نیست هر چه بخواهد بهرکس بخواهد ببخشد و هرکرا خواهد محروم کند .

(۲) اهل سیر وتواریخ گویند عثمان خود ابوذر را بشام تبعید کرد .

هر کس که بخواهد نیز دریغ ندارد، برخشمش افزود بیشتر و برآشفت .

معاویه قصری برای خود در شام بنا میکرد ابوذر سوی او پیغام داد که اگر این قصر از مال خدا ساختهٔ خیانت کرده و اگر از مال مردم ساخته اسراف نموده ؟

بنی امیه ازچنین آزاد مرد راضی نبودند و بودن اورا میان مردم برخلاف صلاح خویش میشمردند ، عثمان تادیب ابی ذر را بمعاویه واگذاشت ومعاویه اورا ازمجلس براند و مردم را از از معاشرت وی نهی کرد و با او گفت : (ای دشمن خدا ! مردم را برما میشورانی و هرچه بخواهی میکنی اگر بی دستوری امیر المؤمنین میخواستم یکی از اصحاب محمد ﷺ را بکشم تورا میکشتم)

ابوذر در جواب او گفت : (من دشمن خداو پیغمبر نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدای ورسولید بظاهر مسلمانی گرفتید وکفر پنهان کردید)

ابوذرازوعید و تهدید معاویه بیمی بخود راه نداد ، بلکه پیوسته آنچه صلاح مردم میدید با شور وحرارت بیان میکرد چنانکه معاویه بترسید وآرام ازاو برفت و در اندیشه خود میگذرانید که ابوذررا بکشد اما ازخشم مسلمانان هراس داشت معاویه نامه سوی عثمان فرستاد و رأی از او خواست.

عثمان در پاسخ وی نوشت (ابوذر را بر مرکوب ناهموار بنشان و با مردی درشتخوی که اورا در راه آزار کند سوي من فرست)

معاویه بدستور عثمان عمل کرد و ابوذر را برمرکوبی نشاند، برآن پالانی بی روی پوش نهاده و هنوز بمدینه نرسیده بود که چوب های پالان گوشت ران او را کوفته ومجروح کرده و پشتش از دشواری سفر ورنج راه ونیاسودن بشکسته بود نگهبان درشت خوی وبی ادب که ازدمشق تامدینه بروی گمارده بودند اورا بشتاب میراند و نمیگذاشت شبی یا روزی از ماندگی و گرما آسایش یابد .

ابوذر زار و نزار بر عثمان درآمد و عثمان با او بدرشتی سخن گفت ابوذر پاسخ او بگفت هم بدرشتی منبی ازآنکه وی پیروی هوای نفس نموده و با بندگان خداوند بد رفتار کرده است .

عثمان بانك برآورد و با اهل مجلس گفت در باره این پیرمرد دروغگوی رای خویش بگوئید :

علی بن ابی طالب ﷺ در مجلس حاضر بود برآشفت وعجب داشت از اینکه عثمان با ابی‌ذر چنین خطاب کند و اورا کذاب گوید. بعثمان نگریست و بااو گفت: (ای عثمان از رسول خدا شنیدم میفرمود آسمان سایه نیفکندو زمین کسی رابر نگرفت که در سخن راستگوتر از ابی ذر باشد)

عثمان خواست از ابی ذر عذر خواهد و رضایت خاطر او را حاصل کند و در آن روش بنی امیه را بکار برد که همه دشمنی و دوستی ها را برای مال دنیا میدانند ، دویست دینار برای ابی‌ذر فرستاد که فقر خویش را بدان جبران کند ، ابوذر با رسول عثمان گفت (آیا عثمان بدیگر مسلمانان همینقدر مال داده است) رسول گفت : نه ! ابوذر گفت (من یکتن از مسلمانانم هرچه بدیگران بدهد مرا کافی است) و آن مال را بعثمان باز گردانید ، ودرخانه ابی‌ذر آنوقت دو گرده نان جو بود،چند روز بر آن گذشته .

پس از آن عثمان ابوذر را به جلادان سپرد آنگاه چنان صلاح دید که بربذه تبعیدش کند و ربذه مکانی است خشك بی آب و گیاه که هیچ حیوان یا انسانی در آن زیست نتواند کرد و گیاه آن منحصر بسك انگور است که بکار طعام نیاید .

هنگام رحیل وی از مدینه نهی کرد کسی بدرقه او نرود تا اورا بیشر خوار کرده و آزاردهد ، هیچکس را یارای مخالفت نبود جز علی بن ابی طالب ﷺ و برادرش عقیل و حسن وحسین علیهما السلام وعماریاسر .

مروان که سرفتنه ومنشاء همه این اعمال زشت بود مأمور بیرون کردن ابوذر شد و امر عثمان را باجرا گذاشت تا هیچکس ببدرقه ابی ذر و زن و فرزندش نروند، مروان در بیشرمی بدان حد رسید که خواست علی علیه السلام وهمراهان وی را نیز از بدرقه ابی‌ذر باز دارد ، علی ﷺ با وی درشتی کرد وازپیش خود براند و تازیانه برداشته

آهنك مروان‌کرد و فریاد زد (دور شو ! خداوند تورا بدوزخ برد)

آنگاه بابی‌ذر نگریست و در وداع با او گفت :

(ای ابا ذر ؛ تو برای‌خدا خشم گرفتی ، امیدوار باو باش، مردم ترسیدند که دنیا را ازدست آنها بیرون کنی و توترسیدی دین را از تو بگیرند پس‌آنچه راکه میترسند از دست آنها برود بآنها واگذار و آنچه میترسی از توبستانند با خود بردار و بگریز، آنهامحتاج بدین و نصایح تواند و تو از دنیای آنهابی‌نیازی، بزودی‌خواهی دانست‌فردا سودباکیست‌اگر آسمان‌ها و زمین بر کسی بسته‌باشدواو تقوی پیشه‌گیرد خداوند او را گشایش دهد و راه بیرون شدن بنماید ، بهیچ چیز انس مگیر جز با حق و از هیچ چیزوحشت مدار جز از باطل ، اگر دنیای آنها را قبول میکردی تورا دوست میداشتند و اگر از آن چیزی میگرفتی در امان بودی)

آنگاه علی علیه‌السلام با عقیل وعمار گفت : با برادر خویش وداع کنیدوباحسن‌و حسین علیهما السلام فرمود عم خویش را وداع گوئید و چون این قصه بعثمان رسید برعلی علیه‌السلام خشم گرفت .

☆☆☆

انسان در اینجا از خود میپرسد و جای سؤال است که علی علیه‌السلام با این ستم که بابی‌ذر،بزرگترین شیعیان‌او، رسید و برای آسایش مردم با خلیفه در افتاد،چرا خاموش نشست ، او میتوانست عثمان را از تبعید ابی‌ذر مانع شود (۱) ومیتوانست بهمان وسیله مردم رابر بنی امیه بشوراند .

مسلمانان رأی علی علیه‌السلام را میپذیرفتند و سخن اورا میشنیدند، عذر علی علیه‌السلام دراین‌سکوت‌چه‌بود ؟

این سؤال را از خود کردم چنانکه بسیاری از مردم غیرمن نیز میپرسیند، در جواب خود گفتم از جهتی علت آن بسیار واضح و روشن است و ازجهتی

---

(۱) علی علیه السلام عمار را از شر آنان حفظ کرد چون او را نیز میخواستند از مدینه بیرون کنند آ نحضرت نگذاشت

مشکل و پیچیده.

مشکل و پیچیده‌است ازجهت اینکه عصر علی ﷺ ازماسخت دوراست‌اوضاع وعلل و اسبابی در آن وقت موجود بودکه ما در قرن بیستم نمیتوانیم بر همه آنها واقف باشیم و موبمو همه جهات آن‌را بشناسیم ، اوضاع و احوال آن عهد چنان است‌که تاکسی داخل نباشد ممکن نیست تأملی صادقانه کند و هرسبب ونتیجه‌را نیك بسنجد .

آنها که اهل بحث و دقت بودند از قدیم تا کنون بسیار جستجو کردند و دقت نمودند و کنه اوضاع آن زمان را درنیافتند .

علی بن ابیطالب ﷺ از دقائق امورزمان خود چیزها میدانست‌که دیگران نمیدانستند و مطالبی در خاطر او هویدا بود که بردیگران پنهان بود ، رفتار او بمقتضای آن زمان چنان بودکه خود مصالح و اسباب و نتائج آن را میشناخت .

اما آنکه برما واضح و روشن است باختصار اینکه فطرت وسرشت علی ﷺ برفداکاری بود، از سود خویش برای مصلحت عامه مردم صرفنظر میکرد ، هرچه درسیرت او بیشتر تفحص کنیم و زندگی او را درهرحال بنگریم این حقیقت بر ما آشکار تر میگردد .

نسبت بحفظ دین اسلام چنان علاقه مند بودکه هر چیز را گرچه بسیار مهم باشد در مقابل حفظ شریعت بچیزی نمیشمرد ونمیخواست در انتشار دعوت اسلام و و بقای آن در روزگار اندك فترتی حاصل شود ، اوسیرت بنی امیه را در جاهلیت و اسلام شناخته بود ملاحظه میکرد اگرمردم را بر آنها برانگیزد و بکشمکش وادارکند. در میان‌مسلمانان تفرقه و جدائی خواهد افتاد و دین را خلل بسیار خواهد رسید .

او میدانست که بنی امیه همه مسلمانان مخلص را که بقای دین بوجود آنها بسته است خواهندکشت تا از قیود شریعت برهند و در هر عمل که خواهند

کسی بر آنها خرده نگیرد .

مروان بن حکم عثمان را بارها بکشتن علی ﷺ و بزرگان صحابه مانند ابوذر وعمار ترغیب میکرد، چون باوجود آنها مروان وکسانش نمیتوانستند چنانکه می‌خواستند تباهی و فساد کنند .

اگر مقصود مروان بانجام میرسید و مسلمانان بااخلاص بشهادت میرسیدند فساد و جور درجامعه عربی بچه حد میرسید ؟ مصلحت این بود که در باره ابی ذر وتصویب وی و انکار ستمگران بهمان اندازه اکتفا کند که کرد، چنانکه نسبت بخویشتن هم بهمان اندازه انکار قناعت نمود تا درمسلمانان شکست نیفتد و مردم با یکدیگر نفاق نورزند

پیش از اینهم در بیعت سقیفه راضی شد عمر بن الخطاب در خانه او در آید. همان خانه که کعبه آمال مردم بود ، و اورا با بند شمشیر کشان کشان برای بیعت ابی‌بکر سوی خانهٔ خلیفه برد و مردم بر گرد او بعضی متعجب بودند و گروهی خشمگین و ناراضی وهمه منتظر یك اشارت او ، آیا نمیتوانست پیش از آنکه کار باینجا کشد مردم را بشوراند ؟ با آنکه از پایه دین اسلام و قلعه عدل و قبله مردم بود ؟ آیا برای خود چه کرد ؟

مردم چون علی را دیدند که عمر ببند شمشیرش گرفته‌سوی دارالخلافه میبرد سخت متعجب شدند و چون در روی علی ﷺ نگریستند اثر خشم در وی‌ندیدند، بانك برنیاورد ومردم را بخلاف برنیانگیخت وفرمان‌مبارزه نداد، تعجبشان‌بیشتر شد ، باز تعجبشان افزود هنگامیکه دیدند درمقابل آن جماعت ایستاده وبآرامش وطمانینه محاجه میکند و هیچکس در مقابل منطق او نمیتواند زبان گشاید و برهانی برخلاف او اقامه کند . حق خود را میگوید وبحجت وبرهان اثبات میکند اما برای مصلحت عامه ازحق خویش میگذرد ، در گفتار واحتجاج برحق بود ودر مسامحه و گذشت نیز برحق بود ، وظیفه خود را نیك میدانست ، چرا باین حال واین عمل راضی شد ؟ اصحاب او تعجب میکردند ؛ الا آنکه یك چیز را درنیافته

بودند اما او دریافته بود و اندیشهٔ همان داشت وعلت انبساط و خون سردی او همان بود ، در بنای اسلام شریك پیغمبر ﷺ بود و آن روز برای حفظ این‌دین ازخطر بزرك یعنی اختلاف خویشتن را فدا کرد چون میدانست اگر مخالفت کند درصف مسلمانان شکست می‌افتد ومردم در یکدیگر می‌پیچند دم فرو بست و از عمل خویش شاد بود ، هیچ باك نداشت در راه دین بازهم مصالح‌خویش‌رافداسازد چون از نژاد همان بزرگان است که فداکار بودندو مصالح خودرا فدای مصالح مردم میکردند. با ابی‌ذرهمان عمل کرد که در باره خود کرد !

☆☆☆

اما کار ابوذر در ربذه تبعید گاه بکجا رسید ؟

آن پیربزرگوار، خود وزن و فرزندانش،از گرسنگی مردند بصورتی جان گداز که جمادات را بگریه میآورد و دل سنك را آب میکرد .

دراخبار او روایت شده است (که خود و زنش پس از مرك فرزندان چند روز بی‌طعام ماندند ، آنگاه با جفت خویش گفت برخیزتا سوی این تل رویم شاید اندکی سك انگور یابیم ، سوی آن تل شدند ، باد میوزید وغرش میکرد ، چیزی نیافتند ، ابوذر را آثار غشی عارض شد و با آنکه هوا سرد بود برپیشانیش عرق نشست و آن را پاك میکرد زن در روی او نگریست ، دید چشمانش بگردیده است ، گریه اش گرفت. ابوذر پرسید چرا گریه میکنی ؟ زن گفت چرا نگریم که میبینیم در این بیابان تو از دنیا میروی وجامه‌که مرا وتورا کفن شود نداریم‌و باید تورا کفن‌کنم و بخاك سپارم ، پیرمرد دلش بسوخت و از سوز دل میگریست و باندوه گفت : در راه نظرکن شاید مسلمانی‌بیابی ، زن گفت چگونه آنجا کسی یافت شودکه موسم حج گذشته وعبور ومرور منقطع گشته است (۱) ابوذر سخنی

---

(۱) ابوذر در آن بیابان چندگوسفند داشت و معاش او از آن گوسفندان بود حجاج برآن جای میگذاشتند چون ربذه برسر راه حاجیان بود اورا مراعات کرده تحفها می فرستادند او قبول نمیکرد .

که پیغمبر ﷺ با او فرموده بود بیاد آورد(۱)و گفت برو ونیك بنگر، اگر کسی را دیدی خداوند تورا از اضطراب و رنج آسوده کرده و اگر کسی را ندیدی گلیم برروی من افکن و مرا میان راه گذار و با نخستین کاروانی که برتو گذرد نزدیك شو و بگو اینك ابوذر ازصحابه رسول‌خدا ﷺ ازدنیا رفته وبملاقات پروردگار رسیده است مرا یاری کنید)

زن ابوذر پیوسته روی تل میرفت ونظری براه میافکند و بازبپرستاری شوهر می آمد (۲)، باری دیده او در افق تیره بچند سوارافتاد که بشتاب میآمدند . جامهٔ بدست برداشت بآنها نشان داد و دست همی جنبانید تا دیدند و سوی او آمدند چون نزدیك‌رسیدند گفتند ای کنیز خدا تورا چه رسیده است ؟

گفت : مردی‌مسلمان از دنیارفته است‌اورا کفن کنید و اجر ازخداچشم‌دارید

گفتند : کیست ؟ گفت : ابوذر غفاری .

چون این سخن شنیدند باورنداشتند که یکی‌ازصحابه بزرگوار پیغمبر ﷺ تنها در آن بیابان درگذشته باشد و پرسیدند : (آن ابوذر که از اصحاب پیغمبر ﷺ بود) ، گفت : آری ! گفتند : پدران ومادران ما فدای او باد ! خداوند این شرف را روزی ماکرده است . پس تازیانه ها را بر گردن مراکب نهاده خود سوی ابی ذر شتافتند .

ابوذر درحال احتضار بود در روی‌آن مردم نگریست و گفت (بخداسوگند که دروغ نگفته ام ، اگر جامه داشتم که برای کفن من و زوجه ام کافی بود راضی نبودم کفن شوم مگر درجامه که مال خود من یا از آن او باشد ، و من شما را بخدا قسم میدهم که هر کدام از شما وقتی امیر بوده است یا کار گذار یا پیك یا

---

(۱) در تاریخ اعثم است ابوذر گفت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد وجماعتی نیکمردان درآنحالت نزد تو آیند و ترا دفن کنند .

(۲) در تاریخ اعثم کوفی آمده است که زوجه ابوذر گوسفندی بریان کرد وطعامی‌ساخت وآن‌گروه را بخوانه و نیز گفته است‌آنکه ابوذر را تجهیز کرد مالك اشتر نخعی است . ودر کفن او همه‌شرکت کردند

مهتر و کدخدا مرا کفن نکند) آن مردم متحیرمانده هریك بدیگری نگاه کرد چون هیچیك از آنها نبود که وقتی متصدی یکی ازاین مناصب نشده باشدمگرجوانی از انصار گفت : ای عم من تورا در این ردا کفن میکنم که از دستمزد خود خریده ام و جامهٔ که مادرم از رشتهٔ خویش برای من بافت تا در آن احرام بندم .

ابوذر گفت : تو مرا کفن پوش که جامه های تو حلال و پاك است .

ابوذر از این قول آرامش یافت و دلش آسوده گشت و چشم برهم نهاد و در آن آرامش دم آخرین درکشید و جان بجان آفرین تسلیم کرد .

در آن هنگام ابرهای تیره فضا را میگرفت و باد های سرد با ریگهای بیابان بازی میکرد ، گوئی صحرای ربذه مبدل بدریائی طوفانی شده بود .

آن جوان انصاری (۱) بر قبر ابی‌ذر بایستاد و گفت :

(بار خدایا این ابوذر از اصحاب رسول تو است ، در میان عابدان تو را عبادت کرد و با بت پرستان جهاد نمود، سنتی را تغییر نداد وحکمی را تبدیل نکرد کار زشت و نا پسند دید بزبان ودل انکار کرد تا براوستم کردند وبراندند ازموطن خودش و محروم ساختند وخواری کشید آنگاه تنها و غریب در گذشت ...

خدایا بشکن پشت آنکه اورا محروم کرد و از زمین هجرت و حرم رسول خدا ﷺ براند) پس همه دست برداشتند و از سوز دل و خشوع آمین گفتند »

سلام بر ابی‌ذر باد که برای حق قیام کرد و کوشش نمود تا از دنیا رفت ، بانسان وعظمت حق انسان ایمان داشت بزرك و کریم مردی بود که ازمرك نترسید و بزندگی دل نبست .

☆☆☆

آراز وشکنجه هائیکه برابی‌ذر و زن و فرزندانش رسید و مردم دیدند دلشان بروی و خانواده اش بسوخت و بر عثمان خشم گرفتند و بنی امیه را دشمن داشتند .

---

(۱) دعا را نسبت بمالك اشتر داده اند

آری ، مردم هرگز راضی نمیشدند که عاقبت ابوذر این باشد که گفتیم و دوصحابی دیگر عبدالله مسعود وعمار یا سر را چنان خوار کنند و بدان تفصیل که گذشت بزنند و از عطا محروم کنند و ستمگران بنی امیه بر هرچه زیر آسمان است از مال و مناصب مسلط شوند. خلیفه آنها را مکرم دارد ، حق این بود که عثمان بنی امیه را از نزد خویش دور میکرد .

دیگر از اعمال‌عثمان که موجب‌رنجش مردم گشت آن‌بود که ولایت کوفه را از سعدبن وقاص بگرفت و ببرادر امی خود ولید داد .

اما ولید مردی فاجر وبی‌آبرو و خود خواه بود ، اهل کوفه در باره او گفتند : (عثمان خواست بتعظیم برادرخویش امت محمد ﷺ را خوار گرداند)(۱)

یازده سال وچند مأه بدبن حال گذشت ، سردم چند بار از عثمان خواستند ار کار کناره گیرد نپذیرفت .

چهل روز اورا در حصار افکندند آنگاه از دیوار سرای او بالا رفتند و با تیغ و گرز بقتلش رسانیدند.

دشمنان علی علیه السلام فرصت یافتند تا تهمت‌قتل عثمان بروی‌نهند وهر کس‌اندکی از تاریخ اسلام آگاه باشد این مطلب براو آشکار است .

بنی امیه و یاران ایشان نهال این فساد و ظلم راکه در همه جا کشته بودند نا دیده گرفته و کشتن عثمان را بدینصورت که‌قربانی‌مطامع آنان‌شده بود باعمال خود منسوب نداشتند بلکه از غایت تعصب و خود خواهی و حرص بتخت ملك و

---

(۱) ولیدبن عقبه آنکسی‌است که خداوند اورا فاسق خواند و آیه ان جانکم فاسق بنبا فتبینوا در باره او نازل‌شد ومردم کوفه او را درحال مستی دریافتند و انگشتری از دست او بیرون‌کردند او ندانست انگشتری را نزد عثمان بردند و هم وقتی نماز صبح را چهار رکعت خواند و با مردم گفت میخواهید بیشتر بخوانم که امروز عظیم خوشدلم و فرح و نشاطی دارم شکایت ازولید نزد عثمان بردند وعثمان اورا احضارفرمود وچون شرب خمر ثابت شد وصحابه اصرارکردند حکم بحد زدن داد اما هیچکس جرئت نمیکرد چون برادر خلیفه بود و از دشمنی او هراس داشتند امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه برداشت و اورا حد زد .

سریر خلافت ، تهمت ناروا بعلی علیه السلام زدند تا بیهـانه خون عثمان شمشیر بدست گیرند ونگذارند ملك و دولت از دست آنان بیرون رود اما رأی صحیح که از تتبع آن حوادث و ملاحظه اخبار معلوم میشود ، خود بنی امیه و یاران ایشان یگانه علت قتل عثمان بودند ، خودشان میخواستند عثمان کشته شود و در این باب تدبیری اندیشیده بودند و توطئه سری داشتند که گاهی نیز از پرده بیرون میافتاد .

خبر مروان و سایر حاشیه نشینان مجلس عثمان را که همیشه درمدینه بودند دانستیم ،امادیگران ازبنی امیه که درمدینه نبودندو بجنك علی علیه السلام آمدند و ببهانه قتل عثمان با او درآویختند و پیراهن عثمان را برداشته چنین مینمودند که کین خون عثمان را ازعلی میخواهند اخبار آنها را اکنون باز گوئیم :

معاویة بن ابی سفیان خود را ولی خون خلیفه شهید شمرد و در ظاهر بکین خون او برخاست ودرحقیقت برای تحکیم پایه ملك خود و فرزندانش در شام و سایر کشور ها میکوشید ، بکار عثمان عنایتی نداشت نه هنگامیکه زنده بود و نه پس از آنکه کشته شد ، مگر آنکه خلیفه اورا نیرو دهد و پشتیبان باشد تا وقتی فرصت بدست آورد و خوابی که دیده است تعبیرشود. تا عثمان زنده بود از عثمان همین میخواست که دست اورا باز گذارد و پردهٔ رغائب او باشد و مقاصد خویش را در پرده چاپلوسی او بپوشد .

پس از کشته شدن عثمان نیز میخواست بهانه بدست آرد تا وارث خلیفه مقتول گردد و متابعت خلیفه جدید را نکند .

آن هنگام که معاویه برسریر ملك متمکن شد با کشندگان عثمان چه کرد ؟! اگر معاویه حقیقة از کشتن عثمان رنجی بخاطر داشت کشندگان او را سخت عقاب میکرد و میتوانست عقاب کند ، اما چون بملك رسید قصه عثمان را فراموش کرد . و کیفر کشندگان را ازخاطر برد با آنکه ببهانه خون عثمان برخاست و برامیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد .

در باره عثمان بیش از این هم تقصیر کرد ، با اینکه لشکر بسیار داشت

وفرمانروای شام بود میتوانست درچهل روز ایام حصار و پیش از آن سپاهی بمدد خلیفه بفرستد ، بلکه میتوانست اورا پند دهدکه در مخالفت مردم اصرار نورزد و ولجاجت نکند ولیکن هیچ نکرد چون طمع داشت پس از عثمان ملك بوی رسد و همه اندیشه و فکر وتدبیرش متوجه همان بود وبدیگرجوانب ملتفت نمیشد

شاید هم معاویه ازنبودن عثمان خرسند بود چون درشام آن نیرو یافته بود که ملك تواند گرفت و بمقصود خویش نائل آید ، در این حال وجود عثمان برای او زیان داشت .

یعقوبی در تاریخ خود داستانی آورده است خلاصه آن که چون حصار بر خلیفه سیم سخت شد سوی معاویه فرستاد که بشتاب نزد من آی ، پس معاویه با سپاهی انبوه آهنك مدینه کرد اما سپاه خویش را در مرز شام بنشانید و گفت همینجا توقف کنید تا من نزد امیرالمؤمنین شوم و ازحال او آگاه گردم و بازآیم و نزد عثمان رفت ، عثمان از سپاهیان بپرسید معاویه گفت(آمدم تا رأی تو را در این باب بدانم و سوی ایشان بازگردم و بیاورم) عثمان با او گفت (لااله‌الاالله ؛ چنین نیست ای معاویه لیکن خواستی مرا بکشند و تو بگوئی ولی خون او منم بازگرد و آنها را بیاور ؛) معاویه رفت و برنگشت (۱)

پس ازکشتن عثمان وقتی معاویه بمدینه‌رفت و بسرای عثمان درآمد ، عایشه دختر عثمان را شنید فریاد میزد (وا ابتاه) اورا دلداری داد و گفت :

(ای دختر برادر ، مردم فرمان ما پذیرفتند و آنها را امان دادیم ، بظاهر بردباری نمودیم و در دل بر ایشان خشمگینیم آنها نیز اطاعت نمودند و درباطن کینه دارند ، هرکدام شمشیر بکف داریم و یاوران خویش را میشناسیم ، اگر ما پیمان آنها بشکنیم آنها نیز پیمان ما شکنند و نمیدانیم عاقبت جدائی ما بکجا

---

(۱) در تاریخ اعثم‌کوفی است که ولیدبن عقبه گفت از شام و معاویه ما را هیچ کاری برنیاید که عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معاویه استمداد خواست و مدد طلبید او اجابت نکرد و روا داشت اورا بکشند تا شام اورا یك قلم باشد .

خواهد کشید آیا بسود ما خواهد بود یا بزیان ، تو دختر عم امیرالمؤمنین باشی به از آن است که زنی باشی درعرض سایر زنان مسلمان)

پس داستان عثمان و گفتگوی او در کلام معاویه باینجا منتهی گردید که خود امیرالمؤمنین باشد و دخترعثمان دخترعم وی .

گره سخت که گشودن آن بسی دشوار بود خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود معاویه به آرزوی خویش رسید پدرش نیز بدان وصیت کرده بود ، چونکه وقتی خلافت بعثمان رسید ابوسفیان گفت :

(ای بنی امیه ! خلافت را مانند توپ بازی دست بدست بگردانید(۱) سوگند بآنچه من دانم و بآن سوگند یاد میکنم ، پیوسته امیدواربودم خلافت بدست شما آید وپس از آن کودکان شما ارث از شما برند) (۱)

☆☆☆

آنچه در باره بنی امیه وقتل عثمان گفتیم، نظیر معاویه ومروان ، در بارهٔ یاوران ایشان که دشمنان علی علیه السلام بودند نیز باید گفت : مسئولیت کشته شدن عثمان برعهده آنان بود نه برخلیفه چهارم ، اگر بعضی از دشمنان علی علیه السلام مباشرت قتل عثمان نداشتند اما از آن خورسند بودند.

عمروبن عاص رادر راه فلسطین شنیدند میگفت(بخدا قسم که اگرمن چوپانی را میدیدم اورا بقتل عثمان تحریص میکردم)

طلحه که باکراه با علی علیه السلام بیعت کرد باز ببهانه خون عثمان بر وی بشورید ، خود عثمان درباره او گفت (وای از طلحه ! آنهمه زر ازمن بستد

---

(۱) در تاریخ اعثم کوفی آمده است که ابوسفیان پس ازسوگند ان گفت : فوالذی یحلف به ابوسفیان مامن عذاب ولا جنة ولانار ولابعث ولاقیامه وعثمان بجای آنکه حد مرتد براو براند و او را بقتل برساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد و عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاك سپارند چه او مسلمان نبود زیرا که بحقیقت شنیده شدکه در ایام خلافت روزی ازمسجد بسرای خویش میشد و بنی امیه در گرد او بودند ابو سفیان درآمد و آن سخن گفت

باز میخواهد خون مرا بریزد)

بعضی گفتند که طلحه را روز قتل عثمان دیدیم بر سرای خلافت سنك می افکند وبعضی ازمخالفین رابمنافذسرای ومقرعثمان هدایت میکردو اهل تاریخ گویند عثمان خود از دست طلحه شکایت نزد علی ﷺ برد و از او مدد خواست و علی ﷺ بمدد عثمان بیرون آمد و طلحه را ازکشتن عثمان باز داشت .

باری علی ﷺ سوی طلحه رفت وجماعتی ازمخالفین را بر گرد طلحه دید و دانست که میخواهد خلیفه‌را بدان سرای فرستد اوراسرزنش بسیار کرد و خواست از اینعمل باز گرداند طلحه نپذیرفت ، علی ﷺ مقداری مال میان آنجماعت که طلحه بر گردخود فراهم آورده بود تقسیم کرد تا پراکنده شدند .

اما زبیربن عوام ، اهل روایت گویند در رد مخالفین عثمان کوششی ننمود بلکه از این بالاتر گویند هوای ایشان داشت و میخواست از عثمان بوجهی تخلص جوید شاید خلافت پس از عثمان باو رسد .

عایشه زوجه پیغمبر ﷺ بسیار بآتش فتنه دامن میزد و بکشتن عثمان ترغیب میکرد . مدتها بود برخلیفه سیم اعتراض میکرد و مردم را بمخالفت وی بر می‌انگیخت .

روزی که عثمان از عطای او بکاست ومقرری او کم کرد بروی خشم گرفت و درکمین او بود تا وقتی هنگام خطبه عثمان پیراهن پیغمبررا بدست گرفت وفریاد زد (ای مسلمانان ! این جامه پیغمبراست هنوز کهنه نشده است که سنت اوراکهنه کردند) و بسیار این سخن برزبان میراند(که نعثل را بکشید ، یعنی عثمان را که نعثل کافر شد) ، نعثل کفتار پیر است .

عایشه چنان بقتل عثمان حریص بود که آشکارا بدان امر میکرد ، چون امید داشت خلافت پس ازعثمان بطلحه رسد نه بعلی ﷺ

گواه این مطلب آنکه چون عثمان کشته شد عایشه در مکه بود وخبربوی رسید درحال گفت دورباد این پیر کفتار ! زود باش ای صاحب انگشت ، بشتاب

ای ابا شبل ! تعجیل کن ای پسرعم! گویا میبینم انگشت اورا در حالتی که مردم با او بیعت‌میکنند، شتران را تند برانید !)

مراد از صاحب انگشت طلحه است که در جنك احد انگشت او بریده‌بود.

از آنچه گفتیم معلوم شد آنجماعت از مردم قریش که با عثمان سخت‌دشمن بودند پس از کشتن وی سوی عثمان باز گشتند .

تناقض عمل عایشه‌دربارهٔ عثمان آشکارتر بود ، عایشه علناً مردم را تحریص بکشتن عثمان میکرد وسخت‌اصرار مینمود چون امید داشت خلافت بقبیله تیم باز گردد و بپسرعم او طلحه رسد (۱)

طلحه وزبیر و سعد بن ابی وقاص بمال و دسیسه عثمان را کشتندو معاویه و کسانش اورا رها کردند و مروان و آل ابی معیط بخود رائی وسود پرستی و بی اعتنائی برعیت عثمان را در معرض قتل آوردند وچون کشته شد وامرخلافت برعلی علیه‌السلام قرار گرفت یکباره بر گشتند و همان عثمان ظالم کافردیروزشان‌راامروزشهید ومظلوم نامیدند .

☆☆☆

کار و رفتار بنی امیه و یاوران ایشان که بکین خون عثمان برخاستند آن بود که گفتیم .

اما رفتار علی علیه‌السلام که او را بریختن خون عثمان متهم میداشتند چه بود ؟

دانستیم که علی علیه‌السلام نزد خلیفه مقتول قرب ومنزلتی نداشت وخلیفه رانسبت باو حسن ظن نبود .

مروان بن حکم که وزیر اول عثمان بود اورا بقتل علی علیه‌السلام وسایرصحابه پیغمبر ترغیب میکرد تا از مراقبت آنها خلاصی یابند و کسی بر اعمالشان خرده نگیرد ،

اما بزرگورای علی علیه‌السلام او را از دشمنی با دیگران باز میداشت و برای

---

(۱) مؤلف در ذیل کتاب گوید عایشه دختر ابی‌بکر قرشی از قبیله تیم بود .

شخص خود با کسی مخاصمت نمیکرد .

علی بزرگتر از آن بود که اگر خلیفه اورا بمشورت نخواند با او کینه‌ورزد یااگر وی را مقرب دارد شاد شود ، دوری ونزدیکی خلیفه برای او یکسان بود.

خوی وسرشت علی ﷺ بی پروائی نسبت باین امور و علاقه شدید باصلاح کلی امر رعیت بود ، از مخاصمت دوری میجست و معارضه نمیکرد مگر برای دفع ستم و جور و ترویج عدل و داد .

از این جهت علی ﷺ هنگام نصیحت از خیرخواهی عثمان دریغ نمیفرمود هرچند یاران خلیفه را خوش نمی آمد ، و هنگام دفاع نیزخطرمرك را اودور کرد

چندین بار مخالفین عثمان عرض خلافت بر علی ﷺ کردند آنحضرت بر آشفت و آنانرا بیبم و تهدید از خویش براند ، بسیار بود که مخالفین را از فساد و فتنه منع میکرد و از خلیفه که اصحاب سر او چنان شریر بودند دفاع مینمود .

باری نزد علی ﷺ آمدند وگواهی برخیانت همکاران ومستشاران‌عثمان آوردند و آن نامهٔ بود که در راه مصر از غلام عثمان گرفته بودند و درآن فرمان قتل خویش را یافتند با آنکه عثمان وعده داده بود بشکایت آنها برسد و آن والی جائر راکه شکایت داشتند عزل کندووالی‌دیگر نصب فرماید .

پس‌از آنکه‌براه‌افتادند غلامان عثمان را دیدند که شتاب همی روند، بدگمان شدند و تفتیش کردند نامه بمهر عثمان یافتند که بوالی جائر نوشته بود چون این این مردم نزد تو آیند همه را درحال دستگیرکن و بکش ، آن مردم بمدینه باز گشتند و نامه وغلامان را با خود آوردند بتفصیلی که درکتب تواریخ آمده است.

چون علی ﷺ شکایت و گواه ایشان بشنید تقصیر و مسئولیت را بعهده‌خود آنها نهاد و گفت :

(شما از مدینه جدا جدا بیرون رفتند هریك براهی دیگر ، چه شد که در یك راه گردآمدید) .

نصیحت علی ﷺ پیش از این گذشت وقتی مردم بروی اجتماع کرده بودند

آن حضرت بخیرخواهی عثمان کلامی گفت که پیش ازاین ذکر کردیم ومستشاران خلیفه آنرا نپسندیدند ، مقصود علی ﷺ آن بود که میان رعیت و خلیفه جدائی نیفتد و مخالفت سخت نشود تا حادثهٔ اتفاق افتد که خیر مسلمانان در آن نباشد . آنحضرت میخواست بی‌خونریزی و اختلاف باصلاح ، کارمسلمانان را سامان دهد

کرم وبزرگواری علی ﷺ درباره عثمان بحدی بود که وقتی درحصار بود گاهی از علی ﷺ تقاضا میکرد ازمدینه بیرون رود و گاه پشیمان میشد ودستور میداد باز بشهر آید علی ﷺ دراین حیرت خواهش عثمان را انجام میدادبی آنکه بپرسد چرا بیرون رود وچرا باز گردد .

عظمت روح علی ﷺ از این بود که میخواست بدیگران احسان کند و در سختی با آنها مهربانی نماید .

عثمان دستور داده بود از مدینه خارج شود تا ازدیده دوستان وپیروان پنهان ماند و نام او بر سر زبانها نباشد و باز دستور میداد باز گردد شاید شر مردم را از او بگرداند .

این عمل مکرر شد و ابن عباس پیامی آورد که بار دیگر از مدینه بیرون رودعلی ﷺ گفت (ای ابن‌عباس‌عثمان میخواهد من مانند شتر آب‌کش پیوسته بروم و بیایم یکبار دستود داد بیرون رو ، باز دستور داد که باز آی ، اکنون دستور میدهد بیرون رو ، بخدا قسم آنقدر از او دفاع کردم که میترسم گناهکار باشم)

کاربرعثمان سخت شد و اصلاح آن دشوار گردید ، و مخالفین عثمان‌چنان خشمگین بودند که علی ﷺ نمیتوانست آنانرا خاموش کند ، خویشان و کسان عثمان نیز اورا رها کردند و بیزاری جستند (۱)

---

(۱) جانبازی در راه دنیا بنزد اقارب عثمان غیر معقول بود مروان و سایر بنی امیه بگریختند و هیچیك راضی نشدند در راه او جان دهند سه چهارتن از غلامان او اندك مقاومت کردند کشته شدند و زنش نائله زنی کریمه بود و غیرتمند برای حفاظ‌شوهر پیش‌آمد و دستش مقطوع‌شد . اگرآنرا مقایسه با جانبازی دوستان وخویشان ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام کنیم برما روشن شود که کوشش برای آخرت چگونه است و برای دنیا چگونه .

از کارهای عظیم که علی ﷺ کرد و دلالت برخوی وسرشت پاك او داشت و میخواست از میان مسلمانان نفاق برخیزد و خلافت را آسیب نرسد در آنروز حصار که‌مخالفین عثمان سخت پر آشفته بودند وآتش‌فتنه بالا گرفته مردم ازعثمان میخواستند یا از خلافت کناره گیرد یا مروان را بآنها تسلیم کندکه ریشه هرفتنه اواست وگرنه اورا خواهندکشت (۱)

علی ﷺ شتابان از خانه خویش بیرون آمد، عمامه پسرعم خود رسول الله ﷺ را برسر بسته و شمشیر او حمایل کرده و حسن ﷺ فرزند خویش را با عبدالله بن عمر و گروهی ازمهاجر و انصار پیش انداخت ونزد مخالفین عثمان‌رفت و برای آنها خطبه خواند ووعده داد و آنها را پراکنده ساخت آنگاه نزد عثمان رفتند شاید راهی برای گشودن این گره بیابند اما عثمانیان هیچ نپذیرفتند .

علی ﷺ ازسرای خـلافت بمسجد آمد تا نماز گذارد مردم فریاد زدند : ای ابا الحسن پیش بایست وبا مردم نماز گذار ، فرمود تا امام در محاصره است با شما نماز نگذارم ولکن تنها ادای فریضه کنم

پس از نماز از مسجد بخانه رفت و حسن و حسین ﷺ را با چند تن از بزرگان صحابه که مردم ازآنها شرم‌میکردند وپاس حرمتشان میداشتند بنگهبانی بردر سرای عثمان گذاشت چنانکه در روایات معتبره ثابت است .

اما مخالفین بریختن خون عثمان عزم جزم داشتند و چون از در نشد از بام برآمدند و از دیوار بدرون سرای جستند و خلیفه را کشتند ، او شهید رأی بنی امیه و زشتکاری مروان شد ،

اما معاویه در آنوقت کارخود را میساخت و بکاردیگر نه‌میپرداخت علی ﷺ

---

(۱) عثمان راضی نشد مروان را تسلیم کند و خود را فدای آزادی آنان ساخت اما مروان نا جوانمردانه بگریخت و عثمانرا بدست قاتلان سپرده خود از معرکه بیرون جست و اگر ایستاده‌بود مانند سایر همراهان بزرگان کشته میشد شاید مردم دست از عثمان بر میداشتند چون مروان را اصل فتنه میدانستند اما مروان نخواست جان خود را برای عثمان بهدر دهد

بیش از خود عثمان نمیتوانست درخلاص اوبکوشد اما عثمان نصیحت خیرخواهان نمیشنید .

آنگاه که خبر کشتن عثمان بعلی ﷺ رسید سخت براو گران آمد و بانك زد (تا آخر روزگار شما را هلاك افتاد) و خشمگین بسرای خلیفه شتافت و با حسن و حسین علیهما السلام و دیگران که‌بر درسرای‌بنگهبانی ایستاده‌بودندعتاب فرمودو محمدبن طلحه‌و عبدالله بن زبیررا هرچه‌سزابود نا سزا گفت‌وحسن و حسین علیهما السلام را پرسید (با آنکه شما بردر سرای‌ایستاده بودند چراامیرالمؤمنین کشته شد) طلحه درجواب پیشدستی کرده گفت (یا ابا الحسن ناسزابکسی‌مگوی ولعنت مکن وکسی را مزن ، اگر مروان را بما سپرده بود کشته نمیشد)

دولت در تند باد حوادث

پس از کشته شدن عثمان چند روز برمدینه گذشت بی‌خلیفه و مردم کسی را میخواستند که بکار خلافت برخیزد، مصریان بعلی علیه السلام اصرار میکردند و آنحضرت ابا میفرمود تا روزی همه نزد علی علیه السلام آمدند و اصرار بسیار کردند و درخلافت او رغبت نمودند ، اشتر دست اورا بگرفت و با او بیعت کرد و مردم دیگر نیز پیروی اشتر کردند وهمه میگفتند جز علی علیه السلام کسی سزاوار خلافت نیست .

چون روز جمعه شد و علی علیه السلام برمنبر بر آمد هر کس روز گذشته بیعت نکرده بود با او بیعت کرد ، نخستین کس طلحه بود و پس از او زبیر و بعد از بیعت گفت (یا علی علیه السلام بیعت کردم وشمشیر بگردن داشتم)

معنی کلام زبیر چه بود ؟

کلام زبیر رأی او تنها نبود بلکه غالب مردم قریش در خلافت علی علیه السلام همین رأی داشتند ، قرشیان خلافت علی علیه السلام را کاره بودند، بروی رشك میبردند وریاست ونفوذ و جاهی که میخواستند بوسیله علی علیه السلام بدان نمیرسیدند .

علی علیه السلام احسان درغیر محل را جائز نمیشمرد و بغیراستحقاق چیزی نمی - بخشید و مال بیت المال را که باید بمصرف گرسنه و برهنه رسد رایگان بمنعمین نمیداد .

جماعت قریش غیر بنی هاشم نیز برخلاف بنی هاشم و علی علیه السلام متحد بودند ومیدانستند اگرخلافت در آنها مستقر گردد از آنها بیرون نخواهد آمد و متنفذین ایشان چشم بخلافت داشتند ، خصوصاً طلحه وزبیر.

امام علیه السلام چند بار بدشمنی قریش اشارت فرمود و از جمله کلام او است : (اللهم انی استعدیك علی قریش ا ه پروردگارا من شکایت عدوان قریش نزد تو آرم که با من قطع رحم کردند و تو شه‌دان مرا واژگون ساختند چون نگریستم

یاور و مدد کار و مدافعی ندیدم جز اهل بیت خود)
و جای دیگر حال خود را با ایشان آشکار میکند :
(حال من با قریش عجیب است ؛ چون کافر بودند با آنها پیکار کردم وباز فریفته دنیا شدند با آنهاپیکارخواهم کرد، امروز همانم که دیروز بودم)
پس مردم قریش غالباً خلافت علی را نمی پسندیدند الا آنکه چاره جز اظهار اطاعت و انقیاد نداشتند که همه مردم عربستان و سایر بلاد مخصوصاً مصر هوای علی داشتند وبخلافت هیچکس غیر او راضی نمیشدند .
آنچه مخالفین عثمان میخواستند و برای آن بمخالفت برخاسته بودند نزد علی بود و عدل و انصاف ومهربانی با رعیت و صرف بیت المال در مصارف عامه مردم و آنرا مخصوص با قوم خویش نکردن و حکم برطبق عدالت راندن از غیر علی علیه السلام متوقع نبود .
دو رقیب بزرك علی علیه السلام که طمع درریاست بسته وبیش از دیگران آرزوی آن داشتند طلحه و زبیر بودند ، مردم در این دوتن هیچیك ازصفات منظور خویش را نیافتند ، آنها نیز مانند عثمان بودند و آن صفاتی که سبب مخالفت اینان با عثمان بود در طلحه و زبیر نیز موجود بود ، آنها هم ملك و مال وجاه میخواستند پیش از این کلام عثمان در باره طلحه گذشت :(وای بر من از طلحه ؛ اورا چنین وچنان زر دادم باز میخواهد خون مرا بریزد)
مردم این صفات را در آمادگان خلافت میشناختند و درآن هیچ تردید نداشتند پس سوی علی علیه السلام گرائیدند وطلحه و زبیر را ببیعت وا داشتند .
علی علیه السلام از روزنخست باصلاح خرابیها دست زد ، والیان ظالم را عزل کرد و آنها که برخلاف قوانین عادله رفتار کرده بودند ازکار برکنار ساخت و آنها که ازغصب بیت المال ثروت بیکران اندوخته بودند کیفرفرمود و از خشم دشمنان و کینه مخالفین باك نداشت .
طلحه وزبیروبنی‌امیه از آغاز خلافت علی علیه السلام بتوطئه پرداختند و چاره ها

اندیشیدند و مالها در راه مخالفت وی انفاق کردند .

عایشه دختر ابی‌بکر که زوجه رسول خدا ﷺ بود آتشی بر انگیخت و پیکاری ساخت که چند قرن خاموش نشد ، چون خبر خلافت علی ﷺ باو رسید سخت کراهت نمود ، یکی ازبنی لیث ازخویشان مادری وي بنام عبید بن ابی سلمه اورا دریافت ، عایشه ازحال مردم و خبر مدینه بپرسید ، آن مرد گفت : مردم بر خلافت علی ﷺ اتفاق کردند ، عایشه گفت کاش این بر این میافتاد یعنی آسمان برزمین میافتاد ، اگر کار خلافت برعلی قرار گیرد ! وقتی ابن خبر شنید از مکه بیرون آمده آهنك مدینه داشت باز گشت و میگفت :

که عثمان بستم کشته شد ، و من بکین خون او برخیزم !

عبید پرسید : چگونه ؟ بخدا قسم که نخستین کس تو بودی که انحراف وی را از سنت پیغمبر باز نمودی ! تو میگفتی ابن پیر کفتار را بکشید که کافرشد .

عایشه در پاسخ گفت : مردم اورا توبه دادند آنگاه کشتند ، من گفتم : ، آنها هم گفتند : این گفتار اخیر من بهتر از سخن اول است ! (۱)

در این جا طبری اشعاری از کلام عبید آورده ، خطاب بعایشه ، و تبعت خون عثمان را بر گردن او افکنده است :

منك البداء و منك الغير	و منك الرياح و منك المطر
و انت امرت بقتل الامام	و قلت لنا انه قد كفر
فهبنا اطعنا ك فی قتله	و قاتله عند نا من امر
ولم يسقط السقف من فوقنا	ولم تنكسف شمسنا و القمر

---

(۱) اهل سنت هیچیك از اصحاب پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و زوجات و خلفای او را معصوم نمیشمرند حتی از اینکه ما ائمه علیهم السلام را معصوم میدانیم تعجب میکنند و نیز امامت نزد آنان از اصول دین نیست بلکه از مسائل سیاسی است .

پس بمذهب آنان شاید عایشه و طلحه و زبیر و دیگران خطاکرده باشند و در مسائل سیاسی برخلاف یکدیگر ستیزه کنند واینگونه اختلاف را ازایشان بعید نباید شمرد وازتناقض اعمال واقوال آنها شگفتی نباید نمود .

ترئی که هردم پشیمان میشوی و رأی تازه میکنی ، توئی که چون باد بهر سوی میتازی و باران فتنه میباری ، توئی که بکشتن امام فرمودی و ما راگفتی او کافر شد ، ما درقتل او پیروی‌تو کردیم وقاتل بنظر ما کسی‌است که امربقتل دهد . آسمان از بالای سرما نیفتاد وماه وخورسید نگرفتند

عایشه سوی مکه شد وهیچ‌چیز اورا از رفتن باز نداشت . در مکه مردم رابرعلی علیه‌السلام میشورانید وبکین‌خون‌عثمان بقتل علی علیه‌السلام ترغیب میکرد .

کینه عایشه با علی علیه‌السلام از پیش بود ، از آن هنگام که بخانه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد چنانکه بعض مورخین‌نقل کرده‌اند . یکی از علل کراهت وی آن استکه علی شوهر فاطمه علیها السلام است و فاطمه دختر خدیجه است و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از بزرگی ومکارم اخلاق خدیجه پیوسته‌یادمیکرد، چون‌خدیجه‌درحیات و پس ازوفات نیز،درخدمت آنحضرت مکانتی عالی داشت وعایشه نتوانست آن التفات و توجه را سوی خویش باز گرداند .

دیگر ازاسباب کراهت عایشه‌ازعلی علیه‌السلام آن بود که‌در قصه‌افك به‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرضه داشت‌که میتوان عایشه را طلاق داد ، واز همه گذشته میخواست طلحه پس از عثمان خلیفه شود چنانکه پیش از این گفتیم .

عایشه وطلحه وزبیرسپاهی گرد آوردندو بخلاف‌علی علیه‌السلام برخاستند . و بنی امیه نیز اتحاد این سه تن را غنیمت شمرده بهانه آنانرا پسندیدند و با آنان هماهنك شدند و مالها بذل‌کردند و از هرجانب روی بمکه آوردند ومردم را برانگیختند و بهانه آنها خون عثمان بود .

معاویه نیز این فرصت را غنیمت‌میشمرد ، چون نیروی علی علیه‌السلام در جدال با آنان ضعیف میگردید مخالفت دشمنان علی علیه‌السلام با او برای مقاصد معاویه‌نیکو ترین وسیله بود .

اما غرض معاویه چیز دیگر بود و غرض آنها دیگر ، معاویه خلافت رابرای خود میخواست و آنها برای خود .

عایشه لشگری ازچند هزار تن درمکه فراهم کرد و با آنها سوی بصره شد وچون بآن شهر رسید بایستاد و خطبه خواند و گفت :

مردم با عثمان سفاهت میکردند وبرعمال وی خرده میگرفتند وبمدینه می‌آمدند ، از ما رأی میخواستند ما چون نظر درکار آنان میکردیم‌عثمان را پاك و بیگناه‌دیدیم و شکایت کنندگان را بزهکار و دروغگو یافتیم ، در باطن مقصودی داشتند وبزبان غیر آن میگفتند ، وچون نیرو گرفتند و بسیار شدند در سرای او تاختند وخون پاك او بریختند و مال او را بحرامی غصب کردند وحرمت شهر مقدس مدینه نگاه نداشتند و هیچ بهانه معقول در دستشان نبود)

مردم در میان گفتار او هیاهو کردند وکلام او ببریدند ، اوبانك زد که‌ای مردم خاموش باشید و چون خاموش شدند گفت :

(امیرالمؤمنین عثمان تغییرسنت پیغمبر ﷺ کرد وتبدیل احکام نمود (۱) اما همیشه از آن توبه میکرد تا آنکه وی را بعدازتوبه کشتند ، باآنکه‌کشتن اوحرام بود اورا مانند شتر قربانی‌نحر کردند ، قریش در این کار برخطا رفت وتیر خویش از کمان خویش بیفکند و خود را هدف کرد ، بمشت خود بردهان خود کوفت و دهان خود را خون آلود ساخت ، ازکشتن اوطرفی نبست و براه صواب نرفت ، بخدا قسم که بلا های بزرگ برآنان آیدکه خواب رابیدارکند ونشسته‌را بپای خیزاندو گروهی برآنان‌مستولی گردندکه‌رحم نکنندایشانرا وبدترین‌عذاب ها مبتلا گردانند . عثمان بستم کشته شد ، کشندگان اوراجستجو کنید و چون یافتید بکشید آنگاه امرخلافت را میان آن جماعت که عمر بر گزیده بود بشوری گذارید وهر که‌را درکشتن عثمان‌شرکت جست‌درآن‌راه‌ندهید)

عایشه همچنان مردم را بقتال علی ؑ ترغیب میکرد وبسیاری ازشنوندگان ازحرص او بعجب میآمدند و او وطلحه وزبیر را از علت اینهمه اصرار میپرسیدند

(۱) اکثر اهل سنت گویند عایشه دراین نسبت خطا کرد اصلا عثمان از آنچه نسبت بوی دادند بری بود و بعضی گویند آنها ترك اولی وگناه صغیره بود .

ازجمله احنف بن قیس با عایشه دراین باب بسیار گفتگو کرد.

اما این سه تن از قصد خویش بازنگشتند و در قتال اصرار ورزیدند.

عایشه امیره لشگر بود وپیشاپیش سپاه برشتری نشسته فرمان میداد، از این جهت آن جنك را جنك جمل گفتند و صاحبان مناصب را او تعیین میکرد(۱) و نامه باین و آن مینوشت وآنانرا بیاری‌خویش و کینه‌خواهی‌ازعلی ﷺ دعوت میکرد و عنوان نامه ها که مینوشت این بود :

(از عایشه دخترابی‌بکرام المؤمنین حبیبه رسول‌الله ﷺ بفرزندش فلان.... چون نامه من بتو رسید بیا و ما را یاری کن و اگر نمیکنی مردم را از یاری علی باز دار)

بسیاری اورا اجابت کردند و گروهی نیز دعوت او نپذیرفتند با این عناد و دشمنی آشکار وحمله های پی درپی علی بن ابیطالب ﷺ نشسته منتظر بود شاید آن جماعت که براو قیام‌کرده اند پشیمان شوند. چون بهانه آنان در قتال بسیار سست و از تار عنکبوت سست تر بود. یا دریابند که رفتار آنها خلافت اسلام را زیان میرساند و در اسلام‌شکست‌می‌افتد و آرزوهای مردم‌که بعدالت وزهد و تقوی علی ﷺ داشتند بیأس مبدل میگردد.

ازاین قصه که اکنون ذکر میکنیم توان دانست نظر علی درباره دشمنان‌چه بود و خود را بسبب مقام خلافت‌که داشت‌نسبت برعیت ومراعات عدل موظف بچه وظیفه میدانست ومیل مردم‌باواز چه سبب بود :

«چون امام ﷺ ببصره نزدیك شد جماعتی از اهل بصره مردی رانام کلیب جرمی فرستادند تا از کار وی و اصحاب جمل تحقیق کنند و شبهت از قلب آنها زائل شود.

امام ﷺ شرح حال خویش با آنان بگفت، کلیب دانست علی برحق است و

---

(۱) تدبیرلشگرراطلحه و زبیر میکردند و عایشه آلتی‌بود، کینه اورا با علی علیه‌السلام غنیمت شمرده برای فریب‌دادن مردم‌اورا بیرون کشیدند تامردم‌برای حفظ حرمت پیغمبر درگرداو جنك‌کنند وگرنه هیچ عاقلی تاکنون کارهای بزرك را بدست زن نسپرده است.

اقرار کرد، علی علیه السلام فرمود اکنون بیعت کن ! آن مرد گفت من فرستاده آنانم وتا نزد ایشان باز نگردم کاری انجام ندهم .

امام علیه السلام فرمود : اگرجماعتی تورا پی آب وگیاه فرستند و توی سوی آنان باز گردی وجای آب وگیاه را با آنها علیه السلام نشان دهی اما آنها مخالفت تو کنند وبجای قحط وخشك روند چه خواهی کرد .

آن مرد گفت : مخالفت آنان کنم و سوی آب و علف روم ، امام فرمود : پس دست خویش فرا ده ، آن مرد گفت : بخدا سوگند پس از آنکه حجت برمن تمام کرد نتوانستم مخالفت کنم دست فراداده بیعت کردم»

ببزرگی وکرم اخلاق از قتال پرهیز میکرد تا آن ساعت که دوسپاه برابر یکدیگر ایستادند ونزدیك بود مبارزه آغاز گردد حال علی علیه السلام بدینمنوال بود .

علی علیه السلام سوی طلحه وزبیر سربرهنه بی‌رزه و سلاح رفت دلیل آنکه ما صلح میخواهیم وسرجنك نداریم و فریاد زد با زبیر سوی من آی .

زبیر غرق دراسلحه بیرون آمد و عایشه چون شنید بانك برآورد واحرباه امان از جنك ! چون میدانست اگر زبیرجنك کند کشته میشود وهردشمنی درمیدان کارزار با علی علیه السلام نبرد آزماید هرچه دلیر باشد جان از دست او بسلامت نبرد .

اما عایشه واطرافیان وی چون دیدند علی علیه السلام زبیررا در آغوش گرفته است تعجب نمودند .

اورا مدتی دراز در آغوش داشت چون رشته دوستی در دل بزرگان گسسته نمی شود !.

علی علیه السلام بلهجه دوستی و برادری پرسید : ای زبیر ! تو را چه براین داشت که بجنك من آئی ؟

زبیر گفت : خون عثمان !

علی علیه السلام فرمود : خدای بکشد آنرا ازما دونفر که بخون عثمان آلوده شد

☆☆☆

پیش از آنکه دو لشگر در برابر یکدیگر بایستند علی علیه السلام اصحاب خود

را فرمود صف کشید اما تیر نیفکنید و نیزه مزنید وشمشیر میازید تا عذر شمارا باشد ؛ چند دقیقه گذشت که تیری از لشگر مخالف آمد و یکی از اصحاب علی ﷺ را بیفکند ، علی ﷺ فریاد زد : خدایا شاهد باش ، باز تیری رسید ودیگری بیفتاد و علی ﷺ گفت : خدایا گواه باش .

آنگاه عبدالله بن بدیل را تیری آمد وبرادرش جسد اورا برداشت وعلی ﷺ گفت : خدایا شاهد باش و جنك در گرفت .

چون آتش جنك افروخته شد عایشه آنرا دامن میزد وشعله کینه را در سینهٔ افراد لشگر می‌افروخت ، وشماره لشگریان سی هزار بود ، عایشه قوادان لشگر را یکی یکی می‌نواخت و دلیری آنانرا می‌ستود ودرقلب آنها آتش‌افروزی میکرد تا میدان جنك را بدوزخی مبدل ساخت که آتش آن‌خشم وحمیت مردان بود.

رایت عایشه بالای مهار شتر وی بحرکت باد میجنبید و هریك تن از علم داران او که کشته میشد دیگری علم را برمیداشت و همه علمداران ازقریش‌بودند

لشگریان از هر دو طرف سخت بکوشیدند و مردی نمودند و میدان نبرد هولناك گشت .

رجز خوانی‌ها غیرت مردان را بجوش می‌آورد و اندیشه آنانرا در باره این جنك آشکار میساخت .

روایاتی در این باب آمده است، از جمله اینکه چون یکی از لشگر عایشه این رجز میخواند :

یا امنا یا زوجة النبی یا زوجة المبارك المهدی

نحن بنو ضبة لا نفر حتی نری جماجما تخر!

ای مادرما ، ای زوجه پیغمبر ، ای زوجه فرخنده رسول هدایت یافته ، ما فرزندان‌ضبه ایم نمی گریزیم ، تا ببینیم سرهای مردان بر زمین می‌افتد .

از لشگریان علی در پاسخ آن فریادی برمیخاست :

یا امنا ، اعق ام نعلم والام تغذو ولداً و ترحم

اما ترین کم شجاع یکلم　　و تختلی منه ید ومعصم

ای مادرما ، ای بی‌مهرترین مادری که شناخته ایم ، مادر فرزند خود را غذا میدهد و دلش براو مهردارد ، آیا نمی‌بینی چه مردان دلیری مجروح میشوند و دست وساعد آنها جدا میگردد.

وقتی یکی ازجنگجویان قبیله ازد دلیرانه پیش آمد که مهار شتر عایشه را بگیرد و آنکه‌پیشتر مهاربدستش‌بود کشته‌شده‌بود ، درراه مردی ازیاران علی علیه‌السلام را دید برزمین افتاده پای براو زد و گفت :

اسامع انت مطیع لعلی　　من قبل ان تذوق حد المشرفی

وخاذل فی الحق ازواج النبی ؟

آیا توبودی که سخن علی میشنودی و فرمان او میبردی پیش از آنکه د شمشیر بچشی، و زنان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاری نکردی ؟

آنگاه با عایشه خطاب کرده گفت :

یا امنا یا عیش لا تراعی　　فالازد فیها کرم الطباع

ای مادرما ، ای عایشه مترس ، مردم ازد سرشت وخوی کریم دارند .

از اصحاب علی علیه‌السلام کسی بنبرد او بیرون شد و رجز میخواند :

جردت سیفی فی رجال الازد　　اضرب فی کهو لهم و المرد

کل طویل الساعدین نهد (۱)

شمشیر برای مردان ازد از نیام درکشیدم وآنرا در پیر و جوان آنها خواهم نهاد ، هرکه دست دراز و بالای بلند دارد .

سپاه آن سه تن قرشی شکسته شدند و طلحه وزبیر بخاك هلاك افتادند و چون آتش جنك فرونشست درمیدان قتال منظره هولناك پدیدار آمد .

هفده هزار نفر از اصحاب جمل کشته برزمین افتاده بودند وهزاروهفتاد تن

---

(۱) مؤلف گوید بکتاب بطله کربلاء زینب بنت الزهرا رجوع شود صفحه ٦٧-٦٨

ازاصحاب علی علیه السلام و هیچیك گناهی نداشتند جزحرص وطمع دشمنان علی علیه السلام (۱)

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام خواست عایشه را نیز بآن هفده هزار تن ملحق کند ؛ اما علی علیه السلام شتافت و آن زن را نجات داد .

علی علیه السلام درمیان سپاهیان فریاد زد (هر که را خسته ومجروح بینید مکشید وهر کس بگریزد در پی او نروید وازپیش‌روی فراریان برآنها حمله مکنید و هر کس در بروی خود ببندد ایمن‌است) .

آیا در هیچ کشور یا درهیچ عصری درتاریخ جنگهای‌جهان که‌خوانده مردی چنین بزرگوار وشریف مانند علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدهٔ ؟

پس ازآنکه فیروز گشت ایستاد ودرجسدآن کشتگان که‌روی‌زمین‌را پوشیده بودنگریست‌و بگریست وسخت‌اندوهگین‌بود که‌هرچه‌خواست‌ازوقوع این‌حادثه‌جلوگیری کند موفق نشدواشك‌بسیارریخت و ازآن‌سوی روی بگردانیده وبرکشتگان نماز بگذاشت وعایشه را بغایت احترام و محفوظ بمدینه باز گردانید چنانکه پیش از این گذشت .

(۱) برای عایشه و حفصه هریك ده هزار درم درسال مقرر بود وعثمان از این مقدار یکاست که عایشه برآشفت واورا بکفر نسبت داد وبکشتن اوحکم‌کرد وپس از آن هفده‌هزار تن را بهلاکت رسانید .

باد های گردالود

این علی بن ابیطالب علیه السلام
است که روزگاردر باره‌اووشمشیراو گفته
است وخواهدگفت لاسیف الاذوالفقار
ولافتی الاعلی

توطئه برخلاف امیرالمؤمنین ﷺ باشکست دشمنان اودر واقعه جمل بانجام نرسید ، چون هنوز آمال و آرزرهای گذشته برجای واسباب عداوت موجودبود گروهی درحجاز و گروهی‌درشام، وهریك لشگریان فراوان داشتند ، یاران عایشه وهواداران‌طلحه‌وزبیر درحجاز،همان‌مردمی‌بودند که‌درزمان‌عثمان‌اموال‌فیء وحاصل بیت المال راصرف تجمل وتنعم خویش‌میکردندو با وجود علی ﷺ امکان نداشت

دوستان وهواداران علی ﷺ در حجاز ، صحابه پیغمبر و اصحاب سابقه در اسلام و پارسایان و پرهیز کاران وخردمندان انصار وعامه مردم بودندهمه‌ازجور و ستم بیزار و امیری عادل میخواستند تا دست‌ستمگران را ازسر آنها کوتاه کند .

سیرت‌علی ﷺ در اهل حجاز مانند سیرت‌پیغمبر بود ﷺ وبین آنها هیچ فرق نبود الا آنکه بمقتضای زمان و اوضاع گاهی عمل آنها با هم فرق داشت ، دشمنان علی ﷺ همان قریش بودندکه پیش از این دشمن پیغمبر ﷺبودند .

اما در شام معاویه درکمین خلیفه نشسته با فریب ونیرنك مردم را برخلاف او میشورانید و مال دولت را برشوت میداد با نوید های بسیار ، چون میدانست غیرمال ومنصب مردم را بسوی او جلب نخواهد کرد .

بهانه ظاهری او در مخالفت با علی ﷺ کین عثمان بود چنانکه گفتیم، و زیر دست خویش لشگری آماده داشت و خود او فرمانده‌وسردار آن لشگر بود .

لشگرمعاویه گروهی جیره خوارکول واحمق بودند و معاویه را ولی‌النعمة

خود میشناختند ، معاویه نیز حماقت آنها را غنیمت میشمرد .

این داستان که نقل میکنیم با اختصار حقیقت امر را معلوم میدارد و مقدار هوش لشگر معاویه را آشکار میسازد .

معاویه میدانست که حق با علی است ولکن لشگر او تمیز میان حق و باطل نمیدادند و علی علیه السلام رااز معاویه باز نمیشناختند، اومیتوانست بمدد آنان براصحاب علی علیه السلام فیروز گردد .

مردی از اهل کوفه برشتر نشسته بدمشق درآمد ، پس از آنکه سپاه علی علیه السلام از صفین باز گشتند (۱) مردی دمشقی دروی آویخت که‌ماده‌شترتوازمن‌است ، درصفین ربوده اندوحکومت‌نزد معاویه‌بردوپنجاه‌مردشاهد آوردهمه گواهی دادند ، معاویه حکم کرد ماده شتر را بمرد دمشقی دهند ،

مرد کوفی با معاویه گفت : این‌شتر من‌نراست و گواهان ماده شتر گفتند و مدعی نیز ادعای ماده شتر کرد .

معاویه گفت : حکمی کردم، گذشت . ونقض نمیشود

چون حاضران مجلس پراکنده شدند کسی را دنبال آن مرد کوفی فرستاد و احضارکرد و دو برابر بهای شتر باو بخشید و گفت : با علی بگو ! من با صد هزار تن از اینگونه مردم که فرق میان نر و ماده نمیگذارند در برابر او خواهم ایستاد .

گفتیم توطئه وتمهید دشمنان برخلاف علی علیه السلام با وقعه جمل از میان نرفت بلکه این جنك یکی از توطئه های بسیار بود که دنیا طلبان برخلاف علی علیه السلام و حکومت او فراهم کردند ،

علی علیه السلام تا از سپاه عایشه و طلحه و زبیر فارغ شد آماده تأدیب معاویه گشت ، قصد علی علیه السلام آن بود که مردم را بمکارم اخلاق و اعمال صالحه هدایت

---

(۱) مناسب آن است که این داستان پیش از جنك صفین باشد اما در کتاب پس از بازگشت ازصفین گفته است .

فرماید و دست ظالمان را از سر رعیت کوتاه کند و بنیاد دولتی نهد که رعایت حقوق رعیت را از وظائف خویش شمارد وحکام چارهٔ جز آن نداشته باشند .

طریقه و روش علی علیه السلام غیراز روش آنها است که ملك وحکومت میخواهند و غم رعیت ندارند .

آنها با زورمندان مدارا میکنند وستمگران را بمدد خود میطلبند و دست آنانرا در ظلم وجور باز میگذارند واهل نفوذ و قدرت را مینوازند تا به‌آرزوی خویش نائل آیند .

از فصول گذشته معلوم شد که علی علیه السلام برعیت خدمت میکرد و ازآنها مزد نمیخواست مگر در راه حق اطاعت او کنند .

بسیار این سخن برزبان میراند (کیلا بغیر ثمن لوکان له وعاء) یعنی اگر علم و حکمت و عدل و داد در پیمانه میگنجید من بی مطالبه بها کیل ها برای شما پیمودم .

معاویه از آن پیمانه ها نبودکه گنجایش این کیل داشته باشد عدالت و حقوق عامه را اگر بدست معاویه میسپرد معاویه آنرا بی کم و کاست به رعیت نمی پرداخت .

از این جهت اورا برولایت شام نگذاشت ، اگر علی علیه السلام درحق مساهلت روا میداشت و بغیر آنچه عقل و وجدان می پسندد رفتار میکرد میتوانست با معاویه سازگاری نماید ..

معاویه با علی علیه السلام بیعت نکرد و فرمان اورا نپذیرفت ، میخواست حکومت را بخود اختصاص دهد ، چون حجازیان برخلاف علی علیه السلام توطئه کردند ، معاویه ازاختلاف آنان نیرو گرفت .

پس ازشکست سه سردار قرشی درجنك جمل علی علیه السلام سوی معاویه فرستاد واورا به بیعت خویش خواند و بارها نصیحت کرد تا روش دیگر مردم پیش گیرد و از جمله این نامه نوشت :

(سلام علیك ، اما بعد بیعت من در مدینه بر تولازم شد هرچند درشام بودی چون همان‌کسان که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند بهمان شروط با من نیز بیعت کردند ، آنکه حاضر باشد در پذیرفتن آن یا نپذیرفتن مختار نیست و آنکه غایب باشد نمیتواند بیعت را ردکند ، شوری خاص مهاجر و انصار است ، وقتی برکسی اتفاق کردند و او را امام نامیدند خداوند بدان راضی است و اگر کسی از امر آنان بیرون رود باید اورا بازگردانید واگرنخواست بازگردد جنك باید کرد که‌روشی‌غیرروش‌مؤمنان‌را گرفته‌است،وخداوند اورابگمراهی‌خودوا گذارد و بدوزخ بسوزاند که عاقبت بد و زشتی است ، طلحه و زبیر با من بیعت کردند آنگاه بیعت بشکستند و آنکه بیعت بشکند مثل کسی‌است‌که ابتدا از بیعت سر باز زند ، من بهانه آنها را ردکردم و حجت برایشان تمام نمودم چون نپذیرفتند با آنها جهاد کردم تا حق غالب گشت و امر خداوند آشکار گردید با آنکه ایشان کراهت داشتند ، پس آنچه همه مسلمانان قبول کردند تونیزقبول کن و من ازهمه چیز سلامت و آسایش تورا دوست تر دارم ، تو در باره کشندگان عثمان سخن بسیار میگوئی ، اگر از مخالفت پشیمان شوی و آنچه مسلمانان پذیرفتند تو بپذیری وشکایت ازکشندگان عثمان نزد من آری و حکومت از من خواهی حکم قرآن کتاب خدا را در بارهٔ تو و ایشان جاری‌کنم ، اما اینکه تو میخواهی فریب دادن‌کودك است که میخواهند ازشیر بازگیرند و بجان خود سوگند اگر بعقل خود درنگری وپیروی هوای نفس نکنی دلنی که هیچکس ازقریش چون من ازخون عثمان‌بری نیست، آنکس که هیچ بخون عثمان آلوده نشده است منم ، و بدان که‌توازطلقائی(۱)، نه خود سزاوار خلافتی و نه لائق آنکه در باره خلافت دیگری رأی دهی ، من جریربن عبدالله را که از اهل ایمان و از مهاجرین است سوی تو و آنها که در آن نواحی‌اند فرستادم ، پس بیعت کن ولا قوة الا بالله)

معاویه در پاسخ نامه نوشت :

---

(۱) یعنی آنهاکه بعد از اسارت در فتح مکه آزاد شدند و اظهاراسلام‌کردند .

(سلام علیك اما بعد بجان خودم سو گند که اگر بخون عثمان آلوده نبودی و آنهاکه گفتی ، راستی باتو بیعت کرده باشندتو نیزمانند ابی‌بکر وعمروعثمان باشی ، اما تو مردم را بریختن خون عثمان تحریص کردی و یاران او را تنها گذاشتی تا مردم نادان فرمان تو بردند و ضعیفان بتو نیرو گرفتند ، شامیان جز قتال تورا نخواهند تا کشندگان عثمان را بآنها تسلیم کنی واگر کردي خلافت را بشوری اندازند ، وقتی حجازیان فرماندار مردم بودند ، که طرفدار حق بودند چون ازحق جدا گشتند شامیان بفرماندهی‌اولیترند، بهانه تو برطلحه وزبیردرباره اهل شام جاری نیست ، اگرآنها با تو بیعت کردند من بیعت نکردم ، فضل تو را در اسلام و خویشی باپیغمبر را ﷺ من انکار نمیکنم آه)

از این نامه معاویه حقیقت نیت او آشکار میشود ، مشکلات وموانعی‌اختراع میکند تا از بیعت علی ﷺ سرباز زند ، که اگر یکی از این موانع برطرف شود و راه عذر معاویه در آن مسدود گردد او بهانه دیگر داشته باشدو بعذردیگر چنك فرا زند ، معاویه میدانست علی ﷺ بسخنان او نرم و فریفته نمیشود . او بخویش مطمئن است و بخون‌عثمان آلوده‌نیست، درمقابل آن حضرت مانعی دیگرمیتراشد که برفرض‌آنکه توخود بخون عثمان دست‌نیالودی‌وراستی‌آنجماعت که با ابوبکر وعمربیعت‌کردند با تو بیعت کرده باشند و تو حق داشته باشی جانشین آنها شوی پس کشندگان عثمان را تسلیم‌کن . با وجود این معاویه اقرار بخلافت علی ﷺ نخواهدکرد اگرچه برائت او ثابت شود چون مسلمانان باید در خلافت مشورت تازه‌کنند ؛ و نیز این مشورت نباید درحجاز یا عراق باشد چون حق از آنهابیرون رفته و درشام منزل گزیده است ، شامیان تنها حق دارند خلیفه انتخاب کنند چون فرمانروا ایشانند ؛

با این شرایط کیست غیر معاویة بن ابی‌سفیان که دم ازخلافت زند، معاویه در غایت بیشرمی شمشیر کشیده بطلب خون عثمان برخاست ،

چون نامهٔ علی ﷺ بدست اورسید و پاسخ بداد همانشب سوی عمر و عاص

فرستاد و اورا طلب کرد ، تفصیل آنرا در یکی از فصول گذشته آوردیم .

طمع و آرزوئی که معاویه وکسان اوداشتند در مقابل خونهائی که بناحق ریختند و عدالت و انصافی که از میان جامعه عرب برانداختند بسیار ناچیز و بی بها بود با اینحال یاوران ایشان از آن مطامع ناچیز دست برنداشتند .

آنمردم از یاوران معاویه که عاقلتر بودند خطای خویش را میدانستند و سالار ایشان معاویه در باطن دل معترف بود که بجور و ستم بمخالفت خلیفه عادل برخاسته است .

هزارویك دلیل از قول مورخان و اخبار معاویه و یاوران او براین مطلب در دست داریم ، ازجمله ابن طقطقی در کتاب آداب سلطانیه روایت کرده است که معاویه وعمر وعاص بظاهر متفق بودند و در باطن با یکدیگر کینه داشتند و از وجنات و آثار چهره و سخنانیکه از زبانشان برمیجست بغض آنها ظاهر میگردد ،

اتفاق آنها در همین بود که هر دو ظلم را دوست میداشتند و هر دو در این مصلحت شریك بودند .

باری معاویه پس از جنگ صفین از اهل مجلس خود پرسید :

(عجیب ترین اشیاء چیست ؟) هر کس چیزی گفت تا نوبت بعمروعاص رسید گفت (عجیب ترین چیز ها آنستکه باطل برحق فیروز گردد) اشارت بعلی و معاویه کرد .

معاویه در حال جواب داد :

(عجیب ترین چیز ها آنستکه کسی ازدیگری نترسدبا اینحال عطائی بوی دهد که سزاواراو نباشد)

مقصودش عمر وعاص بود که معاویه ولایت مصر باو داد نه از او میترسید و نه استحقاق داشت .

گواه دیگر از کلام عمر وبن عاص که اعتقاد اورا درباره علی علیه السلام ومعاویه آشکار میسازد، اینکه اعتراف میکند فریب خورده است وخطا کرده که بامعاویة بن

ابی‌سفیان پیوست و ازعلی ﷺ جدا گشت.

از اینها برما معلوم گشت که پایه اخلاق نزد یاران معاویه چگونه سست بود و بعقل و رأی خود نیز خیانت میکردند .

معاویه چون در امر خلافت مستقر گردید یا نزدیک بود در آن مستقر گردد وعلی ﷺ بشهادت رسید ولایت مصرراکه بعمروعاص نوید داده بود بتأخیرانداخت و سستی نمود .

عمروعاص مطالبه کرد باز معاویه عنایت بکار او ننمود ، عمروعاص قصیده لامیه طولانی سوی او فرستاد و ازا بیات اوست :

معاویة الفضل لاتنس لی	و عن منهج الحق لاتعدل
نصرناك من‌جهلنایاابن‌هند	علی السید ا لا عظم الا فضل
و ما کا ن بینکما نسبة	فاین الحسام من المنجل ؟
و این الثریا و این الثری	و این معاویة من علی (ع)

معاویه آن انعام راکه گفتی در باره من فراموش مکن ، از راه راست منحرف مشو ، ای پسر هند ! ما از نادانی یاری تو کردیم و برخلاف بزرگترین و بهترین سروران برخاستیم ، میان شما هیچ مناسبت نیست ، شمشیر کجا وداس کجا ، ثریا کجا و خاك تیره کجا معاویه کجا و علی کجا ؟

پس از شنیدن این قصیده ، معاویه ولایت مصر باو بخشید .

معاویه چنانکه علی ﷺ در باره او گفته است فراخ گلوی بود وشکنبه اش بیرون افتاده هر چه می یافت میخورد و هر چـه نمی یافت میجست . و عمر وبن عاص نیزچنانکه علی ﷺ گوید دروغ میگفت وچون وعده میداد مخالفت میکرد وهر گاه چیزی از کسی میخواست ستیزه مینمود وچانه میزد و چون کسی از او چیزی میخواست بخل میکرد وچون پیمان می‌بست میشکست)

این‌صفات‌دردوتن جمع آمد که باهم متفق گشتند، چون کسی گلو فراخ باشد هرچه بیابد بخورد وهرچه نیابد بجوید ، پروای آن ندارد که از حلال باشد یا

حرام ، و از داد وبیداد چیزی بوهم او راه نیاید وحسن‌وقبح و فضیلت ورذیلت از هم باز نشناسد ، ومرد چون دروغ گوید وخلاف‌وعده کند و درسؤال ستیهنده باشد و چانه بسیار زند وبخل ورزد و پیمان شکند ، همه کار های او برای سود شخصی باشد و از سخن امام ﷺ این معنی بیرون آمد که مدار عمل این دومردبرسود شخصی است .

پس پروا ندارند ازاینکه برخیانت اتفاق کنند ، اگرسود خویش درآن بینند گرچه از هیچ جهت موافق یکدیگر نباشند

✡✡✡

دیری نگذشت که معاویه با صد و بیست هزار مرد جنگی از مردم شام سوی عراق آمد و نزدیك رقه در وادی صفین نزدیك نهر فرات بار نهادند و پیشدستی نمودند زمینی فراخ و هموار تصرف کردند .

صفین بیابانی است نزدیك فرات و میان آن زمین وفرات درختان و چشمه سار ها بسیار است .

علی ﷺ نیز با لشکری آراسته ازکوفه بیرون آمد وازمدائن ورقه‌بگذشت و خواست تا ممکن است معاویه را بمدارا و ملایمت ، و اگر ممکن‌نشد بشمشیر ادب کند .

چون بصفین رسید فوجی از سپاه معاویه را یافت برکنار آب اردو زده و نشسته اند تا مانع سپاه آن حضرت گردند

علی ﷺ سوی معاویه فرستاد وپیغام داد که ما برای آب نیامدیم و مقصود ما چیزدیگر است واگر ما زود تر رسیده بودیم تو را از آب منع‌نمی‌کردیم.

عمروعاص هرچه خواست معاویه را از این عمل زشت باز دارد و گفت علی نیرومند است و سواران زیر فرمان دارد ، تشنه نخواهند نشست .

معاویه نپذیرفت و گفت این اولین پیروزی است خدای مرا از حوض رسول ﷺ نچشاند اگر آنان را بگذارم از این آب بچشند مگرازمنع آنهاعاجزشوم.

اصحاب معاویه در بیشرمی افراط نموده پیش روی امام ﷺ بی‌پروامیگفتند (یکقطره آب بتو ندهیم تا از تشنگی هلاك شوی) لشکر گاه علی ﷺ نیزمناسب نبود ، با اینحال اشترنخعی را فرستاد و اشتر دلیری نمود تا شامیان را از آنجادور گرد وسم اسبان درآب فرات نهاد

ابن قتیبه روایت کرده است که عمروعاص شاد شد و بر رأی معاویه افسوس کرد و گفت :

(اگر علی تورا از آب منع کند چنانکه تو کردی مپندار که بتوانی چنان مردی نمائی و آنان را دور کنی ولکن علی ﷺ این کار کـه تو روا شمردي روا نشمرد) .

چند تن از یاران علی ﷺ خواستند آن حضرت را نظیر آنان بممـانعت وادارند ، آن مرد بزرك این رأی را نپذیرفت و دشمنان را بگـذاشت که ماننـد اصحاب وی آب بردارند .

اگر لشکریان معاویه اندکی شعور داشتند از این واقعـه حقیقت سرشت معاویه وعلی ﷺ را شناخته بودند و دریافته ، که هریك از آن دوتن را چگونه مردمی هوا خواهند و دانسته بودند که یاری معاویه چنان است که کسی بخلاف پیغمبري برخیزد و راهزنی را مدد کند .

عمروعاص هرچه داشت از دین ووجدان فروخته بود بولایت مصر، واگرنه مردی را چون معاویه برعلی ﷺ ترجیح نمیداد با انکه میدانست در برابر آن حضرت وفضائل او معاویه بسیار ناچیز است .

درجنك صفین اهل شام علی ﷺ را دشنام و ناسزا گفتند معاویه میشنید و می‌پسندید شاید هم خود او دستور داده بود چنانکه پس از جنك دستورداد، درهر دوحال این یکی از مطاعی معاویه است و از این جهت در میان مردان جهان نام خویش را پست کرد .

عراقیان چون دشنام شنیدند همچنان زبان بدشنام شامیان گشودند ، این

خبر بعلی ﷺ رسید ، نپسندید و مخالف اخلاق فاضله شمرد و این خطبه قرائت کرد ومردمرا بخوشخوئی وحسن سلوك با همه مردم از دوست و دشمن امر فرمود و گفت :

(من دوست ندارم شما دشنام دهید و لکن اگر کارهای آنان را بگوئید و حال آنها را بیان کنید بصواب نزدیکتر است و حجت بر آنها تمامتر، بجای دشنام بگوئید : خدایا خون ما و آنها را حفظ کن و میان ما و آنان صلح برقرار دار و آنان را از گمراهی برهان تا هر کس حق را نمیشناسد بشناسد و آنکه بضلالت افتاده است ازخطا باز آید .)

علی ﷺ بعادت همیشگی خود بسیار کوشید شاید جنك ووغا را بصلح و صفا مبدل کند اما نپذیرفتند و چند روز بمردانگی رفتار کرد اما در شامیان عقلی نیافت که تشخیص نیك وبد دهند .

چون اصحاب علی ﷺ از تأخیر او در جنك تعجب نمودند گفت:
اینکه گوئید تأخیر من در جنك از آن است که مرك را ناخوش دارم بخدا سوگند که باکی ندارم من سوی مرك روم یا مرك سوی من آید ، واینکه گوئید آیا در جنك شامیان شك داری ؟ بخدا سوگند که هرروز جنك را تأخیر انداختم جز این نبود که امیدوار بودم گروهی از آنان بمن پیوندند و ازروشنائی من بهره مند گردند ، آن را دوستتر دارم که با آنها جهاد کنم و آنها گمراه باشند ، گر چه گناه آنها برخود آنها است .

چون برعلی ﷺ محقق شدکه شامیان از گمراهی باز نمیگردند و از گناه پشیمان نمیشوند بلکه در آن اصرار دارند وجنك ناچار واقع شدنی است جائیکه هم یاران او می‌شنیدند و هم اصحاب معاویه، گفت :

(خدایا اگر من بدانم رضای تودر این است که من نوك شمشیر برشکم خویش نهم وبر آن خم شوم وفشاردهم تاازپشتم بیرون آید تومیدانی که من همین کارخواهم کرد . خدایا آنچه میدانم همان است که تو بمن آموخته ، میدانم که امروز هیچ عمل

پسندیده تر نیست نزد تو ازجهاد با این بزهکاران واگر عملی‌را نزد توپسندیده تر از این میدانستم آن را انجام میدادم)

آنگاه گفت :

خدایا ای پروردگار این زمین که آرامگاه مردم ساختی و جانوران و چارپایان‌رادر آن‌براه‌انداختی، ای پروردگار آنچه بشمار نیایداز آنها که‌دیده‌میشوند ودیده‌نمیشوند . ای‌پروردگار کوههای بلند که‌میخ زمین‌وتکیه گاه‌مردم قرار دادی، اگرمارا بردشمنان فیروزی‌دادی توفیقمان‌ده که آنان‌راآزار نرسانیم و ما رابرحق استوار دار و اگر آنها را فیروزی دهی ما را شهادت روزی کن واز فتنه نگاهدار!

☆☆☆

میان دو فریق جنگی عظیم شد و گروهی بهلاکت رسیدند ، علی علیه‌السلام در شامیان افتاد وتیغ مرگبار در آنها نهاد هرکه را میزد بدوزخ میفرستاد و هرنیزه که می‌سپوخت اجل درپی آن‌میرسید ، باهرکدام روبرو میشد ، اوازبیم میگریخت اما مرك را در بالای سرخود میدید و سست و ناتوان فرو میماند .

علی علیه‌السلام سوگند یادکرد پیروان شیطان را از دم شمشیرونوك نیزه‌بگذراند دلیری که‌در شجاعت هردم‌آیتی نومینمود ومعجزتی تازه‌ظاهر میساخت . او زره و قلعه وسپر بودکه از آسیب دشمن باك نداشت ، بی‌پروا درمقابل تیغ ونیزه میرفت بنور جبین‌زهره‌گناهکاران را میشکافت ودیده مجرمین را خیره میساخت ، غارت گران بیم زده و دل ازکف داده پراکنده میشدند .

گوئی‌اسب‌سفیدی‌زیرپای‌اومی‌بینم پردرآورده‌بهرسوی‌رومیکردهمای‌سعادت بال بدان‌جانب میگشاد و بهر جانب میتاخت سمش داغ آتشین بر زمین مینهاد .

چون دست بذوالفقار بلند میکرد نورحق را درهمه‌آفاق پراکنده میساخت ودرهر جاآیتی‌مینمود.

مردی جنك آزموده‌بوددر امواج مرگبار غوطه خورده وسالم بیرون آمده که چون شمشیر یازد ونیزه افرازد وسوی دشمن تازد دل شیر از بیم گذارد و سر

های پربادرا از تن اندازد واجساد دلیران را فرش زمین‌سازد، هزاران هزار فریاد از دهان و گلو های مردم برخیزد که این علی بن ابیطالب علیه السلام شهسوار میدان اسلام و علمدار حق و عدالت است ؛

آگاه باشید ؛ این علی‌بن ابیطالب علیه السلام است که عمروبن عبدود شیرهولناك جزیرة العرب راآن روز که بهشت زیرسایه شمشیربود ، بخاك افکند ، علی آنروز کودك بود مگر ازجهت ایمان که بسیار بزرك بود .

این همان علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که در قلعه خیبررا برکند آنجا که پهلوانان از ترس برخود میلرزیدند وهمـان دررا سپر ساخت که با سنگینی در دست‌او سبکترازپر مرغ می‌نمود .

این همان علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام است که اگر تنها با همه مردم روی زمین برابرشود پروا ندارد وبیم بخود راه نمیدهد و بدلیری خود بر آنها میتازد و جز این راه، راه‌دیگر نمی‌شناسد .

این علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام است که در قتال معنی دیگر دانسته بود غیر آنکه دیگران دانستند و بقصد دیگرجنك میکرد غیر آنکه دیگران میکردند، با زهد جهاد را برگزید وزاهدان دیگر گوشه انزوا را ، مهربانی بر بیچارگان اورابفتح قلعه هـا واداشت و درراه‌محبت بدرماندگان، کاخ دشمنان‌را با خاك یکسان کرد. جنك میکرد چون درمکارم اخلاق بحد اعلی رسیده بود ، دوستی مردم اورا بدین نبرد کشانید .

این علی بن ابی طالب علیه السلام است که برق شمشیر او تاریکیها را روشن میساخت و برسردشمن صاعقه میبارید و باد های گرد آلود میپاشید .

دشمنان هولناك ازهول او میگریختند از چشمش بجای اشك شراره میبارید ومحبت مردم درکانون سینه اش چون آتش برافروخته بود !

این علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که چون شمشیر بر بی‌دینان میکشید تیغ در روی آنان بافسوس میخندیدچنانکه‌مرد پارسابرشوخ چشم گناهکارلب‌خندمیزند.

این علی بن ابی‌طالب ﷺ است کـه چون شمشیرش در فضا میدرخشید و فرود می آمد گرفتاران درچنگال بنی امیه فریاد میزدند: فدای توای شمشیر حق و انتقام کشنده مظلوم از ظالم .

این علی بن ابی طالب ﷺ است که هرجا گـام نهاد سبزه رست و باران فرودبارید، از آب روی او نهرها روان است و از دوستی او موج دریا خروشان.

این علی بن ابی طالب ﷺ است کـه هر دل پاك از شنیدن نام او خرسند میشود ، اما دلهای ناپاك گرفته و دژم میگردند .

این علی بن ابی طـالب ﷺ است کـه‌روز گـار پیوسته‌دربارهٔاوو شمشیرش خواهند گفت :

لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی

شمشیری را درجهان شمشیر نباید نامید مگر ذوالفقار و کسی را جوانمرد نشاید گفت‌جز علی ﷺ

این علی بن‌ابی‌طالب ﷺ است، ای درندگان فتنه جوی بگریزید که نه در کوه پناهی توانید یافت و نه در هامون .

☆☆☆

آن‌سخنان که گفتیم‌ازاطراف‌زمین‌برآمد ، همه‌شدنی بود ، شامیان‌را ازایمان و دلیری اهل عراق آسیب سخت رسید و از ضرب شمشیر و طعن نیزه بستوه آمدند گوئی زمین زیر پای آنان بلرزه در آمد .

هرکه را یافتند بنیزه زدند و هرکس پیش آمد بضرب تیغ هلاك شد .

صفهای آنان پراکنده گشت وآتش آنان فرونشست که مردمی ستمگر و وبی‌بروا بودند ، سالار ایشان میخواست گرسنگان گرسنه بمانند و تشنگـان از آب محروم .

صد و ده روز در صفین ماند و نود بار پیکار شد:دراین مدت قتال کردندامـا جنك سخت و بزرك‌که وقعة الهریر گویند دو هفته کشید و در این نبرد خونین و

هولناك صد و بیست هزار تن از دو جانب بقتل رسیدند .

معاویه از اخبار جنك دستش میلرزید و دلش میطپید با اینحال سر فرود نیاورد و نرم نشد و در جستجوی حیلتی بود تا خویشتن را از شمشیر علی علیه السلام مصون دارد ،

هنوز لشگریان شام شکست نیافته بودند اما نزدیك بود عراقیان معاویه را دستگیر کنند او برجست واز دست آنان بدررفت اسب خود را خواست ، بر نشست و از دست رس آنها دور شده خود را نهان کرد .

علی بن ابیطالب علیه السلام تیغ در کف بر هر گروه از شامیان میگذشت ارکان آنهارا بلرزه‌می آوردو پایشان میلغزید ، پشت بجنك داده میگریختند، معاویه بایستاد و لشگریان را بصبر وثبات فرمان داد تا درقتال پای بیفشرند ، شاید شیطان او و عمر وعاص را حیلتی نماید ، لشگریان از دو سوی درهم افتادند و کشتار بغایت کردند و این جنك و ستیز سه روز کشید .

اهل تاریخ گویند در اسلام کشتاری مانند این سه روز واقع نشد .

ابن قتیبه روایت کرده است که علی علیه السلام در دل شب بانك رحیل در داد و چون معاویه آواز شتران شنید عمروعاص را پیش خود خواند و گفت چه بینی گفت میپندارم که این مرد آهنك گریز دارد ! چون بامداد شد دیدند علی علیه السلام و لشگریان وی در کنار ایشانند آمیخته ، معاویه با عمروعاص گفت تو میگفتی علی میگریزد عمرو بخندید و گفت از کارهای شگفت انگیزعلی است .

در اینوقت معاویه دانست هلاك خواهد شد و شامیان فریاد زدند : کتاب خدا میان ما و شما !

در آنوقت شامیان زبون شده و از جنك مانده بودند ، قرآن ها بر سر نیزه کردند و پناه بکوهی بلندبردند، فریاد زند ای ابا الحسن کتاب خدا را رد مکن تو از مابآن‌اولیتری وبفرا گرفتن آن سزاوار تر .

این حیلت ازعمرو بن عاص بود و اصحاب علی علیه السلام اورا سخت دشمن داشتند

و یعقوبی گوید وی دین بدنیا فروخت و معاویه را بر علی ﷺ بگزید .

علی ﷺ تحکیم را نپذیرفت چون مکر و فریب آن مردم را میدانست .

اما در اصحاب علی ﷺ اختلاف افتاد : آیا تحکیم را بپذیرند چون مبارزه ایشان برای عمل بکتاب خدا بود و مخالفین خود متعهد بآن شدند دیگر علنی برای مبارزه‌نمیدیدند، یا بدان تن ندهند و راضی‌نشوند چون میدیدند فیروز آمده اند وچیزی بهزیمت دشمن نمانده است از این جهت حیلتی اندیشیده اندکه دم شمشیر را از روی خود بگردانند، هردو فریق از لشگریان عراق برأی خویش اصرار داشتند .

علی ﷺ از یاران خویش بیش از دشمن آسیب دید ،

جیران (۱) گوید : علی پیغمبری بود از برای قوم دیگر غیر معاشرین خود و برای زمان دیگر غیر زمان خود ، چون نزدیکترین اصحاب وی سخن او را نمی‌پذیرفتند ، در لشگریان او پیوسته مردمی خشك و درشتخوی‌بودند ، پیمان اورا میشکستند و با او درشتی میکردند ، هم آنها که در دوستی او غلو داشتند و هم آنها که با کراهت بیاری او آمده بودند .

یکی از آنان اشعث بن قیس طمعکاراست که بسیار بد دل بود و چند بار با علی ﷺ و اصحاب او خیانت کرده، لکن خیانت وی در ایام صفین از همه آشکار تر شد .

اشعث نزد علی ﷺ آمد ، بعد از رفع‌مصاحف ، گفت (چنان دانم که لشگریان ما تحکیم را پسندیدند و از اینکه بحکم قرآن رجوع شود خرسندشدند اگر خواهی نزد معاویه روم وبپرسم چه میخواهد ؟) بین دو گروه گفتگوبسیارشد و اشعث پیوسته داد تحکیم میزد وعلی ﷺ واصحاب او قبول نمیکردند .

هواخواهان تحکیم بسیارشدند و دلیر گشتند و در روی امیرالمؤمنین ﷺ بی‌پروا

---

(۱) یکی از مؤلفین کشور لبنان است و البته مقصودش‌از پیغمبری‌علی‌علیه‌السلام تشبیه‌است وگرنه کسی برای آن حضرت نبوت ثابت نکرده است .

بایستادند و میگفتند :

(ای علی ! اکنون که ما را بکتاب خدا خواندند اجابت کن وگرنه تو را دستگیر کرده بآنها میسپاریم یا همان کار که با پسر عفان کردیم با تو می کنیم ، بما میگویند بکتاب خدا عمل کنیم ما نیز پذیرفتیم ، بخدا سوگند که باید قبول کنی وگرنه تو را وادار بقبول آن خواهیم کرد)

کار علی علیه السلام بغایت دشواری رسید. آیابااین اختلاف که در لشگر افتاد حمله کند یا به رأی آنان راضی شود !

از این دشوارتر آنکه اشعث بن قیس و همدستان وی اصرار میکردند اشتر نخعی را ازجبهه جنك فرا خواند وگرنه اورا تنها گذاردند یا غیلة بکشند .

علی علیه السلام سردار لشگررا با کراهت خاطر فرا خواند و تحکیم را بی آنکه راضی باشد قبول کرد .

معاویه واصحاب وی عمروبن العاص را برای تحکیم برگزیدند واشعث گفت ما ابوموسی را بنمایندگی می‌پسندیم ،

عمروبن عاص مردی حیله‌گر بود و ابو موسی اشعری ساده لوح وعلی علیه السلام هردو را نیك میشناخت و با اشعث گفت من بابی‌موسی نیك بین نیستم که از من جداگشت ومردم را از یاری من بازداشت آنگاه بگریخت تا او را بعد از یکماه امان دادم ولکن ابن عباس را بدین کار برگماریم .

اشعث و یاران او گفتند : مردی میخوا هیم که نسبت او بتو و معـا ویه یکسان باشد !

از این کلام خیانت آنان معلوم گردید که بیاری معاویه رغبت داشتند یا برای‌او کار میکردند. علی علیه السلام اصرار میکرد غیر ابوموسی را معین کنید و گفت اشترنخعی را بفرستیم .

اشعث بن قیس با اشتر حسد میورزید چون مکارم و فضائلی که اشتر داشت چون اخلاص و شجاعت و اصابت رای‌و آزمودگی‌درجنك، اشعث بن قیس‌نداشت،

از قبول اشتر اباکرد و با علی ﷺ گفت هم اکنون مگر ما نه در فرمان اشتریم ؟ یاران علی بستوه آمده بودند و مخالفین وی بسیار شدند و دیر کشیدن رزم آنان را ملول کرده بود ومیخواستند جنك پایان یابد .

از این جهت با اشعث یار شدند و چون امیرالمؤمنین ﷺ کمی یاران خویش و اصرار همدستان اشعث را دید فرمود شما بغیر ابی موسی راضی نیستید ؟ گفتند راضی نیستیم فرمود : پس هرچه میخواهید بکنید .

آن جماعت از سپاهیان علی ﷺ که تحکیم را نپسندیدند و جز بپیوستن رزم راضی نبودند از تحکیم کتاب سرباز زدند و گفتند این تحکیم خطا است . امر مشتبه نیست تا بتحکیم حاجت‌افتد، مطلبی است واضح ، شك در آن راه ندارد علی ﷺ برحق بود ومعاویه و اصحاب او گمراه بودند ما جنگ کردیم وبسیار از ماکشته شدند چون یقین داشتیم در یاری او برطریق صواب میرویم پس چرا خود علی در باره حق خود شك کرده و تحکیم را پذیرفت .

یکی از آنان جمله ساخت همه عقاید مختلفه خودشان را در یك کلمه جمع کرده و گفت :

(لاحکم الالله) فرمان خدا راست وبس. این کلمه مانند برق از زبان گوینده جست ودر دهنهااقتاد ، زود منتشر گشت وهمه هواداان تکرار کردند وشعارخویش ساختند وبروفق‌اورفتار کردند .دشمنی با علی ﷺ آشکارنمودند و ازاو خواستند بخطای‌خود بلکه‌بکفر اعتراف کند، چون‌تحکیم بنظر آنان کفر بود ، وهم‌خواستنداز آن‌شروط که بامعاویه‌بسته‌بودباز گردد واگرچنین کند باز ازیاران علی ﷺ گردند و دررکاب‌او با معاویه رزم کنندو گرنه از طاعت وفرمان آن حضرت بیرون روند .

علی ﷺ با رأی آنان موافقت ننمود وازعهدی که بسته‌بودباز نگشت، چگونه پیمان شکند آنکه نگاهداشتن پیمان طبع و سرشت‌اواست وچگونه بکفرخویش اقرارکند آنکه هرگز بخداوند شرك نیاورده و کار زشت در عمر خویش مرتکب نشده وبکسی بدی نکرده و از وظایف دین خود تخلف نورزیده !

اگر علی ﷺ از آن مردان بود که پیمان شکنی را زشت نمی‌شمردمانند معاویه و عمروعاص ، سخن خوارج را میپذیرفت و آنان را استمالت میکرد و با معاویه رزم می‌پیوست و فیروز میگردید .

☆☆☆

نتیجه تحکیم معلوم شد ، خوارج از طاعت علی ﷺ بیرون رفتند ، علی ﷺ بعادت دیرینه خود میخواست تا ممکن باشد آنان را بصلح و سازش بفرمان آورد و بجنك دست نیالاید .

خوارج‌میگفتند (این دوحکم ـ عمروعاص وابوموسی اشعری ـ بغیر ماانزل‌الله حکم کردند و برادران ما یعنی لشگریان علی ﷺ کافر شدند چون بتحکیم تن دادند ، ومردم را در دین خدا حاکم ساختند ما از میان ایشان بیرون میرویم ودر میانه همه آفریدگان خدا تنها مائیم که اهل حقیم ـ سپاس خدایرا)

خطا بود یا صواب؟

آن دوفریق هیچیك علی‌علیه السلام
را چنانکه باید نمی‌شناختند

پیش از اینکه سخن از خوارج گوئیم و دنباله قصه آنان را شرح دهیم دو داستان‌از ایام‌صفین ذکر نموده در آنها نیك دقت میکنیم چون بنظر ما از این داستانها معلوم میگردد علی علیه السلام درمقصودخویش‌فیروز آمدچون‌حقیقت فیروزی آن نیست که‌رایت برفراز شهر دشمن‌برپای دارند .

این دوقصه را بخصوص شرح میدهیم برای آنکه بسیاری از دوستان امام علیه السلام وشیفتگان سیرت وی ، میپندارند علی علیه السلام در رفتار با معاویه برخلاف صلاح خویش عمل کرد ، وروش اورا نمی‌پسندند .

گویند میتوانست کاری کند که بی‌جنك و پیکار پیروز گردد یا جنك بدین سختی نرسد .

این دوداستان ، یکی همان است که پیش ازاین گفتیم، معاویه وکسان وی آب فرات را برروی علی علیه السلام بستند و گفتند یکقطره هم بتو نمیدهیم تا ازتشنگی جان بدهی ، اما علی علیه السلام آنها را از آب دورکرد باز بر آنها مباح فرمود .

معاویه وقتی اطراف آب راگرفت گفت این نخستین پیروزی است ونخواهیم گذاشت عراقیان از آن بنوشند مگر بزور غالب گردند و بر آن سوگندان مؤکدکرد .

اما علی علیه السلام چون مردانه آنها را دور ساخت اجازت فرمود که مانند خود او از آب فرات بنوشید .

دویمین داستان قضیه عمرو عاص است که در اثنای‌نبرد درچنگال علی علیه السلام گرفتارآمداماورا نکشت ،

ابن قتیبه روایت کرده است چون امام ﷺ بسیاری کشتار مردم بدید بر تلی برآمد و ببانك بلند فریاد زد : ای معاویه ! معاویه جواب داد. علی ﷺ فرمود: مردم چرا درهم آویزند وخون یکدیگر بریزند ، توخود نزدمن آی و مردم را رها کن تا فیروزی که راباشد :

عمروعاص با معاویه گفت اینمرد سخن بانصاف گفت ای معاویه !

معاویه بخندید و گفت : تو طمع در خلافت بستی ! مقصودش این بود که اگر برزم علی رود البته کشته گردد . آنگاه عمرو وارث مطامع او شود ، عمرو گفت سزاوارچون تو مردی آنست که برزم او بیرون روی ،

معاویه گفت : پندارم شوخی میکنی ، اگر راست میگوئی بیا باهم برویم ! چون بمبارزت علی ﷺ تنها نباید رفت بلکه باید بجماعت بیرون شد .

گویند عمروعاص گفت : ای معاویه تو از علی میترسی و نصیحت مرا حمل برمطایبه میکنی! بخدا سوگند که من مردانه بجنك اوروم اگرچه هزار باربمیرم.

عمروبرزم علی ﷺ رفت ، در یك چشم برهم زدن بطعن نیزه بر زمین افتاد وبرق شمشیر علی ﷺ بالای سر عمرو درخشیدن گرفت ، عمروعورت بگشود و آن را سپرجان خویش کرد ، علی ﷺ روی بگردانید و بازگشت و از شرم بجانب او ملتفت نشد .

گروهی از دوستان امام ﷺ گویند حضرتش در این دو وقت رعایت مصلحت خویش نکرد .

در آنوقت که آب فرات را بردشمنان خود مباح ساخت خلاف مصلحت خود کرد و اگر نکرده بود حق داشت از دو جهت :

یکی آنکه در قاعده لشگر کشی هروسیلتی که موجب تسلیم دشمن و ترك قتال یا ضعیف کردن او باشد جائز است ، معاویه نیز بهمین جهت مستمسك شده گفت : (این نخستین پیروزی است)

دیگر آنکه علی ﷺ آب را بزور شمشیر از دشمن گرفته و در دست او

بمنزلت غنائم جنك بود و میتوانست مطابق قواعد جنگی آنان را ازآب منع کند.

همچنین آن ساعت که از عمروعاص چشم‌فروپوشید برخلاف مصلحت خویش رفتار کرد، چون،مردی لشگرکش و توانا وسیاسی مدبر ودشمن اوبود ومردم را بروی میشورانید ، پس ازآنکه ذوالفقاربالای سراو آمد وبنیزه علی علیه السلام برزمین افتاد اگردر آن حال کشته بودش به سه حجت محق بود :

یکی آنکه مطابق قوانین جنگی کشتن عمروعاص کشتن یکی از درندگان مخوف لشگر شام بود که بسبب قتل وی راه فرار را در مقابل آنان‌میگشود،دست راست معاویه بریده میشد و اولین مرد فریب وحیله‌گر و با نفوذ دشمن را هلاك کرده بود .

دیگر آنکه عمرو سردارلشگری‌بود که‌از اطاعت او خارج شده طالب‌خون او وخون اصحاب او بودند وچنان پیکاری سهمگین را سبب گشتند .

حجت دیگر آنکه عمروخود بمبارزت بیرون آمدکه یا بکشد یاکشته‌شود اگر اورا با علی علیه السلام تاب مقاومت بود و اتفاقاً شمشیر او تا فرق سر آن حضرت نزدیك شده بود دست برنمیداشت وامام علیه السلام نجات نمی‌یافت پس علی علیه السلام اگر او را کشته بود امری بر خلا ف قواعد انسانیت مرتکب‌نشده و مستحق ملا مت و نکوهش نبود .

علی علیه السلام بوصف آنکه سردارلشگربود باید چون بفیروزی نزدیك میشد آن را از دست ندهد .

قواعدپیکار چنین‌است ازاین نظر سخنان‌ایشان‌صحیح است اما علی علیه السلام تنها سردار لشگر بود .

از آنچه تاکنون گفته ایم معلوم شدکه علی بن ابی‌طالب علیه السلام دارای اوصاف و مکارم اخلاق دیگر نیز بود غیر از شجاعت ، مردی کا مل در فضائل انسانی بود وهمه موجودات را بیك چشم میگنریست .همه جهات ومعانی‌را با هم‌ملاحظه میکرد و در همان حال که مانند سرداران لشگر بفوائد آنی و اغراض فوری

متوجه بود ملاحظه مصلحت وقت وحب فیروزی در میدان جنك اورا ازرعایت امور دیگر و حفظ اصول عقلی وانسانی باز نمیداشت .

علی ﷺ همیشه خودش ملازم با همه مکارم و فضائل ومناقب خویش بود و هرگز صفات و مناقب او از او جدا نمیشد ، همـان که در جنك جمل بود در جنك صفین بود .

علی ﷺ که روا داشت دشمنان او از آب فرات بنوشند باآنکه برای ریختن خون او آمده و گفته‌بودند : (بتو آب نمیدهیم تا ز تشنگی هلاك شوی) همان است که در مقام پند و موعظه مردم فرمود : (برادر خود را که عتاب خواهی کرد باحسان عتاب کن وبانعام بروی، شر اورا از خود دورساز) وفرمود : چه‌سوداز آن خیری که بوسیله‌شر بدان‌رسی) و فرمود : (دشمن خود را باحسان‌دست بگیر که اینگونه فیروزی شیرینتر است)

علی ﷺ که عمروبن عاص را رها کـرد همان علی است ﷺ کـه گفت : آنکه در راه خدا جهاد کند تا کشته شود ثوابش عظیم تر از آن نیست که قدرت ظفر بر دشمن یافت و از آزار اودست بازداشت ، آنکه از آزار بپرهیزد گوئی یکی از فرشتگان خدا است) سزاوارترین مردم بعفو کردن کسی است که برعقوبت توانا باشد)

این همان علی است که در باره قاتل خود پس از جنگ صفین گفت : (ان تعفوا اقرب للتقوی) اگر از خون او درگذرید بپارسائی نزدیکتر باشد .

علی ﷺ که در دو قصه جنگ صفین از مصلحت خویش درگذشت همان علی است ﷺ که برکشتگان جنك جمل زار زار میگریست .

☆☆☆

آری صفات و مکارم علی ﷺ آن اندازه محدود نیست که بعض دوستان وی تصور کرده اند صفات و مکارم ذات علی ﷺ مانند سردار لشگری نیست که همه اندیشه وفکر خویش را متوجه فیروزی بردشمن ساخته و چیزی بالاتر واهم

وبهتراز آن نمیشناسد . مکارم‌اخلاق وفضائل‌انسانی که‌درقوانین‌جنك‌واحکام‌ظاهری جـاری بین مردم ضبط نگشته است اخلاق بزرگان و وجدان و عقول نیکمردان مراعات آنرا واجب میشمارد .

آری مکارم اخلاق علی ﷺ بالاتر از این بود که افراد نوع بشررا ازآب محروم کند هرچند دشمن وی باشند و بداند بدین‌کار فیروز میگردد وشکست بر دشمن می‌افتد. قوانین جاریه مانند این تدبیررا در صلح وحرب روا شمرده است اما علی ﷺ برای خویش روا ندانست ، چون مکارم اخلاق او قانونی دراحترام نفوس بشر ومراعات آن وضع کرده بود بالاتر ازقوانین عادی.

فضیلت اخلاقی و کرم طبع علی ﷺ بر تر از این بود که بمحض این‌که حق داشته و بمقتضای قوانین جاریه میتوانست عمرو را بکشد زندگی دشمن خود را ناچیز شمردوهنگامی‌که زیرشمشیر اوبود اورا هلاك سازد. شرم وبزرگی اواجازه نداد عملی‌مخالف حیا وکرم انجام دهد.

علی ﷺ در ضمن این دو داستان چند صحفه زیبـا و درخشنده از کارهاي مردانه برتاریخ بشرافزود. مردانگی غیرازدلیری است. مردانگی‌معنی دلیری رابطور کامل دربردارد و علاوه برآن شرف نفس وفضیلت اخلاق و مهربانی نسبت بمخلوق واحسان به بندگان خدا را نیزشامل‌است. آنکه این‌صفات جمع دارد دررتبه افراد فوق‌العاده بشراست ودرنزدهمه خردمندان جهان ارجمند ومکرم است .

نتیجه دلیری‌تاخت وتازوظفریافتن است‌امامردانگی‌بهمین نیست، بلکه باید با عفاف وبردباری ومهر واز خودگذشتگی منضم شود. دلیرحد وشرطی برای ظفرو غلبه قائل نیست اما مردانگی درپیشرفت و پیروزی روش وقاعده خاص‌دارد . مردان مرد از پیروزی‌که مطابق مکارم اخلاق و فضیلت انسانی نباشد شاد نمیشوند ومرك را برآن ترجیح نمیدهند. اگرصفات مردی ومردانگی از آغاز جهان تا امروز در کسی جمع شده باشد فقط درشخص علی‌بن‌ابیطالب ﷺ است .

اکنون گوئیم: از این شگفت‌ترچه باشدکه علی‌بن ابیطالب بنی‌نوع بشررا از

آب محروم کند که مرغان هوا و گیاهان صحرا و چهارپایان زمین از آن رایگان بهره مند میشود.

آیا علی بن ابیطالب می‌پسندید مردی را بکشد که امید بخشایش از وی داشت و میخواست از عیب او چشم بپوشد و بکرم از او در گذرد تا زنده بماند و بآفتاب وماه نظر کند ونان بخورد و آب بنوشد. این مردهر که باشد ولودشمن‌او.

این دو قضیه جنك صفین با دیگر اموری که دوستان علی علیه السلام در سیاست او نپسندیده وبر او ایراد میکردند مناسب است. گروهی برسیاست آنحضرت در عزل معاویه اعتراض میکردند وآن را موافق مصلحت ملکی نمی‌شمردند همچنین معامله اورا باطلحه وزبیر نمی‌پسندیدند که آرزوی آنان‌را درمال‌وغنائم برنیاوردتا بمخالفت‌او برخاستند آنگاه‌سخت گیری برولاة‌رانیز برخلاف‌تدبیرمیشمردندومیخواستندعلی علیه السلام دست آنان را درمال وجان مردم باز گذارد تا اورا یاری کنند وهواخواه اوباشد!

اما این ایرادات و اعتراضات که برسیاست امام علیه السلام میکردند بعقیده من از کارهای بسیار نیك آن حضرت وناشی از اندیشه خرده‌بین و وجدان پاك او بود. این ایرادات صحیح‌وخردمندانه نیست. اصول‌وقواعدی که مبنای اعتراض آنان بودمناسب عصرخلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس در عصور متاخره است که ازامانت وصدق و آرامش وجدان خالی است.

علی علیه السلام درتدبیرسیاست مقامی داشت که دیگران نداشتند وتعمق وخرده‌بینی اودر امورلشکری و کشوری، واطلاع بر اسرارقلوب واغراض مردم پیش‌بینی عواقب امور، رغبات مردان وطمع وحیله‌هائی که برای پیشرفت خودبکار میبرند چنان بود که معاویه وعمروعاص ودیگردهات ومدبران باونمیرسیدند، اما او ازتدابیر آمیخته با نیرنگ و فریب تنفر داشت و چیزی که مرد را شرمسار کند و بی‌آبرو سازد نمی‌پسندید واز مکروفریب هرچند موجب پیروزی باشد ابامیکرد و جز براستی و درستی راغب نبود. درزمان اومیگفتند معاویه بسیارزیرك است علی علیه السلام گفت(بخدا سوگند که معاویه زیرکتر ازمن نیست اما اوعهد می‌شکند وبهر کارنامشروع اقدام

میکند. من ازپیمان شکنی بیزارم واگرنه ازهمه مردم عرب زیرك‌تربودم) این‌بحث را صریحاً و ضمناً گفته‌ایم و حاجت بتکرار نبود لکن اشارتی کردیم تا معلوم شود دشمنان بلکه بعض دوستان او تا چه اندازه ازشناختن روح وشخصیت علی علیه‌السلام قاصربودند. جماعتی گفتند درمیدان سیاست چنانکه باید تدبیر کشورنکرد و گروه دیگر افسوس خوردندکه درمیدان جنك فرصت‌ها را ازدست‌میداد، علت این‌بود که علی علیه‌السلام را چنان‌که بایدنشناخته بودند .

قواعد سیاست و لشگرکشی در روح علوی علیه‌السلام از سرچشمه‌تراویده است که همه فضائل ومکارم وصفات کامله را دربردارد همه‌بهم پیوسته، که هیچیك از دیگری جدا نمیشود و گسسته نمیگردد وملاك حسن وقبح وخیر و شرو روا وناروا نزد او وجدان پاك و خلق کریمی بودکه هرحکم و دستور وقانونی را باید برطبق کرم و شرف انجام دهد .

ازیکی از دوستان که در اسلام وتاریخ آن مطالعه بسیارکرده است سخنی شنیدم مخالف عقیده خویش و نظیر آن را بسیارکس غیر من نیزشنیده خواستم نقل کنم وجواب گویم تا رفع شبهه شود.

دوست‌من‌میگفت: بسخنان خویش مرا قانع نساختی که علی ازسیاست وتدبیر کارمردم آگاه‌بود و باین‌حدکه تومعتقدی، درامور ملکی وکشوری مهارت داشت، زیرا که در نبرد بامعاویه شکست خورد. گفتم فرض می‌کنیم که اتفاق نمی‌افتاد عبدالرحمن بن‌ملجم هوای کشتن علی علیه‌السلام کند یااتفاق‌را بامداد روز نوزدهم جماعتی حاضربودند از دوستان ویاران علی علیه‌السلام واو را از آن ضربت‌حفظ‌میکردند و نجات می‌یافت وباز آهنك تادیب معاویه میفرمود ودرمیدان جنك براوظفرمی‌یافت،چنانکه ظن غالب‌همین است ،یافرض‌میکنیم که حیله عمروعاص نسبت بجماعتی از سپاهیان علی علیه‌السلام موثرواقع نمیشد وحرب می‌پیوستندومعاویه‌وعمروعاص را دستگیرمیکردند وکار جنك صفین مـانند جنك جمل بشکست دشمن پایان می‌یافت ، وعلی برمعاویه فیروز میشد چنان‌که برطلحه وزبیر فیروز گشت درسیاست علی علیه‌السلام چه میگفتی وچه

ایرادی بر تدابیر جنگی او داشتی.

آیا تو نیز با امثال ما نمیگفتی که علی علیه السلام با وجود بلاغت وحکمت و شرافت نفس وخلق کریم- درسیاست ازمعاویه زیرکتر ست ودرحل مشکلات وتدبیرحوادث قدرتی بیش ازعمروعاص دارد - پس اگرعلی علیه السلام برمعاویه فیروزنشد قصور ازاتفاق وتصادف است نه سوء تدبیر.

آن چه درباره سیاست علی علیه السلام درقضایای صفین گفتیم وایرادات که گروهی بر وی گرفتند نظیر آن را درباره عزل معاویه وسایر ولاة باید گفت: اتفاقات و تصادفات روزگار وسیاست عثمان و اوضاع مردم سلاحی از مکرو فریب وظلم و بیداد بدست آنها داده بود که علی علیه السلام باآن خوی و سرشت پاك وخرد و بزرگی نمیتوانست نظیر آن اسلحه را بکاربرد

همه مردم ازجمله اهل بحث وتاریخ درنظر واحکام خود تابع جریان حوادث میشوند وقدرت و توانائی بزرگان بشر را ازشکست یا فیروزی آنان می سنجند اما بروشی که برای پیروزی بکار بردند نمی نگرند و ازسایر جهات نیز تغافل میورزند چنانکه مکارم اخلاق ورذائل را بچیزی نمی شمرند واتفاقات وتصادفات را نیز توجه نمی کنند که بسا موجب شکست کسی شود که در تدبیر و کفایت مقامی بلند دارد و سبب ظفر دیگری گردد که ازعهده هیچ کاربر نیاید، نه آن میتوانست اتفاقات را از خویش دفع کند ونه این باختیار خود اتفاق مساعد برای خویش فراهم کرده بود.

بهر حال این دوستان علی علیه السلام میخواستنداو نیزسیاست فریب پیش گیردوفرصت ظفر ازدست ندهدوعلی علیه السلام از کجروی اباداشت!

آنهامیخواستند علی علیه السلام معاویة بن ابی سفیان باشد اما او علی بن ابیطالب بود!

مقدر چنین بود

باز برسرسخن اول رویم :

آنهاکه ازاطاعت خلیفه بیرون رفتند سوی قریه حرورا نزدیك کوفه شدند و از این جهت آنها را حروریه گویند وچون میگفتند لاحکم الا لله آنان را محکمه نیز گفته‌اند ولقب خوارج مشهورتر است

علی علیه السلام با سپاهی بسوی آنان شتافت و خواست آنهـا را بی جنك بحق باز گرداند وعقیده باطل آنان را رد کند.

از خوارج خواست مردی سوی او فرستند تا مطلب آنها را بگوید و جواب امام علیه السلام را بشنود واگر حجت برخوارج تمام شد وملزم شدند توبه کنند و اگر توانستند علی علیه السلام را ملزم سازند تا علی علیه السلام رأی آنان‌رابپذیرد . آنها پیشوای‌خود عبدالله بن کوا را فرستادند.

گفتگومیان علی وعبدالله درپیوست وعلی علیه السلام او را درهرباب ملزم ساخت و حجت برخوارج تمام‌کرد . ابن کواء سوی یاران خویش بازشد وخبر داد که حق با علی علیه السلام است، و گفت درهرباب که با علی علیه السلام گفتگو کردم حجت وی تمام بود.آنها از ابن کوا نپذیرفتند وبرطریقت خویش بماندند و حاضر نشدند پس از تکفیر منقاد اراده علی علیه السلام شوند و گفتند عبدالله بن کوا درقدرت بیان و منطق و احتجاج همتای علی علیه السلام نیست و نمیتواند در محاجه بر اوفائق آید وهمه میدانستندکه علی علیه السلام در همه‌روی زمین‌همتا ندارد. با عبدالله گفتند ازمناقشه باعلی وحکایت اقوال اوسخنانی که میان تو و او رفته است دم فروبند . در دشمنی پای فشردند و خواستند با همان ترهات خویش دفع حجت علی علیه السلام کنند . برتکفیرعلی علیه السلام مستمرماندندوبالشکریان او معامله‌زندیقان‌وملحدان کردند باآنکه دلیل‌نداشتند ودرحجت‌مغلوب‌اوشده‌بودند

علی ﷺ افسوس میخورد که یاران دیروزی او وی را چنین بمیدان مبارزه کشیده و حجت روشن او دردل آنان کار گرنیست آنها پیرو اباطیل و جهالات خویش شده وچشم‌دلشان‌نابینا گشته‌است، یقین کرد کارمیان‌اوو آن‌مردم‌جز با شمشیر فیصل نمییابد خصوصاً که مردم را واجب‌القتل شمرده وبفساد وخرابی وقتل میپردازند. اما عادت خویش را در دعوت ایشان ترك نکرد وبا لشگریان خویش گفت تا آنها آغازقتال نکنند شما بتیغ دست نبرید! ناگهان خوارج شعار دادند (لاحکم الالله) ویکباره برعلی ﷺ و سپاه وی تاختندودشمنی ظاهر کرده وپای سخت بیفشردند امیرالمؤمنین ﷺ بشمشیر بر آنها تاخت. پیکارسخت شد و مردان ازدوسوی بجان بکوشیدند. وچون آتش جنك فرونشست آن جماعت همه کشته شد، بودند مگر چهار صدنفر خسته و از مبارزه فرومانده وعاجزشده و اگر این نبود میخواستند یا ظفریابند یا کشته شوند. علی ﷺ بعادت‌خویش با خسته گان بمهربانی رفتار کرد وآنها راسوی اهل‌وخاندان‌خویش‌فرستادتاپرستاری‌وعلاج کنند

علی ﷺ میخواست ازآن راه بشام رودومعاویه را براه آورد. اشعث‌بن‌قیس راه بر او بگرفت و نگذاشت. بسیاری از سپاهیان علی را از لشگرگاهها بخانه ها بازگردانید که از طول مدت جنك مانده شده لختی بیاسایند تا باز نیرو گیرند و بلشگرگاه باز آیند.

علی ﷺ بکوفه رفت تا آماده حرب شود وسوی شام تازد.

لشگریان معاویه با او وفادارماندند خوارج نیزکار بسودمعاویه میکردند و اشعث بن‌قیس عمداً مقاصد وی را انجام میداد بعض مورخان گویند او بشام رفت وازمعاویه نفع بسیار باورسید ومنتظر آمدن علی‌بود.

☆☆☆

قضا ازکیش خود تیری بیرون آورد وسوی علی بن‌ابیطالب ﷺ پرتاب کرد. آن مرد بزرك را ازپای در آورد ودشمنان ظفریافتند اما نه بحیلت وقدرت وعقل و تدبیر خود بلکه بتصادف واتفاق، کاری بسود آنان‌انجام یافت . چند تن از خوارج

انجمن کردند و کشتگان خویش را بیاد آوردند وافسوس خوردند و تصمیم گرفتند کین کشتگان را بجویند و بخون‌خواهی برخیزند، میگفتند که این همه خون ها برعهده سه تن از پیشوایان گمراه است معاویه وعمروعاص و علی بن‌ابی‌طالب نعوذ بالله، یکی ازآنان برك بن‌عبدالله‌نام داشت برخاست و گفت من کار معاویه را یکسره میکنم و او را بقتل میرسانم. عمرو بن بکر گفت کشتن عمرو عاص بر عهده من، عبدالرحمن بن‌ملجم کشتن‌علی علیه‌السلام را بگردن گرفت‌این‌سه‌تن‌متفق‌شدنددرشبی معین هر سه‌رابقتل‌آرند. هرسه‌تن‌در عقیده خویش‌تعصبی سخت داشتند ودرخون‌خواهی‌سری پرشور، وبجدهرچه تمامتر باجرای عزم خویش رهسپار گشتند. نسبت بعبدالرحمن بن‌ملجم تصادف عجیبی افتاد که او را بیشتر در انجام مقصد خویش جسور کرد وبرای آن دوی دیگر این اتفاق نیفتاد. ابن‌ملجم ازمکه بکوفه رفت در خانه یکی‌ازدوستان خویش درآمد. وقطام دختر اخضررا بدانجا دید زنی بود جوان و صاحب جمال هیچیك از زنان آن عصردرخوبروئی‌مانند آن نبودند، پدر و برادرش درنهروان کشته شده، چون چشم ابن ملجم بر آن‌زن افتاد دل بدو داد و خواست اورا بحبالهٔ خویش در آورد.

زن گفت: مرا بچه مبلغ کابین خواهی کرد؟.

گفت: هرچه تو بخواهی.

زن گفت: من سه هزاردرم میخواهم وغلامی‌وکنیزی وکشتن‌علی‌بن‌ابیطالب

ابن ملجم گفت: آن سه هزار درهم وبنده وکنیز که خواستی مبذول است اما کشتن علی بن ابی‌طالب بچه وجه میسر گردد؟

زن گفت: درغفلت توان بروی دست یافت واگرعلی را بقتل رسانی آرزوی من و خود را برآورده و با من روزگاری دراز بعشرت خواهی گذارد.

ابن ملجم در امضای عزیمت خویش پیش از این محاوره تردید داشت.

مردهر چند دنی الطبع وبی وجدان باشد کشتن علی علیه‌السلام راآسان‌نمیشمرد. آنگاه چنین دلیری نمودن و دل برخطر نهادن و از عاقبت آن نیندیشیدن‌سهل‌نیست

ولکن مقدر این بود که رغبت عبدالرحمن شدید تر گردد و در اجرای این گناه بزرك تصمیم گیرد، قضا تیری‌تازه‌ازکیش بیرون آورده بدست‌ابن ملجم داد تاسوی امام‌افکند . عبدالرحمن را سوی‌خانه‌دوستش کشانید ودرهمان وقت‌قطام بنت‌اخضر را نیز بدانجای برد و میان آنها گفتگو بر آن کابین عجیب قرار گرفت و در این باب گفتند :

فلم ار مهراً ساقه ذوسماحة	کمهر قطام من فصیح واعجم
ثلا ثة الا ف ، و عبد و قینة	و ضرب علی بالحسام المصمم
ولا مهر اغلی من‌علی و ان علا	ولافتك الادون فتك‌ابن ملجم

هیچ مردی صاحب بخشش ندیدم ـ سخنگوی باشد یا گنگ ـ که مهری مانند مهر قطام بزنی بپردازد، سه هزار درم و بنده و کنیزکـی و دیگر زدن علی علیه‌السلام بشمشیر تیز . کابینی پربهاتر ازعلی نیست، هرچه ارجمندباشدو هر کشتنی‌سهلتراز کشتن علی علیه‌السلام است که ابن ملجم مرتکب شد

محاوره و گفتگو میان قطام وعبدالرحمن بدین کلمه منتهی شدکه ابن ملجم گفت : آنچه خواستی ازکشتن علی بن ابی‌طالب ، برمن است‌که انجام دهم .

این سه تن با یکدیگر مقرر داشتند در یکشب آن سه را بقتل رسانند .

☆☆☆

روزگار غداراتفاقی‌عجیب‌پیش آورد وسپهر کجمداردربدرفتاری شگفتی‌نمود که تبعت آن را برکسی نتوان نهاد ، اینگونه تصادف در حوادث گیتی بی‌نظیراست

آنکه بطلب عمروعاص رفته بود ظفرنیافت ، اتفاق چنین افتاد ، مقدر بود که بر وی ظفر نیابد .

درهمان شب موعود او را رنجی عارض شد و موجب سلامت وی گشت و برای نماز وغیرنماز از خانه بیرون نرفت ، وصاحب شرطه‌یعنی رئیس نگهبانان‌شهر را فرمود تا بامداد بجای وی با مردم نماز گذارد .

این مرد که نامش خارجة بن حذافه بود چون بنماز آمد عمروبن بکر

پنداشت عمروعاص است ، نزدیك او شد وبشمشیر ضربتی محکم بروی زد که در حال جان داد .

چون قاتل را نزد عمروبن عاص بردند گفت : تو خواستی مرا بکشی و خداوند خارجة تن حذافه را خواسته بود ، امر کرد قاتل راکشتند .

اما معاویة بن ابی سفیان خود بمسجد آمد و برك بن عبدالله چشمش بدو افتاد وشمشیر حواله سراوکرد ، شمشیر بر سرین او رسید و بمقتل اصابت نکرد سرین وی وقایهٔ سر شد و معاویه نجات یافت .

برك بن عبدالله را نزد معاویه بردند ، برك گفت : مژده دارم ، معاویه گفت : چیست ؟ برك خبربگفت و قصد دوتن از یاران خویش را باز نمود و گفت :

علی امشب کشته میشود ، مرا نزد خویش بزندان کن ونگاهدار اگر آنچهٔ گفتم درست شد خود تودانی ومن، و اگر کشته نشد با توپیمان بندم وعهد محکم کنم که بروم و اوراکشته باز آیم و دست در دست تو نهم تا هرچه بینی در باره من بامضا رسانی .

معاویه اورا بزندان کرد ، چون خبرمرك علی علیه السلام رسید رها ساخت .

این روایت ابوالفرج اصفهانی‌است درمقاتل الطالبیین‌وبعض رواة دیگر گویند معاویه بفرمود تا در همان وقت برك راکشتند .

این مرغان را نرانید که نوحه‌گرانند

امام علیه السلام دشمنان خود را بحال تباه بگذاشت و خود بسلامت بیرون جست (۱)

مردی غریب در گوشه دور ازخلق منزل گزیده ، غربت‌اوسخت‌حزن انگیز است ؛ تنها بکناری نشسته ، تنهائی بر او چنان دشوار است کهٔ در اندیشه نگنجد ، در قوم خویش بیگانه بود ، اما از رنج آنان در رنج و اندوه فراوان ؛ زمانه اورا ندید با آنکه او در همه جهان جای داشت .

گیتی او را نشناخت با آنکه پیوسته سخنان نغز وی را می‌شنید و کارهای بزرك اورا مشاهده میکرد ، این مرد یگانه بهمه‌کس می بخشید و از کسی چیزی نمیخواست براوستم میکردند او انتقام نمیجست ، بردشمن خویش فیروز میشد و عفو میکرد ، بر بد خواه خود ستم نمیکرد ، برای خاطردوستان مرتکب کارناروا نمی‌شد ، کوه و دشت را ببزرگی خود پرکرده بود ، اما دل او از غم‌و اندوه‌پربود بشمشیر فرق دیوان را میشکافت ، امامغلوب مهرومحبت میگشت ، چون روزروشن میشد بداد رسی‌خلائق میپرداخت ، و احکام حق را اجرا میکرد ، چون تاریکی عالم را فرا میگرفت و شب میرسید بحال بیچارگان میگریست .

یگانه راد مردی در زمین‌که گفتار او همه درستی بود ، جامه درشت می - پوشید ، بفروتنی راه میرفت هرچه مردم روی به پستی میرفتند او روی در بلندی داشت !

یکتا مردی‌که خوبش را رنج میداد تا دیگران گنج برند ، این یگانه مرد

---

(۱) وخلی‌الامام عدوه فی‌الارض قوماً بوراً

دلیر بیهمتا کیست؟ که همه چیز را میدانست و بهمه جوانب نظر داشت .

نعمت دنیا و بهشت آخرت را برای مردمی‌میخواست که جز آزار و رنج اورا نمیخواستند .

کیست آن یگانه مرد دلیر با روح قدسی که دشمنان از رشك و طمع منکر او شدند و دوستان وی از بیم و ترس اورا رها کردند ،

او تنها با فساد و تباهی پیکار نمود ، با مردم براستی رفتار کرد و روشی استوار داشت بفیروزی فریفته نمیشد و از شکست نمیرنجید ، او حق بود و جز بحق توجه نداشت ، هرچند گروهی انکار وی کنند و گروهی بترسند .

این یگانه مرد بی‌نظیر کیست ؟ جزعلی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام با دلی آزرده و اندوهگین ؛ که پلید نا پاکی برای کابین زنی پلید و ناپاك دست بخون او خواهد آلود .

شبی تاریك سهمگین بود ، آسمان گرفته پاره های ابرسیاه در نواحی آن برهم متراکم ، روزنه در پیش چشم باز نبود مگر گاهی برقی میدرخشید و از تیرگی ابر میکاست .

کرکسان بزرك در آشیانه ها خفته و سر بزیر افکنده بود که فردا بال و پر آنها خواهد ریخت ودرغم سرورجهان سوگوار خواهند بود .

امام علیه السلام بیدار بود ؛ برای آنکه در جهان گروهی بدبخت در چنگال ظلم گرفتارند و از زندگی بتنك آمده ؛ گروهی دیگر در لهو و بازی بسر میبرند و نیرومندان ستمگر ازیکسو ، ضعیفان آواره از یکسوی و بیچارگانی پایمال‌ستم‌از یکسوی دشمنان او در شریاری هم میگردند و یاران وی حق را واگذاشته و یکدیگر را رها کرده بودند .

امام علیه السلام بیدار بود؛برای آن که‌عدل‌را دیدفرو گذاشته ونیکی‌را از میان برده وسرنوشت‌مردم بازیچه دست جاهلان شده ، جان خلایق در اختیار مفسدان خون ریز قرار گرفته‌است ؛

امام بیدار ماند وطعم خواب نچشید ! او تا در جهان بود هواخواه عدالت بود ، بیچارگان و مستمندان را دوست و برادر ، برسرستمگران مانند صاعقه، با زبان وشمشیر هردوبرآنها میتاخت .

در آن شب ، گذشته های زندگی را بیاد می‌آورد ونزدیك و دور آن را پیش نظر مجسم میساخت ، از خردی تیغ بران بر گرفت و قریش قوم خود را ببیم وهراس انداخت ، شمشیر را درروی آنان باهتزازآورد وترویج دین اسلام میکرد قوم وی عمل اورا بازی میشمردند و افسوس میکردند ، اما او براه خود میرفت و در خدمت نور رسالت تا پای جان ایستاده بود، خویشتن را بیاد آورد در شب هجرت در بستر پیغمبر زیر سایه شمشیر خفته بود و شعله انتقام برسرش زبانه می‌کشید ، امید داشت ابوسفیان و بت پرستان راه گم کنند و پیغمبر را نیابند او از دست آنان برهدو بنور خویش تاریکی جاهلیت را از صفحه روزگار بزداید .

باز در حوادث گذشته جستجو میکرد خویشتن رادرمیدانهای‌جنك می‌دید، پهلوانی دلیر که‌بنیروی‌ایمان و دوستی پیغمبر ﷺ هر قلعه را ویران میسازد و هر پلیدی را بدیار عدم میفرستد.

یاران وی همه از مستضعفین که در پیش هرضربت شمشیر او که ازروی ایمان میزد، بشکر برخاك میافتند و بوسه برزمین میزنند ، پسرعم خویش پیغمبر ﷺ را بیاد آورد که با مهر وشفقت عظیم سوی اومینگریست وبسینه خویش‌میچسانید و میگفت : (هذا اخی این برادر من است)

رحلت‌پیغمبر ﷺ را بخاطر آورد که‌درپیش‌چشم‌او آخرین‌نظر بروی علی ؑ انداخت و دیده از جهان فروبست ، اندوه وغم فاطمه را یادکرد که‌کمتر از چهل روز بعد از پدر در سن‌سی سالگی‌بپدرملحق شد ، او را بخاك سپرد و گرم گرم بروی میگریست وشبانه اندوهگین بخانه باز آمد ، اندوه ازپی اندوه پیوسته بود وشب مانند فرقدین دیدگانش بیدار .

در آن ساعات یاران خویش را در جهاد بیاد آورد که در حیات پیغمبر با

هم‌متفق بودندودرسایه‌او وسایه‌پیغمبرﷺعقدبرادری بسته،امروز گروهی با او شدندو گروهی براو ، جمعی طمع ولایت کردند و طمع آنها را بخاك هلاك‌افکند، جمعی‌هم طمع کرده و زنده اند ، پاکان وفا دارمانده وهوا خواه حق وعدالت‌شدند و بترویج‌خیر پیمان بستند، خدای بر آنها رحمت فرستاد که در این جهان بیگانه بودند ، در راه عدل و وفا داری جان سپردند و از جور و ستم دشمنان سر بتراب تیره فرو بردند .

ابوذرغفاری آن صحابی بزرك، چون میدید بندگان خدا ذلیل زیر دست ستمگرانند برآشفت وعاقبت او چنان حزن انگیز بود ، علی علیه‌السلام ، اورا در عبای ژنده‌پیچیده‌پیش‌چشم‌خود مجسم کرد که‌سوی‌پیغمبرﷺمیرفت‌وخویشتن را آماده برای خدمت براو عرضه میداشت ، پس از آن یاورحق گشت و تا پای جان‌بایستاد و عاقبت بربنی امیه خشم گرفت و بآزار وشکنجه آنان گرفتارشد و نفیش کردند تا در مثل چنین شبی درغربت‌میان‌بیابان در گذشت وفرزندان پیش چشمش‌قبل ازاو جان داده بودند .

زن بیچاره اش بدو نگران بود و افسوس میخورد چرا پیش ازشوهرش‌نمرده است ، اکنون باید دو بار بمیرد که مرگ شوهر برای اوخود مرگی دیگراست . ابوذر ازگرسنگی بدست امویان جان داد با آنکه گنج زمین زیردست آنان بود.

درمثل چنین شبی درهمان نزدیکی یاور وبرادر پرهیزکار و دلیر او عمار یاسرازدنیا رفته بود اورا فئه باغیه ، مردم ستمکار درایام صفین کشته بودند .

آری ! کجایند آن مردمی که راه خویش گرفتند و برحق بودند و از روی راستی پیمان بستند .

کجایند آن مردم نیکوکار ؟ همه رفتند ، اما علی درپیکار خونین و سهمناك با ستم و ستمکاران بماند.

پیکاری سهمگین که‌علی علیه‌السلام رابرخلاف میل‌اوبدان وادار کرده‌بودند،جنگی مانند موج دریا از غرق مردم پروا نداشت و مانند آتش که‌در خاشاك افتد از

سوزاندن نمیهراسید .

پیکار میان علی علیه السلام که نعمت جهان و آسایش را برای دیگران میخواست و میان مردمی که رعیت را از سبزه و مرغزار بصحرای خشك و باد سموم میراندند .

علی علیه السلام چه عمری گذرانید همه در رنج وجهاد، چه نیك مردان درست کرداری درجهان بودند ویکی یکی رفتند واورا رها کردند ، ستم پس از ایشان بسیار شد وظلم عالم را فرو گرفت ، در اینوقت دست بمحاسن شریف خود کشید و بسیار بگریست .

چشمی در آسمان انداخت و ابر و ستارگان را در آن شب تیره دید که هم در کاخ اغنیا و هم درکوخ فقرا سایه افکنده است ، مکر تبهکاران و رنج پاکان را در پرده های تاریك خویش نهفته است ، بچشم دل سوی جهان نگریست و میگفت : (ای دنیا غیر مرا بفریب)

ساعتها پی‌درپی میگذشت و تیرگی برتیرگی میافزود، علی‌بن ابیطالب علیه السلام پیش خود دریافت که درجهان تنها مانده است ،

آری : این زمین خانه تنهائی و جای وحشت و سرای بیگانه است .

چشمان اورا اندکی خواب گرفت ، گویا آنچه در دل او گذشت در آنشب سهمناك چشمان او را پر کرده بود ، چشم برهم نهاد پیغمبر صلی الله علیه و آله را درخواب دید و گفت :

یا رسول الله چهااز امت تو کشیدم ؟ ازکجی‌ولجاج آنها چهابرسرمن نیآمد ؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت : آنها را نفرین کن .

علی علیه السلام گفت :

بار خدایا مرا بجای این مردم مصاحبانی بهتر نصیب کن ، و بجای من برایشان والی بد بر گمار .

***

بامداد آن شب بادنرم نرم‌میوزید و آسمان اندك‌اندك میگریست ، علی بن‌ابی

طالب ﷺ آهسته سوی مسجد میرفت و گویا گامهای او بازمین درباره آن دقایق اندوهگین سخن میگفت ، مرغان نیز از آن اندوه نصیبی داشتند .

علی ﷺ بساحت مسجد نرسیده بود که اردکان سوی اوشتافته فریاد کشیدند و در آن بامداد سرد با باد هم آواز گشتند .

بعضی مردم آهسته و آرام سوی آن حضرت آمدند ، اردکان را از پیش روی کوه علم و دانش میراندند ، اما مرغان دور نمیشدند وازفریاد بازنمیایستادند باد همچنان میوزید ، گوئی آن مرغان و باد ها دریافته بودند که امام اعظم سوی آخرین مصیبت خویش رهسپار است .

امام ﷺ بشنیدن آواز مرغان اشتیاق نمود و با حاضران گفت :

(این مرغان را نرانید که نوحه‌گرانند)

سخن علی ﷺ از این واقعه خبر میداد

چرا مرغان ننالند ؛ چرا مردم آنها را از نالیدن باز دارند ؟ چرا علی بن‌ابی طالب ﷺ بدیده دل و دیده سر سوی مرغان ننگرد ، پیش از این هزاران بامداد بروگذشت اما درامروز رازی نهفته است که در آنها نبود ، آنچه‌اکنون دریافت پیش از آن‌درنیافته بود .

این مرد بزرك نوحه مرك خویش را از آوازمرغان و وزش باد می شنید ، باید با سایه و آفتاب وداع کند که پس از این روز نخواهد دید ، باید آخرین نظر خویش را براین منازل بیفکند که در آن فقیر زندگی کرده تا مردم را غنی سازد همان‌منازلیکه ازدلیری‌او فصولی‌دیده بودندو از مأثر روح قدسی او ابوابی خوانده واز مصائب اوبسیار بخاطرداشتند. همان منازلی‌که شبهای دراز بر آن گریسته و بسرشك دیده آن را سیراب ساخته بود .

اگرمردم جهان جانب حق را گرفته بودند و بدین ووجدان متمسك شده ، باکی نداشت جهان را بدرود گوید وبا روز و شب وداع کند ، این دنیا غول مردم خوار ودیو پرفریبی‌است، حلال آن‌باحرام آمیخته است ، روح امیرالمؤمنین ﷺ در

سختی وآسایش بریك حال بود ، اگراجل مقدر نبود جان در تنش یك چشم برهم زدن آرام نمیگرفت ، اماغم آن داشت که هنوز بزهکاران وخیانت کاران موجودند جهان ازدست آنها ناله میکرد وازستم آنان جانها از تنها بیرون میرفت .

در عراق وشام و حجـاز محرومین با غصه میزیستند و منـافقین همچنان از ثمرات نفاق خویش برخوردار بودند.

چه میشد که روزگار فرصت میداد علی بن ابی طالب ﷺ دو گام دیگر بردارد وچیز هائی را تغییر دهد که دنیا نخواست آنها تغییر کند .

این روح قدسی دریافت که با گام خویش بسفر دوری میرود ، بر در مسجد ایستاد و بدان بطان نگریست و بمردم که دورتر ایستاده بودند توجه نمود و چند بار گفت آنها را نرانید که نوحه سرایند .

علی ﷺ بمسجد در آمد ودرحضور پروردگار جهان زانو زد وبندگی کرد. قضای بد عهد کلمه گفت ، ابن ملجم در رسید تیغ زهرآگین در دست داشت و وضربتی بر آن حضرت زد که بگفته او اگر بر اهل شهری مینواخت کار همه میساخت،لعنت خدای وهر لعنت کننده بر ابن ملجم باد !

لعنت هر کس بجهان آمد وهر کس از جهان رفت ، لعنت هر کس بامرخدا آفریده شد بر ابن ملجم باد ، خداوند برروان وی لعنتی فرستد که اگر مثل آن برچشمه ها رسد همه را بخشکاند واگربر کشت ها رسد همه را نابود کند و گیاهان تازه را در زمین بسوزاند ،خداوند زفیر وشهیق دوزخ بر گوهرجان او مستولی گرداند ، هزارشیطان براو موکل گردند که به‌روی در میان جهنمش افکند ، آنجا که شراره آتش زبانه می کشد وشعله های سوزان با خروش وغریوقهرالهی راآشکارمیسازند

☆☆☆

بادی تند بجنبش آمد وغرش وبانگ همی کرد وهرچه‌را میدید ونمیدید بر یکدیگر میزد ، غبار ازهرجا برانگیخت و برهرچه میگذشت از جای برمیکند ، صاعقه از آسمان برزمین فرومیریخت .

روز روشن مانند شب تیره تار گشت، نور خورشید از شکافتن ظلمت‌فرو ماند و روشنائی ناپدید شد .

هر جا مینگریستی وحشتناك بود. زمین پرناله‌وزاری، آسمان را ابرهای‌تیره پوشیده و از برق هردم آههای آتشین میکشید یاران علی علیه السلام را اندوهی سخت فرا گرفته بود. جهان بر او میگریست و قرن‌ها نیز خواهند گریست، مرغان سوی آشیانه‌ها رفتند با پر غبار آلوده و سیاه وسر بزیر بال فروبرده.

درختان گوئی می‌خواستند از ریشه کنده شده و با فریاد و خروش پیش آیند و برك های تازه خود را بسوگواری بر پای آن شهید فروریزند .

☆☆☆

هرچه در جهان هست گرفته و اندوهگین می‌نمود مگر روی علی علیه السلام که باز و گشاده وخرم بود، کینه نمی‌جست و خشم نمی نمود، مردم برای عیادت‌بردر خانه آن حضرت ایستاده همه افسرده بزاری می گریستند وازخداوندمیخواستند امیرالمؤمنین علیه السلام راشفا دهد ودرد مردم رانیز بشفای او بهبود بخشد، ابن ملجم را را دستگیر کرده بودند و نزد علی علیه السلام آوردند گفت (اورا طعام نیکو دهندوبستر نرم برایش افکنند) آثار خرمی و شادی در روی او حزن انگیزتر از شورش و آشوب ذرات موجودات بود، روی سقراط هنگامیکه مردم نادان میخواستند زهرش بخورانند، رخسار مسیح بن مریم چون بازرگانان یهود تازیانه‌اش‌میزدند و جبین مبارك محمدبن‌عبدالله، وقتی بی‌خردان طائف براو سنك می افکندند ونمی دانستند چه مرد بزرگی را سنگسارمیکنند، همچنان شاد وخرم بود .

بهترین اطبای کوفه را برای امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند او اثیربن عمروبن هانی نام داشت چون جراحت را در پیشانی امام علیه السلام دید و بغور آن رسید باندوه و نومیدی گفت: (یا امیرالمؤمنین وصیت فرمای که ضربت این ملعون به ام‌الدماغ رسیده است) امام علیه السلام از این سخن‌ضجرت ننمود و شکایت‌نکرد، کار خویش را بخداوند گذاشت.

آنگاه دو فرزند خود حسن و حسین علیهماالسلام را بخواند ووصیت خویش را با ایشان بگفت و دستور فرمود که نگذارند بسبب قتل آن حضرت فتنه انگیخته شود و خون ریخته گردد، در باره قاتل خود فرمود (ان تعفوا اقرب التقوی).

بعض مواد وصیت این است:

الله الله درباره همسایگان خدایرا منظور دارید.

الله‌الله در باره زکوة مال و فقرا وبیچارگان خدارا حاضر دانید.

الله‌الله درباره بندگان که آخرین وصیت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که شما را بمراعات دو ضعیف وصیت میکنم (زنان وبندگان) با مردم بنیکی سخن گوئید چنانکه خداوند فرموده‌است(قولوا للناس‌حسنا) و امر بمعروف ونهی منکر راترك نکنید، فروتن باشید، بیکدیگر بخشش و نیکی کنید، از جدائی و پراکندگی و اختلاف بپرهیزید

مردم پرسیدند آیا با حسن علیه‌السلام بعد از تو بیعت کنیم فرمود (نه امر میکنم نه نهی) نخواست کسی را باکراه برایشان خلیفه کند و هم نخواست از بر گزیدن هر کس که خواهند منع فرماید (۱)، در این گفتار ثابت کرد و تعلیم داد که مردم در انتخاب والی بر خود آزادند و ولایت حق جامعه و رعیت است.

هنگام طلوع فجر روز جمعه آن حضرترا ضربت رسید، پس از آن امام علیه‌السلام دو روز زنده بود و با درد میساخت و شکایت نمینمود، پناه بخدا میبرد مردم رابه احسان و نیکی وترحم بربیچارگان وصیت میفرمود.

شب یکشنبه بیست ویکم رمضان سال چهلم هجرت در گذشت.

آن یگانه مرد بزرك که هم دشمنان آزارش‌میکردند هم دوستان. مردیکه

۱ــ بمذهب ماامام حسن علیه السلام‌وسایر ائمه دین بنص پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌امام بودند و اطاعت آنان‌برخلق واجب

درزنه گی شهید بود بشهادت از دنیا رفت و پدر شهیدان بود،شهید استقامت و خیرخواهی شد، شهید پاکی وبزرگی خود گشت که درطریق حق واخلاص هیچ مسامحه روا نمی‌داشت.

این مرد بزرك درگذشت، افسوس که روزگار فرصتش نداد تا پایه دولتی نهد که قرن ها پس از وی بیاید ودولتها روش اورا پیش گیرند، ومردم به یمن نام فرخنده او در امن و صفا زندگی کنند و ظالمان تباهکار را بر خاك مذلت نشانند.

از جهان رخت بربست و خاندانی همه شهید راه حق در پی خود گذاشت، دختر او زینب بجای ماند تا از درد و اندوه‌رنجها بردوروزگاربروی‌چنان‌بیرحمی کند که با هیچکس نکرد، حسن وحسین علیهماالسلام را بدست فرزند ابوسفیان ودیگر دشمنان کینه‌جوی سپرد.

دوره اول توطئه بر خلاف علی علیه‌السلام و فرزندانش بانجام رسید و پس از آن دوره‌ای بسیار آمد با مصیبتهای هولناك و سخت وسهمگین تر.

☆☆☆

کاخها بسبب شهادت علی علیه‌السلام مانند سراب در بیابان خشك درخشیدن گرفت‌اما سرچشمه‌های آب فرورفت و کشتها خشك شد، دولت پیمان شکنان استقرار یافت، آنها که خیانت را برای‌تاسیس‌دولت‌مشروع میشمردند بکارافتادند، چه شوم دولتی است که پایه آن از کشته شدن بزرگان استقراریابد.

چه‌ناکامی‌ها که‌مصیبت بزرك امام علیه‌السلام درسینه‌دوستان باقی گذاشت،چه‌حزنها که‌در دل پاکان از عظمت فاجعه اوماند،چه‌مصیبت که قرن‌ها در عرب‌سبب آشوب و فساد گشت وچه حزنی که‌پیوسته بزرگتر و سخت‌تر میشد تا ریشه ستمکاران‌و مددکاران ایشان را بسوزانید و بنای دولت و کاخ مجد آنها را واژگون ساخت چه سود از این دولت که با سرشك دیده بیچارگان و آوارگان برپای گشت، آن ها که در غم علی بن ابیطالب علیه‌السلام میگریستند. علی علیه‌السلام بود که اشك از دیدگان

پاك میکرد، پدر آوارگان و مستمندان بود و مهربان‌برضعفا و بیچارگان، همه گنجهای جهان باندازه یك بندنعلین این مرد عظیم ارزش نداشت همه آن خلفای ظالم ودولت ایشان بقدر یك‌کلمه نهج البلاغة و یك معنی که درخاطر علی ﷺ می گذشت ویکقطره‌اشك‌اودرراه‌حق بسی‌ناچیز بود.

آن مرد بزرك رفت وآنها که بغلط خود را بزرك می‌پنداشتند ماندند!یکی مرد و عظمت یافت و گروهی زنده ماندند و خردشدند.

امام ﷺ دشمنان خود را بجهان باقي گذاشت اما زندگی آن هاعین هلاکت بود.

بلاغت امام علیه السلام

در خدمت بشر

عقل وعشق

هر کس تاریخ بزرگان بشر را از قدیم و جدید در مشرق یا مغرب خوانده باشد، دریافته است که همه آنها با اختلاف در فکر وتنوع مقاصد از بلاغت در کلام نصیب وافر داشتند اما بتفاوت، بعضی بیشتر و بعضی کمتر. بعضی در بیان ید بیضا می‌نمودند و آفرید گار معنی بودند و بعضی جرعه کشیده و لقمه چشیده.

گوئی قوه بلاغت باشکال و صور مختلف از لوازم هرروح بزرگی است که دریکی‌از مواهب الهی‌خارق‌العاده‌باشد.

چون درحال پیغمبران خدا سلام‌الله علیهم نظر افکنیم وجود این صفت را در آنان تصدیق میکنیم، داود و سلیمان‌واشعیاء و ارمیا و ایوب‌ومسیح ومحمدصلوات الله علیهم اجمعین بافضائل ومواهب دیگر که‌خداوند بآنها عطافرموده‌بود ازبلاغت در کلام نیز بهرهٔ عظیم داشتند .

مؤلف در این‌جا نام چندتن از مشاهیر رجال جهان را آورده است و این بنده برخلاف ادب‌دانستم در سیاقت‌انبیا نام دیگران را ذکر کنم، زیرا که‌مردم‌ضعیف العقل بسیارند وچون نام پیغمبران را بانام‌دیگر بزرگان بشر در یك سیاق آوریم تصور میکنند نبوت از سنخ همان قرائح است که دیگران داشتند نعوذبالله.

بسخن مؤلف باز گردیم.

مدعای ما دربارهٔ علی‌بن ابیطالب علیه السلام بروشنی مشهود است، او همچنان که درتعلیم و هدایت و قواعد دین امام بود در ادب و بلاغت نیز امام بود و معجزتش

کتاب نهج‌البلاغه است، این کتاب درزبان وادب عرب تالی قرآن است.

سیزده قرن است برعرب گذشته همیشه بیان اورا نمونه‌اعلی‌فصاحت‌شمردند و از نور آن برخوردار گشتند و کلام زیبای او سرمشق بیان آنها بود.

در بیان علی‌علیه‌السلام محاسن کلام جاهلی و اسلامی آمیخته است، جزالت و استحکام بی تکلف و ساده که از طبع سلیم و پاك بر خیزد با تهذیب و استدلال قوی و روشن جمع کرده، بلاغت جاهلی را با اسلوب اعجازآمیز کلام نبوی در هم آمیخت چنانکه بعضی گفتند (سخن او از کلام آفریدگار پائین‌تر و از کلام آفریدگان برتر و بالاتر است).

از بلاغت امام‌علیه‌السلام تعجب نباید کرد چه همه اسباب آن‌جمع‌داشت:درزمینی پرورش یافت که لغت عرب در آن سالم بود و نیالوده، آنگاه با مردی معاشر بود حکیم‌ترین مردم روزگار و بزرگترین خطبا که در بلاغت کسی ببلندی مقام و پایه او نرسید یعنی‌محمدبن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله، از پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دین و شریعت او رابا حرارت و نیرو فرا گرفت، همه اینها بااستعداد موهوبی و فضائل ذاتی و هر گونه اسباب برتری جمع بود: هم نیروی طبعی هم‌فضائل مکتسب.

ندیدیم در تاریخ عرب این اسباب‌بنحواکمل برای غیر علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام فراهم شده‌باشد.

☆☆☆

یکی از اسباب بلاغت فرط ذکا و قوت فکر و اندیشه است که مردسخنگوی دقایق معانی را بتواند در خاطر خویش‌حاضر کند، این ذکاء در علی‌علیه‌السلام بحداکمل موجود بود، در هر تعبیر از نهج‌البلاغه اثر این ذکا نمودار است، اندیشه قوی‌وزنده داشت شامل همه انواع معانی و عمیق چنانکه هیچیك از دقائق معنی از او فوت نمیشد، اندیشه که بهرچیز توجه میفرمود بر همه جهات آن‌مستولی می گشت‌نکته از آن فرو نمی گذاشت و هیچ جانب آن تاریك نمی‌ماند، بکنه هر چیز میرسید و آن را از همه جهت زیر ورو میکرد و نیك میشکافت و پنهان ترین نکات و باریك

ترین اسباب آنرا درمی‌یافت و همه نتائج و مقدمات را که درست برآن مرتب‌می گردد استنباط میکرد و نتیجه نزدیك را ازنتایج دور نیز مشخص می نمود.

یکی از ممیزات ذکاء مفرط آن حضرت آن است که معانی و مطالب نهج البلاغه را در یك کلام مسلسل ارتباط منطقی داده و از هر جانب در آن بنگری هرمعنی بامعنی دیگر پیوسته‌هریك‌ازجمل آن‌نتیجه جمله‌پیشین و مقدمه‌جمله‌بعداست‌و هرجمله را که ملاحظه کنی در می‌یابی که در بیان مطلب بگفتن آن حاجت‌است که اگر درکلام نبود معنی تمام نمیشد ومقصود حاصل نمی گشت.

هریك کلمه که در عبارت او مشاهده کنی خویش را ناچار بینی که بدان لفظ عنایت خاص مبذول کرده و در معنی و ربط آن بـامقصود تامل کنی و هر عبارت در پیش عقل تو جهانی از معانی میگشاید که از آن معنی بازبمعانی دیگر وبزرگتر پی میبری.

این سخن که فرمود (الناس اعداء ماجهلوا: مردم دشمن آن چیزند که‌ندانند) برتو معلوم میدارد که گوینده در تامل و نظر چه راه درازی پیموده‌است همچنین این کلام(قیمة کل‌امری‌مایحسنه ارزش هر کس‌باندازه کاری است که‌نیکوانجام می دهد) واین کلام که ازلیجاز برتبه اعجاز رسیده‌است: (من تحفف‌لحق‌آنکه‌سبکبار است بکاروان‌میرسد)

در نهج البلاغه‌هرفکری از فکر دیگر زاده است و گروهی‌افکار بهم پیوسته بینی دریك سلسله که بنهایت نمیرسد و هیچیك بهم آمیخته نمی گردد، همه از یکدیگر ممتاز امابهم‌پیوسته‌است، میان آنچه‌امام علیه‌السلام می‌نوشت یا بی‌تامل و اندیشه ببدیهه می گفت فرق نیست، سرچشمه‌هر دویکی است و اختلاف شب وروز درجریان آن مؤثر نیست.

در خطبی که مرتجلا میفرمود افکار اعجازآمیزش بضبط و قاعده عقـلی و ادله منطقی مضبوط است و چون تامل کنی ومتوجه شوی که امام علیه‌السلام این‌سخنان را باین احکام پیشتر آماده نکرده‌است متحیر میمانی و تعجب میکنی، مطالب در

دل او میگذشت و برزبان روان میگشت بی‌آنکه زحمتی بخویشتن دهد واندیشه را برنج دارد، مانند برق می‌درخشید بی‌آنکه از درخشیدن خود خبر بدهد و مانند صاعقه می‌غرید بی‌آنکه خود را آماده سازد و مانند باد میوزید ومی‌پیچید و میروفت و تا آخر مقصد خود میرفت و باز میگشت بی‌آنکه علتی غیراز مناسبت همان وقت و اقتضای‌همان حال محرك او باشد، نه سابق را در آن دخل بود و نه لاحق. ازآثار وعلائم خرد و اندیشه قوی در نهج‌البلاغه این است که در هنگام جوش غضب و غلبه اندوه مهر شدید خود را از دست نداده و غم و حزن او علاقه‌و محبت وی را از میان نبرده‌است، خرد و اندیشه وی باهمه حزن و اندوه فرمانده مطاع‌است وقدرت وی برجای

دیگر از عجائب فکر و ذکاء آن‌حضرت در نهج البلاغه این است که در صفت هرچیز حسن بیان را بحد اعجاز رسانیده است. چون از احوال دنیا و کار مردم سخن آغازد و از سرشت و خوی افراد وامم بحث کند گفتار وی گفتار فیلسوفی است دانشمند مجرب و آگاه، چون وصف برق و رعد و زمین و آسمان کند چون علمای طبیعت شناس در دقائق هر یك سخن‌باطناب آوردوحتی‌اسرارخلقت‌خفاش ومورچه و طاوس و ملخ وامثال آن را بگوید، از اینها گذشته قواعد و قوانین اجتماعی و دستور اخلاقی و پند و نصایح و مواعظ که برای اصلاح مردم فرموده است و سخنان بدیعی که در توحید و خدا شناسی و اسرار و مصالح موجودات آورده است در کلام دیگر مردم ازعرب و غیر آنان پیش از وی‌یافت نمیشود، در تمام‌کتب زبان عرب یازبان‌های‌دیگر اینگونه مطالب متنوع و بحثهای گوناگون نتوانی دید که در پیش خرد صحیح و مبرهن باشد و بلفظ محکم اداشده(۱)بدین شیوه بی‌نظیر آراسته‌باشد.

۱ــ مؤلف آن معانی عالیه که کاشف از مقام ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است در نیافته اما آنچه فهمیده و دانسته نیکو بیان کرده و بوجه معقول شکافته‌است در نظر ما کلام‌آن حضرت دلالت دارد بر ربط باطنی او با عالم غیب چنانکه اسرار الوهیت در روح قدسی حضرتش مکشوف بود و او خود فرمود لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا؛ رازغیبی برای ه

بپرویزن معرفت بیخته　　بشهد عبارت‌در آمیخته

☆☆☆

در ترتیب و ترکیب معانی وجلوه و تحسین مطالب که از نیروی قوه‌متخیلهٔ است نیز نهج‌البلاغه بغایت ومنتها رسیده است مانند مرغ بلند پرواز درهمه آفاق جولان میزند، بیشتر حکمای جهان و خردمندان دوران که دراقتناص معانی و ادراك دقائق گوی سبقت ربودند از عذوبت بیان و نیروی متخیله محروم بودند. نمی‌توانستند مانند علی ﷺ مدرکات خویش را بجلوه در آورند و بصورتی‌رنگین و نغز و زیبا در خاطرها نقش‌کنند، چون معنی عقلی جامدی در اندیشه‌آن حضرت وارد میشد و از قوه متخیله‌اش عبور میکرد از خشکی و جمود بیرون میآمد، گوئی‌پر در میآورد و بهر سوی طیران میکرد و حقیقت خویش‌رابرهمه اهل جهان ظاهرمینمود.

نیروی تصرف اندیشه اش نیز خارق‌العاده‌بود . حقیقتی‌که باید از اعماق خرد بیرون آورد ، آسان برمیگرفت و بهترین صورت بیرون میآورد و جلوه میداد و اطراف وجوانب آن را نیکو می‌شکفت و برنك های گوناگون آرایش میداد و چنان مطلب را روشن میساخت که شنونده می‌خواست از غایت زیبائی ، خودرا بر آن افکند و آنرا بگیرد اما معنی از نهایت عذوبت قبل از این خود در دل او افتاده بود .

علی ﷺ در دقت و ملاحظه هر چیز یگانه بود و همه چیز را بخاطر می سپرد وخزانه حافظه اش خیـانت نمیکرد ، کینه دشمنان ونیرنك بازی منافقان از یکسوی و اخلاص نیکان وارادت‌دوستان‌از جانب دیگر در مدت زندگـی عواطف

---

* او نه راز است و نه غیب . آنچه درپس پرده عالم مجردات است و ممکن است انسانی بدان دست یابد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله شکافته وبعلی علیه‌السلام آموخته بود وبراین معنی درنهج البلاغه شواهد بسیاراست که درآن تالیفی مستقل بایدکرد . عقل عادی بشری محال‌است دقائق علمی این‌کتاب را مانند فرق بین بینونت عزلی وبینونت وصفی دریابد وشکفته بیان‌کند و آنهمه اخبار غیب که در نهج البلاغه است از حد اندیشه بیرون است .

او را بر انگیخته و قوه متخیله‌اش را که خود مبتکر هر لطف و جمال بود بیشتر نیرو میداد. عواطف او در خدمت قوه متخیله یکدیگر راریاری میکردندودرصفحات خاطر نقش‌و نکار گونا گون میزدند،صورتهای نگارین و زنده معنی حقیقی رامانند درختی‌پر شاخ و برك و گل ومیوه بر صفحه ذهن‌مینگاشتند.

اگر خواهی جمال و رنك نهج‌البلاغه راکه از نیروی متصرفه علی علیه‌السلام بجلوه آمده است بمحسوسات‌تشبیه کنی باید بگوئی مانند پرده‌مصورپراز نقش‌های‌رنگین است که حقیقت‌واقع را با همه جهات و دقائق چنانکه هست روشن وواضح‌نموده است، پس از جنك جمل که از مردم بصره رنجشی بدل داشت با آن‌ها عتاب‌فرمود و چه زیبا تشبیهی در کلام آورد (لتغرفن بلدتکم حتی کانی انظر الی مسجدها کجوجؤ طیرفی لجة بحر) شهر شما غرقه در آب میشود گوئی می‌بینم مسجد آن را مانند سینه مرغی درموج دریا). این تشبیه نیز سحر آمیز است (فتن کقطع االلیل المظلم فتنه‌هائی مانند شب تاریك). و در تشبیه صورت متحرك گفت(انا کقطب الرحی تدور علی و انا بمکانی، من چون قطب آسیا هستم که آسیا می گردد ومن درجای‌خودایستاده). در این تشبیه که پیش آمد گی خانه‌های‌بصره رامانندخرطوم فیلان و کنگره‌های آن را چون بال کرکس نموده ببهترین وجهی شکوه صورت آن را مجسم نموده است

گروهی گفته‌اند هر موجود زشتی را صنعتگر ماهر بصورتی زیبا جلوه می‌دهد، این سخن صحیح و گواه آن کلام علی بن ابی طالب علیه‌السلام است که در وصف گور ومردگان آورده است.

مرك سهمگین است و نازیبا اما سخن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در وصف مرك بغایت نغزی و زیبائی است نشان مهر و شفقت بر آن ظاهر است و نیروی متخیله‌در آن مهارتی تمام نموده، پرده منقش است که‌هیچکس مانند آن نتواند ساخت.

بسیاری از نقاشان ماهر فرنگستان مرك و هول آنها بر صفحه نقش کرده‌و آن را بصورت‌جسمانی‌ممثل‌نموده‌اند و گروهی درشعر و آهنك موسیقی‌اوصاف‌آن

را مصور ساخته‌اند اما هیچیك بپایه کلام علی علیه‌السلام نمیرسد.

علی علیه‌السلام زندگان را موعظه کرد و مرك را بیاد آنها آورد، که ناچار باز گشت همه بدوست و همه باید از آن عبرت گیرند، این معنی نغز و زیبا و درست را که اندیشه در یافته و متخیله دقائق و اسرار آن را پیش عقل‌حاضرساخته‌است، مجسم میساز دکه چگونه‌اطراف مرك‌را چشمهای گریان و فریادهای غم انگیزو سینه‌های‌سوزان فرا گرفته‌است چنانکه فرمود(زمانه میان‌شما و آنهاایستاده برشما می گرید وزاری‌میکند)

آنگاه عاطفه و خیال وی این صفحه زنده جاویدان را از صفحات بلاغت بشری ابداع کرده گوید :

جامی نوشیدند و دم فرو بستند، خاموش شدند و گوششان از شنیدن بازماند، چون در آنها نگری در اول نظر پنداری خفته‌اند، همسایگانند ، اما بیکدیگر انس و الفت نمی گیرند، دوستانند که بزیارت هم میروند،رشته آشنائی آنها بریده است و ریسمان برادری گسسته، همه گردهم‌انجمن، اما تنها هستند. گویا دوستانند از یکدیگر بقهر جدا گردیده شب را از روز نشناسندوروزرا از شام تشخیص ندهند، اگر روز در گذشته باشد یا شب؛ همان برای ایشان جاویدان خواهد بود).

نیك در این کلام بنگر که از این خوبتر در تصویر مرك و وحشت آن و ساکنان قبور نتوانی یافت (همسایگانند اما با یکدیگر انس نمیگیرند،دوستانند بدیدار هم نمیروند) یاچون در این کلام (در روز یا شب در گذشته‌باشند همان برای ایشان جاودان است) دقت کنی دانی که مانند این تعبیر جز از زبان علی علیه‌السلام صادرنمیشود. امثال این سخنان نغز در نهج‌البلاغه بسیاراست.

☆☆☆

۱- آغاز این خطبه ازاخبار غیب است امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آمدن صاحب الزنج خبر داده است و در آخر خطبه از اخبار مغول وهلاکو و فتح بغدادوحاکی‌از مقام ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام واربباطاو باعالم غیب‌است

خرد و اندیشه و قوه متخیله نیرومند در نهج‌البلاغه با عاطفه پرشور وزنده جمع آمده است

معانی زنده که‌حرارت‌عاطفه مانندخون‌درعروق آن جاری‌است،هم‌باعقل‌سخن می گوید وهم با قلب، چون هم از عقل بر خاسته و هم از قلب.اندیشه آن را در یافته و عاطفه‌بگرمی پروریده‌است، اگر بگفته‌از گفته های‌حکیمان یا قطعه‌ازاشعار فصحایا انشای‌ادبایاصنایع ذوقی‌دیگران درنگری‌ونشانه عاطفه درآن نبینی و سوز دلی یا شور عشقی در آن نیابی بعید است‌بنظر تو نیکو آید ودل تورا بگیرد،چون سرشت انسان مرکب ازچندعنصر است‌البته چیزی را می‌پسندد که از این عناصر درهم آمیخته باشد، آنکه همه اسباب تاثیر جمع‌دارد نهج البلاغه است،چون‌مقالات نهج‌البلاغه را از پیش نظر بگذرانی خود را بینی شوری در دلت پدیدآمده‌است ومانند موج ترا برداشته از نقطه بنقطه میبرد.

وقتی‌این کلماترامیشنوی که‌فرمود (لواحبنی‌جبل لتهافت‌اگر کوهی مرادوست دارد ازهم میپاشد) و(لاارای‌لمن‌لایطاع کسی‌را که‌فرمان‌نبرندچه‌رای‌دهد). (دعونی والتمسوا غیری‌مرارها کرده‌دیگری راطلب کنید)(ای‌دنیاای‌دنیاغیر مرا بفریب)باچه‌رقت جانسوزی ادا شده است یا این کلام موجز که مالامال ازمهر و محبت است (فقد الاحبةغربة آنکه دوستان راازدست‌دهد گوئی‌در شهر بیگانه‌است)واین کلام که گفت (بارخدایاشکایت‌ازعدوان‌قریش‌نزدتوبرم که رحم‌مرا قطع کردند وظرف‌مراواژگون ساختند و ریختند و گفتند تو باید خلافت رابپذیری و باز گفتند نباید خلافت‌در دست تو باشد یا درغم شکیبائی کن یا از اندوه جان بده و من دیدم هیچکس‌مدد کار من نیست واز من دفاع نمیکند و یاوری ندارم جز خاندان خودم!)چون این سخنان را میشنوی سخت‌متأسف میشوی ورقت میکنی.

باز هنگام دفن سیدة النساء فاطمه سلام‌الله علیها باپسرعمش رسولخدا گوید وهمان شور عاطفه درکلامش نموداراست :

سلام برتو باد ای پیغمبرخدا هم ازجانب من وهم از جانب دخترت که در همسایگی تو فرود آمد و زود بتوملحق شد . یا رسول الله صبرمن درفراق برگزیده تو اندك شد وشکیبائی من بنهایت رسید و لیکن فراق تو خود چنان بزرك است و مصیبت تو جانگداز که هرکس گرفتار آن شد از سایر مصیبتها تسلی مییابد) و ازجمله کلام اوست که(اندوه من جاودانی‌است وشب همیشه بیدارم تا خداوندآن سرای‌را برای من اختیارکند که تو بدانجا مقیم باشی)

و در روایت دیگر از نوف بکالی است که‌خطبه از امام علیه السلام روایت کرده است، گوید :

امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه این خطبه برای ماقرائت کرد، برسنگی ایستاده بود که جعد بن هبیره مخزومی برای او گذاشته، پیراهنی‌پشمین در برداشت و بند شمشیرش ازلیف‌خرما ودر پای نعلین از لیف خرما داشت و از جمله کلام اوست :

هان! که آنچه‌از دنیا روی بما داشت پشت‌کردو آنکه پشت‌کرده بود روی آورد ، بندگان نیك خدا آهنك سفر آخرت کردند ، اندکی از دنیای فانی را ببسیار از آخرت باقی فروختند . برادران ماکه خونشان ریخته شد ازنبودن زیان نکردند ، اگر امروز زنده بودند ، باید لقمه های گلوگیر بخورند و آب کدر بنوشند ، بخدا سوگند که خدا را ملاقات کردند و مزد خویش کامل بگرفتند و خداوند آنانرا پس‌ازبیم در سرای امن منزل داد ، کجا رفتند آن برادران من که در راه حق درگذشتند ، کجاست عمار ، کجاست ابن تیهان کجاست ذوالشهادتین کجا رفتند امثال آنان وبرادرانشان‌که به نیت‌پاك با یکدیگر پیمان بستند)

نوف گفت آنگاه دست برمحاسن مبارك کشید و گریه بسیارکرد .

وضراربن ضمره ضبابی گوید : گواهی میدهم که حضرتش را دیدم هنگا میکه شب پرده تاریك آویخته در تاریکی‌ایستاده دست برمحاسن مبارك داشت ، مینالید و میخروشید و باندوه‌و گریه میکرد و میگفت :

(ای دنیا ؛ ای دنیا ؛ از من دور شو ؛ چرا آهنك من کردی وسوی من

نگریستی ، مباداکه نوبت تو رسد ، هیهات که فریب تو خورم ! دیگـری را فریب ده ، مرا بتو حاجت نیست ، تورا سه طلاق دادم که دیگرسوی تو باز نگردم ، عمر توکوتاه است وارزش تو اندك و آرزوهای‌توپست وکم‌بها ! آه ازکمی‌توشه ودوری راه و درازی سفر وبزرگی مقصد)

شور وحرارت امام ﷺ درمدت زندگی خویش در هرموضوع سخن وی و هر کلام که درنهج البلاغه آمده است هویداست ، هم در مقام خشم و کین که مردم را برمی‌انگیزد وهم آنجاکه بمهر و محبت تشویق میکند .

وقتی دید یاوران او در پشتیبانی حـق سستی مینماینـد و دشمنان در یاری باطل بجان میکوشند برنجید ولب بشکایت گشود گله هاکرد ونکوهش هانمود سخت برآنها میتاخت و میتوفت ومانند رعد درشب های طوفانی‌ببانك های‌سهمگین آنان را از غفلت بیدار میساخت .

کافی است در این باب آن خطبه جهادکه بدین کلام آغاز میشود بخوانی: (ایهاالناس المجتمعة ابدانهـم المختلفة اهواؤهم کلا مکم یوهی الصم الصلاب . ای مردمی‌که بدنهایتان با هم جمع است و دلهاتان متفرق سخن شما سنك‌های سخت را نرم میکنند اما ...) تادریابی که‌چه‌شوری از دل رنجیده‌ودردناك‌اوبرخاسته و باین خطبه چه حرارت و حیاتي بخشیده است .

میترسم اگر بیش از این امثله از این قبیل بیاوریم خواننده را ملال آید.

بهرحال شور وحرارت درکردار وگفتار حضرتش یکی ازارکان اساسی‌است و اگر خواهی میتوانی چندی ازکلام وی را در فصلی که بعنوان : (سخنان نغز علی ﷺ) بیاویم بدقت بخوانی تا از همه‌گونه شور وعاطفه‌درکلام او واقف شوی وبدانی بچه نیرو وکثرت درکلامش مشهود است .

درگیتی همه چیز باهم پیوسته است

هرچه را بینی ازیکدیگردوراست
دریك‌رشته‌اندبهم پیوسته یك سرریسمان
بازل بسته و سر دیگر بابد .

ریشه سخن دراندیشه وخیال وطبع سخنوراست ، اورا با موجودات عالم در یکرشته پیوسته وچون از موجودات تعبیر کند در حقیقت از نفس خویش که رنگ وحدت گرفته و بروح وحدت زنده است تعبیر کرده و حالت ارتباطی خود را با موجودات بصورتی نغز وزیبا جلوه داده است ، وظیفه علم تجزیه وتحلیل است هر معنی را ازدیگر معانی جداکرده ودراوتنها نظرمیکند ، اما وظیفه ادب ترکیب و توحید است که چیزهای مختلف وجدارا در اصل‌وحقیقت متحد مینگرد و بین آنها پیوند میدهد .

فلاسفه پیوستگی موجودات را دراین عهد دانسته وبآن پی‌برده اند اما ادبا وسخنوران از آغاز آفرینش دریافتند و هرکس تخم ادب و ذوق در دلش کشته شد از این اتحاد با خبر بود.

رهنمای فلاسفه خرد ومنطق است و خرد یك جزء از اجزای روح انسانست انسان اجزای دیگر نیز دارد کـه بایکدیگرآمیخته و روح انسان از ترکیب آنها پدیدآمده است .

اما رهنمای سخنوران عشق و ذوق است که‌ازهمه‌اجزاء روح‌انسانی یکـباره برخاسته است .

هرگاه فیلسوف بجهان بنظر وحدت بنگرد ، یگانگی ووحدتی که او تصور

میکند وحدت ظاهری است ، اما آنکه اهل ذوق ملاحظه میکنند وحدت حقیقی است ، فیلسوف اشیاء مختلفه را جدا ازهم ملاحظه کرده آنها را با یکدیگر می‌سنجد و بقوه عقل تنها حکم میکند، عقل یك جزء از روح انسان زنده است .

اما ادیب با موجودات بهمگی روح خود پیوسته و مربوط است و با عقل و ذوق و خیال وسرشت و وجدان بالجمله با همه هستی خود آنها را ادراك کرده و همه را بکار انداخته زودتر و بهتر بغور آنها میرسد .

ادیب در ادراك وحدت از آغاز جهان مقدم بوده و تا انجام روزگار مقدم خواهد بود .

چون‌این‌مطالب‌مسلم‌شد گوئیم علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام برر گترین مردذوق‌وأدب است،ببهترین وجه اندیشه کرده و ببهترین‌زیور آن رابیاراست.

آن مردمی که پرده حقایق را دریدند و هرچیزرا چنانکه هست دانستند و نام‌خویش‌را بروزگارجاودان گذاشتند ، آنها با دیگر مردم در دیدن ظاهر هرچیز شریک بودند ، اما باطن را تنها آنها درك کردند نه سایر مردم !

آنها ستارگان آسمان و ریك بیابان و آب دریا و جامه وجود را بر تن گیتی مشاهده کردند ، اما صورت همه این موجودات کـه در اندیشه آنها رنگ روح آنانرا گرفته ، زیبائی وجمال دیگردارد و بزیور دیگر آراسته است ، ازل تا ابد در پیش خاطر آنها بیك صورت زیبا جلوه‌کرده است .

میخائل نعیمه در وصف اهل ذوق و ادراك وحـدت و پیوستگی موجودات گوید : (چگونه‌کسی ادیب باشد و ریشه آن را در ازل و ابد بهـم پیوسته نبیند وربطی‌که بین زمان خود اواست با گذشته و آینده ادراك نکرده باشد)

یك جامه زیبا سراسرهستی را پوشیده است بغایت زیبائی‌وکمربندی مرصع برمیان همه بسته بزرگان اهل ادب و آنهاکه شوری در سر وعشقی در دل دارند این زیبائی را مشاهده‌کرده سخنان خویش بدان آراسته اند ، هرچند موضوع‌سخن آنان مختلف وشیوه‌بیان‌ایشان‌گوناگون بوده‌است اززبان‌مسیح علیه‌السلام گفته اند :

(کل سوسن دشتی را بنگرید از خاك برآمده ، اما بشما بگویم سلیمان با چنان حشمت جامه بزیبائي آنها در بر نکرد)

چه سخن شیوائی است که گوش روزگار مـانند آن کمتر شنیده است و چه دیده تیز بینی است بغورجمال هرچیز فرورفته وبحقیقت زیبائی او رسیده‌است کجا خاك و سنگ و ابر آسمان میتوانند این دلارائی و زیبائی را در زنبق هائی که از خاك‌رسته اند ایجادکنند اگرپیوستگی اجزای وجود و وحدت اشیاء هستی آن را بوجود نیاورده و دلارائی آن مخلوق این یگانگی و ارتباط ازل با ابد نباشد ، فکـر و اندیشه ادیب و سایر اصحاب ذوق و فنون مستظرفه مربوط باین وحدت است .

بازاز سخنان نغز مسیح ﷺ است چون زانیـه را آوردند کـه بمقتضـای شریعت‌سنگسار کنند گفت :

(هرکس خود از گناه پاك است سنگ براین روسبی‌افکند)

شاعری بزرك از زبان سلیمان بن داود گفته است :

(گروهی گذشتند و رفتند وگروهی دیگر خواهند آمد ، اما زمین همان زمین است که بود ، آفتاب همان آفتاب است، میتابد و پنهان میشود و باز بهمانجا که طلوع کـرده بود میشتابد ، باد سوی جنوب میرود باز بشمال بر میگـردد راه خویش راکه پیموده بازمیپیماید .

رود ها بجـانب دریا میروند ، اما دریا هنوز پر نشده آب ها از دریا بسر چشمه رود ها باز میگردد تا بدریا جاری شود .

و باز از زبان سلیمان گفته است :

(من گل شارون (۱)وسوسن‌صحرایم . دلبر من میان دختران مانند گـل سوسن میان خوار هاست ، محـبوب من میان پسران ماننـد سیب است در میـان

---

(۱) شاروان و باتر نام دومکان است . این‌عبارات را اگرتأویل نکنند مناسب مقام سلیمان (ع) نیست . اگر مؤلف ازحکمت‌های‌سلیمان‌آورده‌بودمناسبتر بود .

درختان خودروی جنگل، خواستم زیرسایه اش بنشینم ، میوه او درکام من شیرین شکوفه ها درزمین پدیدار آمدند و موسم شادابی شاخهـا رسید و آواز کبوتران دشتی را میشنوم ، ای کبوتر من که در دل سنك ها مأوا گرفته و در پناه آشیانه روی نهفته رخ بمن بنمای و آهنك خویش را بگوش من برسان ، آواز تودل‌انگیز است و روی تو زیبا ، ای‌دوست من باز گرد ایکه‌مانندآهو و بز کوهی هستی در کوه باتر)

ای دوست من تو بسیار زیبائی، بسیار زیبائی، دوچشمانت از زیرنقاب مانند جفتی کبوتر در آشیانه نمودارند ، زلف سیاه و لبوه تو مانند رمهٔ که ازکوه کلعاد فرود آید . لبت مانند رشته مرجان ،سخنت‌شیرین، دو گونه‌ات ازپشت نقاب مانند نار شگفته . گردن تو چون برج داود است که ساخت تا سلاح در آن‌جـای دهد، هزاران‌سپر بر آن‌آویخته‌وهمه‌سپرهاي‌جباران ،

تا روز روشن شود و تاریکی ها بگریزد ، سوی کوه مر و تل لبان میروم ، ای عروس زیبا ، از کوه لبنان همراه من بیا ، ازکوه لبنان با من اطراف را تماشاکن از قله حرمون از قله امانت وخفتگـاه شیران‌وپلنگان: از دو لبت‌شهـد، میچکد وزیر زبانت شیر و شهـد بهم آمیخته ، بوی جامه ات مانند بوی گل های لبنان است .

سرچشمه باغها و چاههای آب و جویهای لبنان ، ای باد شمال برخیز و ای باد جنوب بیا و بربستـان من بگذر تا بوی خوش آن را پراکنده‌سازی)

چون این سخنان را بشنوی و معانی آن را نیك دریابی دانی که سلیمان این اشعار را از همان سرچشمه برداشته است که مسیح از آن سیراب گشت اگرچـه موضوع آن دو مختلف است (۱).

---

(۱) غزلهائی که از حضرت سلیمان (ع) نقل کرده است مناسب مقام آن حضرت نیست امثال و حکمی که از آن حضرت نقل شده است بسیار مناسبتر و بلیغ تر و از ذخائر ارجمند عصور قدیمه است اگر مؤلف از آن نقل میکرد با کلام امیرالمؤمنین (ع) مناسبتر بود .

باز این سخن ویکتورهوگورا ذکر میکنیم :

او یکی از بزرگـان اهل ذوق و ادب فرانسه است که پس از شورش آن کشور شهرت یافت ، این قطعه که نقل‌میکنیم گفتگوئی استمیان ستارگان. شاعر از یکطرف انسان را تصورکرده است در غایت خردی که از بس ناچیز است بر سطح‌زمین‌دیده‌نمیشود.(۱)

آنگاه اززبان زحل باکره زمین که این همه ببزرگی خود میبالد گفته‌است این آواز ضعیف آهسته چیست؟ ای زمین از این گردش درآن فضای تنك چه سود میبری تو یکدانه شن بیش نیستی که ذره خاکستر برآن نشسته !

مرا ببین‌که کیوانم و در دورترین مدار آسمان‌کـبود حلقه بدین بزرگی می پیمایم

این راه باین دوری که اندیشه آن تو را مرعوب میسازد زیبائی مرا در نظر تو زشت نموده است .

اما این حلقه که هاله وار گرد مرا گرفته است درتیرگی شب مانندارغوان سرخ درخشان است .

ماههای‌من گوئی گویهای زرین است که‌دستی‌نامرئی آنهاراپیوسته بالا می - اندازد و بازمیگرداند ، گاهی از هم دور و گاهی بهم نزدیك نگـه‌میـدارد. با هفت ماه بزرك و شگفت انگیز چنین بازی میکند .

آفتاب در جواب آنها گوید :

ای ستارگان ! خاموش باشید ! در این گـوشه فضا آرام گـیرید شما همه رعیت منید و من امیرشمایم .

---

(۱) این ابیات در بیان بزرگی عالم جسمانی است که زمین در مقابل مدار زحل که فلك هفتم است مانند ریگی است دربیابان و خورشید با زحـل ومدار آن بآن بزرگـی در کهکشان بمنزله یك نقطه است .

ظامی گوید: تو پنداری جهانی غیرازاین نیست زمین وآسمانی غیر این نیست
چوآن کرمی که‌درگندم نهان است زمین وآسمان او همان است

شما هر دو مانند دو عرابه اید که کنار یکدیگر میروید تا از یک در داخل شوید .

از دهانه یکی از کوههای آتش فشان من هرگاه مریخ و زمین باهم داخل شوند بدیوار و اطراف دهانه؛ رنمیخورند

اینك ستاره های دب اصغر میدرخشد مانند هفت چشم زنده که بجای مردمك هریك خورشیدی است این راه کهکشان بصورت جنگل خرم وشادابی است که درختانش ستارگانند (۱)

☆☆☆

از زبان کهکشان :

ای ستاره های زیرین جای من ازشمابسیاردوراست، ستارگان‌درخشان من مانند جزائری پراکنده است وخورشید های بسیارکه من دارم در نظر ضعیف و قاصر شما در یك گوشه‌دوراز آسمان‌مانندبیابان غم انگیزی است که آوازدر آن گم می‌شود .

بیش از اندکی خاکستر سرخ نیست که در وسط تاریکی پراکنده است.

اینها ستارگان مجره دیگراست ، از عالم های دیگر که ازاین‌عالم کمتر نیست پراکنده در اثیرند، بیابانی که شن و سنك در اطراف آن یافت نمیشود.

موجهای آن میرود و هرگز بکنار آن باز نمیگردد

و در آخر کلام خود از قول خدا میگوید .

همه این جهان بزرك بیك دم‌من‌بسته‌است که‌چون بدمم همه‌آنها در تاریکی عدم فرو میروند

، اگر نازی کنم از هم فروریزند قالبها

این اشعار که مؤلف از ویکتورهوگو نقل کرده است در مذاق شرقی ما

---

(۱) منوچهری دروصف کهکشان‌گوید بسیار از تشبیه هوگو زیبا تراست

مجره چون ضیا که اندروفتد زروزن و نجوم او هبای او

چندان شیرین نیست و در اوصاف ستاره و آسمان و شب و روز و عظمت جهان در فارسی و عربی شعر بدیع و شیوا بسیار است و امثال این سخنان پیش ما از نظر ادبی ارزشی ندارد ، صحت معنی از نظر علمی چیز دیگر است و لطف ادبی دیگر .

از جمله شیخ عطار در وصف بزرگی جهان نیکو گفته است :

زمین درجنب این نه سقف مینا — چو خشخاشی بود بر روی دریا
ببین تا تو از این خشخاش چندی — سزد گر بر بروت خود بخندی
هر آن کوکب که برچرخ برین است — صد و ده بار بهتر از زمین است
بباید سی هزاران سال ز آغاز — که تا برجی بجای خود رسد باز
اگر سنگی بیندازند ز افلاك — بپانصد سال افتد بر سر خاك
مگر میکرد درویشی نگاهی — در این دریای پردر الهی
کواکب دید چون در شب افروز — که شب از نورایشان بود چو نروز
تو گفتی اختران استاده اندی — زبان با خاکیان بگشاده اندی
که هان ای غافلان هشیار باشید — براین در گه شبی بیدار باشید
چرا چندین دل اندر خواب ارید — که تا روز قیامت خواب دارید
خوشش آمد سپهر کوژ رفتار — زبان بگشاد چون بلبل بگفتار
که یارب بام زندانت چنین است — که گوئی چون نگارستان چین است
ندانم بام ایوانت چسان است — که زندان بام همچون بوستان است

بی‌ترتیب از اسرار نامه انتخاب شد و نیز نظامی گوید :

تو پنداری جهانی غیر ازین نیست — زمین و آسمانی غیر ازاین نیست
چو آن کرمیکه در گندم نهانست — زمین و آسمان او همان است

و هم عطار در راز حرکت کواکب و عجائب آن گوید :

که داند کاین هزاران مهر زرین — چرا گردند در نه قبه چندین
در این دریا چرا غواص گشتند — سماعی نیست چون رقاص گشتند
مشعبد وار تاکی مهره بازند — در این نه حقه برهم چند تازند

هـزاران بار برگشتند برهـم | یکی افزون نمیگردد یکی کم
خموشانند سر در ره نهاده | زبان ببریده و در ره فتاده
همه هستند سرگردان چوپرگار | پدید آرنده خود را طلب کار
درآن گردش نه مستند ونه‌هشیار | نه درخوابنداز آنحالت نه‌بیدار
توشب خوش‌خفته‌وایشان دررہ او | همی بوسند خاك درگه او

و مانند این اشعار بسیار است ، باز بترجمه کتاب باز گردیم :

علی ﷺ در وصف طاوس فرماید :

ازمخلوقات‌شگفت‌انگیزیکی‌طـاوس است که‌خداوندانداماورا باعتدال برطبق حکمت آفرید و رنگهای گوناگون بزیبا ترین صورتی برتن او درهـم آمیخت بال‌بلند عطاکرد ودمی دراز که برزمین‌میکشد، چون آهنك ماده کند آنرابگشاید ومانند چتر بالای سرخود نگهدارد . بادبان کشتی را ماند که ملاح بهرسوی که‌باد وزد میگرداند ، برنگهای زیبای خود میبالد و بناز میخرامد ، مانند خروسان جانب ماده میرود و اورا آمادهٔ لقاح میسازد . باید جلوه طاوس را بچشم بینی که بگفتن نباید وبشنیدن مفهوم نگردد. گروهی پندارند که تلقیح طاوس از راه دیده است کـه چون اشك از چشمش بتراودماده‌از آن تطعیم شودو تخم گذارد، اگراین است عجب نباید داشت .

و گویند تلقیح کلاغ نیز بدینگونه است ،

هرپرطاوس قصبه‌سیمین‌راماند که شمسه‌های‌زرین وحلقه‌هائی‌زبرجدین‌از آن رسته‌است.اگرخواهی آنرابه‌نباتات‌زمین‌تشبیه کنی گوئی دستهٔاز گلهای‌رنگارنك‌بهاری را بهم بسته‌اندواگربجامه‌هاتشبیه‌خواهی گوئی‌دیباد نگارین‌است‌بنقشهای گوناگون آراسته یاحله‌های‌زیبای‌یمانی‌است‌واگربزیورهامانند کنی گوئی کمربندی‌سیمین‌است جواهرنگارنك بدان درنشانده. بناز وتکبر میخرامد و در دم وبال خویش مینگرد و از زیبائی جامه و جمال‌وبال‌رنگین قهقهه میزند و چون چشم بپـای‌خود افکند بناله بانك‌برآورد گوئی برای‌دفع مکروهی‌مدد میجویدزیراکه‌ساق‌اوباریك‌وزشت

است ومهمیزی چون‌مهمیزخروسان‌خلاسی (خاکی‌رنك)ازیکسوی پایش؛ر آمده .

بجای تاج خروس کاکلی دارد سبز ونگارین ، گلوگاه او چون صراحی‌است وزیر گردنش که بتن پیوسته است سبزبرنك وسمه یمانی یا چون قطعه دیبائی به آبگینه روشن و پرداخته مزین شده گردن را درچادرشبی سیاه پیچیده است که‌از غایت درخشندگی‌وصفا برك های‌سبز و شاداب راماند، آنجاکه شکاف گوش‌اواست خطی باریك پنداری بنوك خامه کشیده اند چون گـل اقحوان سفید ودرخشان در میان سیاهی میدرخشد

کمتررنگی در جهان است که در پر طاوس‌مانند آن‌نباشد اما بدرخشندگـی و صقالت وصفـا ازهمه برتر است ، گلهای رنگارنك است که باران بهاری وآفتاب تابستانی آن را پرورش‌نداده، گاه‌باشد که‌طولك کندوبال وپربریزد و ازجامه برهنه شود. پرش‌مانند برك درخت برشـاخها پژمرده گردد وبیفتد باز بروید تابحال اول باز گردد و رنك او با رنك پیشین فرق نکند وهیچ رنگی‌درغیر محل‌اول‌قرارنگیرد

هر گاه تارهای‌پر اورابدقت نگری یکی‌رابرنك گل سرخ بینی و دیگری را چون زبرجد سبز و یکی را برنك زرناب.

کجا اندیشه های عمیق صفت آن تواند کرد و خرد بکنه آن تواند رسیدو گفتار گویندگان اوصاف آن را بنظم تواند آورد .

باز علی ﷺ درخلقت آسمان و زمین گوید :

آفرینش را بقـدرت خویش پدید آورد و باد ها را برحمت خـود پراکـنده ساخت .بسنك های‌سخت زمین را آرامش بخشید ، آنگاه خداوند فضا را بگشود و نواحی آن را بشکافت و راهها در هوا پدید آورد و آب در آن روان ساخت . موجهای آب درهم افتاده‌روی هم متراکم شدند ، وآب رابرپشت‌باد های‌تندوسخت قرار داد ، آنگاه خداوند سبحانه بادی آفرید ، آن را رها کردکه‌سخت بوزید و دور برفت و فرمود تا آبهای انبوه را برهم زند و موج دریا ها را برانگیزد پس مانند مشك آبها را برهم زد و همچنانکه فضا را درهم پیچد آب را درهم

پیچیدوسروبن آن را برهمزد و آرام و مضطرب را بیکدیگر آمیخت (۱))

این سخنان نغز و زیبا را نیك بنگر که دلالت برقوه خارق العاده و روح قدسی امام علیه السلام دارد و از آن توانی دانست چگونه خرد وبزرك، ماه و خورشید آب وسنك، نرم ودرشت همه چیز در معنی وجود شریکند و همه وصف توحید او گویند و سرود وحدت‌خوانند، درختان بزرك که سر برآسمان افراشته با گیاه خرد و ضعیف همه در دلالت بر قدرت ذات بیچون برابرند دریای بآن بزرگی را نمیتوان برجوی خرد ترجیح داد، آن را تمجیدکرد و این را تحقیر، که اندك آب آن درریك‌وعلف فرومیرود، علی علیه السلام گفت: (چون‌اندیشه‌خویش‌را ازهمه جهات بکاربری برتو معلوم گردد و نیك دریابی که مورچه را همان آفریده‌است که درخت خرما را، سطبر وکلان ونرم و باریك، سبك وسنگین، قوی وضعیف در خلقت او برابرندهمچنین آسمان و فضا و باد و آب آفریده‌یك آفریدگارندنظر کن‌بخورشید و ماه و گیاه ودرخت و آب و سنك و آمد وشدن روز وشب و شکافته شدن دریا و بسیاری کوهها و بلندی قلل آن الخ)

این سخنان نغز از سلیمان بن داود و مسیح وعلی بن ابی‌طالب علیهم السلام از یك سرچشمه جوشیده، هرچند در مطالب مختلف و برای اغراض متفاوت در موارد گوناگون گفته شده است. اماهمه اینها ازاندیشه وحس وذوق وقوه متخیله برخاسته است وصاحب آنهابا همه موجودات در یکرشته بهم پیوسته اند.



بنابراین علی بن ابی‌طالب علیه السلام در مقامی بلند ایستاده که بهمه مراتب وجود با هم مینگرد و یکروح ساری‌درهمه‌مشاهده میکندحیات‌منبسط‌درهمه اشیاادراك

---

(۱) مؤلف چند جمله از قطعات نهج البلاغه از میان این جمله ها را حذف کرده ما نیز همان که در کتاب بود ترجمه کردیم .

کرده و این سخنان آواز و سرودی‌است که ازدل‌قدسی او بیرون آمده است . بکنه واصل همه چیزها رسیده و بآنچه دیده است قلبش آرامش پذیرفته است .

آنچه در ظاهر متباین است در یك اساس با هم مشترك و آنهـا که جدا هستند از یکریشه رسته و در یکرشته بهم پیوسته اند که یکسر آن بازل بسته است و یکی‌بابد .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شیوه سخن و قوه قدسیه

بیانش چنان است که چون لب بنکوهش کشاید چون باد صرصر از جای بر کند، واگر تباهکاران مفسد را بیم دهد گوئی کوه آتش فشان باشعله آتش وغریوشکافته‌شده است ، و چون بتأمل و تدقیق رأی کند مبدأحس وعقل ترا گرفته آرام آرام تا آنجاکه میخواهد میبرد و باصل‌حقیقت میرساند، صورت ومعنی را بهم پیوسته و درهم آمیخته است مانندگرمی بآتش و روشنائی بخورشید چون در برابر آن بایستی گوئی در مقابل سیل روان و دریای مواج و بادوزان ایستاده یا درمقابل یکی ازحوادث طبیعی که ناچارخواهد آمد، نمیتوانی آنرا از آن‌صورت‌که هست تغییردهی و عناصر آنرا از هم جدا کنی که اگر اندك تغییری درآن فرض شود غیرآن شودکه بود .

آنچه در وصف کلام علی ﷺ در فصل سابق گفتیم ازجهت معنی بود ، اما ازجهت روش و شیوه لفظی باید گفت آن حضرت در بیان معنی اعجاز مینمود . ادب بی‌شیوه و اسلوب ممکن نیست عروس معانی نغز باید بکسوت الفاظ زیبا ، درآید تا در نظر عقل جلوه نماید .

در همه صنائع مستظرفه باید لطف معنی با جمال صورت‌توام گردد. علی‌بن ابی طالب ﷺ درجمال صورت و زیبائی الفاظ نیز اسلوبی داشت نادر که نظیر آن در دیگران یافت‌نشده، ادب وبیان طبیعی از گوهر ذات او برخاسته ، سرشتی بود خدا داده و در نهاد او نهاده که چون میدید درمییافت‌ومعانی‌را درهم می آمیخت

و اندیشه اش مالامال حقایق میگردید و بی تکلف برزبانش جاری میگشت .

از این جهت علی علیه السلام در جمـال ادب بی تکلف بود و هیچ بخود نمی بست در همه زندگانی خود چنین بود ، هنر باید بی تکلف باشد و از طبع و گـوهر جان بیرون آید .

شرط بلاغت آنست که کلام را مطابق مقتضای حال آرند و این شرط درهیچ یك از گویندگان عرب چون علی علیه السلام حاصل نشد .

انشای او پس از قرآن مثل اعلی بلاغت است درعین ایجاز معنی را ببهترین وجهی آشکار میکند که با قوت و نیرو وجزالت ادامیگردد .

الفاظ و معانی آن با یکدیگر متناسب و اغراض کلام بهم مربوط است . آهنگ آن در گوش شیرین و چون لحن موسیقار دلپذیراست .

بجای نرمی ، نرمی و بجای درشتی ، درشتی مینماید .

هرگاه سخن از دورویان منـافق و دنیا طلبان کند و مظالم آنان را بیاد آرد درشتی بغایت رساند .

علی علیه السلام همچنانکه در دل صریح بود در اسلوب بیان وشیوهٔ تکلم نیزصریح بود و همچنانکه در باطن تکلف نمیکرد در ظاهر بخود نمی بست البته راهنمای بلاغت او بود .

علی علیه السلام در سخن چنان ساده و بی تکلف است که سجع ووزن نیز در کلام او ساخته و بی تکلف پرداخته است .

آنهمه جمله های موزون و مسجع که در کلام علی علیه السلام است، ازتصنع دور است همه طبیعی و از ذهن سرشار او بی تکلف مانند آب ازسرچشمه جوشیده است

در این کلام مسجع وخالی از تکلف نظر کن :

(یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات وتلاطم الماء بالریاح العاصفات .

بانگ جانوران را در بیابانها میشنود و گنـاه بندگان را در خلوت میداند

و آمد وشد ماهیان را در زیر آب دریا ها میبینند و برهمخوردن آب دریا را بباد های شدید مشاهده میکند)

و در یکی دیگر از خطب فرماید :

(وکذلك السماء والهواء والریاح والماء فانظر الی الشمس و القمر و النبات والشجر والماء و الحجر و اختلاف هذاللیل و النهار و تفجرهذه البحار وکثرة هذه الجبال وطول هذه القلال و تفرق هذه اللغات والالسن المختلفات .

همچنین آسمان وهوا و باد و آب ، نظر کن درماه وخورشید وگیاه ودرخت و آب وسنك و آمدن ورفتن شب و روز و شکافته شدن دریا ها وبسیاری کوهها وبلندی قله ها وپراکنده گی لغات و زبان های گوناگون)

در این سجع که از طبع جاریست نیك نگاه کن :

(ثم زینها بزینة الکواکب وضیاء الثواقب و اجری فیها سراجا مستطیرا و قمراً منیراً فی فلك دائر وسقف سائر آه

آنگاه آسمان را بزیور ستار گان بیاراست و بروشنائی آنرا آذین بست، در آن چراغی روشن و ماهی تابنده روان ساخت، درچرخ گردان و طاق روان)

اگرخواهی یکی از الفاظ سجع را بکلمه دیگر بدل کنی که سجع در آن نباشد بهای سخن برود وجمال آن محو گردد و ذوق سامع آن چاشنی که میبافت نیابد ، پس سجع در این سخنان خود بخود پیش آمده و ازروی طبع بصنعت لفظی آراسته گردیده طبع وهنر درهم آمیخته وهردو از یك کان برانگیخته نثرراامانند شعر با وزن و آهنگ لطیف بیرون ریخته معنی را بکسوتی بجلوه در آورده است که بهتر وزیبا تر از آن ممکن است .

گفتیم در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام معني نغز و واضح بلفظ بلیغ و ذوق هنری اداشده است وخوانندکان رابنهج البلاغه حوالت میدهم که خود بخوانند وبدانند که چگونه کلمات آن حضرت از سرچشمه های طبیعی جوشیده و با چه کسوت زیبا و آراسته روان گردیده است

این تعبیرات نیکو را بنظر خوانندگان می‌آورم :

(المرء مخبوتخت لسانه مرد زیر زبان خویش پنهان است)

(الحلم عشیرة برد باری بمنزلت خاندان و خویشان است)

(من لان عوده کثفت اعضانه هر که چوبش نرم باشد شاخسارش انبوه گردد

(کل وعاء یضیق بما جعل فیه الاوعاء العلم فانه یتسع هرظرفی را چون در آن چیزی نهند تنك میشود جز ظرف علم که گشاده تر میگردد)

(لواحبنی جبل لتهافت اگر کوهی مرا دوست داشته باشد از هم میپاشد)

(العلم یحرسك وانت تحرس المال علم نگهبان تواست وتونگهبان مالی)

(رب مفتون بحسن القول فیه بسا کس که چون درباره او نیکی بگوئی فریفته شود)

(اگر دنیا بکسی روی آورد خوبیهای دیگران را باو نسبت دهند و اگر پشت کند خوبیهای خود اورا نیز از او بستانند) .

(باید مردم نزد تو در حق باهم برابرباشد ؛ هر کار که نیك باشد بکنید و آنرا خرد نگیرید که خیر کوچك بزرگ است و اندك آن بسیار)

(آنانکه‌هم‌خویش باندوختن مال گماشته‌اند‌درزندگی مرده اند)

(هر مستمند که گرسنه ماند از روزي او توانگری بهره مند گشت)

در این سخنان چون بدقت بنگری بینی که همه طبیعی و بی تصنع از گوهر طبع بیرون آمده و باید آنکه راستی ادیب و بتمام معنی بلیغ است بلاغت ذاتی او باشد .

☆☆☆

درمقام خطابه شیوه علی علیه السلام در غایت زیبائی است ، با عاطفه شورانگیز و خاطری برافروخته از حوادث گذشته زندگی قضایائی پرشور برگزیده با دلی سرشار مانند دریای متلاطم درغایت بلاغت خطبهٔ مانند آب در روانی اما از آتش سوزنده تر در گوش مستمع فرو میریزد وحمیت آنان را بجوش میآورد .

در این مقام برای تأکید و تقریر گاه یك معنی را بتعبیرات مختلف تکرار میکند و کلمات مترادف میآورد. و بکلمات جزل و نغز زینت میبخشد، گاه از تعبیری بتعبیر دیگر منتقل میشود، از خبر باستفهام و از استفهام به تعجب و انکار، جائیکه باید شنونده تأمل واندیشه کند حجت تمام ومعنا کافی است ، حقیقت بلاغت واصل هنر در همین است.

اینك خطبهٔ جهادیه آن حضرت :

وقتی سفیان بن عوف اسدی شهر انبار را غارت کرد و عامل او را کشت امام علیه السلام بخطبه ایستاد و فرمود :

اینمرد از بنی غامد لشگر بانبار کشید و حسان بن حسان بکری را بکشت و سواران شما را از سربازخانه ها بیرون کرد و تنی چند از مردان نیکوی شما را بقتل رسانید ، من شنیدم که یکی از آنان برزن مسلمان در می آمد یا برزن ذمیه که در پناه مسلمانان است خلخال ودست برنجن و گوشوار از آنها میربود و باکیسه پر بازگشتند هیچیك را از ایشان جراحتی نرسید و خونی نریخت، اگر مرد مسلمان از اندوه آن بمیرد نکوهش نباید کرد که سزاوار آن است .

ای عجبا ! بخداسوگند دل را میمیراند و اندوه را میافزاید که این مردم بر باطل خود متفقند و شما در حق پراکنده ، چه زشت است که آرام ایستاده اید تا شما را هدف تیر سازند و شما ازجای نمیجنبید ، برشما میتازند و تاراج میکنند و شما خاموش نشسته اید ، بجنگ شما آمده اند شما بجنگ آنها نمیروید نافرمانی خدا میکنند و شما راضی هستید)

قدرت وهنر امام علیه السلام را در این چند کلمه موجز بنگر که چگونه عاطفه شنوندگان را آرام آرام بیدار کرد وغیرت آنانرا برانگیخت تا مقصود خویش را بیان فرمود و روشی بکاربرد گیرنده ومؤثر ، تاختن سفیان بن عوف را برانبارخبر دادو این ننگی بود باز خبرداد که آن مرد ستمگر عامل امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی دیگر کشته وخون بسیاری ازمردم وکسان شما را ریخته است .

در فقره دوم غیرت شنوندگان را تحریک کرده است که قوم عرب حفظ

عصمت زنان را از وظائف مردان شرافتمند وغیور میشمردند .

علی ﷺ میدانست گروهی ازمردم برای حفظ آبروی زنان تاپای جان ایستاده اند ، ازاین جهت آنان را نکوهش فرمود که آنقدر سستی نمودند تا جنگاوران دشمن هتك حرمت زنان کرده ایمن بازگشتند بکسی زخمی نرسید و خونی نریخت .

آنگاه ازامری غریب شگفتی نمود که دشمنان درعقیده باطل چنك آویخته یکدیگر رایاری میکنند وبشر و ظلم معتقد شده درراه آن انباررا تاراج نمودند امادوستان و یارانش خاموش نشسته یاری حق نمیکنند و حضرتش را رها کرده اند .

البته امام ﷺ درچنین موقع خشمگین میشودو آثار خشم درونی در ظواهر الفاظش هویداست، آن را باشور وحرارت پیاپی بعبارات مختلف بیان میفرماید :

چه زشت است آرام ایستاده اید تا شما را هدف تیر سازند آه .

☆☆☆

خطیب درعرب بسیار بود . فن خطابه درجاهلیت واسلام مخصوصاً در عهد خلفای راشدین از هنرهای شایع وبدان حاجت داشتند .

بزرگترین خطیب زمان پیغمبر ﷺ باتفاق مردم خود آن حضرت بود، پس از آن درعهد خلفای راشدین و قرون بعد ، هیچکس بپایه علی ﷺ نرسید ،

سخن روان وشیرین و بیان روشن ونیرومند داشت ، چون همه شرایط طبیعی و صناعی که باید در سخنور باشد در او جمع بود ، خداوند تعالی هرچه شرط خطابه بود در اونهاده بود . چه اورا با ذوق وفطرت سلیمه وسلیقه خوش وبلاغت از سایر خلائق ممتاز ساخته ، دانشی وافر داده در حجت و استدلال و افحام خصم قدرتی عجیب بخشیده بود .

در بدیهه گوئی نیروئی خارق العاده داشت از همه اینها بالا تر شرطی که در خطابه ضروری است که کلام از باطن دل و سوز درون خیرد و گوینده در گفتار صادق باشد تا سخن وی مؤثر گردد که در علی ﷺ موجود بود .

طبایع و اخلاق خلق را نیك میدانست و صفات جامعه مردم و اموری که موجب تهیج آنها میشود خوب میشناخت ، در عقیده خویش سخت استوار بود ، مهرش با مردم بغایت و از رنج آنها بسیار آرزده میشد ، پاکدل بود وسلیم‌الفطره وغایتی بس عالی در نظر داشت .

مشکل است درمشاهیر مردان جهان همه این شروط فراهم گردد مگرعلی‌بن ابی طالب ﷺ

اگر خواهی تحقیق کنی میتوانی این شروط را در نظر گیری و بزرگان خطبای روزگار را در شرق وغرب بخاطربگذرانی تا تصدیق کنی سخن ما درست است و در آن غلو نکرده ایم .

علی بن ابیطالب ﷺ برمنبر بآرام‌دل میایستاد، کمال اعتماد بخویش داشت و میدانست سخن بحق میگوید ، بسیار زیرك بود ، راز دل مردم و میل و رغایب آنان را میشناخت ، دلی‌داشت سرشار ازمهرومکارم وفضائل ، چون زبانش بسخن گشوده میشد و مکنون ضمیر خویش را بکلام معجز نما اظهار میکرد غرائز خفته را بیدار میساخت .

در طرز انشاء کلام او اساس فصاحت بود در لغت عرب، ابو هلال عسکری صاحب کتاب الصناعتین گوید :

هنر تنها در ابداع معانی نیست بلکه نیکوئی‌لفظ نیزاز شرایط است ، باید کلمات نغز وزیبا را بصورت صحیح درترکیبی خالی از ضعف و غلط تألیف کند .

درمیان الفاظ کلماتي یافت میشود با شکوه و وقار که‌گوئی جامهٔ ارغوانی رنك پوشیده دامنکشان بر زمین راه میدود و الفاظ دیگری است با هایهوی مانند سپاهی که آهنك رزم‌کرده سوی میدان روان است ، وگاهی مانند تیغ دو دم بران وگاه چون نقاب که مانع دیدار جمال دلداراست شدت معنی را زیرپرده میپوشد و از حدت آن‌میکاهد و گاه مانند برق درخشان است وگاه مانند باد سرد شب های زمستان ، گاه درمقام نکوهش مانند گرز برسر میکوبد و در مقام

بخشایش ورضا مانند آب صافی ازچشمه جاری است و در مقام تعظیم مانند شهاب نور میدهد و بعض کلمات تأثیری خاص بمقامی ندارد و آن را درهمه جا توان آورد و برای تقویت جمله بکار توان برد

همه این صفات که ابوهلال گفت بر خطب امیرالمؤمنین ﷺ منطبق است و الفاظ مفرد ومرکب آن بهمان شروط و صفات است .

بقول او اگر الفاظ دارای آن صفات باشد خودنیکواست پس اگرمانند خطب علی ﷺ زیبائی لفظ باجمال معنی و شکوه و نیروی آن جمع باشد چگونه خواهد بود ؟

پیش از این در فصلی که بعنوان : قوت فکر و فطانت امام ﷺ آوردیم در وصف نهج البلاغه عبارتی گذشت خوانندگان بصفحه ۲۱ و ۲۲ رجوع کنند .

☆☆☆

خطب امام ﷺ همه مظهر روح اواست معانی والفاظ آن باجان او آمیخته و حوادث آنروزگار مانند کانون آتش در گذر نسیم فروزان، بی‌تأمل خطبه انشا میفرمود که مانند آب از سرچشمه میجوشید و کلامی درغایت بلاغت و زیبائی ادا میفرمود .

کلمات مرتجله علی ﷺ همه‌صفات کمال‌را بحد اکثر جامع بود، عین آنچه در باطن دل اندیشه کرده بود عیناً با لفظ زیبا ظاهر میساخت و چنانکه سخن از لب مبارکش بیرون میآمد مثل سائر میشد .

یکی ازسخنان زیبای اواست در باره مردی که در ستایش وی بزبان افراط میکرد ودرباطن وی را دشمن داشت فرمود :

(من کمتر از آنم که تو بزبان میگوئی و بیش از آنم که در دل اعتقاد داری ؟)

و هم از سخنان ارتجالی او است وقتی خواست در مهمی اقدام فرماید تنها و یاران وی در آن تردد مینمودند ، کسی گفت : یا امیرالمؤمنین ما شر آنها را

از تو کفایت میکنم یعنی شر دشمنان را، علی ﷺ فوراً گفت .

(شما شر خودتان را کفایت نمیکنید چگونه شر دیگران کفایت خواهید کرد ؟ اگر رعایا پیش از من از ستم والیان شکایت داشتند من از دست رعیت شکایت دارم ، گوئی من عنان بدست آنها نداده و آنان مرا بهر سوی خواهید بکشند)

چون اصحاب معاویه محمد بن ابی‌بکر را کشتند وخبر کشتن او بعلی ﷺ رسید فرمود : (اندوه ما برمحمد باندازهٔ شادی آنهاست ، یکتن از دشمنان آنها بکاست و یکی‌از دوستان ما)

ازآن‌حضرت پرسیدند کدام یك بهتراست : داد یابخشش ؟ فرمود : والی‌که دادگر باشد هر چیز را بجای‌خود نهد و آنکه‌بخشش بسیارکند کار ها را ازراه بیرون برد ، عدل در سیاست بکار همه آید وجود بحال بعضی سود مند باشد پس عدل بهتر و بالاتر است)

و در صفت مؤمن فرماید :

(مؤمن رویش‌شادوخرم است وداش محزون ، سینه گشاده‌داردووفروتن‌است بزرگی منصب را دوست ندارد و از شهرت بیزار است ، اندوه او بسیار است ، آهنك مقصدی دور دارد ، بیشترخاموش وهمه وقت در کار است ، برنعمت ستایش خدا میکند و درسختی شکیبا است ، نرم خوی ونیك نفس است .

جاهلی‌برای آزار وخودنمائی‌مشکلی از آن حضرت پرسید در پاسخ فرمود : سؤال کن تا بیاموزی نه آزار کنی ، جاهل که خواهد چیزی فرا گیرد خویش را عالم مینماید ، وعالمی که از راه صحیح تعلیم ندهد شبیه بجاهل است .

خلاصه این فصول آنکه علی بن ابی‌طالب در بلاغت مقامی عظیم داشت ودر شیوها واسالیب‌سخن استادی بزرك‌و آزموده بود و آنچه هنرمندرا لازم است : هم سلیقه ذاتی وذوق فطری داشت و هم استعدادتکمیل‌معنی که‌محصول‌ذوق طبیعی را برومند و ریشه‌آنرا استوارسازد .

زبان عربی چنانکه مرشلوس در جلد اول کتابش (سفری سوی مشرق) گفته است بی‌نیازترین وفصیحترین ولطیف ترین لغات روی زمین است .

افعال گوناگون در ترکیبات و صور مختلف میتواند تغییرات معانی را ادا کند و بدقت‌فروق آنهاراتصویر نماید.صوتیکه باحروف‌عربی ازمخارج‌خود ادامیشود حکایت از اصوات طبیعی میکند مانند خروش آب جویبار و آواز وزش نسیم در اشجار و آهنك مرغان وگاهی در سختی مانند بانك رعد است)

این لغت با این صفات که مرشلوس ذکر کرده وبسیاری محاسن دیگر راکه ذکر نکرده است ازاصل وفرع وجمال وبیان‌معجز آسا درکلام علی ﷺ توان‌یافت

✡✡✡

بلاغت علی ﷺ در خدمت انسان و تمدن بشر بکار میرفت .

✡✡✡

منتخبی از

سخنان نغز و زیبای امام ﷺ

در نامه‌هائی که امام ﷺ برای ولات ودیگر مردم نوشته است وعهدنامه ها ووصایاوخطب‌وسایر سخنان‌وی بسیار کلام نغز وزیباموجوداست که‌درروزگارجاودان خواهد ماند .

موضوع این گفتارها بحث در گوهر ذات انسان و غرض ازخلقت‌اواست یاازحقائق‌واحوال‌وجودو گزارش‌وقایع آن‌عصر که‌خردو اندیشه حکیمانه او ار نظر در حوادث گیتی‌فراگرفته‌بصورت‌قواعد علمی درآورده‌تسلیم‌نیروی‌متخیله ودل‌پرعاطفه‌او کرده‌است‌نیروی متخیله آن را شاداب وخرم‌ساخته و عاطفهٔ پرشور برومندش‌نموده تاشاخهابرآورده و حیات بخشیده پس سخنان او زنده و جاویدان خواهد بود

گفتار علي ﷺ میراث بزرگی‌از فکر بشر ودستوری بزرك برای تهذیب اخلاق عامه و خاصه است .

هیچیک از دساتیر پیغمبران و خرد مندان وحکمای جهان که در هرزمان ومکان بوده اند از گفتار او بالاتر نیست .

خوانندگـان را مخصوصا بآن قسمت از سخنان علی ﷺ متوجه میسازیم که در ترغیب بصلح و برادری و اخلاق نیك و خفظ نفوس محترمه و احترام زندکی است .

مردم امروز کـه شمشیر دشمنی بروی یکدیگر کشیده و از جهت نفاق موجبات بدبختی خود و دیگران را فراهم میکنند خوب است بگفتار این قهرمان فکرعربی و مهربانترین وجدان بشری گوش فرا دهند و آنرا دریاد گیرند وپیش این گوینده بزرك علی بن ابیطـالب ﷺ سر تعظیم فرود آورند .

اینك برخی از سخنان نغز وی :

من ظن بك خيراً فصدق ظنه

هر که بتو گمان نیك دارد ، گمان او را راست گردان .

لا تظنن بكلمة خرجت من أحد سوءاً ، و أنت تجدلها فی الخير محتملا

بهرسخنی که کسی گوید گمان بد مبر تا برای آن محمل نیکی توان یافت

ما المجاهد الشهيد فی سبيل الله بأعظم أجراً ممن قدر فعف: لكاد العفيف ان يكون ملاكاً من الملائكة

آنکه در راه خدا جهاد کند تا بشهادت رسد ، اجرش بیش از آن کسی نیست که فیروز گشت وخویشتن داری کرد .

عفیف خویشتن دار گوئی یکی از فرشتگان خدا است .

العفو زكاة الظفر

زکوة فیروزی عفو کردن است .

أولی الناس بالعفو أقدرهم علی العقوبة

آنکس بعفو کردن اولیتر است که بر عقوبت قادر تر با شد .

اذاقصرت يدك عن المكافأة فليطل لسانك بالشكر

چون دست تو از پاداش دادن کوتاه باشد، زبان خویش را بستایش منعم دراز کن .

لايزهدنك فی المعروف من لايشكر لك

اگر کسی شکر نعمت تو نگوید تو از احسان پشیمان مشو .

احصد الشر من صدر غيرك بقلعه من صدرك

کینه را از سینه دیگری بر کن باینکه نخست از سینه خویش بر کنی .

لايكون الصديق صديقاً حتی يحفظ أخاه فی ثلاث : فی نكبته وغيبته و وفاته

دوست آن است که در سه حال برادر خودرا نگاهدارد : درحال بدبختی و فقر و در غیبت و پس از مرك او .

صديقك من نهاك وعدوك من أغراك

دوست تو کسی است که تو را از کار بد باز دارد و دشمن تو آن است که تورا به شر تحریص کند .

حسد الصديق من سقم المودة

دوست که برتو حسد برد در دوستی ناقص است .

اذا كنت فی ادبار ، والموت فی اقبال، فما أسرع الملتقی

چون تو بجانب مرك میروی و مرك جانب تو می آید زود بیکدیگر خواهید رسید .

عاتب أخاك بالاحسان اليه، وارددہ بالانعام عليه

برادر خویش را عتاب کن باینکه بوی احسان کنی و بانعام او را از شر باز گردان .

أزجر المسیء بثواب المحسن

بدکاران را باین کیفر ده که به نیکوکاران احسان کنی .

اذا حييت بتحية فحی بأحسن منها ، و اذا اسديت اليك يد فكافئها بما يربی عليها ،والفضل فی ذلك المبادی

هر گاه تورا درود گفتند بهتر از آن در پاسخ بگوی و هر گاه تو را نعمتی دادند بیش از آن درعوض ده . باز فضل برای آنکسی است که آغاز احسان کرده است .

شر الاخوان من تكلف له

بدترین برادران کسی است که برای او تکلف باید کرد .

لا تغدرن بذمتك ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك

پیمان خویش مشکن و از عهد خود بیرون مرو و با دشمن خیانت مکن .

لاتصحب المائق . الاحمق - فانه يزين لك فعله ويود ان تكون مثله

از دوستی احمق بپرهیز که کار خویش را نزد تو جلوه میدهد و میخواهد تو نیز مثل او باشی .

اياك ومصادقة الاحمق فانه يريد ان ينفعك فيضرك . واياك ومصاحبة البخيل فانه يبعد عنك أحوج ماتكون اليه . واياك و مصادقة الكذاب فانه كالسراب : يقرب عليك البعيد، ويبعد عليك القريب.

احمق را دوست خویش مگیر که میخواهد تورا سود رساند و ندانسته زیان میرساند. بخیل را دوست مگیر چون آنچه بسیار بآن نیاز مندی از تو دور میکند با دروغگوی دوستی مکن که مانند سراب است نزدیك را در نظر تو دور جلوه میدهد و دور را نزدیك .

من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب

یکی از کفارات گناهان بزرك آنستکه بدرد بیچارگان برسی و غم مستمندان را زائل گردانی .

من عرف نفسه فقد عرف ربه

هر که خویش را شناخت خدای خود را شناخت .

الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره أجهل

آنکه قدرخویش را نشناسد قدر دیگران را بطریق اولی نتواند شناخت .

هلك امرؤ لم یعرف قدره

هلاك شد مردی که قدر خود را نشناخت .

أفضل الزهد اخفاء الزهد

بالاترین زهد ها پنهان کردن زهد است .

من أشرف أعمال الکریم غفلته عما یعلم (۱)

بهترین عمل بزرگان این است که سیدانندوخود رابغفلت میزنند .

لیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه!

آنکه طالب حق بود وبآن نرسید مانند آن کسی نیست که طلب باطل کرد و بان رسید .

ان لم تکن حلیماً فتحلم ، فانه قل من تشبه بقوم الا أوشك ان یکون منهم

اگر برد بار نیستی بتکلف برد باری نمای ، چون کمتر اتفاق افتد کسی خود را مانند گروهی نماید مگر نزدیك باشد که از آنها گردد .

التهزوا فرص الخیر

---

(۱) ای عدم التفاته الی عیوب الناس واشاعتها وان علمها.

فرصت نیك را دریـابید .

افعلوا الخیر ولاتحقروا منه شیئاً، فان صغیره کبیر و قلیله کثیر

کار خیررا مرتکب شوید وهیچ از آنرا حقیر مشمارید که خرد آن بزرك است و اندك آن بسیار .

اذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه

وقتی شر دیدید از آن اعراض کنید .

أشد الذنوب ماستهان به صاحبه

بد ترین گناهان آنست که صاحبش آنراسبك پندارد

بئس العدوان علی العباد

شر عبارت‌است از ستم کاری بربندگان خدا .

ما ظفر من ظفر الاثم به، والغالب بالشر مغلوب

آنکس که گناه بردل وی چیره شد گرچه بردشمن فیروز گردد فیروز نشده است و آنکه ببدی غالب گردد درحقیقت مغلوب است .

لا تدعون الی مبارزة

کسی را به پیکار دعوت مکن .

یوم المظلوم علی الظالم أشد من یوم الظالم علی المظلوم

روزی که مظلوم برظالم بانتقام برخیزدسخت تراست از روزی که ظالم بروی ستم کرد .

کفاك أدباً لنفسك اجتناب ما تکرهه من غیرك

برای تأدیب خود کافی‌است که هرچه را ازدیگران نمی‌پسندی خود مرتکب آن نشوی .

یأتی علی الناس زمان لایقرب فیه الاالماحل(۱) ولایظرف (۲) فیه الا

---

(۱) الماحل: الساعی فی الناس بالوشایة عندالسلطان.

(۲) لایظرف: لایعد ظریفاً .

الفاجر، ولايضعف فيه الا المنصف(۱)

زمانی بیاید که‌مقربان ولاة سخن‌چینا ن باشند و اهل معصیت را خوش طبع شناسند و مرد منصف را ضعیف پندارند .

ماشککت فی‌الحق مذ رأیته

از زمانیکه حق را دیدم در آن شك نکردم .

لاتشمت بالمصاب ولاتدخل فی الباطل ولاتخرج من‌الحق

از مصیبت‌کسی شادی منما و در باطل اصرار مکن و از حق بیرون مشو

اتقوا الله فی‌عباده وبلاده فانکم مسؤولون حتی عن‌البقاع والبهائم

ازخدا بترسید ورعایت بندگان خدا کنید ودرعمارت زمین ها نیك‌بکوشید که شما را حتی از زمین و چهار پایان بپرسند .

الطمع رق مؤبد

طمع بندگی جاودانی است یعنی طماع هرگز بآزادی نرسد .

والله لواعطیت‌الاقالیم السبعة بماتحت‌أفلاکها علی‌أن‌أعصی‌الله‌فی نملة أسلبها لب شعیرة ما فعلت . وان دنیاکم أهون عندی من ورقة فی‌فم جرادة

بخدا سوگند که اگر هفت اقلیم را با هرچه زیر آسمان است بمن دهند تا نسبت بمورچه نا فرمانی خداکنم و پوست جوی از او بستانم نخواهم کرد. دنیای شما نزد من زبونتر است از یکبرك در دهان ملخ .

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

بیشتر شکست عقل در نبرد با حرص و طمع است ،

فی‌تقلب الاحوال علم‌اجواهرالرجال

گوهر مردان در تغییر روزگار آشکار میشود

اذا ایسرت فکل الرجال رجالك ، واذا اعسرت انکرك اهلك

چون توانگر باشی‌همه مردم جهان پیرو تواند و چون تهی دست گردی

---

(۱) لایضعف: لایعد ضعیفاً.

خویشان توهم بیگانگی گزینند .

اذا اقبلت الدنیا علی أحد أعارته محاسن غیره،واذا أدبرت عنه سلبته محاسن نفسه

چون دنیا بکسی روی کند محاسن دیگران را باو دهد واگر پشت کند خوبی های خود اورا هم از او بستاند .

أما انه لیس بین الباطل والحق الا أربع أصابع

فاصله میان حق و باطل چهار انگشت است .

لیکن أمر الناس عندك فی الحق سواء

باید مردم در برابر حق نزد تو برابر هم باشند .

ان یدالله مع الجماعة

دست خدا با جماعت است .

من صارع الحق صرعه

هر کس با حق کشتی گیرد حق اورا برزمین افکند .

علامة الایمان أن تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك

نشانه ایمان است که راستی را بر دروغ بر گزینی هرچند راستی تو را زیان رساند و دروغ نفع دهد

لایؤنسنك الا الحق ولا یوحشنك الا الباطل

جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن .

ما اکثر العبر وأقل الاعتبار

عبرت بسیاراست اما کمتر کسی از آنها عبرت گیرد .

أشقی الرعاة من شقیت به رعیته

بدبخت ترین والیان کسی است که رعیت بسبب او بدبخت گردند .

من نصب نفسه للناس اماماً فلیبدأ بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره . ولیکن تأدیبه بسیرته قبل تأدیبه بلسانه، ومعلم نفسه ومؤدبها أحق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم

هر کس خود را پیشوای مردم قرار دهد بایداول خویش رابیاموزد پس از آن دیگران را وباید بعمل ورفتار مردم را تربیت کند پیش از سخن و گفتار ، آنکه خویش را بیاموزد و ادب کند بیشتر لائق تعظیم است از آنکه دیگران تعلیم میدهد .

المؤمن نفسه فی عناءوالناس منه فی‌راحة

مؤمن خود در رنج و زحمت است و مردم از او در آسایش وراحت.

قیمةکل أمری، مایحسنه

بهای هر کس باندازه کاری است که میتواند انجام دهد .

لاحسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولاقرین کحسن الخلق

هیچ نسب عالی مانند فروتنی انسان را بزرك نگرداند و هیچ شرف مانند دانش نیست و هیچ قرین مانند خلق نیکو .

کفی بحسن الخلق نعیماً

هر که نعمت خواهد خلق نیکو وی را کافی است .

اسأل عن الرفیق قبل الطریق، وعن الجار قبل الدار

اول از رفیق سؤال کن پس از آن از راه، پیش‌از آنکه‌ازسرای‌بپرسی که‌چون است ازهمسایه‌سرای بپرس که‌کیست .

الکرم أعطف من الرحم

کرم مهربانتر از خویشی است .

کم من أکلة منعت أکلات

چه بسا یکبار خوردن که از چند بار بازدارد

تحتاج القرابة الی مودة، ولاتحتاج المودة الی قرابة

خویشی بمحبت نیازمند است اما دوستی احتیاج بخویشی ندارد .

رب قریب أبعد من بعید . ورب بعید أقرب من قریب، والغریب من لم یکن له حبیب

ای بسا خویشی که از هربیگانه بیگانه تر است و چه بسا بیگانه که از

خویش نزدیکتر است ، غریب آنست که دوست ندارد .

فقد الاحبة غربة

نبودن دوستان غربت است .

واعجباه! أتكون الخلافة بالصحابة والقرابة!

ای شگفتا ! آیا خلافت بصحبت پیغمبر وخویشی اوست .

فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر أهلها

حاجت از دست دادن بهتر که از نا اهل خواستن .

اذا سألت کریماً حاجة فدعه یفکر، فانه لا یفکر الا فی خیر. و اذا سالت اللئیم حاجة فعاجله، فانه ان فکر عاد الی طبعه

اگر از مرد کریم حاجت خواستی بگذار لختی بیندیشد که اندیشه او درغیر نیکی نباشد و اگر از لئیم حاجت خواستی شتاب فرمای که اگر بحال خودش گذاری بسرشت خویش باز گردد .

البخل جامع لمساوی العیوب، وهو زمام یقاد به الی کل سوء

بخل همه عیبها را در بر دارد ، مهاری است که انسان را بسوی هر بدی میکشاند .

الحرص والکبر والحسد دواع الی التقحم فی الذنوب

آز و خودبینی ورشك انسان را بگناهها و امیدارد .

لم یذهب من مالك ماوعظك

مالی که از دست تو رود و تو از آن پند گیری در حقیقت از دست تو نرفته است .

من کرمت علیه نفسه هان علیه ماله

هر کس خویش را ارزشی دهد مال پیش او خوار باشد .

یا ابن آدم، کن وصی نفسك فی مالك، واعمل فیه ما تؤثر ان یعمل فیه من بعدك

ای فرزند آدم تو خود وصی خود باش و در زندگی در مال خود آن کن که میخواهی پس از تو در مال تو آن کنند .

ولا يستحيين أحد اذا سئل عما لايعلم ان يقول: لا أعلم. ولايستحيين أحد اذا لم يعلم الشيء ان يتعلمه !

اگر کسی را از چیزی پرسند که نداندشرم‌نکنداز اینکه‌بگوید نمیدانم و اگر کسی چیزی‌را نداندبایداز آموختن‌ننك‌ندارد .

العلم يحرسك وأنت تحرس المال

دانش نگهبان تو است و تو نگهبان مال .

ليس الخير أن يكثرمالك وولدك ، ولكن الخير أن يكثر علمك

خوبی این نیست که مال و فرزند توبسیار شود بلکـه این‌است‌که بردانش تو بیفزاید .

هلك خزان المال وهم احياء ، والعلماء باقون مابقى الدهر

گنجوران در زندگی مرده اند و دانشمندان پس‌از مرگ‌هم زنده اند .

اذا أرذل الله عبدآحظرعليه العلم

هرگاه خداوند بنده را خوار خواهد علم را از او دریغ دارد .

كل وعاء يضيق بماجعل فيه الا وعاء العلم فانه يتسع

هرظرفی چون در آن چیزی نهند تنك گردد جزظرف علم که گشاده شود .

ماأخذ الله على أهل الجهل ان يتعلموا حتى أخذ على أهل العلم ان يعلموا

خداوند نادان را بآموختن امر نکردمگر وقتی که دانارا مأمور بآموزانیدن فرمود .

العلم مقرون بالعمل: فمن علم عمل ، والعلم يهتف بالعمل: فان اجابه والا ارتحل عنه

علم با عمل قرین است ، هرکس دانست دانش خویش بکار برد ، علم‌عمل‌را نزد خود میخواند اگر اجابت کرد فبها و الا از آنجا کوچ میکند .

ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان، فابتغوا لهاطرائف الحكمة

دلها را ملال میگیرد چنانکه تنهارا، پس برای رفع ملال دل نکته‌های بدیع و ظریف بجوئید .

من طلب شيئاً نالهُ أو بعضه

هر کس طالب چیزی باشد بآن میرسد اگر بهمه آن نرسد بپاره از آن خواهد رسید .

کم من عقل أسیر تحت هوی أمیر

چه بسا عقل که گرفتار هواست و هوای امیر او .

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد زیر زبان خود پنهان است

هانت علیه نفسه من أمر علیه لسانه

هر کس زبان خود را زیر فرمان ندارد خود را زبون ساخته است (۱)

نفس المرء خطاه الی اجله

هر نفس انسان گامی است که سوی مرگ برمیدارد .

اعتصموا بالذمم

بعهد و پیمان چنگ محکم فرا زنید .

اصبروا علی البلاء ولا تحرکوا بایدیکم وسیوفکم فی هوی السنتکم(۲)

در سختی صبر پیشه گیرید و هرچه بهوس برزبان میاورید دست و شمشیر در آن بکار نبرید .

رحم الله امرأ رأی حقاً فاعان علیه، أو رأی جوراً فرده، وکان عوناً بالحق علی صاحبه

خدای برآن کس رحمت کناد که چون حقی بیند اعانت کند و چون ستم بیند آن را دور گرداند و یاوری صاحب حق کند .

من نظر فی عیوب الناس فأنکرها، ثم رضیها لنفسه، فذاک الاحمق بعینه

هر کس عیب مردم ببیند و بر آنها نپسندد اما همان عیب را برای خود

---

(۱) زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندرحکم

(۲) ینهی المحاربین عن التعجیل فی حمل السلاح تلبیة لقول یقوله أحدهم فی غیر وقته.

بپسندد احمق مردی است .

من نظرفی‌عیب نفسه اشتغل عن‌عیب غیره

هر کس درعیب خویش بنگرد از عیب دیگران مشغول شود .

طوبی لمن شغله عیبه عن‌عیوب‌الناس

خوشا کسی که بعیب خویش از عیب مردم مشغول شود .

من احبنی فلیستعد للفقر جلباباً

هر که مرا دوست دارد آماده کسوت فقر باشد .

اولئك قوم اتخذوا الارض بساطاً ، وترابها فراشاً، و ماءها طیباً، ثم قرضوا الدنیا قرضاً علی منهاج المسیح

آنها مردمی بودند که زمین زیراندازشان بود وخاك بستر و آب بوی خوش و دنیارا بروش مسیح علیه السلام گذرانیدند .

انی اکره لکم‌ان‌تکونوا سبابین

من دوست ندارم که شما دشنام گوی باشید .

والله ما معاویة بأدهی منی، ولکنه یغدر ویفجر، ولولاکراهیة الغدر لکنت ادهی‌الناس

بخدا قسم که معاویه از من زیرکتر نیست اما پیمان می شکند و هر امر نامشروع را برای انجام غرض خویش مرتکب میشود ، اگر از پیمان شکنی باك نداشتم از همه مردم بنظر آنها زیرکتر بودم ،

اللهم اجعلناخیراً ممایظنون ، واغفرلنا مالایعلمون

خدایا ما را بهتر از آن کن که مردم در باره ما گمان میبرند و بیامرز آنچه را نمیدانند .

ان الامورااذا اشتبهت اعتبر أولها باخرها

هر گاه درکاری شبهت پیش آید آخر آن را باول قیاس باید کرد .

من لان عوده کثفت‌اغصانه

آنکه خوی نیکو دارد دوستان بسیار گیرد مانند درخت که چون چویش

نرم باشد شاخهای انبوه بر آورد .

من تذکر بعد السفر استعد

هر کس دوری راه را اندیشه کرده باشد آماده آن گردد .

من حذرك كمن بشرك

آنکس که تورا بیم دهد مانند کسی است که تورا مژده دهد .

الخلاف يهدم الرای

مخالفت رعیت رأی والی را فاسد میکند .

لارای لمن لایطاع

آن کس که فرمانش نبرند رأی ندارد .

الناس اعداء ماجهلوا

مردم دشمن چیزهائی هستند که نمیدانند .

الدهر يومان: يوم لك و يوم عليك. فان كان لك فلا تبطر وان كان عليك فاصبر

روزگار دو روز است ، یك روز برای تو است و یك روز برتو ، اگر برای تو باشد مناز و بخود مبال و اگر برتو باشد شکیبائی پیش گیر .

لاتكن عن النعماء بطراً ولاعند البأساء فشلا.

چون نعمت بتو روی کند مبال وچون سختی پیش آید سست مشو .

خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بكوا عليكم وان عشتم حنوا اليكم

با مردم چنان آمیزش کنید که اگر بمیرید برشما گریه کنند و اگر زنده باشید با شما مهربان باشند (۱)

لسان العاقل وراء قلبه، وقلب الاحمق وراء لسانه

زبان خردمند پشت دل اواست یعنی بسیار چیزها بداند و بزبان نیارد ودل احمق پشت زبان اواست یعنی بیش از آنچه که دراندیشه دارد بگوید .

---

(۱) چنان با نیك و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

لاخیرفی الصمت عن الحکم، کما انه لاخیرفی القول بالجهل

نیکو نیست از گفتن حق خاموش باشی‌چنانکه نیکو نیست چیزی را ندانی و بگوئی (۱)

لاتسأل عما لایکون، ففی الذی قدکان لك شغل

از آنچه نخواهد شد مپرس کـه آنچه واقـع شده است کافی است تو را مشغول دارد .

الوفاء لاهل الغدر غدر عندالله

وفای با خیانتکاران نزد خدا خیانت است .

لاتضعوا الحکمة فی‌غیر اهلها فتظلموها

حکمت را با نا اهل مگوئیدکه برحکمت ستم کرده اید .

کم من‌صائم لیس له من‌صیامه الا الظمأ، وکم من‌قائم (۲) لیس له من قیامه الاالسهر والعناء . حبذا نوم الاکیاس(۳) وافطارهم

چه بسا روزه دار که بهره اش از روزه تشنگی است ، بسا شب زنده دار که نصیبش ازعمل خود بیداری ورنج است ، خوشا خواب زیرکان وافطارشان.

نوم علی‌یقین خیرمن صلاة علی‌شك

خواب با یقین به از نماز با شك .

یکون الصبرعلی قدرالمصیبة

شکیبائی باندازه مصیبت است .

لایعدم الصبورالظفروان طال به‌الزمان

هرکس شکیبا بود فیروز گردد هر چنـد دیرکشد (٤)

عندتناهی الشدة تکون الفرجة

چون سختی بغایت رسد هنگام فرج باشد (٥)

---

(۱) دوچیز طیره عقل‌است دم فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خـاموشی

۲ ـ ای قائم للصلاة . ۳ ـ الاکیاس: جمع‌کیس وهو العاقل

(٤) صبروظفر هردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

(٥) تا پریشان نشود کار بسامان نشود

یا ابن آدم، ما کسبت فوق قوتك فأنت فیه خازن لغیرك

ای فرزند آدم ! هرچه بیش از مصرف خویش بدست آوری از آن تو نیست بلکه انبار دار دیگرانی .

الصبر صبران: صبر علی ما تکره و صبر عما تحب

صبر بردو گونه است : صبر بر مکروه و صبر از محبوب .

من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه

آنکه جامه شرم در بر کند مردم عیب اورا نه بینند .

اللهم اغفرلی ما أنت اعلم به منی . فان عدت فعد علی بالمغفرة . اللهم اغفر لی رمزات (۱) الالحاظ و سقطات الالفاظ وشهوات الجنان و هفوات اللسان

خدایا بدیهای مرا که به از من میدانی چیست ببخشای و اگر من بگناه باز گردم تو نیز ببخشایش باز گرد ، خدایا در گذر از اشارات چشم وسخنان نیاندیشیده وهوسهای دل و لغزش های زبان .

ما جاع فقیر الا بما متع به غنی

هیچ درویشی گرسنه نماند مگر از روزی او توانگری بهره مند شد ،

ما رایت نعمة موفورة الا والی جانبها حق مضیع

هیچ نعمت فراوان ندیدم مگر در کنار آن حقی بود فرو گذاشته ،

لاتقسروا اولادکم علی اخلاقکم، فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم

فرزندان خویش را بخوی خود پرورش ندهید که برای غیر زمان شما آفریده شدند ،

لاتکن عبد غیرك وقد جعلك الله حراً

خدای تورا آزاد آفرید پس بنده دیگری مباش ،

ما خیر خیر لاینال الا بشر (۲) ویسر لا ینال الا بعسر

---

۱ ـ رمزات الالحاظ: الاشارات والایماءات

۲ـ یقول : ای خیر فی شیء سماه الناس خیراً وهو مالایناله الانسان الا بالشر .

چه سود از خیری که باید مرتکب شری شد تابدان رسید و ثروتی که باید سختی کشید تا بدان نائل گردید ،

بئس العدوان علی العباد

چه زشت است ستم بر بندگـان خدا ،

بئس الطعام الحرام، وظلم الضعیف افحش الظلم

چه ناگوار است طعام حرام ، زشتترین ستمها ستم برضعیفان است ،

خذ علی عدوك بالفضل فانه احلی الظفرین(۱)

با دشمن خویش انعام کن که اینگونه ظفر شیرینتر است ،

قال فی صفة الرجل الصالح، و الرجال الصالحین: قد الزم نفسه العدل، یصف الحق ویعمل به، لایدع للخیر غایة الا امها، ولا مظنة(۲) الا قصدها . لایستکبرون ولایستعلون ولا یغلون (۳) . یأمرون بالقسط و یأتمرون به ، ینهون عن المنکر و یتناهون عنه . فرغوا لمحاسبة أنفسهم علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها فقصروا عنها، او نهوا عنها ففرطوا فیها.

در وصف مردان نیکوکار گفته است : برخود حتم کرده است که عدل ورزد، حق بگوید و بآن عمل کند ، عمل خیری نیست که آهنك آن نکنند ، گمان خیر درجائی نباشد مگر بطلب آن برخیزند ، بخود نمیبالند وبلندی نمی‌جویند وخیانت نمی‌کنند ، بکارهای نیك امر میکنند و خود بآن عمل می‌نمایند ، ازکار زشت منع می‌کنند و خود از آن باز می‌ایستند ، هر خرد وبزرگی را باخود حساب میکنند که بآن مامور بودند وکوتاهی کردند یا از آن نهی شدند و قصور نمودند

قدم علیه فی خلافته عبدالله بن زمعة وهو من شیعته ، یطلب منه مالا ، فأوجز قائلا: ان هذا المال لیس لی ولا لك ؛

عبدالله بن زمعه از شیعیان او بود در زمان خـلافتش خدمت او رسید و مالی خواست این کلام موجزرا در جواب فرمود : این مال نه‌ازآن‌من‌است نه از آن‌تو!

---

(۱) ـ الظفر الذی یکون نتیجة القتال، وذاك الذی یکون نتیجة الاحسان.

(۲)ـ موضع ظن لوجود الخیر. (۳)ـ لایغلون : لایخونون.

بعث الى عامله على اذربيجان يقول: وان عملك ليس لك بطعمة، ولكنه في عنقك امانة، وليس لك ان تَفْتَاتَ في رِعيَةٍ

بعامل آذربایجان نوشت ، اینکار که بتو سپرده ایم نان خانه نیست ، امانتی است بر عهده تو نبایددر چریدن خود کام باشی

بعث الى عبدالله بن عباس وهو عامله على البصرة يقول: فحادث اهلها بالاحسان اليهم، واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم.

سوی عبدالله بن عباس فرستلد که عامل وی بود در بصره ، با اهل بصره بنیکی گفتگو کن وعقده ترس از دل آنها بگشای

مدحه احدهم تملقاً وتزلفاً، واطنب في مدحه، وفي نفسه منه غير ما يقول، فقال له الامام من فوره: انا فوق ما في نفسك ودون ما تقول!

کسی بچاپلوسی درستایش اوافراط کرد وامام علیه السلام میدانست دردل غیر آن دارد که بزبان میگوید ، فرمود : من بالاتر از آنم که تو تصور میکنی و کمتر از آنم که بزبان میگوئی

منتخب از رساله ها و عهد ها

ووصایای امام ﷺ

درحقوق بشر ، مؤلف میگوید :

رجوع به رساله امام ﷺ بمالك اشتر کن که از بزرگترین وصایای آن حضرت وجامعترین قوانین کشوری و حاوی حقوق عامه وخاصه مردم است .

امامؤلف همه آن نامه را نیاورده بود واندکی از آن برگزیده این بنده ترجمه همه آن نامه را از مخزن الانشا نقل کردم (بصفحه ٥١ تا ٦٥ این کتاب رجوع شود)

خود متعهد ترجمه آن نشدم برای اینکه ترجمه مخزن‌الانشاء ازمیرزامحمد ابراهیم نواب رحمه الله جد مادری این بنده است واو خود غایت استادی خویش در ترجمه نامه بکار برده است وتاکنون کسی بدان نیکوی ترجمه نکرده است دریغ آمدم آنرا ترك کرده وخود رنجی بیهوده برم

مرحوم ملك الشعرای بهار درصفحه ٣٦٥ ازجلد سیم سبك شناسی گوید :

میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی بدایع نگار که عصر محمد شاه و ناصرالدین شاه را دریافته و از اعیان وکتاب محترم دولتی بوده و شعر نیز میگفته است و بهترین منشات او ترجمه نامه مولی الموالی علی بن ابیطالب ﷺ بمالك اشتر نخعی است که با مقدمه بسیار لطیف درابتدای کتاب مخزن الانشاء بخط میرزا رضای‌کلهر استاد بزرك نستعلیق نویس آن عصر درطهران بطبع رسیده است سبك بدایع نگار دراین رساله بسیار ممدوح ومطبوع است وطعم ولذت نثرنظام الملك وجرفا دقانی واستادان عهد سلجوقی را بخواننده میچشاند .

ومن از نثرهای ساده و فنی قرون متوسط و اخیر نثری تمامتر و کاملتر از

عبارات این رساله و مقدمه اش نیافته ام انتهی .

ازنامه مالك اشتر بآنچه گذشت اکتفاکرده بمنتخب سایرنامه هامیپردازم .

☆☆☆

ازدستوری که بلشگریان خویش داد پیش از ملاقات دشمن درصفین :

با آنها دست به پیکار مبرید تا آغاز قتال کنند وچون باذن خدا هزیمت بر دشمن افتد، آنکه پشت کرده میگریزد نکشید و آنکه نقصی در اندام دارد آسیبی مزنید و خستگان را بقتل نرسانید و زنان را آزار ندهید هرچند شما را دشنام دهند وفرماندهان شما را بزشتی یادکنند .

☆☆☆

از نامهٔ که بزیاد بن ابیه نوشت وقتی ولایت اهواز داشت :

بخدا سوگند یاد میکنم که اگر بمن خبررسداز مال مسلمانان اندك یا بسیار خیانتی کرده براستی برتوچنان سخت گیرم که اندك مال و گران بار و بی اعتبار گردی .

(لاشدن علیك شدة تدعك قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر) .

از نامه که بمحمد بن ابی بکر نوشت وقتی او را ولایت مصر داد

با مردم مصر فروتنی کن و روی گشاده داروهمه رابیك چشم بنگر تا مهتران قوم توقع ندارند برای خاطر آنها جفا روا داری وضعیفان ازعدل تو مأیوس نشوند .

☆☆☆

از وصیتی که برای امام حسن علیه السلام نوشت از صفین :

ای پسرك من ، خویش را بمنزلت ترازوئی دان میان خودت و سایر مردم ، برای دیگران بخواه آنچه برای خود میخواهی و برای آن ها بپسند آنچه برای خود نمی پسندی . ستم مکن چنانکه دوست نداری برتوستم کنند ونیکوئی کن چنانکه دوست داری با تو نیکوئی نمایند .

از خود قبیح دان آنچه از دیگران قبیح میدانی . از مردم همان چشم دار که تو خود دربارهٔ آنها انجام میدهی . آنچه را نمیدانی مگوی هرچند دانسته‌های

تو اندك باشد ومگوی آنچه دوست نداری در باره تو گویند .

هر کس بتو گمان نیك دارد گمان اورا راست گردان . حق برادر خویش را ضایع مکن باعتماد آنکه او برادر تو است و مراعات حق او واجب نیست چون کسی که حق اورا ضایع کنی برادر تو نیست . مبادا که خویشان و کسان توبسبب تو بدبخت تر از بیگانگان باشند .

برادر تو ببریدن رشته محبت توانا تر نباشد از تو برپیوستن آن و در بدی نمودن توانا تر از تو نباشد برنیکی .

☆☆☆

از نامهٔ که به یکی از والیان نوشت :

بمن خبر رسید که زمین را روفتی وهرچه زیر پایت بود برداشتی وهرچه در دست داشتی خوردی اکنون حساب خویش را بسوی من فرست .

☆☆☆

از نامهٔ که بهمان عامل نوشته است :

چگونه آن طعام وشراب که میدانی حرام است تراگواراست وچگونه ازمال یتیم ومسکین کنیز میخری پس ازخدای بترس واین اموال را بصاحبان آن ها بازده واگر این کار نکنی ودستم بتو رسد، در باره تو کاری کنم که نزد خداوند به تقصیره مؤاخذ نباشم وترا باین شمشیر بزنم که برهر کس زدم بدوزخ روانه شد . بخدا قسم که اگر حسن و حسین مثل آنچه تو کردی میکردند نزد من معذور نبودند وعزم مرا درباره خود تغییر نمیتوانستند داد تا حق را از آنها بستانم ومظلمه آنانرادور گردانم .

☆☆☆

از نامهٔ که سوی زیاد بن ابیه فرستادچون باوخبر رسید که معاویه نامه نوشته است تازیاد را فریب دهد ودر نسب بخود ملحق سازد :

من خبر یافتم که معاویه نامه نوشته تا تو را بلغزاند ودر یاری حق کند کند . از او بپرهیز که شیطان است ازپیش و پس وچپ وراست بر مؤمن راه میگیرد

تا ناگهان براو تازد ودستبردی زند .

☆☆☆

از نامهٔ که بعامل اردشیرخره نوشت . حبررسیده‌بود که مال مسلمانان رادر میان‌خویشان‌خویش‌بخش کرده‌است

خبری از تو بمن رسید که اگر مرتکب آن شده باشی خدایرا بخشم آورده وامام را ناراضی کرده .

سوگند به آن‌کسی که دانه را بشکافت وجان دار بیافرید اگر آنچه گفتند درست باشد ، نزد من خوار وزبون خواهی بود وسبك وزن وبی اعتبار خواهی‌شد

☆☆☆

از نامهٔ که سوی عثمان بن حنیف انصاری نوشت :

او عامل بصره بود وخبر بامیرالمؤمنین ﷺ رسید کـه وقتی بولیمه دعوتش کرده اند وبدان ولیمه رفته بود :

اما بعد ، ای پسرحنیف ، بمن خبر رسید که یکی از جوانان اهل بصره ترا بطعامی دعوت کرد وتو سوی آن شتافتی . انواع طعام مرغوب برای تو می‌آوردند وکاسه ها درنزد تو مینهادند . گمان نمیبردم توبدعوتی حاضر شوی که درویشان را رانده وتوانگران را خوانده اند .

هان‌بدانید که‌پیشوای‌شما از دنیا بدوپارچه کلیم کهنه‌ودو گرده‌نان‌جوقناعت کرده است اما شما بمثل این نمیتوانید قناعت کرد لکن بپرهیز و تقوی و پارسائی ودرستی مرا یاری‌کنید . بخدا سوگند از دنیای شما زر نیندوختم و مالی ذخیره نکردم وبرای جامه کهنه خود عوضی آماده نساختم . اگر میخواستم میتوانستم از شهد ناب، ومغز گندم وجامه ابریشمین برای خود خوراك و پوشش مهیاکـنم . لکن هیهات که هوا برمن غالب شود وشهوت طعام مرا ببر گزیدن انواع طعـام وادارد ، شاید درحجاز یایمامه کسی باشد که امید یك گرده نان ندارد وبعمر خود یك‌شکم سیر بخود ندیده باشد . آیا من با شکم پر بخوابم و در گرد من شکمهای تهی و

جگر های سوزان باشد .

آیا باین قناعت کنم که مرا امیرالمؤمنین گویند و در سختی های روزگار با آنها انباز نباشم ؛ شاید کسی بگوید که (چون قوت فرزند ابی طالب این است پس از نبرد با پهلوانان فرومانده و از پیکار دلیران ناتوان است) آگاه باش که چنین نیست درخت خود روی چوبش سخت تر است وسبزه‌های شاداب پوستشان نازکتر و گیاهان دشتی بهتر میسوزند ودیرتر خاموش میشوند !

بخدا قسم اگرهمه عرب پشت بیکدیگر داده روی بجنك من آرند ازمیدان آنها بیرون نروم .

☆☆☆

ازنامهٔ که بعاملان خراج نوشت :

خود داد مردم بدهید ودر حوائج آنها شکیبائی نمائید کسی را ازحاجتش باز ندارید واز مقصدش مانع نشوید وبرای خراج جامه زمستانی‌وتابستانی وچهار پای کار آنها را مفروشید وکسی را برای یکدرهم تازیانه مزنید !

☆☆☆

از نامهٔ که بسهل بن‌حنیف انصاری نوشت . وی عامل مدینه بود شنیدجماعتی از مردم مدینه بمعاویه پیوسته اند :

اما بعد ، بمن خبررسید که جماعتی‌ازمردم‌آن ناحیت پنهان گریخته بمعاویه پیوسته اند از رفتن آنها اندوه مخور واز اینکه از شماره لشکر توکاسته میشود و ازمدد آنها محروم میشوی باك مدار .

آنها اهل دنیا هستند روی بدان آورده سوی آن شتافتند . عدل را شناختند و دیدند ودریاد گرفتند و دانستند که مردم نزد ما برابرند وبجائی گریختند که امتیازباشد دور بادا چنین مردمی ! بخدا قسم ازستم نگریختند و بعدل پناه نبردند

☆☆☆

از نامهٔ که بامرای لشکر نوشت آن هنگام که بخلافت رسید :

اما بعد ، آنهاکه پیش ازتو بودند هلاك شدند چون حق مردم را ندادند تا مردم مجبور شدند حق خود را بمال بخرند یعنی رشوت دهند ووالیان بی‌علتی آن ها راگرفتار کردند تا باکراه فدیه دهند وخویشتن را رها سازند .

✡✡✡

از وصایائی که بفرزند خود امام حسن ﷺ فرمود :

ای پسرك من ، از دوستی احمق بپرهیز که چون خواهد بتو سود رساند ضرر زند واز دوستی با بخیلان بپرهیز که چیزی که توازهمه چیز بدان محتاج‌تری ازتو دور میکند و نمیگذارد مال خود را برخود صرف کنی .

از دوستی با فاسق پرهیز کن که ترا بمبلغ ناچیزی میفروشد . از دوستی با دروغگویان پرهیز کن که مانند سراب است دور را بتو نزدیك مینمایند ونزدیك را دور .

✡✡✡

ازنامهٔ که بمعاویة بن ابی سفیان نوشت :

مردم بسیار را بهلاکت افکندی ، بگمراهی خود آنها را فریب دادی و در موج دریا انداختی که تاریکی ازهمه طرف آنها را فراگرفته ودرشبهات زیر و رو میشوند مگر کسی اهل بصیرت باشد واز گمراهی باز گردد .

چنین مردم پس ازشناختن تو از تو جدا شدند چون امری صعب بر ایشان تحمیل کردی واز راه راست منحرف نمودی،ازخدا بترس ای معاویه و مهار خویش از چنك شیطان بدرآور .

✡✡✡

هم ازنامهٔ که سوی معاویه فرستاد مؤلف منتخبی نقل کرده است و آن نامه بتمامه در صفحه ۳۰۲ گذشت .

✡✡✡

از سخنانی که پیش ازرحلت برسبیل وصیت بیان فرمود ، پس ازضربت ابن

ملجم خاندان وپیروان خودرا بعفو از او ترغیب‌میفرماید :

من دیروز مصاحب شما بودم و امروز عبرتم برای شما و فردا از شما جدا میشوم ؛ اگر ماندم خود ولی خون خویشم واگر در گذشتم عاقبت همه‌کس مرگ است واگر عفوکنم عفو برای من ثواب است وبرای شما نیز ، پس اورا عفوکنید .

☆☆☆

ازنامهٔ‌که به قثم بن عباس نوشت واوعامل مکه بود :

اما بعد ، نادان را علم بیاموز وبا دانشمندان مذاکره کن پیغام تو را بمردم زبان تو رساند وحاجب تو روی توباشد .

حاجتمند را ازلقای خویش مانع مشوکه اگر از در خانه تو در نخستین بار رانده شود وپس ازآن حاجت اورا رواکنی باز ترا ستایش‌نکند. وهرچه مال خدا نزد توگرد آید درنگر ودرمیان درویش ومحتاج بخش کن وآنچه زائد باشد نزد ما فرست تا در مصارف‌این‌نواحی انفاق شود .

☆☆☆

ازنامه‌که سوی سرداران لشگر فرستاد :

اما بعد ، حقی است بروالی ثابت که چون به نعمت رسد و دولتی یابد با رعیت خوی دیگرگون نکند و هرچه خداوند بدو نعمت بیشتر ارزانی دارد به بندگان خدا نزدیکتر شود و با برادران مهربان تر گردد . ومن بر خود لازم شمرده ام‌که هیچ رازی ازشما پنهان‌ندارم مگر درجنك، وکاری بی شما قطع نکنم مگر درحکم،وحق شما را ازوقت معین تأخیر نیاندازم وشما نزد من در حق برابر باشید واگر براین دستور پای استوار ندارید ویکی از شما کجروی کند پیش من خوار وبی اعتبار است واوراکیفر سخت دهم‌که درآن راه فرار نیزبسته است .

منتخبی از خطبه های امام ﷺ

ای مرد نمایان

از خطبه آنحضرت پس از آنکه سفیان بن عوف غامدی بر شهر انبار در کنار شرقی فرات بتاخت، ومعاویه اورا فرستاده بود تا بلاد اطراف عراق را غارت کند و در دل مردم عراق هراس افکند، فرمود .

این مرد غامدی با سواران بشهر انبار در آمد و حسان بن حسان بکری والی آنجا را بکشت وسواران شما را ازسنگر ها بیرون کرد ومردان نیکوکار را بقتل رسانید وبمن خبر رسید که مردی ازایشان برزن مسلمان یا ذمیه در می آمد وخلخال ودست برنجن و گردن بند و گوشوار از او میربود و کسی نبود شر او را دفع کند مگر آنکه زن بآیهٔ انا لله وانا الیه راجعون و لابه و زاری توسل جوید . آنگاه با دست پر باز گشتند بهیچکس جراحتی نرسید و خونی ریخته نشد . اگر مرد مسلمان پس ازاین از اندوه بمیرد ملامتی بروی نیست بلکه سزاوار آن است ای شگفتا ! بخدا سوگند که دل را میمیراند وغم واندوه می فزاید که این مردم بر باطل متفقند وشما در حق متفرق .

زشتی باد شما را وحزن واندوه ! که نشانه تیرتان قرار داده اند . شمارا غارت میکنند وشما آنها را غارت نمی کنید . بجنك شما میآیند ، شما بجنك آنها نمیروید . معصیت خدا میکنند شما بآن راضی هستید وقتی درتابستان شما رامیگویم بجهاد رویم گوئید : اکنون شدت گرماست ما را مهلت ده که گرما کمتر شود . و اگر گویم درزمستان بیرون رویم گوئید اکنون بسیار سرد است مهلت ده تا زحمت سرما از سر ما برود .

همه اینها برای فرارازسرما و گرما است . بخدا سوگند شما ازشمشیر بیشتر میگریزید. ای مرد نمایان‌نامرد ، عقل‌شما باندازه عقل کودکان‌وزنان است. دوست دارم‌که شما را ندیده ونشناخته بودم . بخدا قسم‌که این شناسائی پشیمانی آورد و موجب حزن واندوه گشت .

خدا شما را بکشد ! سینه مرا ازخشم مالامال ساختید . وجرعه های غم پی درپی بمن نوشانیدید وبنافرمانی واهمال رأی مرا فاسدکردید چنانکه قریش گفتند فرزند ابی‌طالب مردی دلیر است اما ازتدبیر جنك آگاه نیست .

این گفتار از ایشان عجیب است‌کیست جنك آزموده تر و ورزیده تر از من که پیش ازبیست سالگی درحرب بودم واکنون سال من ازشصت افزون است لکن کسی راکه نافرمانی کنند رأی بکار نیاید .

☆☆☆

ازخطبه که درآن وصف آسمان وزمین فرمود :

آنگاه خداوند فضاها را بشکافت ونواحی آن را جدا ساخت و راهها در هوا پدید آورد . درآن آبی روان ساخت موج افکن وبسیارانبوه ، آبرا برپشت بادی نهاد که سخت میوزید وتند وغران بود ، در زیر باد جوی گشاده وبالای آن آب ریزان وروان .

آنگاه خداوند سبحانه بادی دیگر آفرید بشدت وزان‌که راهی دورپیماید و فرمود آن آب انبوه را درهم زند و موجها برانگیزاند و مانند مشك بجنباند و همان طوفانی که درفضا میکند در آب پدید آورد و اول وآخرآن رابرهم ریزد و آرام را با متلاطم درهم آمیزد .

☆☆☆

ازسخن او که درذم غیبت ورحمت بر گناهکاران فرمود :

مردم پارسا ونیکوکار باید بر گناهکاران ترحم کنند وبسپاس حق تعالی از آنان چشم‌فرو پوشندو غیبت‌برادر خویش‌نکنند وببلیه کـه‌مبتـلا شده است‌سرزنش

نفرمایند. بیادآورد که خود او نیز گناهی بزرك مرتکب شده، از آنچه غیبت آن کرد است بزرگتر، و خداوند آنرا بپرده پوشیده است. چگونه کسی را مذمت کند که مانند آن را خود مرتکب گشته. ای بنده خدا در نکوهش بندگان بمعصیت شتاب مکن شاید خداوند اورا آمرزیده باشد.

☆☆☆

از یکی ازخطب اواست:

ای مردمی که بتن یکجا گرد آمده ودل بهمه جا پراکنده دارید گفتار شما سنك های سخت را نرم میکند و رفتار شما دشمن را چیره و دلیر میسازد. هر کس اعتماد برشما کرد عزت نیافت وهر که گرفتار شما گشت آسایش ندید. سرای خود را برای تاراج دشمن رها کرده اید پس کدام سرای را حفظ خواهید کرد هر کس فریب شما خورد سخت غافل مردی باشد وهر کس شما در نصیب او باشید، ناقص ترین سهام بوی رسیده است. کارمن باشما بدانجا کشید که سخن شمارا باور ندارم وبیاری شما طمع نبسته ام دشمن را بوجود شما بیم نمی دهم. کارشما چیست؟ درد شما چیست؟ سرشت سما چیست؟ آنها هم مانند شما مردانند.

چرا ندانسته سخن میگوئید؟ غفلت دارید، تقوی ندارید؟ طمع در غیر حق بسته اید؟

☆☆☆

ازخطبه های او است:

ای مردم ما در روزگاری آمده ایم سخت دشمن وزمانه ناهموار نیکوکاران را گناهکار شمرند وستمگران در بیداد افزوده اند. ازدانش خویش بهره نبرده از چیزی که نمیدانیم سؤال نمیکنیم. ازهیچ آسیبی تا بسرما نیاید نمی هراسیم. برخی مردم از تباهی وفساد امتناع میکنند برای آنکه همت ندارند ودرعزم کندند. برخی هم شمشیر کشیده شرارت خویش آشکار نموده سواره وپیاده گرد آورده در کمین نشسته تامالی بچنك آورند یابمنصبی رسند، معامله ایست زیان بخش که کسی جان

خویش را در بهای دنیا بدهد .

☆☆☆

ازسخنان اواست درجنك صفین وقتی اصحاب او ملاحظه کردند دستور قتال نمیدهد ودراین باب تأخیر کرده است :

اما اینکه گوئید اینها از ترس مرگ است ؟ بخدا قسم باك ندارم من بپای خود سوی مرك روم یا مرك بی اختیار سوی من آید .

اینکه گوئید در قتال اهل شام شك دارم بخدا قسم هرروز که قتال را تأخیر انداختم جز برای این نیست که امیدوارم طائفهٔ بمن ملحق گردند واز نور هدایت من بهره گیرند ، اینرا دوست‌تردارم‌تابا گمراهی‌جنك کنم‌اگرچه گناه ایشان برعهده خود آنها است .

☆☆☆

ازسخنان اواست هنگامی که درمدینه با او بیعت کردند :

سوگند بآنکه محمدرا براستی فرستاد درشما اضطراب افتد وروزگارمانند غربال شما را زیرورو کند و چون دیك برهم زند تا زیر بالا رود و بالا زیر ! بخدا سوگند که یك نقطه را پنهان نکردم ودروغ نگفتم .

☆☆☆

همه آنهائی که دل دارند عاقل نیستند وهمه آنها که گوش دارند نمیشنوند و چشم دارند نمی بینند . عجب‌دارم وجای عجب است که جماعتی باشبهه عمل‌میکنند ودنبال شهوت میروند کار نیك آن است که خود بپسندند و کار زشت آنچه خود نخواهند . درمشکلات بخود رجوع میکنند وازخویش‌رأی میخواهند . گویا هریك برای خود امام است . هرچه رأیش بدان تعلق گیرد با حلقه و زنجیر محکم بدان متمسك میشود .

☆☆☆

از یکی از خطب آن حضرت است :

پیش از اینکه شما را آزمایش کنند شما خود را بسنجید وپیش از آنکه

حساب ازشما بکشند خود حساب خود را برسید و پیش از آنکه گلوی شما را بفشرند نفس بکشید . پیش از آنکه شمارا بعنف برانند رام باشید وبدانید هرکس ازعقل ودل خود واعظی نداشته باشد وعظ دیگری دراوکار گر نیست .

☆☆☆

ازخطبه آنحضرت پس ازکشتن عثمان چون خواستند با او بیعت کنند :

مرا بگذارید ودیگری‌را بجوئید چون اوضاعی بسیار گوناگون ورنگارنك در پیش است که دلها درآن آرام نمیگیرد وعقول متردد میمانند . سپهر را ابرهای تیره گرفته وراه شناخته نمیشود . بدانید که اگرمن شما را اجابت کنم شمارا بدان راه که خود دانم میبرم وبقول وملامت کسی گوش فرا ندهم واگر مرا رها کنید مانند یکی‌ازشما باشم‌شاید نسبت‌بکسی که بخلافت بر گزینید شنونده وفرمانبردار تر باشم . من برای شما وزیر باشم بهتراز آن است که امیرباشم .

☆☆☆

ازخطبهٔ که در باره اهل کوفه فرمود :

ای اهل کوفه ! من مبتلا شدم بشما که سه خصلت نکوهیده دارید و از دو خصلت پسندیده محرومید : با اینکه گوش‌دارید کرید ، باآنکه زبان دارید گنگید با آنکه چشم دارید کورید ، درپیکار آزاد مرد نیستید ودر سختی اعتماد بر شما نشاید کرد . مانند گله شترانید بی‌ساربان که ازهرسوی آنها راگردکنند ازجانب دیگر پراکنده میشوند.

☆☆☆

ازسخنان اواست چون جماعتی عتاب کردند بروی که عطا بهمه کس برابر میدهد :

آیا میگوئید من بر رعیت ستم کنم برای آنکه فیروز گردم بخدا سوگند هرگز چنین نکنم تا جهان برپا است وسخن‌گوئی در جهان هست و ستارگان در آسمان دنبال هم میروند . مال درغیر حق مصرف‌کردن تبذیر واسراف است .

☆☆☆

ازسخنان نغز او که بمنزلت خطبه است :

ای جانهای مختلف ودلهای پریشان . تن شما حاضر است وعقل شما غائب من شمارا سوی حق مایل میگردانم وشما مانند بز که بانك شیرشنوداز آن میترسید. بسیار دور مینماید که عدل خالص را بشما بنمایم وکجی شما را مستقیم گردانم . بار خدایا میدانی که کوشش ما درجهاد، نبرد برای دولت وپادشاهی نبودومال دنیا نمیخواستیم بلکه برای آن کوشیدیم تا شهرهای تورا بصلاح آوریم و بندگان مظلوم تو ایمن زیست کنند .

شما میدانید که والی برخون ومال واحکام وامامت مسلمانان نبایدبخیل باشد تا طمع در مال مردم بندد یا نادان باشد و آنان را بجهل خود گمراه کند یا درشتخوی باشد ومردم را برنجاند واز خویش دورسازد یا ستمکار باشد وگروهی را بخویش مقرب سازد ودیگران را براند یا رشوه گیرد وحقوق مردم را ازمیان ببرد

مرا خداوند بجهاد ظالم وعهد شکن ومفسدان امرفرمود. من باپیمان شکنان مقاتله کردم وبا ستمگران جهاد نمودم ومفسدین را برانداختم اما شیطان ردهه (۱) شراوازمن دفع شد، بانگی شنید که دلش بکفید و سینه اش بلرزید (و جان داد) اندکی از ستمگران مانده اند اگر خداوند دستوری فرماید سوی آنان باز گردم کار آنها را نیز تمام کنم مگر جماعتی که اطراف بلادبرا کنده گردند .

***

از خطبهٔ که درصفین ادا فرمود :

اما بعد خداوند برای من حقی مقرر فرموده است برشما ازاین جهت که ولایت دارم . همچنانکه مرا بر شما حقی است شما را نیز برمن حقی است .عدل ازهمه چیز واسعتر است وهمه کس را بهمه حال شامل میشود اما از همه چیز باریکتر و دقیق تراست برای هیچکس حقی نیست که ازدیگران طلب کند مگر براو حقی نظیر آن هست که دیگران ازاو طلبکارند .

---

(۱) یکی از رؤسای خوارج است که صیحه شنید وجان داد

زشت ترین صفات والیان است که مردم آنانرا بخود کامگی شناسند و نای کار بر کبر و ناز وفخر نهند . گمان مبرید من ازستایش وثنا شادمیشوم، من تملق رادوست ندارم پس مانند جبـاران بامن سخن نگوئید.

کسی که شنیدن حق وعدل بروی گران است عمل کردن بآن براو گرانتراست پس ازسخن حق ابا نکنید وازمشورت عدل دریغ ندارید که من بخودی خود بالاتر ازآن نیستم که خطا درمن راه نیابد .

☆☆☆

ازخطبه های آنحضرت بعد از بیعت .

ای مردم من یکی ازشمایم سود من سود شما است وزیان من زیان شما . هر زمینی که عثمان به تیول کسی داد وهر مالی که از بیت المال بکسی بخشید به بیت المال باز میگردد . حق را چیزی پامال نمیکند واگرمن مالی از آن بیابم بکابین زنی داده اند و یا در شهرها پراکنده اند باز میگردانم . که عدل برای همه مردم موجب آسایش است وهر کس حق وعدل را ناگوار بیند باید بداند که ظلم براوسخت تر وناگوارتر است .

ای مردم گروهی که دنیا آنها را فرو گرفته املاك بسیار بدست آوردند و نهرها شکافتند و اسبان رهوار سوار شدند وکنیزکان نازك اندام گرفتند وقتی من آنها ازاین اسرافات منع کنم وبحق خودشان که میدانند چه اندازه است باز گردانم فردا نگویند فرزند ابیطالب ما را ازحقوقمان محروم کرده است .

هرمردی از مهاجر وانصار ازصحابه رسول ﷺ که خود را بشرف صحبت آنحضرت برتر از دیگران داند باو بگوییم که فضل و شرف فردا نزد خدا است و اکنون همه بنده خدائید و مال مال خدا است میان شما مساوی تقسیم خواهد شد وکسی را بردیگری فضل نیست .

☆☆☆

ازخطبهٔ که مردم را به بی اعتنائی بدنیا دعوت میکند چنانکه حضرت موسی

وداود ومسیح ومحمد علیهم السلام کردند .

ترا کافی است به رسول خدا ﷺ تأسی جوئی که اطراف جهان را اززیر پای او درنوردیدند و برای دیگران گستردند و شیر این پیرزال را از او باز گرفتند و زیور آن را ازحضرتش دور کردندو اگر خواهم مثال دویم ازموسی بن عمران علیه السلام آورم که چون گفت رب انی لما انزلت الی من خیرفقیر بقرص نانی نیازداشت که مدتی از گیاه زمین سدرمق میکرد واگرخواهم مثال سیم ازداود نبی علیه السلام گویم ، صاحب مزامیر وقاری اهل بهشت که زنبیل ازبرگ خرما میبافت وبهمگنان میگفت کیست این را بفروشد واز بهای آن نان جو میخرید واگر خواهم درباره عیسی بن مریم علیه السلام گویم که از سنگ بالین میکرد وجامه درشت میپوشید و طعام درشت میخورد . نانخورش او گرسنگی بود وچراغ شبش ماهتاب ودرزمستان ازپرتو آفتاب درمشرق یا مغرب بالاپوش میکرد میوه وریحان او همان گیاهان دشتی بود که چهار پایان میخورند نه زوجه داشت که دل بدو مشغول دارد ونه فرزندی که غم او خورد ونه مالی که ازذکر خدایش باز دارد ونه طمع بچیزی بسته بود کـه بنده آز گردد . مرکوب او پایش بود وخادمش دستش !

☆☆☆

از خطبهٔ که در وصف انسان راستگو و نیکوکار است، یعنی انسان کامل بایدچنین باشد

خوانندگان باید دراین خطبه بیش از دیگر سخنان آنحضرت دقت کنند چون حاوی صفات خود آنحضرت است :

بردباری ودانش را بهم آمیخته و گفتار وکرداررا با یکدیگر توأم ساخته . امید خیر ازاو باید داشت وازشر او مأمون باید بود ، هرکس بروی ستم روا دارد ازاو عفو میکند وهرکه اورا محروم سازد عطا میفرماید . پیوسته نرم گفتار باشد وسخن درست بگوید، از کردار ناپسند پرهیز میکند وبکار نیك میپردازد . خیر او متوجه تست وشر ازاو پشت کرده . اگر کسی با او کینه دارد از جور اوایمن است و هر

که را دوست دارد در راه دوستی او مرتکب معصیت نمیگردد . پیش از آنکه گواهان براو شهادت دهند خود بحق اعتراف میکند .

کسی را ببدی یاد نمیکند وبهمسایه زیان نمیرساند وازمصیبت دیگری شادی نمیکند و داخل باطل نمیشود واز حق بیرون نمیرود . خود را برنج می اندازد تا مردم درآسایش باشند . از هر که دوری گزیند برای زهد وتنزه از پلیدی وزشتی خوی اواست وبا هر که آشنائی نماید نزدیك شود برای لطف وبخشش به او است، از کبر دوری گزیند وبچاپلوسی وفریب بکسی نزدیك نشود .

☆☆☆

از خطبهٔ در وصف منافقین :

بچند رنك درآیند وبانواع گوناگون نمایند. شمارا بظاهرعمل خودمطمئن سازند و درکمین شما بنشینند و آهسته راه روند و بزبان مردم تدبیر ها اندیشند وعده بلا دهند وازخیر نا امید کنند .

درهرراهی یکی را بزمین افکنده اند ودرهردلی وسیلتی برای شفاعت آماده کرده ودر هر حزنی سرشکی روان دارند . یکدیگر را وام میدهند بستایش و از یکدیگرچشم پاداش دارند . هرگاه کسی را نکوهش خواهند رازاورا فاش میکنند وعیوب اورا ظاهر میسازند واگرحکم کنند ازحد بدرمیروند .(۱)

در مقابل هرحقی باطلی آماده کرده اند و برابر هر ایستادهٔ کجی وبرای هرزنده کشنده وبرای هردری کلیدی وبرای هرشبی چراغی؛ امید خویش را بنومیدی مردم حاصل میکنند تا بازار خود راگرم کنند و کالای خویش را بفروشند . سخن میگویند ومردم را بشبهه میافکنند و گفتگو میکنند تا دیگران در غلط افتند. راه را سست گرفتند ودر گذرگاه تنك مانع نهادندپس ایشان مددکار شیطانند .

☆☆☆

مؤلف از دعای آنحضرت هنگامی که عزم صفین داشت و کلامی در نهی از

---

(۱) منافق اگر خواهد تظاهر بدین وپارسائی کند مبالغه بیشتر میکند و شاید بچیزیکه درشرع ممدوح نیست خودرا مقید سازدکه اعتقاد مردم درباره او بیشتر شود .

دشنام اهل شام نقل کرده است که درصفحه ۳۰۸ گذشت

☆☆☆

ازخطبه آنحضرت در خلقت عجیب خفاش :

ازصنعت های دقیق وحکمت های عجیب پروردگار حکمتها واسراری است که درخلقت خفاش مشاهده میکنیم . روشنی که هر موجودی را به جنبش و نشاط میآوردبال‌این مرغ را میبندد واورا آرام‌میدهدوتاریکی که همه‌زندگان‌را بآرامش و خموشی میبرد اورا بحرکت ونشاط میآورد .

چگونه چشمش از نور خورشید بهره نگرفته نمیتواند در مقاصد خویش از پرتو آفتاب راه جوید و بمدد نور او اغراض خود را بشناسد چگونه پرتو آفتاب مانع از آن‌است که درتابش خورشید راه رود واورا درآشیانه محبوس کرده نمیگذارد در روشنائی وشعاع شمس بیرون آید .

خفاش روزها پرده اجفان را روی مردمك دیده فرو هشته و تاریکی شب چراغی است برای او که دنبال روزی خود میرود . تاریکی مانع دیدن او نیست چون در همان شب تیره و ظلمانی دنبال روزی است و چون آفتاب نقاب تیره از رخساره گیتی برافکند وروی‌ظاهرساخت ، پرتو خورشید برلانه سوسمار تابید و او را بیدار کرد خفاش دیده بر هم نهاد و بروزی که در سواد شب بدست آورده قناعت کرد و بخفت . منزه است آنخدائی که شب را برای خفاش روز قرار داده است تا پی معاش رود وروز را برای اوشب قرارداده تا آرام‌گیرد و آسایش یابد . برای او بالی از گوشت بدن او قرار داده است که‌هر گاه‌خواهدمیپرد. گوئی دنباله پره گوش او است نه پر دارد ونه قصب‌الا آنکه‌جای رگها رادرآن روشن‌توانی‌دید دوبال دارد نه بسیارنازك که زود بدرد و نه بسیار سطبر که سنگین باشد . چون پرواز کند فرزندش بوی چسبیده ودرپناه او قرار گرفته چون مادر پائین آید یا بالا رودفرزند با او است ، جدا نمیگردد تا اندام وی محکم گردد و بتواند ببال خود پرواز کند وراه‌روزی خودرا بشناسدومصلحت خویش بداند پس منزه‌است‌خدائی که

همه چیزرا آفرید بی آنکه ازغیر نمونه داشته باشد .

☆☆☆

ازخطبهٔ که‌دراستسقا ایرادکرد. خطبه ایست پراز مهروعاطفه نسبت‌بآفرینش وفروتنی نسبت بآفریدگار جهان :

خدایا کوههای ما بی گیاه ماند وزمین گرد آلود شد و چهار پایان تشنه اند و سر گردان . مانند زنهای بچه مرده بر فرزندان خود زاری میکنند . از رفتن به چراگاه خشك ملول گشتند وازآبشخور خود نا امید شدند .

خدایا بناله این ناله کنندگان ببخشای و بزاری آنها ترحم فرمای . خدایا براین چهارپایان رحم کن که نمیدانند کجا بروند وناله آنها را در مساکنشان بشنو

خدایا سوی تو بیرون آمدیم‌وقتی قحطی مارا گرفت وابرها مارانومید کردند توئی امید بیچارگان ودستگیر نیازمندان . تورا میخوانیم وقتیکه مردم نا امیدشدند وباران نیامد وچهارپایان هلاك شدند ما را بعمل زشت ما مگیر وبگناه ما راکیفر مده . برما رحمت خویش نازل فرما بابر ریزان و سبزه فراوان شاداب . رگباری تندو بسیارنرمت کامرده را زنده کنی‌وازدمت شده‌را بحیات باز گردانی .

خدایا آب ده تا ما را زنده کنی و سیراب سازی ، رحمت تو بهمه رسد باندازه کافی پاك وپربرکت‌وخوش‌وگوارا . گیاهان ببالند با شاخهای‌تروتازه وبرك شاداب ،که بندگان ضعیف تو جانی بگیرند وزمین های خشك ومرده زنده شوند .

خدایا بارشی بفرست که دشتها را سرسبز وخرم کند ورود ها روان شود و اطراف ماگیاهناك گردد ومیوه ها برسد و چهار پایان از مرك برهندو جاهای دور نیز از آب بهره یابند وبیابان‌خشك و گرم‌باطراوت‌شوند وبرکت تو همه را فراگیرد .

☆☆☆

از امثال امام علیه السلام که از زبان حیوانات آورد :

سه گاو نر در نیزاری بودند : سفید وسیاه و سرخ وشیری در آنجا بود اما نمیتوانست برآن سه گاو دست یابد چون هرسه برشیر هجوم میبردند . شیر باگاو

سیاه و سرخ گفت این گاوسفید دراین نیزار برای ما خطر است که برنك سفید خود میدرخشد و مردم را بوجود ما مطلع میگرداند اما رنك من برنك شماست اگر بگذارید من آنرا بخورم نیزار امن میشود و کسی برما آگاه نمیگردد گفتند باکی نیست اورا بخور وخورد .

چند روز دیگر گذشت ، باگاو سرخ گفت تو برنك منی بگذار من گاوسیاه را بخورم تا نیزار خاص من وتو بـاشد گفت باکی نیست وشیر آنرا نیز بخورد . آنگاه بگاو سرخ گفت من ترا خواهم خورد گفت بگذارمن سه بارفریاد زنم گفت فریاد زن گاو فریادزد : همان‌روز که گاوسفید خورده شد من‌نیزخورده شدم (۱)

۱ــ مؤلف گوید : این‌مثال را دراینجاآوردیم چون درمیان امثال عربی اززبان جانوران نیکوتر از آن نیست. و نخستین مثل از این قبیل است و درآن مردم راسوی اتحاد خوانده و از نفاق تحذیر فرموده‌است. این‌مثل‌رادرغیر کلام‌مؤلف ندیدم کسی ازامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نقل کرده باشد .

دوستی و تعظیم مردم

نسبت با امام علیه السلام

امام علیه السلام مانند پیغمبران روشن بین درمکانی درگذشت که مکان او نبود و بقومی فرستاده شد که قوم او نبودند درزمانی که زمان او نبود ،

جبران

علی علیه السلام قهرمان عقل وروح وسخن بود درهر زمان ومکان .

نعیمه

همری و جبران و نعیمه درباره امام علیه السلام

سخن گفتند

هرچه زمان میگذرد مردم بردوستی وتعظیم امام علیه السلام بیشتر متفق میشوند

امام علی علیه السلام مردم را دوست داشت و مردم او را دوست داشتند این دوستی از دو جانب لازم وملزوم یکدیگرند . مرد بزرك آن است که نیکی را دوست بدارد و در راه آن جان بدهد و علی علیه السلام آن مرد بزرك بود که در راه خیر جان داد و بشهادت رسید . و نیز معلوم شد مردم در سرشت ونهاد خویش نیکخواه وعدالت جویندواگر کسی بخیروخوبی ستم کند بمردم ستم کرده است و آنکه قدر نیکی و عدل را عظیم شناسد مردم را عظیم شناخته و شأن آنانرا بالا برده است .

هر گاه چشم درتاریخ جهان افکنی این مطلب براستی برتو معلوم گردد که کمتر کسی ازبزرگان افراد بشر توان یافت که مانندعلی بن ابیطالب علیه السلام همه مردم در دوستی وتعظیم وهوا خواهی او اتفاق کرده باشند و بقضایا وحوادث زندگی او

توجه نموده ؛کسی که دوستی علی علیه السلام دردل او است وجدان پاك دارد که ازلغزش ویرا نگاه میدارد و از باطل‌وتباهی‌بیزاراست وجرم و گناه رادشمن‌دارد ومددکار مجرم نیست ،حق جوی است وبوجدان‌خویش حسن وقبح را تشخیص میدهد .

کسی که دوستی او در دل دارد مانند ناخدای کشتی است که از همه طرف طوفان ویرا فرا گرفته و اهل کشتی او غرق شده یا نزدیك غرق شدن باشند و باد های مخالف آنرا درمیان امواج متلاطم‌می پیچنداما‌او ببرکت دوستی‌علی علیه السلام امام حق وسعادت مانندکوه ایستاده موجهای سهمگین‌اورا ازجای نمیجنبانند و باد های تند از مستقر خود بر نمی کنند .

آنهاکه برخلاف علی بن ابیطالب توطئه کردند گمراه شدند و دیگران را گمراه ساختند اما رفتند واز ملك و دولت وفتح و فیروزی خود چیزی نگذاشتند مگر کینه وخشم وملامت عقول بشر که آنها را و ملك آنها را ناچیز شمرد . آنها همه ناچیز بودند مگر آنکه کسی گناه‌وظلم‌راچیز بماند. اماعلی‌بن‌ابیطالب علیه السلام گرمی محبتش در دلها وپرتو عدلش‌درجان‌ها وبرهان‌قویمش‌دراندیشه‌مردم‌بماند و سخن حکمت آمیزش ورد زبان وخلق عظیمش سرمشق نیکوکاران جهان گشت . خداوند زمین و آسمان را برابر هم نخواهد نهاد ، تاریخ بدرستی گفتار ما گواهی میدهد .

مردم جهان همیشه شیفته امام علیه السلام بوده اند و ازهرجهت‌او را دوست داشتند بسیار درباره او سخن گفتند وهمه حکایت ازمحبت آنان میکند ، همه دراین‌معنی متفقند که او قهرمان فکروبیان‌است‌ومردی است که ازروح اوپرتو وجدان میتابد وازاین جهت شایسته آن است که همه شیفته‌ودوست وی‌باشند.

گروهی ازدوستان وی امام را بچشم ولایت وتالی نبوت مینگرند . از آنهم عجب نباید داشت چون صفات علی علیه السلام چنان‌است که با امثال مسیح ومحمد علیهما السلام پهلو میزند، واینها پدربشرند اما نه پدر جسمانی که از تزویج و تناسل آید بلکه پدری آنها ازراه یگانگی نوع بشر و آمیختگی زندگانی آنهاست، از این

جهت ابوت آنها کاملتر و شاملتر از پدران عنصری است .

این کسان پدران خاص یك قوم و طائفه نیستند و بزرگتر از آنند که اختصاص به یك قوم داشته باشند هر چند تاریخ آنها را از یك قوم شمرده است . از این جهت ملاحظه میکنی که بسیاری ازمردم عرب که در عصر آنحضرت بودند با اینکه مذاهب مختلف داشتند مانند علاقه که فرزند بپدر دارد باو علاقه داشتند و از کمالات نفسانی وفضائل انسانی که در آنحضرت مشاهده کرده بودند باو گرائیده و سختیهای روزگار خود را بمصیبت او تسلی میدادند . آن مرد بزرگی که نور وجدان پاکش برتاریکیهای طمع فیروز آمده است او بود، درحالتی که همه فرمانروایان عصر او وزمان های بعد ازاو در طمع فرو رفته بودند .

مرد بزرگی بود که اندیشه و خردمردم را بسرچشمهٔ حیات کشانید که هرگز خشك نمیشود وزمان ومکان را در آن تأثیری نیست . او پناهگاه مردمان حق‌جوی وعدالت طلب است .

هر کس از تعدی ظلم برعدل وقساوت برمهر وغلبه شر برخیر و چیرگی گناه وستم برتقوی وصلاح رنجیده وملول گردد، بزیر سایه او پناه میبرد وچنانکه عقاد گوید نام علی مانند پرچمی است که همه ستمدیدگان بر گرداوفراهم آمده وهرداد خواهی فریاد یاعلی میزند. پس ازرحلت او دولتها بنام او بر پا شد برای آنکه در زندگی دولت اواستوار نگشت .

هر کس ازوضع جامعه خود ناراضی بود بدعوت علوی متشبث گشت گویا نام علی علیه السلام مرادف با اصلاح و رفع بیداد است . گوئی روزنی است که هرگاه نفس در سینه تنك شود باید بجانب او رفت . هر کس رأی خیری دارد نام علی رهنمای اواست وهر کس دردی دارد بنام او شفا میجوید وهر کس برخلاف ظلم برخیزد نام علی علیه السلام اورا برانگیزاند . هر کس تاریخ عرب را ازروی عقل و ذوق بخواند بهر حال با علی علیه السلام مواجه خواهد شد واورا خواهد یافت .

این مزیت در تاریخ خلفا وسلاطین اسلام مخصوص بعلی علیه السلام است . میان او

ودل مردم رابطه است که حقیقت‌جوئی وفضیلت طلبی آنرا ایجاد کرده است هرچند تاریخ ومورخین دربیان خود حق آنرا ادا نکرده اند .

شیعیان علی علیه السلام که درتاریکی ها ازنوراو اقتباس کرده‌وهمیشه‌پیرو او بودند در دوستی‌بدان‌حدرسیدند که‌مزیدی‌بر آن‌متصور نیست‌ودرراه‌محبت‌اوچنان‌جانبازی کردند که هیچکس‌مانندآن در تاریخ بشر ندیده است .

اما موضوع بحث ما علاقه مردم غیر شیعه‌است . ازمفاخرما عرب است که در تاریخ‌مامردی‌مانند امام علی علیه السلام یافت شد که محبت اودرهمه دلها قرار گرفت و ازدائره‌خصوصی‌عرب‌خارج شده‌همه نژادها را شامل گشت. عمل او فقط مورد توجه یك حزب یا یك طائفه نیست بلکه همه مردم بآن عنایت دارند . سیرت او دستور عالی برای فضیلت وکمال است و در هرعصر وهر شهری سرمشق مردم است برای آنکه صفات وفضائل آن حضرت که درگفتار وکردار او هویداست باندازه کامل و مهذب‌بود که‌ازحدودزمان و مکان ونژاد ومذهب درگذشته متعلق‌بهمه جهان و همه نوع انسان گردیده است، اونمونه‌خیر وفضیلت برای همه مردم است وبتأسی اوهمه خلق جهان باید یکدیگر را بخیر وصلاح دعوت کنند .

اگر بخواهم همه موارد تعظیم مردم را نسبت باوذکر کنم نمیتوانم وغیرمن نیز نمیتواند ودرچندین مجلدکتاب نمیگنجد . دراین فصل سه تن ازبزرگان‌عرب‌را نام میبرم وبیان میکنم که امام علیه السلام را با چه مقام بلندی میشناختند و چگونه شیفته کمال اوبودند . این سه تن یکی ازشعرا و حکمای قدیم‌ابوالعلاءمعری‌است ودیگر جبران خلیل جبران ومیخائیل نعیمه ازمعاصرین ما .

☆☆☆

شاید بیشتر آنچه سابقین ، درباره امام علی علیه السلام وحسین علیه السلام شهید کربلا که وارث صفات‌کمالیه ومناقب پدرش بود ، گفته اند در معنی بپایه ستایشی که بر زبان ابی العلاء گذشته است‌نمیرسد، برای آنکه ابوالعلاء دررأی و گفتار خویش مجاملت روا نمیداشت وجز ازدل واندیشه و حس خود چیزی فرا نمیگرفت . این

مرددرآی خویش تابع حوادث نبودودر باره‌مردم‌وقضایای دینی‌ودنیوی وعقائد آنان انحراف جائز نشمرده وتعصب ننموده است ، نتوانست دستور عقل واندیشه خود را که از باطن دل او برخاسته است اطاعت‌نکند، ندای درونی بااومیگفت : آن‌مرد بزرك را هواخواه باش که بهوس حاکم جائر و هرزه بشهادت رسید . یاری فضیلت کن که برای سود ناچیزی برباد رفت . بر عواطف مردمی افسوس خور که برای مطامع پست پامال گشت .

شاعر معری نتوانست فرمان درونی خویش را امتثال نکند . این‌دستور نه از عقیده دینی برخاسته بود ونه ازطمع سیاسی . مصیبت این دو شهید راه فضیلت را (امام علی و فرزندش حسین علیهما السلام) در پرده زیبا و نگارین بنیروی متخیله خویش رنگین و بذوق خاطر خود منقش نموده و باندیشه باریك استوار ساخته چنانکه گوئی حکایت از اندوه جهان وغم روزگارمیکندکه‌بر هرمصیبت و گزندی که بر نوع بشر در تاریخ زندگانی اورسید اندوهناك وسوگوار است .

مصیبت های بزرك همه حلقه های بهم پیوسته از یکرشته زنجیر است که ستمگران آنها را ساخته وبهم در انداخته اند ، آنهاکه با هر خیر وصلاحی دشمن وبرای حیات انسانی ارج وبهائی قائل نیستند.

شاعر معره گوید :

و علی الدهر من دماء الشهید ین علی‌و نجله شاهدان
فهما فی اواخر اللیل فجر ان وفی اولیاته شفقان
ثبتا فی قمیصه لیجی الحشـــــــرمستعد یا الی الرحمن

بخون این دوشهید علی وفرزندش بر روزگار دو گواه شهادت میدهند. این دو گواه در آخر هر شب فجر اول ودویم‌است ودراول شب شفق سرخ وسفید . هر دو در پیراهن روزگار نقشی ثابت است تا حشرشکایت نزد پروردگار برد.

بنگر که شاعر معری باچه سوزی ازعلی وفرزندش حسین علیهما السلام یاد کرده است، چون‌سوز دل عمیق و درونی باشد ناچار نقشی چنین ژند کـه عقل و

نیروی متخیله آنرا بوجود آورند .

آیا مصیبت پدر شهیدان وفرزند او چه مصیبتی است . در زمانهای گذشته واقع شد آنگاه دردل مردم ریشه دوانید وبرومند گشت تا همه گیتی را فرو گرفت ورنك مصیبت برروی روزگار آشکار گشت،چنانکه اندك‌مکانی درافق خالی یافت آنرا نیز پر کرد .

این‌مصیبت‌را بموجود جسمانی محسوسی تشبیه کرده است که شکل‌و حجم و رنك دارد . حجم آن بدان عظمت است که همه گیتی را برمیسازد و جوانب سپهر وشب وروز وفجر وشفق را فرا میگیرد و شکل آن چنان است که مصائب نیکان و پاکان در آن هویداست وتا روز رستخیز ثابت وپایدار میماند ! در آن روز که گناه مجرمان را بآتش کیفر داده مظلومان بپاداش خویش میرسند . و رنك آن از نور آفتاب مشتق است پیراهن روزگار را در آخر شب وروز رنگین میکند .

سوز دل شاعر را دراین سه بیت و شور درونی واضطراب او راکه در پرده الفاظ پنهان است، چنان سخت میبینم که هرچه در بارهٔ مصائب یاران علی ﷺ گفته شده است دراین کلام معری گنجیده‌می‌شود چون مصائب آنان‌دنباله‌مصیبت او است که در راه حق رنج کشیدند و آزار دیدند وخوار گشتند و آواره دشت وبیابان شدند وازسرماو گرسنگی‌مردند وزنده‌بگورشان کردندوبردار آویختندو با برادران و فرزندانشان سوختند . این گزند و شکنجه را بر خویش هموار ساختند چون نخواستند برخلاف عقیده خویش رفتار کنند وازعلی ﷺ بیزاری جویند و آن‌فضیلت انسانی راکه علی ﷺ برای آن بشهادت رسید منکر گردند .

من‌چنان‌می یابم که مصیبت علی ﷺ که قرن ها کشید باین ابیات‌زنده میشود چنان میبینم که هنوز در دشت ربذه ارتیره آسمان را فراگرفته، آهسته‌آهسته با حزن واندوه درجوانب آن حرکت میکند وچون ابوذر غفاری آواره و گرسنه وترسان چشم از جهان بست و فرزندان وی پیش چشمش از گرسنگی و ماندگی جان دادند و زوجه خویش را دید آماده مرك، خاموش و اندوهناك نشسته اما

ستمگران بنی امیه نعمت دنیا را خاص خویش شمرده میخورنـد و مردم آزاری میکنند. گویا در این ابیات صورت مسلم بن عقیل را مینگرم که بفرمان ابن زیاد بالای قصر کوفه برده و گردن اورا زدند وازبالای قصر بزیرانداختند. پیش ازکشتن نیزمدتها زیردست آن دیوان شکنجه ها دید لبانش‌را بریدند و آتش براوافکندند وبعطش آزارش دادند با آنکه اویکتن بود و آنها هزاران .

گوئی ازخلال این‌اشعارهانی بن‌عروه را میبینم آن پیرمرد نخواست بیداد گر باشد وستمکاران را مدد کند ومسلم بن عقیل را تسلیم دارد ، مانند شتر تازیانه بر روی او نواختند تا آثار چهره اش محو شد وخون و گوشت درهم آمیخت‌آنگاه بخواریش در زندان‌کردند ودست بسته ببازار گوسفند فروشان بردند و در آنجا زاربکشتند .

بازگوئی در این سه بیت داستان آن پیر بزرگوار سالخورده فرتوت‌عبدالله بن عفیف ازدی را میبینم که سخن عبیدالله بن زیاد را شنید که پس ازکشتن حسین علیه‌السلام ودیگر فرزندان علی علیه‌السلام برمنبر کوفه گفت : سپاس خدایرا که حق راآشکار کرد وامیرالمؤمنین یزید ویاران او را نصرت داد و کذاب بن کذاب و پیروان او را هلاك کرد . عبدالله پیش او بر آمد و گفت : ای دشمن خدا دروغگو توئی و پدرت وآنکه تو را ولایت داد و پدرش . هنوز فجر روز دیگر طلوع نکرده این پیر مرد نیکوکار را درمیدان‌کوفه بدار آویخته بودند !

گوئی حجر بن عبدی کندی آن مرد بزرك پرهیزکار را میبینم که معاویه و زیاد بن ابیه با چند تن از یارانش زنده در گور کردند بجرم آنکه نخواستند از راه راست منحرف گردند .

آری با سوز و گدازی عجیب شاعر معره خویش را درمصیبات پاکان شریك ساخته است. بلکه باید گفت همه این مصائب یك مصیبت متصل است مانند دانه های زنجیر بهم پیوسته، علت همه یك چیز ونتیجه آنها هم یکی‌است. فجر و شفق برنك جانگداز وغم انگیز آن هربامداد وشام رنگین است تا روزی‌که مردم پیش

پرورد گار عالمیان محشور گردند .

☆☆☆

جبران خلیل جبران مرد هنر وذوق عربی صاحب افکار نو وبدیعی است در همه روز گار خویش بمطالعه تاریخ پرداخته مخصوصاً از میان قضایای گذشتگان به آنهاکه راجع بفضایل ومکارم بزر گان افراد بشراست عنایتخاص مبذول‌داشته میخواست آن معانی بزرك اجتماعی ومکارم عالی اخلاقی که در اشخاص مر کب از خون و گوشت موجود بوده است مجسم سازد .

البته‌بزر گان‌بدین گونه‌امور راغبندو پیوسته‌در تحقیق آن‌میکوشند .

جبران خلیل گاهی به نیچه و گاهی به بود او گاهی به ویلیام بلایك و امثال آنان توجه خاص نمود چون مشاهده کرد آنان دارای فضائل اخلاقی وصفات کریمه بودند واو طبعاً میخواست این گونه فضائل جاودان درمیان نوع انسان زنده باشد

بسیار در افسانه وقصص مطالعه کرده ومعتقد بود بسیاری از آرزوهای دل و آمال نفس انسانی که در واقع صورت پذیر نیست بنیروی متخیله و ذوق مخترعین در صورت افسانه تحقق یافته است .

اما سه نفر از بزر گان افراد بشر دل اورا شیفته خودکردند چون زیبا ترین صورت کمال انسانی وپاکترین خوی بشری را در این سه تن مجسم دید ، ودر باره آنها سخن بسیار گفت وستایش بسیار کرد .

بلکه ستایش اورا در باره آنان ستایش نتوان گفت ،که پرسش بود وباسوز و گداز در پیش ایشان براز ونیاز پرداخت که در معبد هستی نمونه بزرك کمال و عالیترین درجه روح فضیلت را آنان داشتند .

این سه تن بزرگان افراد بشر در نزد جبران حضرت مسیح و محمد و علی علیهم السلام بودند . گفتار اودرباره محمد ومسیح علیهما السلام بسیاراست واقتباس وی از سخنان نغز آنان بیشمار .

اما درباره علی بن ابیطالب علیه السلام چه گفت ؟

جبران علی ﷺ را چنان مینگریست که موجودی است بالاترین کمال ممکن را دریافته وبمنتهای فضیلت وجودی رسیده باروح کلیه (یا انسان کامل) یکی شده واز آن جدائی ندارد .

او معتقد بود که علی ﷺ نخستین کس از مردم عرب است که آواز این روح کلی را بگوش جهانیان رسانید چون دلش از این منبع سیراب گشته و زبانش این سرود های آسمانی را پی در پی فرو میخواند . او با چند تن دیگر بر جائی بلند مشرف بر جهان ایستاده میبینند و خبر میدهند . گفتارشان وحی و سخنشان خبر سماوی است .

بلاغت امام ﷺ روشنائی است همه راهها را روشن ساخته عرب در آن متحیر ماندند وبکنه آن پی نبردند ، جماعتی تاریکی ایام جاهلیت را بر آن ترجیح دادند ودرپیچا پیچ آن راهها سر گردان ماندند وپی سود جویان ومردم فروشانرا گرفتند.

جبران معتقد است که دوطائفه شیفته روش علی بن ابیطالب ﷺ اند : یکی خردمندان پاکدل ودیگری نیکوسرشتان باذوق .

آنها که ازحضرتش روی بگردانیدند نه خوی پاك داشتند نه فطرت بی آلایش

دستوری که علی ﷺ برای هدایت مردم داشت کامل ووافی است اما پیش از آنکه مقصود وی انجام گیرد وغرضش تحقق پذیرد ازاین جهان در گذشت. وقتی از جهان رفت شاد وخندان بود چون آنچه مایه اطمینان مردان بزرك است روح وقلب اورا پر کرده بود . اواگر زیر پایش استوار بود بسیار چیزها را تغییر میداد .

حال علی ﷺ مانند حال پیغمبران بود که در میان خاندان خویش بیگانه و درمیان مردم تنها ودر وطن خویش غریب بودند درزمانی که دوره رواج دین آنها نبود درمیان مردمی که دعوت آنها را نپذیرفته بودند میزیستند ومرامی داشتند که مردم ادراك آن نمیکردند . با آنکه حیات خویش را درراه مردم صرف میکردند وبرای آسایش آنان تن بشهادت میدادند مردم راضی نمیشدند بمدد آنان برخیزند.

جبران گوید : (ج٢٦)

بعقیده من علی بن ابیطالب نخستین مرد از قوم عرب است که جانش جامع همه فضائل کامله بود و روح فضیلت را در قوم خویش دمید و آهنك آن را بگوش مردمی رسانید که پیش ازآن مانند آن نشنیده بودند. در بین تاریکیهای جاهلیت وروش روشن او متحیر ماندند. آنکس که طریقه علی علیه السلام را پسندید بفطرت سلیم بازگشت وازنهاد پاك خود رأی گرفت وآنکه ازدرخصومت بیرون شد جاهلیت را ترجیح داد.

علی بن ابیطالب علیه السلام شهیدراه عظمت خویش گشت وقتی ازدنیا رفت زبانش بذکر پروردگار گویا ودردلش محبت خدای تعالی بود مردم عرب حقیقت مقام اورانشناختند تا گروهی ار مردم فارس برخاستندو گوهر گرانبها راازسنك خاراباز شناختند.

علی علیه السلام ازجهان رفت اما هنوز رسالت خویش را بکمال تبلیغ نکرده بود اما صورت او در نظرمن پیش ازمرك بشاش و خندان مینماید!

مانند پیغمبران در گذشت که درشهری غیر شهر خویش وسوی قومی بیگانه از خود و در زمانی که دین آنها رواج نداشت آمدند، خداوند چنین خواست و او مصالح خویش را بهتر داند!

بنا براین امام علیه السلام درنظر جبران بمنزله پیغمبری است درغیرقوم خودودرغیر وطن و زمان خویش ظهور کرده یا بمنزلت حکیمی مقدم وبالاتر ازحکمای روزگار، چون از دنیا رفت عرب از روشنی او بهره نگرفت اما ایرانیها سوی او شتافتند. چون زمان بسیار بگذشت عرب بلاغت اورا دریافت وبزرگی اورا شناخت.

علی علیه السلام با اندیشه بزرك وروح قدسی پیوسته کلامی میگفت و دستوری میداد که باید در جهان جاودان بماند چون ازسرچشمه پاك معرفت گرفته شده بود.

جبران همیشه نام علی بن ابیطالب علیه السلام را در مجالس خاص و عام بزبان میآورد و تعظیم میکرد و اوصاف کمالیه او را چنان در خور اواست بیان مینمود.

نزدیکترین مردم باو میخائیل نعیمه چنین نقل کرده ودر نامه که باینجانب مؤلف کتاب نوشته است گوید: (بخاطر دارم که جبران امام را بسیار تعظیم میکرد

وتقریباً اورا با پیغمبر اسلام در یك رتبه میشناخت .)

امامیخائیل نعیمه یگانه ادیب عصر که در شیوه ساده انشاء شهرت یافته است در بارهٔ علی بن ابیطالب عقیده دارد که اگر عقاید بزرگان بشر را مانند زنجیر بیکدیگر متصل کنیم عقیده او در میان عقاید دیگران چون دانه زرین است میان دانه های دیگر .

علی علیه السلام در نظر اومیان قوم عرب بزرگترین مرد است ودر فکر وفضائل وبیان سر آمد همه پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله . لغت عرب که سلامت طبیعی جاهلی را با منطق و استدلال اسلامی و صفای روح نبوی جمع دارد چنانکه رام علی علیه السلام شد رام هیچکس نگشت .

حکمت در دل هیچیك از افراد بشر چنان پخته وکامل نشد که در دل علی علیه السلام ، برق ایمان دردلش میدرخشید وباجمال وزیبائی تمام جلوه میکرد . صفای بصیرت آنحضرت در هیچکس نبود، از سرچشمه زندگی و آزادی پیوسته شاداب بود مانند جوی که بمنبع پیوسته است و گیاه که بآب باران، فکر علی بن ابیطالب علیه السلام وروح وبیان او مخصوص بیك زمان ومکان نبود . بسیار عمیق بود وریشه آن بحقیقت استوار و برپایه های محکم بسته ودر شکوه وزیبائی بنهایت رسیده افکار او بارکان فکر وروح وجمال پیوسته است

چون علی علیه السلام باصل هر چیز نزدیك بود بی رنج وتعب هر حقیقتی را فرا میگرفت وبغایت نغزی وشیوائی بیان میکرد . (گوئی سخن او لؤلؤهای شهواراست که طبیعت آنرا بحد کمال رسانده است و طبع امیرالمؤمنین دریائی است که آن لؤلؤهای آبدار را بی رنج منت بیرون میریزد)

میخائیل نعیمه در باره صاحب این فکر وبیان گوید طبیعت او را بحد کمال رسانیده . ومیدانیم که نعیمه چنان که شیوه او است دراندیشه و گفتار غلو و مبالغه نمیکند وزبانش جز حقیقت اندیشه قلب اورا اظهار نمینماید . هر کلمه که خامه او

برنامه مینگارد چنان است که کلمه دیگر بجای آن نتوان گذاشت وهر رأئی که در خاطرش بگذرد روشن است آنرا بپرده ابهام نمیپوشد .

وقتی مؤلف میخواست این کتاب را در حال امام ﷺ بنویسد ومیخائیل نعیمه را از عزم خویش آگاه گردانید او نامه بتشویق نوشت وازجمله عبارت اواست :

عزیز من استاد جرداق :

نیك عملی است که عزم آن داری و میخواهی کتابی در باره امام ﷺ تألیف کنی .

توفیق یارتو باد ؛ رأی مرا در باره او خواستی رأی من این است که او پس ازپیغمبر سرورعرب ودربلاغت وحکمت وفهم اسراردین وتعصب برای حق وپرهیز از هرزشتی و پستی سرآمد آنان است . من هرچه در اخبار عرب خواندم مردی نیافتم مانند علی بن ابیطالب ﷺ که‌توسن لغت درهمه معانی رام اوشده باشد .

در مواعظ دینی و خطبه های رزمی ونامه های ترغیبی و سخنان گوناگون دیگر که بمناسبات حوادث ووقایع گفته است همه باحرارت ایمان ودرکسوت‌جمال بحد اعجاز دلربائی میکنند گویا لؤلؤهای شاهوارند که بحد کمال رسیده وطبع او دربائی است که این لؤلؤهای آبدار را بیرنج وتکلف بیرون میریزد .

درعرب هیچکس بروشن بینی چون امام ﷺ نبود ونیز کسی درفراگرفتن معنی وابراز آن در کسوتی زیبا مانند حضرتش توانائی نداشت .

سجعهای بسیار که درکلامش مشاهده میکنی با تنوع وآهنك خود قلب تو را شیفته ومسخر خویش میکند واز این جهت.ازقوافی‌شعراگیرنده تراست،گوئی از آسمان برگوینده نازل شده است . قوافی‌وسجعهاکه درآخرجمله ها در جای‌خود درنشانده شده است برای مقصودی که‌ازکلماتی غیرآن‌سجعهاحاصل نشود . چیز هائی میگویدکه کلمات دیگر قدرت ادای آنرا ندارد . مانند قفل است که بر آخرجسرمی بندند

آنگاه گوید : علی قهرمان فکر وروح وبیان است درهر زمان ومکان .

☆☆☆

روزها در پی هم میگذرد دوستی وتعظیم امام ﷺ را روزبروز دردلها شدیدتر میکند. این دوستی واحترام او بسیارعظیم است. حکیم معره ومرد ذوق و سلیقه لبنان و ادیب عرب در دور هزارساله باهمه اختلاف اخلاق و طبایع در یك معنی متفقند .

عقیده مردم فرنگستان درباره امام

سلام علیه فی الاولین والاخرین

در فرنگستان گروهی از خردمندان اهل بحث عمر خویش را وقف تحقیق مشرق قدیم واوضاع واحوال آن کرده اند . درمیان اقوام مشرق عنایت ایشان بعرب بیشتر از سایر اقوام است ودرباره اسلام و زبان عربی توجه بیشتر نموده اند . در میان آنها کسانی هستند که در تعمق و دقت بغایت رسیده و بقدری در آن مهارت یافته اند که خود اهل‌مشرق درمعرفت موطن خویش‌دراین زمان بپایه‌آنان نمیرسند با اینکه دانستن آن برای ما اهم والزم است .

گروهی از فرنگیان زبان عربی‌را چنان نیکو فرا گرفته اندکه معاصرین ما که خود از نژاد و گوهر عرب اند بدان نیکوئی نیاموخته اند .

اگر بگوئیم این خاور شناسان پرده های سیاه و تاریك عصر انحطاط را از روی تمدن مشرق بیکسوزده دری ازمعرفت مدنیت های مشرق قدیم وقرون‌وسطی بروی مردم گشوده اند غلو نکرده ایم . یا اگر بگوئیم بسیاری از قضایای تاریخی گذشته عرب راکه مبهم بود کشف کرده ودر آن سهم اوفی دارند مبالغه نگفته ایم . شیوهٔ که دربحث وتحقیق علمی‌دارند دانشمندانه وعمیق‌است ودرتحقیق یك موضوع از موضوعات تاریخی که توجه بدان میکنند و متعهد کشف آن میگردند صبر و شکیبائی بسیار مینمایند . اما باید گفت که میان آنان گروهی مردم با غرض نیز میتوان یافت که همه هم خویش را صرف مطالب بی قیمت و بیهوده میکنند که اگر بگوئیم رنج آنان هیچ ارزش ندارد وآثارشان حقیقت را وارونه‌کرده وهر زیبائی را زشت جلوه داده ازحد اعتدال تجاوز نکرده ایم .

بیشتر مستشرقین منصف بودند و در حکم خویش غرض نورزیدند و مطالب

خویشرا بدلیل و برهان استوار داشتند .

اما اندکی از آنان ازراه راست پای فراتر نهاده واز حد انصاف بیرون رفتند یامقصوه‌ی داشتند غیرازعلم وتحقیق‌واقع . چون غربیهابمشرق بدیدهٔ تحقیرمینگرند وآنرا مسخر خویش‌میخواهند، گاهی نیز طالب حقیقت بودند وخطاکردند وغرض سوئی نداشتند، چون ازمشرق بیگانه اند ودر قرن بیستم اطلاع از اوضاع قدیم مشرق وطبایع وخوی وعادت آنها بسیاردشواراست همه حقائق را نمیتوان باوسائل امروزی ما بدست آورد .

پیش ازآنکه ازمستشرقان فرنك سخن گوئیم و نظر آنانرا نسبت بامام علیه السلام ودوران گذشته‌عرب ذکر کنیم، چند تن ازمشاهیر اروپا را غیراز خاور شناسان نام میبریم برای آنکه نسبت بهمه افراد انسان از هر نژاد عاطفه خیر داشتند و میان مشرق‌ومغرب فرقی نمیگذاشتندوبدشمنی‌های گذشته که میان اقوام بشرپرده جدائی کشیده است عنایتی ننمودند وقوه عقلانی ایشان این فواصل را ندیده گرفته حقایق را دریافتند، ازاینجهت مستحق ستایش وفکرشان شایان تعظیم وتکریم است.

درمقدمه این بزرگان فرنگستان که بفطرت بی آلایش خویش رجوع کرده و پیرو وجدان و برهان شدند و بر روح بزرك عربی درود فرستاده سرود تعظیم خواندند ومحمد وعلی صلوات الله علیهمارا چنانکه باید ستودند واقرار کردندکه آنان براستی ازبزرگان بشرند وجنبشی در عقول و افکار جامعه انسانیت بوجود آوردند که آنها را بسوی خیر عظیم رهبری کرد ، یکی‌ازاین‌مردم، گوته شاعر بزرك دیگر کارلیل وجرج برناردشووشاعر فرانسه لامارتین و گوستاو لوبون وولز وشاعر ایتالی کاتیانی وغیر ایشانند .

☆☆☆

اما خاورشناسان، البته ازمیان مردمی که درتاریخ آنان بحث کرده اند امام علی علیه السلام مقدم برهمه بود وشخصیت نادرآنحضرت آنانرا بخود مشغول داشت ودر این باب بحث طولانی کردند .

بسیاری از آنان در بحث خود باین نتیجه رسیده اند که آن حضرت را تعظیم کرده دوستی اورا بر گزیدند .

اما چند تن از آنان تعصب نموده و از جاده حق منحرف گشتند و معاویه و بنی امیه بنظرشان بزرك آمدند .

علت این تعصب آن بود که این مردم مکروفریب را برراستی ودرستی ترجیح میدهند وخیانت را برصدق وامانت ، و گاهی تأثیرات سیاست واوضاع اداری انسان را ازفطرت سلیم انسانی واخلاق فاضله باز میگرداند .

این سخن را نیز باید ازخاطر دور نکنیم که علت دشمنی آنان با علی علیه السلام این است که آنحضرت پس از پیغمبر رکن اسلام بود و نمونه بزرك کمال و عظمت مشرق زمین که نمیخواهند بهیچیك اعتراف کنند .

ستایش بنی امیه، که ابوسفیان ومعاویه ویزید ومروان بن حکم وامثال آنان از آنها بودند،لازم قهری دشمنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و غیر ایشان است که تأسیس این انقلاب اخلاقی واجتماعی عظیم اسلام بسبب وجود آنان بود .

☆☆☆

اکنون بذکر مختصری از اقوال آنان که درباره امام علی علیه السلام سخن گفتند اکتفا میکنیم وهمینکه ما خواهیم گفت نمونهٔ از گفتار دیگران است چون قسمت اعظم آراء آنان از آنچه ما ایراد خواهیم کرد خارج نیست . وهمه آنان بردوقسم اند یا منصفند که بر آنها اعتراضی نداریم یا منکرند که رد میکنیم .

فیلسوف انگلیسی (کارلیل) هر گاه بنام علی علیه السلام میرسد، در بحث های اسلامی خود، بزرگی علی علیه السلام چنان اورا بوجد میآورد و نیروی عظمت آنحضرتش چنان تحریك میکند که از دائره بحث علمی بیرون رفته بشعر و مدیحه سرائی میافتد و بخامهٔ خوبش ترانه هائی از مناقب و فضائل او بر لوح روزگار مینگارد ، چون بخوانی پنداری یکی ازشیعیان علی علیه السلام ویاران اواست وقصیده درمدح امیرالمؤمنین علیه السلام سروده است .

من از خواننده توقع دارم که نیك اندیشه کند که این مرد چه اندازه بزرك است، این مرد عرب که چهارده قرن پیش ازاین در گذشته است یك تن حکیم انگلیسی عصر حاضر را بگفتن این کلام وامیدارد .

(اماعلی ، ما چاره نداریم جزاینکه اورا دوست بداریم بلکه عاشق اوباشیم چون جوانمردی شریف وبزرگوار بود . دلش سرشار ازمهر وعطوفت . ودلیری و عظمت . ازشیر شجاعتر بود اما شجاعتش آمیخته با مهر و لطف و احسان ومحبت، سزاوار بود که جنگجویان صلیبی در قرون وسطی چنین باشند . او را در کوفه ناگهان کشتند واین جنایت را اوخود برای خودخرید،از آنکه نیك و عادل بود همه را مانند خویش عادل میدانست، وپیش از رحلت در باره قاتل از وی رأی خواستند فرمود : (اگر زنده ماندم خود میدانم چه کنم واگردر گذرم اختیار باشما است اگر قصاص خواهید کرد بجای یك ضربت یك ضربت بیش نزنید و اگر عفو کنید بتقوی نزدیکتر است)

عالم فرانسوی بارون (کارادیفو) دراسباب و علل حوادث اسلام تفحص کامل نموده و حقایق بسیاری در اینموضوع کشف کرده و آنرا باسلوبی شیرین مربوط بیکدیگر آورده و از پهلوانی وشجاعت علی علیه السلام در جنگهای مسلمانان با قریش بسیار سخن گفته است ودلیری اورا میستاید واز گفتارش پیداست که سخت از آن متعجب بود .

بارون کارا دیفو گوید :

علی دلیرانه درکنار پیغمبر رزم میکرد وآثاری ازاو پدید آمد که هیچکس مانند آن نمیتوانست، در جنك بدر علی بیست ساله بود و سواران قریش را بیك ضرب تیغ دونیمه میکرد .

دراحد شمشیر پیغمبررا بنام ذوالفقار بدست گرفت و خود ها را بضرب آن میشکست وزره هارا میدرید. هنگامیکه بقلعه خیبرهجوم بردند دری بزرك آهنین برکند و مانند سپر بالای سرخویش گرفت .

پیغمبر او را دوست میداشت و بروی اعتماد عظیم داشت روزی باو اشارت کرده گفت :

من کنت مولاه فعلی مولاه

بعض اهل بحث پندارند برای شرح حال مردان بزرك کافی است وقایع سر گذشت او را با ذکر اسناد ومدارك پشت سرهم نقل کنند وبدین حجت متوسل میشوندکه علم بیش ازاین اجازه نمیدهد وباحساس وعواطف نباید توجه کرد . این رأی بعض اهل بحث در دو حال صحیح است یکی آنکه ،خود بحث کننده از عاطفه و متخیله بی بهره باشد و بجمود علم قناعت کند و مانند دبیران مدارس قواعد زنده و زندگی را مانند قوانین طبیعی بیاموزد و بذکر ارقام و بیان حوادث واسنادآن اکتفا کند.

دوم آنکه موضوع بحث وتحقیق اویکی ازمردمان عادی باشد وغرض ازترجمه حال اوهمین که سر گذشتت اورا بدانند .

اما وقتی موضوع بحث مانند علی بن ابیطالب علیه السلام است که حوادث را او ایجادکرده نه آنکه مولود حوادث باشد واعمال او مخلوق فکر و عاطفه ومتخیله خود او است و وجود و عدم آثار بسته بوجود وشخصیت او ، در اینصورت براهل تحقیق لازم است از نقل وقایع پای فراتر نهاده ازجمود وخشکی خارج شوند وبحث خشك خود را بدقت درعواطف وصفات نفسانی آنکه شرح حال اورا میگویندروح بخشند واز جمود بدرآورندیا تأییدوتحسین کنند یا انکار یا بپسندند یانپسندند و بهرحال برای عقیده خویش برهانی اقامه کنند .

درسیرت بزرگان جهان کسی مانند علی علیه السلام عواطف واحساسات بحث کننده را بر نمیانگیزد از این جهت ملاحظه میشود آنها که در صفات روحیه امام علیه السلام بحث ودقت کرده اند ازحب وتعظیم او خالی نبودند ، مگر آنهاکه غرض خاصی غیر تحقیق داشته اند ، دراین حال ممکن است انسان هوای خوش تابستان را سرد و افسرده بیند و روز روشن را شب تیره پندارد .

اما بارون کارا دیفو هر گاه سخن از علی گوید خون در عروقش بجوش آمده بجای بحث علمی بمدیحه سرائی میپردازد. در وصف جنك جمل دلاوری علی علیه السلام رابغایت ستوده و از مآثر او بسیار آورده‌است . آنگاه مردانگی و گذشت او را خارق العاده شمرده است و بزرگی او را بیحد ومظاهر و آثار آنرا بیشمار گفته است . درگشتن عثمان بحثی طویل دارد و علی علیه السلام را از آن بری دانسته است و مسئولیت قتل‌ویرا بگردن خویشان ویاران‌خود خلیفه گذاشته . وپس از آن درستی شیعه و اخلاص آنانرا نسبت بامام علیه السلام بتفصیل ذکر کرده است و مقامات فضل و مناقب او را در اعلی ترین درجات کمال انسانی آورده و محبت اهل فرنگستانرا نسبت‌باو ذکر کرده‌است.مخصوصا کارلیل‌انگلیسی که‌ذکراو گذشت، آنگاه‌این سخن را که حاکی ازعقیده او درباره‌علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام است ودلالت بردوستی وتعظیم او میکند آورده است :

علی پهلوانی بود که در عین دلیري دلسوز و رقیق القلب بود . شهسواری بود که درهنگام رزم آزمائی صوفی بود ازدنیا گذشته، بی اعتنا بمال ومنصب . امامی بود که درراه حقیقت جان‌خویش‌فداکرد . روح اوبسیار عمیق، بن آن ناپدید، ودر هرجای خوف الهی آنرا فرو گرفته بود .

☆☆☆

دربرابر خاورشناسان منصف گروهی دیگرند که غرض دیده بصیرت آنانرا پوشیده ومیکوشندتا اززوایای تاریخ داستانی بدست‌آورند که‌بعقیده خویش ازمقام امام بکاهد . یکی از این گروه (لامنس) نام دارد.(۱)

نخستین غرض وی ازبحث طولانی خود تمجید معاویه وبنی امیه است وبهانه جوئیهائی برای آنکه علی علیه السلام را در رتبه کمتر از معاویه قرار دهد ، بفکر خود

---

(۱) لامنس یکی ازکشیشان باویك است که درزبان‌عربی وتاریخ عرب مهارت یافت اما بتعصب دینی مقدسات اسلامی را زشت جلوه داده و آنرا صرف برای سلطه و سیاست شمرده است و معاویه و بنی امیه را درامور ملکی مقدم دانسته ومقدمات استدلال اوهمه مردود و ممنوع است وفات وی درسال ۱۹۳۷ مسیحی است .

چیزها ساخته و پرداخته است .

پیش از آنکه خلاصه رأی اورا در باره علی ﷺ وقضایای اسلام در عصر آن حضرت ذکر کنیم مختصری از مقدار دانش وی نیز بیاوریم تا انصاف داده باشیم و بر ما خرده نگیرند که با نظر دشمنی بدو نگریسته وداد او نداده ایم .

لامنس دانشمندی بسیارفضل بود که مانند او دروسعت دانش کمتر توان یافت هیچ کم و بیش از نکات تاریخ عرب ازاو فوت نشده . سرچشمه بی پایان ودانش‌وافر داشت که هیچیك ازخاور شناسان را با او برابر نتوان شمرد . حافظه اش نیرومند وخارق عادت بود . تصانیفی که درباره اسلام کرده چنان باسناد و مدارك آورده که انسان ازکثرت و تنوع آن متحیر میشود و چنان میبیند که هرچه مورخان عرب و خاورشناسان فرنك نوشته اند ازقدیم وجدید همه را خوانده ودریاد دارد .

این‌سخنی‌است که‌بایدراستی‌درباره‌وی معتقد بود واو را بوسعت علم ستود اما مغرض بود وغرض ورزی او این دانش وسیع او را تباه کرد . چون لامنس علم خود را درجستجوی حقیقت بکار نبرد و آن اسناد و مدارك بسیار را که بدست آورده بود برای روشن ساختن حق و بیان آنچه از دیگران پنهان‌است، از تاریخ گذشته عرب،استعمال نکرد .

بسیار افسوس میخوریم که این دانشمند قدر دانش خود را نشناخت وهمت خودرا متوجه آن ساخت که حقایق تاریخ راکه موافق عقل و برهان برطبق عادت قضایا است‌معکوس جلوه دهد . میخواست آن مهروتعظیم که انسان نسبت‌ببزرگان مسلمین عصراول درخود احساس‌میکند، مبدل بکین ودشمنی سازد وعاطفه انسانی راکه نسبت بپاکان ونیکان دارد تخطئه کند .

باز افسوس بیش ازاین داریم که برای اهانت ببزرگان مشرق حتی از قاعده علم نیز خارج شده است واگرقضیه را دارای دواحتمال دید اسناد ومدارك‌احتمال صحیح را رها کرده از آن‌هیچ ذکری بمیان نمیآورد، اما آن احتمال باطل وضعیف که بعقیده وی توهین بمشرق است با اسانید نادر وعجیب بیان میکند . هرگاه ادله واسناد بسیاربرعظمت بزرگان ومکارم آنان متراکم میشود فرومیماند ودم نمیزند

و همه را نادیده میگیرد اما اگر عبارتی یافت که بعقیده خودش توانست حمل بر ضعف ووهن یکی از آنان کند دلیر میشود و بنشاط و جست و خیز میآید، با اینکه اینها صفت دانشمند منصف نیست بلکه از صفات مفتریان و دروغگویان است .

چه زشت که کسی است دروغ را بصورت بحث علمی و در کسوت تحقیق جلوه دهد

عجب است که لامنس هرچه موافق غرض او نبوده است بی مأخذ و سند دانسته هرچند مدارك بسیار داشت و آنچه موافق مقصد او است هرچند بی سند صحیح و مدرك قوی باشد آنرا صحیح و تاریخی شمرده است .

لامنس غرض ورزی ازاین واضحتر نیز نموده است . گاه خبری را میآورد و درصحت آن تردید میکند واخباری دیگر ذکر میکند بی تردید، اما باردیگر متوجه میشود که همان خبر اول که شك در صحت آن کرده بود برای غرض وی مفید است، بهمان استدلال میکند و اخبار دیگر که صحت آنرا تأیید کرده بود چون مخالف مقصود او است رها کرده نادیده میانگارد .

بهمین روش واسلوب درقضایای گذشته مشرق بحث و تحقیق کرده است ازجمله درشرح حال علی بن ابیطالب علیه السلام نیز همین طریقه را بکار برده .

محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را ازیك جانب ومعاویه وابوسفیانرا ازجانب دیگر بهمین میزان سنجیده است . آنانرا دراکثر تصنیفات خویش برای افترا و تهمت واینانرا برای تعظیم وتمجید ذکر کرده است .

اینك نمونه از آراء وی :

لامنس امام علی علیه السلام را درهیچیك ازمؤلفات بسیار خود ذکر نکرده است، مگر برای ایراد واعتراض . هر گاه اینمرد قدسی را یاد کرده است اورا در هوش وزیرکی محدود شمرده است وعجبتر آنکه در بلاغت گوینده نهج البلاغة شك نموده، عجیب است کسی بگوید گوینده نهج البلاغه بلاغت نداشت، روایات شجاعت و فروسیت آنحضرت را ضعیف دانسته است چگونه کسی هوش و بلاغت ودلیری اورا منکر شود با اینکه این صفات ازلوازم ذات او است مانند گرمی و آتش، چنانکه معاویه و

عمروعاص نیزمنکر نشده‌اند،اما لامنس انکار کرده. اگر ممکن باشد باسلوب‌لامنس این مناقب ومکارم علی علیه‌السلام راانکار کردمیتوان بی رنج‌وتکلف‌اصل‌وجود علی ومحمد ومسیح وسقراط وناپولیون بناپارت‌را نیز منکرشد، نه آنکه صفات معینه آنهارا تنها . چه آسان است که انسان هرچه خواهد برخلاف واقع در چند صفحه بنویسد وبگوید: من برطبق گفته خود اسنادی دارم ودرفلان کتاب ضبط است .

لامنس بچنین افترائی برخلاف همه تواریخ اکتفا نکرده درمسلك وخوی آن حضرت نیز طعن آورده ، گوید با زوجه خویش فاطمه بد رفتار میکرد با آنکه علی علیه‌السلام پس از رحلت او گفت : (ان‌حزنی لسرمد وان‌لیلی امسهد) و در عیبجوئی بحدی غلو کرده گوید پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله باو اعتناء نمیکرد وصحبت اورا مکروه داشت.

لامنس درعلی علیه‌السلام وجود یك صفت‌نیك‌راهم تصدیق نکرده است حتی آنچه همه افراد بشر نیکو میدانند واز مناقب وفضائل میشمرند چون درعلی علیه‌السلام موجود است آنرا از رذائل شمرده وبتحقیر وتوهین وصف کرده است.

مثلا علی علیه‌السلام را مذمت کرده است که زهد وقناعت میورزید بکار ورنج بازو روزی بدست میآورد نه بفریب وغارت . اینعمل‌را برای علی علیه‌السلام ننك شمرده‌است که پس ازهجرت بمدینه کارمیکرد بمزد، وقوت ضروری خود را ازتمر وغیر آن که خریده بود برای فاطمه میآورد ومیگفت بخور وکودکان خویشرا طعام ده .

انسان راستی تعجب میکند که در این کار چه ایرادی بر علی علیه‌السلام میتوان گرفت که‌لامنس آنرا بافسوس وتوهین ذکر کرده‌است.

ای عجب! کدامیك ازپیغمبران‌خدادرخوی‌ازعلی بن‌ابیطالب علیه‌السلام برتربودند، بدست خود برای خوراك خود وزن وفرزندکار کرد وبزوروروزی دیگران‌را نربود ای‌عجب . آیا درمکارم صفات‌بزرگان بشرزیباترازصفات‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام میتوان یافت که دنیا را باین سادگی گذرانید واین‌گونه کاررا سهل گرفت. زندگی را برکوشش قرار داد ، تکبر ننمود و بلندی نجست بلکه باراده خود در زندگی کارکرد وموافق عقل روشن ووجدان پاك عمل نمود .

اما برهانی که لامنس در نظر داشت و بر علی بن ابیطالب ﷺ این معاش شرافتمند را عیب میگرفت ودرستی اورا دراداره معاش وکار جهان ننك میپنداشت همان برهان بود که روش معاویه ویزید وعمروعاص وامثال آنها را درتحصیل قدرت وزور وربودن اموال وکسب مال دنیا بفریب و زور میپسندید . آنکه شیوه معاویه را بستاید ممکن نیست اسلوب علی ﷺ را بپسندد .

یاران علی ﷺ نیز در نظر لامنس همچنان بزشتی موصوف بودند . هر گاه ابوذر غفاری آن مرد بزرك را ذکر کرده عظمت روح وصلاح وتقوی وکوشش او را درراه خیرنا دیده گرفته واشاره بآزار وشکنجه بنی‌امیه نسبت بوی ننموده است گاهی اورا متعصب و گاهی آشوب طلب ویار علی ﷺ خوانده است .

اما انصار ـ که طرفدار وهوا خواه علی ﷺ بودند ـ لامنس گوید بر قریش حسد میبردند وزنان برایشان فرمانروائی‌داشتند . آندسته محسود انصار، بنی امیه بودند نه بنی هاشم،چون‌مکارمی‌داشتند که رشك بر آن توان برد اما بنی هاشم کم هوش بودند وصفاتی نداشتندکه قابل رشك بردن باشد .

چون سخن ازبنی امیه ودشمنان پیغمبر ﷺ وامام ﷺ پیش‌آید ، لامنس زبان بمدیحه سرائی‌میگشایدواوصاف پاك آنانرا میسراید.

ابوسفیان سید بزرگوار،رئیس مکه است که‌بحلم وتواضع برفرزندش معاویه برتری داشت . او و زوجه اش هند جگر خوار شاعر مکه بودند بلکه ابوسفیان بزرگترین شاعر قریش بود .

معاویه درصفات کمال نادره دوران بود، در برد باری و مهمان دوستی وعلم سیاست عدیل‌نداشت، در اصلاح مسائل اقتصادی وعمرانی‌ولشکر کشی بیمانند بود، درخانواده مهربان ودر کشور داری با تدبیر وعاقل ، پادشاهی بودکه باید دیگران ازاو سرمشق گیرند . شعر و موسیقی را دوست داشت بلکه خود شاعری با ذوق و با سلیقه بود .

فرزند خود یزید را ببردباری وسایر محاسن صفات نیکو تربیت کرد .

لامنس درمعاویه هیچ عیب نمیدید . گویا اینهمه‌خوش‌بینی‌واغماض‌وبردباری را ازخود معاویه آموخته بود که آنهمه مساوی وعیوب اورا نادیده گرفت وبرای آن بهانه مضحك آورده (معاویه مردی نبود که بیعلت مرتکب جریمه شود) یعنی کسی را نمیکشت که در قتل اوبرایش نفعی متصور نشود!

پس سایر جانیان گیتی اگر برای سود خود کسی را بکشند مرتکب جرمی نشده اند .

لامنس نسبت بیزید وزیاد بن ابیه وعمروعاص ومروان حکم نیز بهمان چشم مینگریست . در وصف شجاعت یزید مبالغه بسیار کرده واو را جوانمرد عرب وسر چشمه حلم وبردباری نامیده است .

تعجب تو بیشتر میشود هر گاه ملاحظه میکنی که از فضائح آنان در رفتار با مردم وکسانیکه سراطاعت بر آستان آنها نمینهادند خاموش شده وچیزی از آن مظالم وآزارها ذکر نمیکند واگر مجبور شود برای سیاقت تاریخ نامی از والیان بنی امیه ببرد ورفتاری که با مخالفین خود کرده اند ذکر کند مختصر مروری کرده یا بهانه برای تخفیف جرم وپنهان کردن زشتی اومیتراشد .

هیچ برای خود ننك نمیداند که عمل زشت مردی سنگین دل وبی پروا چون بسربن ارطاةرا پوشیده دارد، همانکه معاویه بالشکری خونخوارسوی‌جزیرةالعرب فرستاد ودستور داد پیروان علی علیه‌السلام را در شکنجه سخت گذارد و آزار دهد و با صحرا نشینان سخت گیرد و در مدینه وطایف و سایر شهرهائیکه اطاعت معاویه نکردند ازقتل وغارت وتباهی وفساد چیزی فرو نگذارد . اوسوی عربستان رفت و درسخت دلی‌ودرشتی‌و آزار و قتل بیداد نمود .

هرزمین که بر آن گذشت خراب کرد . درتوحش بجائی رسید که بردو کودك خرد ازعبیدالله بن عباس که عامل علی علیه‌السلام دریمن بود دست یافت وآنهارا بی گناه سربرید، ازکشتن آنها نه سودی باو میرسید ونه بسالاروی معاویه ، ولکن شرارت طبیعی وپستی فطری درپاره نفوس آنانرا باینگونه امور وادار میکند .

اگر کسی برلامنس خرده گیرد که چرا چنین بزهکار شریر را در مؤلفات خویش ستایش کرده است اوعذری نخواهد داشت غیرازاینکه چون ببنی امیه خدمت کرد وبر خلاف علی علیه السلام برخاست مستحق همه گونه عفو و اغماض است . آن که هیچ قابل عفو واغماض نیست علی بن ابیطالب بود .

☆☆☆

اکنون باید پرسید که علت حمله لامنس برعلی علیه السلام چه بود ؟

شاید کسانیکه این مستشرق را شناخته اند دریافته باشند که وی درمؤلفات شرقی خود دو غرض داشته است :

یکی آنکه مشرق را ببدترین صورتی جلوه دهد . دیگر آنکه بکوهش بزرگان تاریخ عربی و آنها که مفاخر این قوم بودند جوش حمیت وغرور آنانرا فرونشاند.

شاید خواننده بداند که لامنس میخواست کشور های عربی راازجنسیت عرب خارج کرده برای هریك نژاد ونسبی ازغیر عرب ثابت کند و تعصب دیگری غیراز قومیت عربی درآنها بوجود آورد.

برای این مقصود البته لامنس باید بزرگان عرب ومفاخر آنانرا آلوده سازد وبهر وسیله ممکن برای حصول مقصود خویش متمسك گردد و باید هرکس را دشمن علی علیه السلام بود وبا اومحاربه میکرد بزرك شماردوغیرمعاویه و بنی امیه برای مشرق باقی نگذارد آنها هم که بالطبیعه موجب فخرومباهات نخواهند بود .

نکته دیگری نیز درباره لامنس ونظراو درباره علی علیه السلام و دشمنان وی از بنی امیه بخاطر میرسد که او طبعاً استبداد را دوست داشت و روش مکیاول را در ستایش استبداد میپسندید .

لامنس خودرا مسیحی مؤمن میداند . بسیار عجیب است که علی بن ابیطالب علیه السلام راکه در زهد وفروتنی وبی اعتنائی بزخارف دنیا و استواری در حق و عظمت اخلاقی ونیروی ایمانی وبشردوستی وریاضت ازهمه مردم بمسیح شبیه تر بود دشمن دارد . اما غرضش در مؤلفات خود توهین مشرق بود عموماً و عرب خصوصاً و

بزرگترین نمونه عظمت مشرق امام علی ﷺ بود .

چگونه لامنس مؤمن مسیحی ممکن است معاویه ویزید و همکاران آنها را ستایش کند وروش آنانرا برای بدست آوردن ملك ودولت بپسندد مگر آنکه پیرو مکیافیل بوده وعقیده اورا پذیرفته باشد که میگفت برای رسیدن بمقصود از تکاب هر عملی رواست هرچند گروهی قربانی شوند .

چگونه لامنس باکسی دشمنی مینماید که میگفت (برای دیگری بخواه آنچه برای خود میخواهی وبرای دیگری مپسند آنچه برای خود نمیپسندی) ومیگفت : (عتاب تو با برادرت باین باشد که باو احسان کنی واو را ببخشش و انعام از خود باز گردان) یامیگفت : (چه ناگواراست طعام حرام، وستم بر بیچارگان زشت ترین ستم است)

چگونه برروش علی ﷺ درمعاشرت مردم ودستورهای بزرك او در سیاست طنزده واسلوب آن کس را میپسندد که میگفت (خدایرا لشکرها است از انگبین) یعنی شهد زهر آگین، آن بیچارگان وضعیفان که معاویه رادوست نداشتند وفرمان اورا درولیعهدی یزید بی آبرو وفرومایه نمی پسندیدند ودر دشنام بزرگترین مردم روزگار وکریمترین ودانشمند ترین وعاقلترین افراد بشر با او موافقت نمینمودند میکشت. چگونه آن مرد بزرك را دشمن دارد وبر اعمال او خرده گیرد و افسوس کند و این مرد پست را بزرك شمارد و هرچه علم وقدرت دارد در راه تمجید او بکار برد مگر اینکه بگوئیم مقصودش درمؤلفات خویش زشت نمودن روح عربی است که علی ﷺ نمونه آن بود نه معاویه و اینکه طریقه استبدادی مکیافیلی را پذیرفته بود .

روش این مستشرق درمذمت علی ﷺ درحقیقت مذمت هر کمال وهر فضیلت وهر وجدان پاك وهر روح قدسی است که در تاریخ قدیم وجدید بشر بوجود آمد . ومدح وستایش هر گونه سنگین دلی و درشتخوئی و زشت سیرتی وخود خواهی و فساد است .

روش اومانند روش سربازی است، در میدان جنك، که بهترین کس در نظر او

مردی‌است که‌بتواند بحیله و فریب یا بتاخت‌وتازفیروز شود !

اگر ازلامنس بپرسند سقراط چگونه مردی بود درجواب چه‌خواهد گفت؟ آیا درباره سقراط نیز همان نظر داشت که درباره علی بن ابیطالب . آیا سقراط و سیرت ویرا نکوهش ومذمت میکرد ؟ یا میگفت سقراط موجب افتخار نوع بشر و عمل اومیراث بزرك ازفضائل انسانی است .

اگر سقراط را نیز مذمت کند قطعاً پیرو مکیافیلی است و استبداد پرست و اگرنکند پس نسبت بعلی‌بن‌ابیطالب ﷺ ظلم کرده‌ومیان آنها فرق گذاشته است .

آیا سقراط را ازهر جهت که ملاحظه کنی میتوان مانند علی ﷺ دانست ؟

☆☆☆

قبل ازپایان سخن برخویش لازم میشماریم گفتارمستشرق بزرگوار فرانسوی (گازانوف) استاد مدرسه کولژدوفرانس را نقل کنیم او ازکسانی است که در باره عرب وامام علی ﷺ سخن بانصاف گفته . وقتی لامنس کتاب خودرا موسوم بمعاویه اول منتشر کرد وعلی ﷺ را دربرابر معاویه وسایر امویین قرارداد وعلی ویاران‌او را مذمت کرده ومعاویه وانصار اورا بستود کازانوف دررد لامنس گفت :

(سرشت بنی امیه آمیخته با طمع بود . آنقدر مال دوست بودند که حدی برآن تصور نمیتوان کرد . جنك وفتح برای غارت میکردند وریاست وسروری را برای تحصیل لذات میخواستند . ازاین جهت سزاوار است ما از لامنس تعجب کنیم چگونه این غارتگران را رایگان‌ستایش نموده وعلی ﷺ راکه‌با اوبمکر و بفریب رفتارکردند مذمت کرده است .

هیچ امری عجیب تر از این نیست که چنین مؤلف عالم و مطلع از تاریخ آن عصر طرفداری بنی امیه کند برخلاف علی وپیروانش . وآنهمه کوشش برای دفاع از امویان نماید، و با آنکه‌بیانات تهمت آمیز وی نسبت بدشمنان بنی امیه همه با یکدیگر متناقض است .

☆☆☆

وسلام علی الامام علی بن ابیطالب عدلا و حقا !

وسلام علیه عبقر یا عظیما یستوی و قمم الوجود علی کل صعید !

وسلام‌علیه یوم‌انصفه المنصفون و یوم انکره المغرضون و هم فی غواياتهم یعمهون!

وسلام علیه فی الاولین والاخرین !

مؤلف باین سلامها کتاب خود را ختم کرده است .

ستایش و سپاس خدای‌را که بتوفیق او ترجمه گرامی نامه بپایان آمد از خوانندگان تقاضا دارم چون‌بخطا وسهوی برخوردند این بنده را مطلع فرمایند و در اصلاح بکوشند در پایان کتاب باید از حضرت مستطاب **حجة‌الاسلام آیة‌الله آقای حاجی میرزا عبد الله سعید**دامت‌برکاته تشکر کنم که‌این بنده‌رادر ترجمه تشویق بسیار نموده و وسائل تسهیل طبع آنرا فراهم کردند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست

۲ ـ مقدمه
٤ ـ معجزه جزیرة العرب
۷ ـ دعوت محمد ﷺ
۱۲ ـ نظری بتاریخ جهان
۲۲ ـ پیغمبرﷺ وابوطالب
۲۸ ـ پیغمبر و علی علیهما السلام
۳۰ ـ این برادر من است
۳۷ ـ اوصاف و شمایل امام ﷺ
٥٦ ـ قوت ادراك
٦۳ ـ امام و حقوق انسان
٦۹ ـ از اینجا . . . .
۷۸ ـ پیش از امام ﷺ
۸٦ ـ والی یکی از مردم است
۹٤ ـ آزادی و سرچشمه های آن
۱۰٥ ـ آزادی فرد در میان جامعه
۱۰۹ ـ این مال از کجا بدست تو آمد؟
۱۱٤ ـ رفع حاجت
۱۳۰ ـ نه تعصب و نه عصمت
۱٤٥ ـ جنك و صلح
۱٤۳ ـ نه ستمگر باشید نه ستمکش
۱٥۰ ـ دستور امام ﷺ بوالیان
۱٥۱ ـ عهد امیرالمؤمنین ﷺ بمالك اشتر
۱٦٦ ـ منشورملل متحد و حقوق بشر
۱۷۲ ـ رابطه زندگی
۱۸۳ ـ بعد از امام ﷺ
۲۰۷ ـ سیرت ملوك عادل
۲۱۲ ـ تمهید وتوطئه برخلاف علی ﷺ
۲۲۰ ـ دو خاندان قریش
۲۳۷ ـ بندگان و آزادگان
۲٤۹ ـ اسرار قتل عثمان و علل آن
۲۸۹ ـ دولت در تند باد حوادث
۲۹۹ ـ باد های گرد آلود
۳۱۷ ـ خطا بود یا صواب ؟
۳۲٥ ـ مقدر چنین بود
۳۳۰ ـ این مرغان را نزنید ...
۳٤۱ ـ بلاغت امام ﷺ درخدمت بشر
۳٥۱ ـ همه چیز بهم پیوسته است
۳٦۲ ـ شیوه سخن و قوه قدسیه
۳۷۲ ـ منتخبی از سخنان نغز علی ﷺ در کلمات قصار
۳۸۹ ـ منتخب ازنامه ها وعهد ها
۳۹٦ ـ منتخب از خطب
٤۰۸ ـ دوستی مردم نسبت بامام ﷺ
٤۲۱ ـ عقیده مردم فرنگستان در باره امام ﷺ

در صفحه ۲٥۹ حاشیه (۳) متعلق بصفحه ۲٦۰ است و حاشیه (۱) صفحه ۲٦۰ متعلق بصفحه ۳٥۹